

# تاریخ مشروطه ایران

جلد دوم

نوشته  
کسروی تبریزی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۶۳

تهیه شده توسط گروه ادبیستان کاوه آهنگر

## گفتار هشتم

### چگونه دربار با رادش گرایید ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود از  
پیشامدهای سه ماهه ، از زمان کشته شدن  
اتابک تا هنگامیکه زمینه به آشوب میدان  
تویخانه آماده گردید .

کشتن اتابک يك شاهکاری بشمار است ، و چنانکه خواهیم دید  
دلسوزی نابجای این شاهکار دلهای درباریان را پر از بیم و ترس گردانید ، و  
مجلس باتابک جایگاه آزادیخواهان را در دیده بیگانگان و الا نسر ساخت ، و  
پس از همه اینها ، کارها را برای دیگری انداخته يك دور نویسی  
برای تاریخ جنبش مشروطه باز کرد . عباس آقا جانبازی بسیار مردانه ای نمود .  
اتابک با آن راه نیرنگی که پیش گرفته بود جنبش آزادیخواهی را در همان آغازش ،  
نا انجام گزاردی ، و آشوب و در هم کاری بسیار بمیان انداخته تسوده ایران را بیکبار  
بی آبرو گردانیدی . بدترین دشمنان کسیست که در جامعه دوستی رخ نماید و آنهم چون  
اتابک مرد آزموده کهنکاری باشد . عباس آقا با خون سرخ خود آزادیخواهان را رو -  
سفید گردانید .

لیکن شکفت است که دارالشوری خود را بیکانه گرفته ، نمیخواست باین جانبازی  
گرانبهای آنجوان ارجی گزارد . بلکه هواخواهان اتابک چیرگی نموده میخواستند آقای  
خود را يك مرد نیکوکار و يك وزیر دلسوز نشان داده ، عباس آقا را يك آدمکش سبهاکار  
باز نمایند .

شب یکشنبه نهم شهریور ( ۲۲ رجب ) که آنداستان رو داد ، فردا از آغاز  
روز ، دوسید و بسیاری از نمایندگان در حیاط بهارستان گرد آمدند ، و در باره  
پیشامد بگفتگو پرداختند تلگراف پایین را که نمونه اندیشه مجلس است بانجمنهای  
شهرها فرستادند :

« تلگرافخانه های عموم ولایات بحکام وانجمنهای ایالتی و ولایتی اطلاع بدهند ،  
« دیروز ( ۱۱ ) ماه اتابک اعظم وزیر داخله برای معرفی وزراء جنگ و عدلیه حسب الرسم ،  
« بمجلس شورای ملی حاضر شده بعد از انعقاد مجلس دوساعت از شب رفته در بیرون بهارستان ،



کسروی ، احمد

تاریخ مشروطه ایران ( جلد دوم )

چاپ سیزدهم : ۱۳۵۶ - چاپ چهاردهم : ۱۳۵۷ - چاپ پانزدهم : ۱۳۵۹

چاپ شانزدهم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

حق چاپ محفوظ است .

تیراژ : ۱۶/۵۰۰ نسخه

« در موقع درشکه نشستن از طرف دو نفر شخص مجهول الحال بکلوله رولور مضروب و ،  
 « بفاصله چند دقیقه برحمت ایزدی پیوست قاتل یا رفیق قاتل بلافاصله خود را کشته مجلس ،  
 « شورای ملی باتفاق امانه دولت بجد تمام مشغول تحقیقات است که منشأ این سوء قصد ،  
 « و مرتکبین اصلی آنرا بدست آورد قتل مرحوم اتابک اعظم از ضایعات عظیمه و موجب  
 « تأسف و تحسرت است امید است کشف منشأ فساد و جزای قانونی مرتکب و شرکاء ،  
 « او در سایه قدرت و سطوت مجلس شورای ملی سهولت میسر و از برای عموم ملت ایران ،  
 « تشفی عادلانه حاصل شود.»

سپس چون هنگام پستین مجلس برپا گردیده گفتگو آغاز یافت ، نخست محقق الدوله  
 که از نمایندگان خراسان ولیکن از هواداران دربار می بود . بایک تندی سخن پرداخته  
 چنین گفت : « با این وضع رفتار که اینگونه اشخاص خدمتگزار بدین بلای ناگوار مبتلا  
 کردند لازمست که اکیداً از طرف مجلس ارائه ترتیبی شود که اشخاص خاین را هرگز  
 یارای اینگونه تجاوزات نماند .»

پس از وی ، سید محمد تقی هراتی که از هواداران ویژه اتابک می بود بپا برخاست  
 و لایحه ای را که بازاریان نوشته و با خود بمجلس آورده بودند خواندن گرفت . ایسن  
 بازاریان را همان سید محمد تقی و بستگان اتابک واداشته بودند ، و در لایحه شان پس از  
 دیباچه ای چنین نوشته میشد : « اکنون که این واقعه بزرگ که قتل این شخص شخیص  
 محترم که صدراعظم مملکت و اول مشروطه خواه و خدمتگزار بدولت و ملت بوده است  
 بظلم و ظنbian واقعه شده لهذا باکمال احترام استدعا مینماییم که جداً مجلس محترم از  
 هیئت وزراء و حکومت شهر قاتل و محرک این عمل شنیع را خوانسنة مجازات قانونی دهند  
 والا ما اصناف شما و کلای محترم را آسوده نخواهیم گذاشت .»

چند ساعتی با اینسخنان گذشت . کسانی فرصت یافته سهشهای بد خواهانه خود را  
 بیرون ریختند . دیگران نیز با ازبیم ، و یا از آنکه در آزادیخواهی تا این اندازه همراه  
 نمیبودند ، خاموش می ایستادند . گفته شد مجلس کمیونی برگزید که بجهتجوها و بازرسیهای  
 شهربانی و عدلیه نگرهبانی کند . ولی این نیز بجایی نرسید ، و سرانجام آن کردند که  
 تلگرافی برای شاه ، که اینزمان در سلطنت آباد میبود فرستند ، و پس از همدردی و  
 دلسوزی ، پسا فتاری دولت را در بازجویی و بازرسی و دنبال کردن گناهکاران  
 خواستار کردند .

از اتابکی که آنهمه دروغها و نیرنگها را دیده بودند هواداری مینمودند . شگفتتر  
 آنکه کسانی بهانه آورده میگفتند : « گذشته ها هرچه بوده باشد . در همان نشست اخیر  
 مجلس اتابک دلسوزی بسیار بمشروطه نشان می داد .» بیخردان بگفته های فریب آمیز  
 او این ارج را می نهادند .

اینها نمونه ایست که اتابک بیشتر نمایندگان را زیر دست خود گردانیده مجلس

را از نیرو انداخته بود . کاری بایسن نیکی رخ داده بود و مجلس بان ارج نمی نهاد . از  
 آنسوی در پیرون نیز بسیاری از دشمنان مشروطه جنب و جوش مینمودند ، و چنین میخواستند  
 که دولت پیشآمد را عنوان و کسانی را از سران آزادی دستگیر گردانند . از روزنامه  
 ها نیز « ندای وطن » که دارنده اش مجدد الاسلام کرمانسی ، جز در پی سود خود نبود ،  
 پیش آمد را در میان چارچوبه سپاه ، وزیر عنوان « انالله وانا الیه راجعون » آگاهی داد .



پ ۱۴۸

**سعد الدوله**

از آنسوی با دستور شاه و به پشتیبانی مجلس ، شهربانی دست باز کرده میرزا  
 صادق طاهباز را بنام همراهی با عباس آقا ، و همچنین شاگرد عباس آقا و کسان

دیگری را بگرفت و بزندان انداخت . برادر عباس آقا از تهران گریخته در قزوین بناشناس خود را کشت .

جنارۀ عباس آقا که دو روز بیشتر بروی خاکها بود کسانی از بازاریان بنام همکاری درخواستند که بایشان سپرده شود تا بخاک سپارند . ولی شهربانی نپذیرفت و خود شبانه آنرا با خواری بسیار بخاک سپرد . چنین گفته میشد که او را نخست با همان جلقه و شلوار که بتن میداشت در گودالی انداخته خاکی برویش ریخته اند ، لیکن سپس از ترس آگاهی آزادبخواهان بیرون آورده کفن کرده اند .

تا سه روز بدینسان چیرگی از سوی دربار می بود . و آزادبخواهان نمی توانستند سخنی بگویند یا ایرادی بگیرند . ولی کم کم زبان آنان باز شد . نخست روزنامه روح القدس ، که آن زمان تازه بیرون می آمد ، در شماره های چهار و پنج خود گفتارها در بدی اتابک نوشت و از رفتاریکه با جنارۀ عباس آقا شده بود رنجیدگی نشان داد . از آنسوی انجمن آذربایجان به پشتیبانی از گرفتاران برخاسته بر رفتار شهربانی خسرده گرفت . دیگر انجمنها نیز بسا وی هم آواز گردیدند . کم کم در مجلس نیز این گفتگو بمیان آمد و نتیجه این شد که شهربانی دیگر کسی را نکرفت و داستان در اینجا پایان یافت .

از اینسوی کسانی بیازجویی از سر خاک عباس آقا پرداختند ، و شادروان قاضی ارداقی با برادرش میرزا علی اکبر در این باره کوشیده فیروز شدند ، و خوابگاه جاویدان آنجوان با غیرت را پیدا کرده گلکار گزاردند ، و آنرا با گچ و آجر بالا آوردند . سپس روز شنبه پانزدهم شهریور ( ۲۸ رجب ) که روز هفتم مرگ آن جوان بود نزدیک بدو هزار تن از آذربایجانیان و تهرانیان و دیگران رو بسر خاک آنجوان گزاردند ، و دسته گل فراوان بروی کورش ریختند ، و نمایش و جنبش بسزا از خود نمودند . شادروانان ملك المتكلمين و بهاء الواعظین گفتارها راندند و ارجشناسی از جانفشانی عباس آقا نمودند . بدینسان پذیرایی شایندۀ ای بجا آوردند .

این در تهران بود . در آذربایجان چنانکه گفتیم ، از چند روز پیش جنبشی به دشمنی اتابک درخوی و تبریز می رفت ، و این بود همینکه آگاهی از کشته شدن اورسید بشادمانی برخاستند . در تبریز قلیچ آقا با شمشیر آخته ای بدست ، سوار اسب گردیده ، یکدسته از مجاهدان را بدنیال خود انداخته بسا موزیک بی بازار آمدند ، و کشته شدن دشمن مشروطه را آگاهی دادند . بازاریان بشادمانی چراغها را روشن گردانیدند . از آنسوی دربارۀ عباس آقا ، چون در روزهای نخست که آذربایجانی بودنش دانسته نبود بکاری برخاستند ، ولی سپس که دانسته شد آذربایجانی و خود از مجاهدان می بوده به بسیج يك ختم با شکوهی پرداختند ، و روز آدینه بیست و هشتم شهریور ( ۱۱ شعبان ) در مسجد میدان مقصودیه ختم گزاردند . آنروز از همه کویها مردم دسته دسته می آمدند و بازمی گشتند . مجاهدان

صف بصف با موزیک و بیرق درآمد و شد می بودند . فردا شنبه تا نهمروز نیز برپا می بود ، و چون هنگام برچیدن ختم رسید میرزا غفار ز نوزی که از مجاهدان قفقاز شمرده میشد بيك گفتار شیوا و هناینده ای به ترکی و فارسی پرداخت ، و شعرهای بجایی خواند و دلهای همه را بتکان آورد ، و در پایان چنین گفت : « بیسایید ای برادران در صفات مجاهدی نأسی باین جوان مرحوم کسرده خائنین بیدین را از صفحه مقدسه وطن عزیز پاک کنیم . »

سپس بشمرهای ترکی پرداخت :  
 آرقادا شلار قان توکون تا جوشه کلسون کاینات  
 ثابت اولسون تا جهانۀ بزدکی عزم و ثبات  
 ذلته عمدۀ مرجحدور شرقلسی بر مصامت  
 ملته لازم دکلدور بیله افسرده حیات  
 ظلم و استبداد دوری درد و باس ایامیدر  
 آرقادا شلار قان توکون قان توکمکون ایامیدر  
 چنین ختم با شکوه بزرگی تا آنروز کمتر دیده شده بود .

کشته شدن اتابک نتیجه های بسیاری را در پی داشت ، و یکی از آنها کناره گیری صنیع الدوله رئیس مجلس بود . اینمرد ایران - بست نشینان خواه و دلسوز میبود ولی چنانکه رفتارشان داد ، با جنبش توده انبوه که معنی درست مشروطه همینست همراهی نمی توانست ، و از اینرو بمشروطه دلخوشی نشان نمیداد و در کشاکش ها پسوی در بار گرایش مینمود . این همانست که گفتیم پیشنهاد میکرد قانون اساسی را به نجف نزد علمای آنجا فرستند ، و این نمونه نا آگاهی او از مشروطه یا دلیل ناهمراهی می باشد . از آنسوی خاندان اینان با اتابک بستگی دیرین میداشتند ، و برادرش حاجی مخبر السلطنه در کابینه او از وزیران میبود .

از اینرو از روزیکه اتابک بایران آمد صنیع الدوله سرگرانیش با مشروطه بیشتر گردید ، و چند بار بکنارۀ جویی کوشید . لیکن مجلسیان نپذیرفتند چون مرد آرام و سنگینی میبود با خواهش او را نکه داشتند . ولی چون اتابک کشته شد صنیع الدوله از مجلس پاکشید و سپس نیز کناره جویی خود را آگاهی داد .

در اینمیان احتشام السلطنه بتهران درآمد . اینمرد که با آزادبخواهی شناخته گردیده و از سوی تهران بنمایندگی برگزیده شده بود در کمیسیون مرزی میگردانید تا این هنگام از آنجا بازگشت . نمایندگان آمدن او را فرصت شمرده بجای صنیع الدوله برگزیدند و کسانی بخانه اش رفته بمجلس آوردند .

در همانروزها محمدعلیمیرزا کابینه ای را که برگزیده بود بمجلس آگاهی داد ، بدینسان:

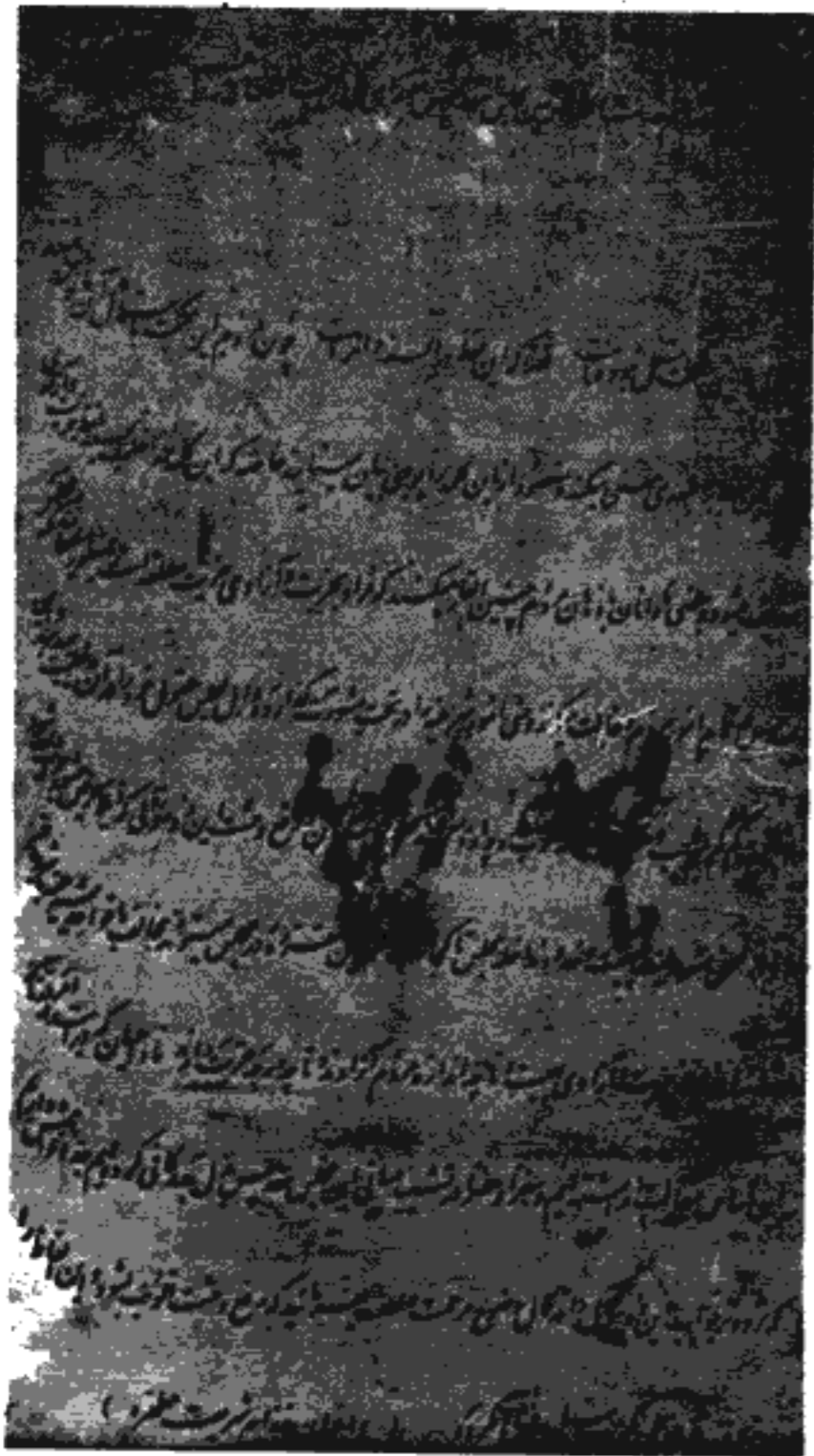
مشیرالسلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله ، سعدالدوله وزیر خارجه ، مستوفی -  
العمالک وزیر جنگ ، قوام الدوله وزیر مالیه ، مشیرالملک وزیر عدلیه ، مهندسالعمالک  
وزیر فواید عامه ، مجدالعمالک وزیر تجارت ، نیرالملک وزیر علوم و اوقاف .

در مجلس چون گفتگو شد بیشتر نمایندگان باین کابینه امید نیکی نمی بستند ، و  
نبایستی ببندند . زیرا بیشترشان همان درباریان بیکاره می بودند ، و از آنسوی سعد -  
الدوله وزیر خارجه از مجلس بیزاری نموده و خود را کنار کشیده بود . با این بدامیدی  
چون مجلس خود نیز بیکاره شده بود آنها را پذیرفت و در نشست دوشنبه بیست و چهارم  
شهریور (۷ شعبان) که برای شناسانیدن بمجلس آمدند کسی زبان بایراد نکشاد .

یک نتیجه دیگر کشته شدن اتابک بازگشتن حاجی شیخ فضل الله و دیگران بخانه -  
های خودشان بود . زیرا چنانکه پس از مرگ اتابک دانسته شد در رفت آنان را در  
عبدالعظیم اتابک از کیسه خود میداد ، و چون او کشته شد دیگر کسی پولی نداد و  
پیشوایان دین با سخنی روپرو شدند ، و چاره ای جز آن نمیدیدند که دست از کشاکش  
بردارند و به تهران باز گردند . لیکن برای آن نیز به دستاویزی نیاز می داشتند ،  
و گر نه بیکبار بی آبرو گردیدندی . این بود باز دست بدامن دوسید زدند ، و اینان چنین  
نهادند که صدر العلماء داماد بهبهانی ، یک پرسش نامه ای بسیج کند ، که در آن معنی  
مشروطه و آزادی ، و اینکه آیا مجلس به « احکام شرع » نیز دست خواهد زد و یا تنها  
بکارهای « عرفی » بس خواهد کرد ، از مجلس بپرسد و از اینسو مجلس یک پاسخی  
بدلخواه بست نشینان دهد ، و دوسید نیز آن را مهر کنند ، و این پرسش و پاسخ دستاویزی  
برای بازگشتن بست نشینان بخانه های خودشان باشد .

این یک مهربانسی و دلسوزی نا بجایی از دو سید در باره حاجی شیخ فضل الله و  
همراهانش بود . بهر حال صدر العلماء بدستور رفتار کرده یک پرسش نامه ای بنام علماء  
آماده گردانید . مجلس نیز بهمان دستور پاسخ داد . دو سید و آقا حسین رضوی هم در  
پای آن جمله هایی نوشتند و مهر و دستینه نهادند ، و این پرسش و پاسخ در نشست روز  
سه شنبه هجدهم شهریور (یکم شعبان) در مجلس خوانده شد ، بی آنکه نامی از حاجی شیخ  
فضل الله یا دیگری برده شود .

بست نشینان همان پاسخ را گرفتند ، و در پای آن حاجی شیخ فضل الله و سید احمد  
طباطبایی و حاجی میرزا حسن نیز مهر نهادند ، و چنین وانمودند که مجلس در خواستهای  
ما را پذیرفت و ما سخن خود را پیش بردیم ، و همین را دستاویزی ساخته ، روز سه شنبه  
بیست و پنجم شهریور (هشتم شعبان) شهر بازگشتند و هر یکی بخانه های خود رفتند و  
بخاموشی گراییدند . بدینسان داستان بست نشینی که با آن تندی و هیاهو آغاز شده بود ،  
با این خاموشی و خواری پایان پذیرفت ، و نتیجه دو چیز بیشتر نشد : یکی بردن آبروی  
خودشان ، دیگری باز کردن زبان بدگویان بمشروطه و مجلس .



پ ۱۳۹

این بیکره نشان میدهد پرسش صدرالعلماء را از مجلس  
در نامه ای که محرر حاجی شیخ فضل الله بپسر او در نجف در این باره نوشته چنین  
میگوید : بعد از اینکه به برکات امام عصر صلوات الله علیه دفعه مقاصد اسلامی حضرت

خداوندگار اعظم آقا ارواحنا فداء حاصل گردید و حضرات حجج و مجالس امضا نمودند. بعد از تحصیل این نوشته که هزار مرتبه زحمت تحصیل آن زیاد تر بود از تحصیل نوشته و دستخط مشروطه گرفتن از شاه دیگر رأی مبارك حضرت آقا ارواحنا فداء بر این قرار گرفت که با همه همراهان ب شهر تشریف فرما شوند .

اینان آن پرسش و پاسخ را چاپ و پراکنده کردند . سپس پیکره ها از روی آنها برداشته همه جا فرستادند و ما اینک پیکره آنها را می آوریم . (پ ۱۳۹ و پ ۱۴۹)

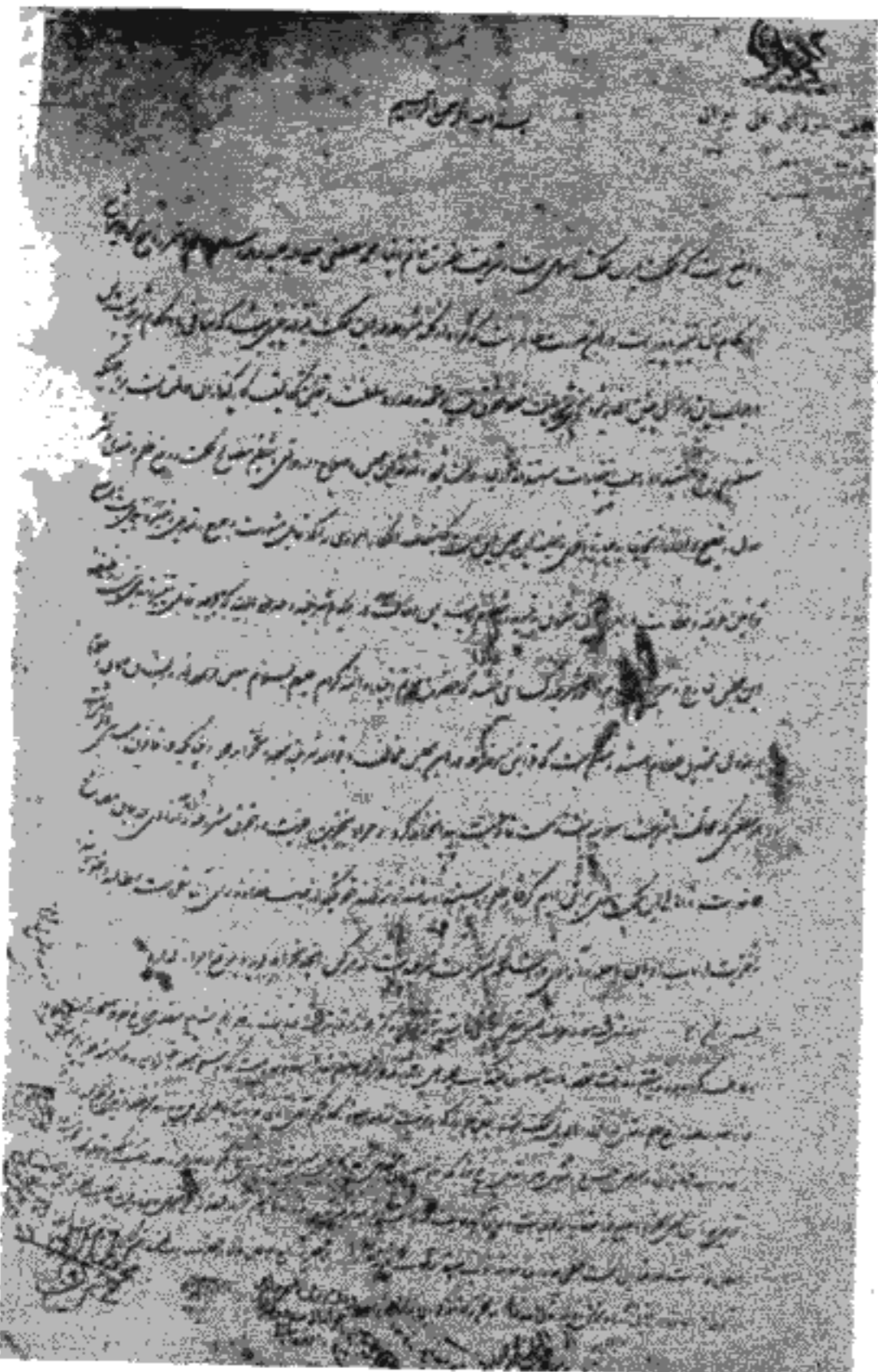
**پیمان ۱۹۰۷ در میان**

چنانکه گفتیم کشته شدن اتابک ، يك سنگ بزرگی را از سر راه پیشرفت مشروطه برداشت ، و امید میرفت که از آن پس پیشرفت بهتر و تندتر باشد . ولی جای افسوسست که در همان روزها يك سنگ بزرگ دیگری در سر راه آن پدیدار گردید ، و آن پیمان ۱۹۰۷ دوهولت روس و انگلیس بود که همان روزها در روزنامه هاشان پراکنده گردید . از دیرگاه گفتگوی این پیمان در میان دودولت میرفت ، و روزنامه هاشان آگاهی از آن میدادند ، و روزنامه جبل العتین کلکته نیز گفتارها نوشته ، از بیمیکه از رهگذر آن با ایران میرفت ، سخن میراند ، تا در این هنگام پایان رسید و روز سی و یکم اوت (هشتم شهریور و همان روزی که اتابک کشته گردید ) در پترسبورگ بدستینه نمایندگان دودولت رسید .

تاریخچه این پیمان آنست که دولت های روس و انگلیس در ایران همیشه با یکدیگر همچشمی داشتند . در زمان مظفرالدینشاه و ناصرالدینشاه هر یکی از اینان می کوشید بیشتر از دیگری در ایران دامتیازه بدست آورد و جای پا بیشتر بسپج کند ، و هر یکی میکوشید دیگری را دور تر و بی بهره تر گرداند . روسیان از سالیان دراز آرزوی سپاه آوردن با ایران می داشتند . ولی هر زمان که میخواستند بچنان کاری برخیزند انگلیسیان از راه سیاست بجلوگیری میپرداختند .

اینست این دودولت اگرچه همسایگیشان زیان بزرگی با ایران میبود ، این همچشمی شان سودمند می افتاد . لیکن در این هنگام چون در اروپا آلمان سخت نیرومند گردیده و این دودولت جنگ خود را با آن نزدیک میدیدند یا خود خواهشند میبودند ، از اینرو بهتر می دانستند که با یکدیگر بهمدستی گرایند و هر گونه کشاکش و همچشمی را کنار گزارند و در نتیجه این بود که آن پیمان را باهم بسته چنین میخواستند که در ایران مرزی برای دست درازی و امتیاز طلبی هر یکی پدید آورند که در میانه برخورد و رنجشی پیدا نشود . راستی را انگلیسیان در اروپا خود را نیازمند سپاه بی شمار روس دیده ، بیاس سیاست اروپایی خود از سیاست آسیایی شان چشم می پوشیدند ، و برای دلجویی از روسیان در ایران جلو آنان را باز می گزارند .

زیان این پیمان با ایران آن میشد که از این پس ، روسیان چیرگی بیشتر نمایند و فشار و آزار بیشتر رسانند ، و چون دولت روس با مشروطه ایران دشمنی آشکار نشان



پ ۱۴۰

این پیکره نشان میدهد پاسخی را که مجلسی پیرش صدرالعلما داد

میداد ، يك زبان دیگرش این میشد که محمدعلیمیرزا در نبرد با آزادخواهان چیره تر گردد و با فشاری بیشتر نماید ، و روسیان آشکاره با ویاوری کنند .

می باید گفت : بخش بزرگی از دشمنیهای آینده محمدعلیمیرزا با مجلس و مشروطه و داستان بمباران مجلس ، و سپس آمدن سپاه روس بایران و دژ رفتاریهای آنان در آذربایجان و گیلان ، و سپس بازگشت محمدعلیمیرزا در سال ۱۲۹۰ ، و پس از همه داستان شوم التیماتوم ، از نتیجههای این پیمان بوده است . اگر جنگ بزرگ اروپا در سال ۱۹۱۴ بر نخاستی ، و در پایان آن شورش بزرگ بلشویکی رخ ندادی ، خدا میداند که ایران از رهگذر این پیمان چه گزندها دیدی .

اینک تکه هایی را از آن پیمان در اینجا می آورم :

### قرار داد در باب ایران

« نظر باینکه دولتین انگلیس و روس متفقاً متعهدند که انتکریته و استقلال ایران را ، مراعات نمایند و محض آنکه صمیماً مایل بحفظ نظم در تمام نقاط این مملکت و ترقی ، صلح آمیز آن می باشند و مایلند که برای تمام سایر ملل بالسویه حقوق تجارتی و ، صنعتی همیشه برقرار بوده باشد و چون هر يك از دولتین مذکورترین بملاحظه ترتیب ، جغرافیائی و اکونومی (ثروتی) اهتمام مخصوص در حفظ امنیت و نظم بعضی ایالات ، متصله و بامجاوره ایران سرحد روس از یکطرف و سرحد افغانستان و بلوچستان ، از طرفی دیگر دارند برای احتراز از هر گونه علل و اسباب حدوث اختلاف نسبت ، بمصالح خودشان در ایالات سابق الذکر ایران بموجب مدلول فصول ذیل با یکدیگر ، اتفاق نمودند . »

« فصل اول - دولت انگلیس متعهد می شود که در آنطرف خطی که از قصر شیرین ، از راه اصفهان و یزد و خلیج بنقطه ای از سرحد ایران منتهی و سرحد روس و افغانستان ، را تقاطع مینماید برای خود یا کمک عادی بر عاریای خود یا معاونت باتباع دولت دیگر ، در سد تحصیل هیچگونه امتیاز پلنیککی یا تجارتی از قبیل امتیازات راههای آهن و ، سایر راهها و بانکها و تلگرافها و حمل و نقل بیمه و غیره بر نیاید . »

« فصل دوم - دولت روس هم متعهد است که در آن طرف خطی که از سرحد افغانستان ، از راه قازبک و بیرجند و کرمان رفته ببندرعباس منتهی میشود برای خود یا کمک باتباع ، خود یا معاونت بر عاریای دول دیگر در سد تحصیل هیچگونه امتیازات پلنیککی یا تجارتی ، از قبیل امتیازات راههای آهن و سایر راهها و بانکها و تلگرافها و حمل و نقل بیمه و غیره ، بر نیاید و نیز دولت روس متعهد است که وجهاً من الوجوه بهیچ وسیله در اوقاتی که دولت انگلیس در مقام کمک بمطالبه این قبیل امتیازات در نواحی مزبوره بر می آید ، ضدیت ننماید و مسلم است که اماکن مذکوره در فوق جزو نواحی است که در آنجا دولت روس متعهد است که در مقام تحصیل امتیازات مذکوره فوق بر نیاید . »

« فصل سوم - دولت روس متعهد میشود که بدون اینتکه قبلاً با دولت انگلیس ، مشاوره و تفهیمی شده باشد بهیچگونه امتیازی که بر عاریای انگلیس در نواحی ایران ، واقع فی مابین خطوط مذکوره در فصل اول و دوم داده شود ضدیتی نکند و دولت ، انگلیس نیز بهمین نحو در باب امتیازاتی که بر عاریای روس در همان نواحی ایران داده ، شود متعهد است تمام امتیازات موجوده حالیه در نواحی مذکوره در فصل اول و دوم ، هم بحال خود برقرار خواهد بود . »

شکفتن این بود که در گفتگوی این پیمان آگاهی بدولت ایران نداده و نماینده ای از این کشور نطلبیده بود . سپس نیز با آنکه در هشتم شهریور بود که به آن در پترسبورگ دستبینه نهادند تنها در هشتم مهرماه (۲۲ شعبان) بود که آگاهی از آن بوزارت خارجه فرستادند . اگر چه روزنامه حبل المثنی کلکنه از یکسال پیش گفتارهایی در باره بسته شدن چنین پیمانی و زیانهای آن سخنان بسیار رانده و ایسران را آگسآ گردانیده بود ، و سپس چون آگاهی از دستبینه نهادن بآن پراکنده گردید ، حبل المثنی تهران يك رشته گفتارهای دیگری نوشت و باز آگاهیهایی داد ، و این یکی از انگیزه های بنام شدن آن روزنامه گردید .

بهر حال روز دو شنبه دهم مهرماه (۲۴ شعبان) در مجلس گفتگوی این پیمان بمیان آمد ، نامه سفارت انگلیس بوزارت خارجه و متن پیمان خوانده گردید ، و برخی از نمایندگان سخنانی رانندند . ولی راستی را بیشتر نمایندگان از اندازه زبان آن آگسآ نمی بودند و از اینرو شور و گرمی که می بایست دیده نشد . با اینحال چنین پاسخ داده شد : این پیمان تنها بخود دولت های انگلیس و روس روانست . ما در کار خود آزادیم ، و اگر خواهیم توانیم بیگروسی در جنوب ، یا بیک انگلیسی در شمال امتیازی دهیم ، بدینسان کردن نگزاردن خود را بآن پیمان آشکار گردانیدند .

در بیرون نیز این پیشآمد بازادخواهان گران افتاد ، و دولت انگلیس که از آغاز جنبش مشروطه ، پشتیبانی بازادخواهان نموده در میان ایشان جایگاه ارجمندی پسافته بود ، با این پیشآمد از آنجایگاه پایین افتاد و رنجش بسیار رخ داد . سفارت انگلیس این دریافته نامه ای بوزارت خارجه ایران فرستاد ، که در آن چنین نوشت : این پیمان زیانی بازادی و جداسری کشور ایران نخواهد داشت ، و دولت روس ، مادامی که بمصالح آنها خلل وارد نیامده از هر گونه مداخله ، در کارهای ایران خودداری خواهد نمود ، و این نامه در روزنامه حبل المثنی بچاپ رسیده اندکسی از رنجش و خشم آزادخواهان کاست .

درباره این پیمان چه ذر آنهنگام ، و چه در سالهای دیرتر ، در روزنامه های ایران و اروپا سخن بسیار رانده شده ، و پس از شورش بلشویکی در روسستان که بلشویکها رازهای نهان دولت خود کاسه پیش را بیرون ریختند ، این دانسته شد که این پیمان

بندهای نهانی نیز در باره انداختن دولت عثمانی ، و بخشیدن خاک آن در میان روس و انگلیس و فرانسه ، داشته است ، و درباره ایران نیز خواستشان جز بر انداختن آزادی و جدا سازی این کشور نمی بوده ، ولی چون این سخنان هر چه بوده گذشته و از میان رفته ما نیز بهمین اندازه بس کرده درمی گذریم .

در همان روزها در تهران یکدستان شکفت دیگری رخ داد ، و آن **گراییدن درباریان** اینک انبوه درباریان بیکبار به مشروطه گراییدن و بنماشهایی **بمشروطه** پرداختند . چگونگی این بود که چون اتابک با دست عباس آقا کشته گردید و از جیب کشنده آن کارت بیرون آمد ، بیشتر مردم

چنین باور کردند که راستی را یک انجمنی از فداییان برپاست که برای کشتن بدخواهان مشروطه آماده میباشد و عباس آقا چهل و یکم آنان میباشد . این باور دلهای درباریان را پر از ترس می گردانید و هر کس بزنگی خود بیم میداشت ، آرزوی درآمدن بمیان آزادیخواهان میکرد . این بود سران ایشان با هم گفتگو کرده راهی اندیشیدند که بمیان آزادیخواهان در آیند .

نمیدانم در میان خود چه گفتگوهای کردند و چه نهشهایی نهادند . آنچه در بیرون پدیدار شد این بود که احتشام السلطنه رئیس مجلس و امیر اعظم ( که از دیر گاه خود را آزادیخواه نشان میداد ) جلو افتاده بزرگان درباریان را بخانه علاءالدوله ( برادر احتشام السلطنه ) خواندند و در آنجا گفت و شنیدها کرده نامه ای بمحمد علی میرزا نوشتند در این زمینه : « که امروز قدرت و شوکت سلاطین عظیم الشأن روی زمین را می بینیم که بواسطه این اساس مشروطیت باین عظمت نایل شده اند ، و از محمد علی میرزا خواستار گردیدند که ایشان نیز بمشروطه خواهان پیوندند و بمشروطه کوشش کنند ، و چنین نوشتند » بخدای احد و احد ابواب چاره از هر طرف مسدود است و سلطنت چندین هزار ساله در تلف چاکران صحیح است که نمک پرورده دودمان سلطنت و پشت در پشت خانه زاد دولت جاوید آبتیم ، اما در اینکه زاده این وطن و شریک این آب و خاکیم شکی و حرفی نیست ، و چنین خواستار شدند که « مقرر شود تمام وزرای مسئول در یک مجلس حاضر شوند و از وکلای مجلس محترم شورای ملی هم قدر ممتد بپایند ، با حضور چاکران تکالیف کلی و جزئی را که دیگر راه عذر و حرفی برای هیچکس نماند معین کنند ... »

این نامه ، یا بگفته خودشان « عرضه داشت را امیر اعظم بنزد شاه برسد و از او پاسخ ، یا بگفته خودشان « دستخط » پایین را آورد :

« مجلس مشروطیت را شاهنشاه مرحوم نورالله مضجعه بملت مرحمت فرمود ما هم امضاء نموده ایم و از آنوقت کمال همراهی را داریم و مجلس را اسباب سعادت و ترقی مملکت میدانیم حال آنکه شما حاضر همراهی و خدمتگذاری شده اید چه ضرر دارد ما هم آنها درجه مساعدت را می نمایم بطوریکه نوشته اید وزراء و وکلاء و امراء بنشینید و

باین دستاویز درباریان خود را مشروطه خواه نشان دادند ، و انجمنی بنام « انجمن خدمت » بر پا گردانیدند و از آنسوی روز شنبه پنجم مهر ( ۱۹ شعبان ) که از روی سال شماری ماهی ( قمری ) ، درست یکسال از آغاز گشایش مجلس میرفت ، اینان « لایحه » - ای باسپاه آن « عرضه داشت » و « دستخط » بمجلس فرستاده پرگی طلبیدند که همگی بدانجا روند ، و چون مجلس پرگید ، پانصدتن کما بیش رو بآنجا نهادند .

نمایندگان با شادی و خرمی اینان را پذیرفتند و نوازش و مهربانی در بیخ نگفتند . بهبهانی و حاجی امامجمعه و تقی زاده و دیگران گفتارهای سپاسگزارانه رانده خوشنودی نشان دادند . از ایسو هم سپهدار و امیر اعظم گفتارها راندند ، از سراسر مجلس شادی و خرمی نمودار میشد ، و چون همان روز تلگرافهای اندوه آمیزی از خوی و ارومی رسیده و پیش از در آمدن اینان در مجلس خوانده شده بود ، برخی نمایندگان را اندوه و شادی بهم آمیخته زاروزار میگریستند .

مجلس باشادمانی بسیار بی پایان رسید و درباریان که از آنجا بیرون آمدند در حیاط بهارستان نیز از مردم نوازش و خوشنودی بسیار دیدند . همان روز خود ایشان بشهر ها تلگراف فرستاده این همدستی و یگانگی را مژده دادند . در همه جا مایه شادمانی گردید .

پس پسین روز سه شنبه هشتم مهر ( ۲۲ شعبان ) دسته ای از آنان دوباره بمجلس آمدند و از روی سوگند نامه ای که نوشته بودند همگی سوگند یاد کردند که « بیداً قلماً قداماً سراجهرأ حامی اساس مشروطیت و مقوی اجرای قوانین آن » باشند ، و اگر کاری باخشیج این سوگند از ایشان سرزند « بلعنت خدا و رسول گرفتار » باشند .

اینک نامه های آنان را از روی روزنامه مجلس در اینجا می شماریم :



پ ۱۴۱

**احتشام السلطنه**

جلال الدوله ، آصف الدوله ، امیر بهادر جنگ ، ظفر السلطنه ، موثق الدوله ، اقبال الدوله ،



علاءالدوله ، سپهدار ، سردار فیروز ، وزیر افخم ، امیر اعظم ، وزیر مخصوص ، مؤتمن الملك ، سردار منصور ، محتشم السلطنه ، قوام الملك ، مجیرالدوله ، صدر السلطنه ، علاء السلطنه ، آجودا نباشی توپخانه ، علیرضاخان گروسی ، سالار السلطنه ، حاجب الدوله ، مدیر تشریفات ، معین السلطنه ، معین الدوله ، سالار اعظم ، سالار نصرت ، حمید الملك ، فارس السلطنه ، لیث السلطنه ، سیف الممالک ، قولر آغاسی ، سالار نظام ، بهادر نظام ، فتح السلطنه ، حاجب الدوله ، مختار - الدوله ، حشمت الدوله ، مجید الممالک ، وزیر دربار مدیر الملك ، معاون الدوله وزیر مخصوص ، ابراهیم خان امیر تومان ، سردار مسعود ، مؤتمن الملك ، وزیر نظام ، سردار کل ، عزیز السلطان ، سردار مفخم ، نصر الملك ، اعزاز الدوله ، شجاع السلطنه ، سهم الدوله ، سهام الدوله ، حمزه آقا ، حسینقلیخان نواب ، آصف السلطنه .

حبل المتین میبوسد : جناب امیر بهادر جنگک چون از یاد کردن قسم فارغ شد پایین آمده بموم تماشاچیان که حیران قنوت آنها شده بودند خطاب کرد که قرعه این فال میمون بنام من بیرون آمده دوروز دیگر بطرف ارومیه حرکت کرده جان و سر بر کف دست بطرف مقصود خواهم شتافت و شاید دیگر خدمت برادران نرسد و با کمال شرف جانبازی کنم شهادت خود را همراه من سازید که از عهده این خدمت وطن بیرون آیم .

بیچاره مردم فریب این دروغها را میخورند و با این نمایشهای فریبکارانه دلهای خود را پراز شادی می گردانیدند . نمایندگان مجلس از ساده دلی یا از بی پروایی این بازی را راست پنداشته بآن پذیرایی میپرداختند ، و خواهیم دید که بیشتر همین سوگند - خوران ، بویژه امیر بهادر جنگک و اقبال الدوله ، پس از اندکسی بدشمنی های آشکاری ، بامشروطه برخاستند .

چنانکه گفتیم این نمایش بیش از همه نتیجه ترسی بود که از گلوله عباس آقا در دلهای درباریان جا گرفته بود ، و چنین میپنداشتند که عباس آقا های دیگر فراوانند . ولی سپس که دانستند نیست ایمن گردیده باز دشمنی و بدخواهی آغاز کردند . این يك نمونه است که عباس آقا چه کار بزرگی را انجام داده بود .

يك کار تاریخی دیگری که در همان روزها در تهران رخ داد گرفتن چهل عباس آقا بود . روز یکشنبه سیزدهم مهر (۲۷ شعبان) که سی و هفت روز از خودکشی آنجوان می - گذشت هنگام پسین بازارها را بستند و همه آزادخواهان و دیگران رو بسوی آن جنوان گزاردند .

انجمن آذربایجان کور را با گل آراسته و چادرهای بزرگی برای پذیرایی از مردم آماده گردانیده بود . انجمنها و شاگردان دبستانها دسته دسته می آمدند و دسته های گل می آوردند . حبل المتین می بوسد : جمعیت صحرا را فرا گرفته بود که جای عبور نبود . عده جمعیت به یکصد هزار نفر تخمین زده شد . . . چایی و قهوه و سایر لوازم از همت وطن پرستان سبیل بود . . . خوانچه های شیرینی زیاده از حد و شماره نثار شد . . . شادروانان

حاجی ملک المتکلمین و سید جمال نطقها کردند . شاعران شعرهایی خواندند . بهاء الواعظین شعرهایی خواند که چند بیت آن را بر گزیده در پایین مینویسیم .

ای مزار محترم هر چند بزم مسامی      لیک ازین نوگل که خفت اندر تو شاد و خرمی  
جای دارد در تو آنکو عالمی رازنده کرد      عیسیت خوابیده در دامن تو مسانا مریمی  
ای جهان غیرت ای عباس آقا کز شرف      زخم قلب ملک و ملت را تو شافی مرهمی



پ ۱۴۲  
علاء الملك

ترك ایرانی نژاد ای آنکه همچون تهمتن      معلی فر فرسیدون محیی جاء جمی  
گفت تاریخ عزایش را بزاری خاوری      کرد از شش لول احیا عالمی را آدمی  
در این هنگام دنباله قانون اساسی نیز در مجلس بی پایان رسید . يك قانون که آنهمه کشاکش بر سرش رفته ، و آنهمه امیدها بآن بسته می بود انجام یافت و روز پانزدهم مهر

(۲۹ شعبان) دارالشوری تلگراف پایین را بشهرها فرستاد :

« بحمدالله والمنه ضمیمه قانون اساسی که سعادت و سلامت ایران را پایه و مایه و حافظه  
« بیضه اسلام و حامی حوزه دین قدیم و مروج احکام شریعت غرای محمدی است و استحصال  
« ترقی مملکت و استحكام و استقلال دولت و استقرار حقوق ملت منحصرأ در روی این »  
« اساس مقدس استوار خواهد شد امروز که بحساب شمس روزاول سال دوم افتتاح مجلس  
« شورای ملی ایران است بحسن تصادفی که از جمله علایم غیبی است که توجه اعلای این »  
« اساس مقدس است به صحنه مبارکه اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاهی »  
« خلدالله ملکه و سلطان موشح گردید جا دارد عموم ملت از صمیم قلب بشکرانه این »  
« موهبت عظمی و حسن استقبال این مراتب آزادی را در رفع اغراض شخصی و متابعت  
« نامه بقوانین مملکتی قرارداد خود راشایسته و سزاوار این چنین عطیه مقدسه معرفی  
« کنند . » (شورای ملی)

اکنون باذربایجان باز میگردم . در این یکماه (از نیمه شهریور تا  
**انجمنهای ایالتی** نیمه مهرماه) در آنجا نیز داستانهای رخ می داد . سپاه عثمانی  
همچنان در خاک ایران می نشست و کردان در پیرامون ارومی  
همچنان بیدادگری مینمودند . اقبال السلطنه همچنان سرکشی مینمود و دسته های انبوه  
از کردان او بدیه های خوی ریخته هر زمان آبادی دیگری را تاراج میکردند . اسماعیل-  
آقا ، یا بگفته کردان سیمکو ، نیز بسرکشی برخاسته در پیرامون های سلماس بتاخت و تاز  
میپرداخت . در همان هنگام در خود تبریز نیز کارهایی می رفت .

اگر چه در میان اینها داستان خوی از همه بزرگتر است ، ولی چون بسخن درازی  
نیاز میدارد نخست از تبریز گفتگو کرده سپس بآن داستان خواهیم آغاز کرد .  
در تبریز در این هنگام آرامش میبود . فرمانفرما دل بستگی بکارها نشان می داد و  
انجمن نیز با او همدستانی مینمود . دسته مجاهدان بآرامش گراییده باستواری بنیاد  
دسته بندی های خود میکوشیدند . پس از آن کشاکش که در میان قفقازیان با علی مسیو و  
همدستانش . در باره سر دستگی پیش آمد و با فیروزی علی مسیو و همدستان او پایان  
پذیرفت اینان بهتر دانستند که رویه بسامانتری بدسته خود دهند ، و این بود دست کیفر باز  
کرده ، از مرکز غیبی ، فرمان کشتن چند تن از مجاهدان را دادند که با دست همراهانشان  
کشته گردیدند .

یکی از کشتگان یوسف خز دوز بود که از سر دستگان مجاهدان بشمار میرفت  
و خود مرد زبان داری میبود و در انجمن و دیگر جاها پیش افتاده سخن میگفت . « مرکز  
غیبی » خود سربهایی ازو سراغ میداشت و این بود دستور کشتنش را داد و چون روزنامه  
انجمن این سرگذشت را با جمله های نیکی برشته نوشتن کشیده و چنین پیداست که همان  
نوشته خود « مرکز غیبی » است اینک همانرا در پایین می آوریم :

« مشهدی یوسف خز دوز تبریزی که از چندی باینطرف کسوت فدا کاری را محض  
پیشرفت خیمالات خود در بر کرده بود نقشه افعال او هر دقیقه با دست مفتشین مخفی در  
دایره قضاوت فرقه مجاهدین فی سبیل الله مکشوف و هر روز صفر عسبان را در نامه اعمال  
او میگذاشتند تا اینکه حدود قانونی این سلسله نجیبه بآخر رسیده و خط اعدام بنام وی  
کشیده شد . . .

مقارن روز چهارشنبه دوم ماه درحینیکه مشارالیه از میدان معروف « هفت کچل »  
عبور می نموده است یکنفر از مجاهدین مانند هیکل غضب راست در مقابل حریف ایستاده  
و خبردار کرده است : ملتفت باش تیر اجل را که قرعه فنا بنامت کشیده شده و  
رفتنی هستی .

گناه کار تا می رود چیزی بگوید یا جنبشی کند گلوله از ضلع چهارم و قلبش گذشته  
از پشتش بدر می رود و متعاقب آن يك گلوله دیگر خورده جان بجهان آفرین تسلیم میکند  
دیگر یوسف خز دوز نیست . . .

این داستان روز نوزدهم شهریور ( ۲ شعبان ) رخ داد . در همان روزها انجمن  
ایالتی شش تن را برای فرستادن بخوی و ماکو برگزیده روانه گردانید که نامهای ایشان  
را با داستانشان خواهیم آورد .

روز بیست و هشتم شهریور ( ۱۱ شعبان ) ختم با شکوهی برای عباس آقا چیدند که  
داستان آنرا نوشتیم .

روز پانزدهم مهر ( ۲۹ شعبان ) تلگراف دارالشوری در باره قانون اساسی رسید که  
مردم بشادمانی برخاستند و یکدسته از آزادیخواهان با موزیک بازارها را گردیدند و  
شادیا نمودند . نمایندگان انجمن بتلگرافخانه رفته بدارالشوری و محمدعلیمیرزا  
تلگرافهای سپاسگزاری فرستادند .

در همان روزها در تبریز به برگزیدن نمایندگان « انجمن ایالتی » از روی قانون  
آغاز کردند ، و چون این داستان گذشته ای در تاریخ مشروطه میدارد ، و آنگاه همپس  
برگزیدن ، در تبریز دنباله ای پیدا کرد اینست آن را با گشادی و درازی می نویسیم :  
چنانکه نوشته ایم نخستین شهری که انجمنی برای نگهبانی بکارها و سر رشته داری  
برپا کرد تبریز بود . در این شهر همپسکه مشروطه گرفته شد و « نظامنامه انتخابات » رسید ،  
کسانی را برای بکار بستن آن « نظامنامه » و برگزیدن نمایندگان دارالشوری نامزد  
گردانیدند و خانه ای برای نشستن آنان اجاره کردند ، و چون از کارشکنی محمدعلیمیرزا  
که آن زمان در تبریز می بود بیم می داشتند ، همان خانه را بنام « انجمن ملی » قانونی برای  
خود ساخته هر شب سران آزادیخواهان در آنجا گرد آمدند و در زمینه پیشرفت کوششهای  
خود بسکالشی و گفتگو پرداختند ، و در اینمیان برخی کارهایی ، از بیرون کردن امامجمعه و  
میرهاشم از شهر و مانند این ، انجام دادند .

محمدعلیمیرزا از این رفتار آنان سخت آزرده میگردید ، و این بود چون پس از یکی دو هفته کار برگزیدن نمایندگان برای دارالشوری پایان پذیرفت پیام فرستاد که انجمن را ببندند ، و انجمن نشینان که یکی از ایشان حاجی میرزا حسن مجتهدی بود ، آن پیام را بکار بسته از انجمن پاکشیدند . ولی مجاهدان و آزادیخواهان خرسندی ندادند و



پ ۱۴۳

### مارشیمون پیشوای آسوریان

شبانہ بشورش برخاستند ، و چنانکه در جای خود نوشته ایم (۱) با فشار محمدعلیمیرزا راناگزیر از بازگرفتن سخن خود گردانیده باز انجمن را برپاساختند .

(۱) بخش یکم صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵

اینان میخواستند در تبریز ( و در دیگر شهرها نیز ) يك انجمنی از برگزیدگان توده برای نگهبانی بکارهای آنجا بر پا باشد . بویژه در آن هنگام که آغاز جنبش می بود . و آزادیخواهان در هر شهری بيك-کانونی نیاز می داشتند . این بود در شهر های دیگر نیز ، به پیروی از تبریز انجمنهایی بنیاد یافت که رشته کارها را بدست گرفت . دارالشوری گاهی ایراد به پیدایش این انجمنها میکرد ، بویژه با انجمن تبریز همچشمی آشکار نشان میداد . ولی این کانون آزادی که سپس « انجمن ایالتی » نامیده شد در اندک زمانی شایندگی بسیاری از خود نشان داده در برابر دارالشوری بالا افراشت ، و رشته شورش و جنبش را در سراسر ایران بدست گرفته با کاردانی آن را راه برد ، و چون در چند پیشآمد به پشتیبانی از دارالشوری برخاسته آن را از گرفتاری رها گردانید ، از اینرو جایگاه خود را هر چه استوارتر گردانید . سپس چون قانون اساسی که دارالشوری آن را پرداخته بود ، پراکنده شد این انجمن کمیهای بسیاری در آن پیدا کرده بخورده - گیری برخاست ، و چنانکه نوشته ایم (۱) بکرشته پیشنهاد هایی کرد که یکی از آنها بر پا شدن انجمنها در شهرها بود ، و بدینسان خواست رویه قانونی بخود دهد ، و در نتیجه آن پیشنهاد بود که دارالشوری ناگزیر شد دنباله ای بقانون اساسی بیفزاید ، و چنانکه میدانیم این دنباله بزرگتر و ارجدار تر از خود قانون اساسیست ، و کشاکشهایی را که بر سر آن رفت در این تاریخ نوشته ایم . از این گذشته دارالشوری قانون جداگانه ای برای « انجمنهای ایالتی و ولایتی » بگذاشت که در خرداد ماه ۱۲۸۶ ( ربیع الثانی ۱۳۲۵ ) پایان پذیرفت .

از همان هنگام می بایست انجمنهای خود سرانسه در هر شهری که می بود از میان رفته انجمن هایی از روی این قانون برگزیده شود . ولی چون در آن قانون دو گونه انجمن ، یکی ایالتی و دیگری ولایتی پیش بینی شده ، و این دانسته نمیبود که در کجا آن و در کجا این بر پا باشد ، از اینرو کار بدیر می افتاد تا دارالشوری در این زمینه نیز قانون گزارد ، بدینسان که چهار جا را که آذربایجان و خراسان و فارس و کرمان میباشد « ایالت » ، و جاهای دیگر را « ولایت » شناخت ، و این اگر چه مایه رنجش گیلاتیان گردید و در رشت آشوبی پدید آمد ، ولی دارالشوری پروا ننمود و از اندیشه خود باز نکشت .

بهر حال در این هنگام در تبریز آن قانون را بکار می بستند و کسانی را برای « نظارت » بر میگزیدند ، بدینسان انجمن تاریخی و بسیار کارآمد تبریز که باید نامش همیشه در تاریخ باز ماند آخرین روزهای خود را می پیمود ، و خواهیم دید که از برگزیدن انجمن قانونی چه نتیجههایی برخاست .

(۱) بخش یکم صفحات ۱۹۴-۱۹۵

که مجتهد بنام خوی میبود رفته بی هیچ انگیزه‌ای او را کشت . همچنین آقا ضیاء برادر حاجی امام‌جمعه را از پا انداخت



پ ۱۴۴

شاهزاده ضیاء الدوله یکی از هواخواهان آزادی

از این رفتار چشم مردم خوی ترسیده بسیاری از توانگران و شناختگان از شهر گریختند و یا رونهان کردند ، چنانکه کسی نیارست برام انداختن جنازه کشتگان رود و با يك خواری آنانرا بخاك سپردند . بدینسان آشفتگی بسیاری رخ داد . از یکسوا این آدمکشی بیجا ، و از یکسو رسیدن پیاپی گریختگان از جنگ و زنان و بچگان بینوای تاراج دیده .

اکنون بداستان خوی میپردازیم . چنانکه گفته‌ایم خوی از شهرهایی میبود که در دلبستگی بجنبش مشروطه و در کوشش با اقبال السلطنه پیروی از تبریز مینمود و آزادبخواهان آنجا غیرت و کردانی نیکی از خود نشان میدادند ، و در این آخر ها چنین رخ داد که

میرزا جعفر زنجانی باشی تن دیگر از خود خویان ، از باکو از سوی کمیته اجتماعون عامیون ، ایرانیان بآنجا در آمد . این میرزا جعفر در باکو نگهبان يك کاروانسرای ( اوده باشی ) میبوده . ولی از هوشیاری و بخردی القبا خوانده سوادی میداشته ، و این بود چون ایرانیان جزیی برپا کردند او یکی از پیش گامان گردید ، و در سایه غیرت و کردانی جایگاهی در میان دیگران پیدا کرد ، و چون کمیته بهریکی از شهرها فرستادگانی از خود می فرستاد ، میرزا جعفر را هم با شش تن از خود خویان بآنجا فرستاد ، و اینان هنگامی رسیدند که کردان اقبال السلطنه در دبه های خوی تاراج و کشتار دریغ نمیگفتند ، و از تلگرافهای گله و ناله که بتهران فرستاده میشد نتیجه بدست نمی آمد .

میرزا جعفر از همان روز رسیدن مردانه بکار پرداخت . نخستین کار او آن تلگراف و لایحه در باره اتابك بود که نوشته ایم . سپس باین شد که : از مجاهدان و خویان دسته هایی پدید آورد و خود بجلوگیری از اقبال السلطنه کوشد . این بود دسته هایی پدید آورده از حکمرانان نیز سه توپ و چند صد سرباز گرفت ، و آنها را بدو بخش گردانیده يك بخش را با دو توپ بسکمن آباد و دیگری را با يك توپ بقرا ضیاءالدین فرستاد که در برابر کردها لشکرگاه ساختند . فرمانده لشکر سکمن آباد میر اسدالله قراعینی و فرمانده لشکر قرا ضیاء الدین پسرش میرهدایت بود که هر دو از پسر و پدر بدلیری شناخته میبودند . سپس خود میرزا جعفر نیز روانه سکمن آباد گردید که از نزدیک بکارها سرکشد .

این يك کار غیرتمندانه‌ای از میرزا جعفر و خویان بود . با همه جنگ ناآزمودگی و کمی شمار و افراد بجلوگیری از کردان تاراجگر و خونخوار برخاسته بودند . ولی افسوس که فیروزی نیافتند و میرزا جعفر جان در آن راه گذاشت .

چگونگی آنکه روز آدینه بیست و یکم شهریور ( ۴ شعبان ) ناگهان کردان از هر سو بلشکرگاه اینان تاختند و با شلیک گلوله کسان بسیاری را بخاك انداخته سپس بچادرها ریختند و گروهی را نیز دستگیر گردانیدند . توپ و افزار و کاچال هرچه بود بتاراج بردند در این جنگ نزدیک شصت تن از مجاهدان کشته شدند . از کردان نیز بهمین اندازه کشته شده بود . یکی از کسانی که دستگیر افتادند خود میرزا جعفر بود .

بدینسان لشکرگاه سکمن آباد بهم خورد و بازماندگان شکسته و پریشان خودرا بخوی رسانیده چگونگی را آگاهی دادند . فردای آن روز در خود خوی يك داستان بسیار نابجای دیگری رخ داد ، و آن اینکه یکی از مجاهدان بخانه حاجی میرزا ابراهیم

در این هنگام آشفتگی سخت بود که فرستادگان انجمن ایالتی تبریز با نجا رسیدند چنانکه گفتیم انجمن ایالتی شش تن را که شاهزاده مقتدرالدوله و شیخ الاسلام و حاجی جلیل مرندی و سالار معزز و وثوق الممالک و حاجی اسماعیل نماینده خوی بودند برگزیده برای چاره جوئی با شوب و نابسامانی کارهای خوی و ماکو فرستاد. شیخ الاسلام (عبدالمیر) داستان این سفر را بایک زبان شیرینی نوشته که به چاپ رسیده و ما اینک کوتاهشده آن را خواهیم آورد.

این فرستادگان شب آدینه بخوی رسیدند که همان روز شکست سکمن آباد بود، و فردایش هم داستان کشته شدن آقا میرزا ابراهیم و آقا ضیاء رخ داد. اینان از همان روز بکار پرداختند. نخست برای جلوگیری از کردان که در دیه ها بیدادگری دریغ نمیگفتند و کینه خویبان را از مردم بینوای آنها میجستند، نامه ها نوشته خواهش کردند که دست از تاراج بردارند و از جنگ دست کشیده نتیجه میانجیگری فرستادگان را بیوسند. نیز بکسان کشتگان راه دهند که هر کسی کشته خود را پیدا کند و بخاک سپارد. سپس با اقبال السلطنه نامه نوشته فشار آوردند که سربازان و دیگر دستگیرشدگان را آزاد گردانند. میرزا جعفر را که دستگیر کرده بودند چون دلیرانه سخن می گفته و لایه نمی نموده نکه نداشته جوان کار آمد غیرتمند را کشته بودند.

از این فرستادگان مقتدرالدوله و برخی دیگران از درباریان پیغمین می بودند و از درون دل بمشروطه گرایشی نمیداشتند، و در شیخ عبدالامیر و حاجی جلیل مرندی نیز آن گرمی که میبایست یافت نمیشد. اینان اگر مشروطه را میخواستند با شورش همدستان نمی بودند، از اینرو بر رفتار دلیرانه مجاهدان خوی ارج نمیگزارند و بجای پشتیبانی بانان روی سرد نشان میدادند، و پافشاری مینمودند که باید جنگ بریده شود و کشاکش با آشتی پایان رسد، و فرمانفرمان نیز از تبریز با تلگراف با اینان همدستانی می نمود، و چنین نهاده شد که خویبان ده تن بنمایندگی برگزینند تا همراه فرستادگان <sup>بچورس</sup> رفته با سران کردان و گماشتگان اقبال السلطنه بگفتگو پردازند و بجنگ پایان دهند. خویبان خرسندی نمیدادند. ولی چون فرستادگان سخت می گرفتند خواه و ناخواه نمایندگان برگزیدند، و فرستادگان پس از ده روز درنگ در خوی روانه گردیده آهنگ چورس کردند. لشکر قراضیاء الدین برپا میبود و فرستادگان را پیشواز نمودند و بنوازش پرداختند. ولی فرستادگان روی سردی بانان نشان داده دستور پراکندن دادند. سپس در چورس که در آن نزدیکی است نشیمن گرفتند و با سران کردان که در قراضیاء الدین در نیم فرسخی می نشستند بنامه نویسی و پیام فرستی پرداختند، و پس از گفتگوهای فراوان و آمدن و رفتن، و میهمانی دادن پس از آنکه یکماه کمابیش در آنجا می بودند نتیجه این شد که بکشاکش پایان داده چنین نهادند که کردان دیگر بتاراج و کشتار دیه ها پردازند و راهها را ایمن دارند، و سربازان و دیگران که دستگیر شده بودند اقبال السلطنه را

گرداند، و آنچه از روستایبان بتاراج رفته بانان باز گردانند و زیانهای آنان را بپردازند، و کسانی که در بیرون از جنگ کشته شده اند بیازماندگانش دیه بدهند، و چون اسماعیل آقا شکاک (سمیکو) نیز در سلماس و قوتور سر بر آورده تاراج و کشتار میگرد و سپاه فرستادن بسراو دشواری میداشت از اینرو چنین نهادند که او را با نوازش رام گردانند، بدینسان که دولت فرمانروایی قوتور را باو سپارد، با این شرط که دیگر بد کرداری نکند و آنچه از مردم برده و ربوده بانان باز دهد، و اقبال السلطنه بپایند که او این شرط را بکار بندد.

در میانه پیمان نامه ای نوشته شد و هر دوسو دستینه نهادند، و اقبال السلطنه سربازان رخت نو پوشانیده با دیگر دستگیران روانه گردانید، فرستادگان نیز چون کارهای خود را بپایان رسانیده بودند آهنگ بازگشت بخوی و تبریز کردند.

بدینسان جنگ خویبان با اقبال السلطنه پایان رسید. چنانکه گفتیم این یک خیزش دلیرانه ای از مجاهدان خوی بود که براهبری میرزا جعفر کردند و اگر تادیری پیش میرفت مجاهدان روز بروز آزموده تر و دلیر تر میگردیدند، و این نمونه ایست که شورش ایران چه ژرفا میداشت. ولی افسوس که گرفتاری میرزا جعفر و کشته شدن او، و سپس نیز دل مردگی فرستادگان تبریز آنرا نا انجام گذاشت. تنها نتیجه که از آن بدست آمد از میان رفتن جوان دلیر میرزا جعفر بود. از آنسوی چنانکه فرستادگان از جستجو بدست آوردند در جنگ سکمن آباد از کردان یکصد و هشت تن و از مجاهدان و همدستان ایشان پنجاه تن کمابیش کشته گردیده بودند.

در هنگامیکه فرستادگان در چورس و قراضیاء الدین با کردان **پاسخ اقبال السلطنه** در گفتگو می بودند، چون در تبریز در انجمن از آشفتگی کارهای **به تلگراف فرمانفرما** خوی و بسته بودن بازار آنجا دلتنگی در میان میبود میرزا آقا اسپهانی که هنوز در تبریز می زیست و با آنکه بنمایندگی دارالشوری برگزیده شده بود بخواهش برخی مردم از رفتن باز می ایستاد خواستار شد که خود بخودی بیاید و بچاره آشفتگی کوشد، و این بود همراه میرزا غفار زنوزی و میر یعقوب مجاهد (در بان انجمن) روانه گردید، و چون هنگامی بخوی رسید که گفتگوی آشتی در چورس پیش رفته بود با کمی اندرز مردم را بیاز کردن بازارها واداشت، و این یک هنری ازو شمرده گردید و در تبریز هوادارانش بستایش پرداختند، و سپس میرزا آقا خود تنها روانه ماکو گردید که اقبال السلطنه را ببیند، و در این رفتن بود که چنانکه سپس بزبانها افتاد از اقبال السلطنه پولی گرفت، و خواهیم دید که این کار و مانند های آن مایه رسوایی او شد.

اقبال السلطنه از این پس آرام نشست و با انجمن تبریز فروتنی پیش گرفت که گاهی تلگراف یا نامه می نوشت. ولی از درون همچنان دشمن مشروطه میبود و خواهیم دید که

سال دیگر که جنگ میانه تبریز و محمد علی میرزا میرفت او نیز سپاهی بسر سر این شهر فرستاد .

چنانکه نوشته ایم فرمانفرما همان روزهایی که به تبریز رسید تلگرافی باقبال - السلطنه فرستاد ، و چون آن تلگراف در خوی مانده و باقبال السلطنه نرسیده بود



پ ۱۵۴

اسمعیل آقا (سیمکو)

( این پیکره در سالهای آخر زندگانی او برداشته شده )

فرستادگان پس از رسیدن بانجا تلگراف را نیز بوی فرستادند . او يك پاسخ درازی داد که گناه را بگردن خویبان انداخت و اینک در پایین آن تلگراف را می آوریم :

« حضور مبارك نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده اعظم فرمانفرما سردار كل ،  
 « روحی فداء تلگراف مبارك در سیم ماه شرف صدور یافته بود در نهم ماه زیارت گردید ،  
 « مذمت و ملامت فرموده بودند که چرا تا حال احوالات و وضع این سرحدات را معروض ،  
 « نکرده ام اولاً چطور میشود مثل نواب مستطاب اشرف والا روحی فداء شخص بزرگ ،  
 « ومحترم و سردار كل مملکت آذربایجان تشریف فرما بشوند چاکریک اظهار انسانیتی ،  
 « نکرده احوالات سرحد را عرض نکنم مگر از هر نقاط تفصیل عرض شده است مخایره ،  
 « را توفیق و بستخانه ها را ضبط کرده اند دیگر از کجا بحضور مبارك برسد از آنوقت ،  
 « که نواب مستطاب اشرف والا روحی فداء از تهران خیال حرکت مملکت آذربایجان ،  
 « فرموده اند تلگرافخانه و بستخانه ها توقیف است آنهم محض اینست عرایضات چاکر ،  
 « بجاهای لازمه نرسد الحمد لله از سایه دولت و ملت تردد آدمهای چاکر از همه جا ،  
 « مقطوع و ممنوع بوده استدعا دارم اول حکم این را بفرمایید در هیچ قانون در هیچ ،  
 « طریقه مسدود کردن راه عرایض مردم جایز نیست و ثانیاً احوالات این صفحات آرزوی ،  
 « قاعده نیست که عرض شود و در عریضه تلگرافی هم گنجایش نمیکند همین قدر هست ،  
 « هر قدر از چاکران شکایت کرده اند همه را اهالی خوی کرده اند و شکایت هم مینمایند ،  
 « هیچیک از حرفهای آنان نه اصل دارد و نه فرع در حالی دنیا با چاکر مدعی شده است جهت ،  
 « آنرا هم نفهمیده ام که چرا مدعی گری میکنند و بچه جهت میخواهند ما کورا خراب ،  
 « نمایند اهالی خوی یکسالست بچاکران پیچیدگی دارند دست نمیکشند گاه به نمک - ،  
 « خوارگان صد ساله محرك شده انبار غله و تنخواه که داشتیم داغون کرده گاه خود ،  
 « چاکران را بخارجه تبعید نموده اند قلعه را محاصره کرده نزدیک بود عمارتهای ،  
 « دوست ساله را خراب و خودمان و اهل و عیالمان را اسیر نمایند کار نوعی فراهم آمده ،  
 « بیاری خدا ممکن نکرده اند حالا چهار ماه است که چاکر معاودت بما کو کرده از آن ،  
 « تاریخ تا حال هی فزون کشی است که بسر ما کوم میکنند اگر سکوت نمایم جان و مال ،  
 « و عیال مبرود و املاک کلیه مخروبه میشود بمقام دفاع میآیم آنوقت هم طرف سؤال ،  
 « و جواب میشوم آیا دو دست سال است خدمت کرده حالا یاغی دولت بوده ایم یا اینکه ،  
 « بشهر های همسایه صدمه و ضرر زده ایم بچه سرباز و توپ و اهالی را بسر ،  
 « چاکران میآورند چنانکه در آخر وقت يك اردو بمحال سکمن آباد یکی را بمحال ،  
 « چاپاره که علاقجات هردو محال که تعلق بچاکران هست حرکت داده اند آنکه اردوی ،  
 « محال چهار پاره است قتل و غارت نموده اند سهل است بکنفر سید معتبری در ما کو ،  
 « بوده در آن دهات اقامت داشت او را کشته اند حالا از طایفه آن پانصد نفر جمع شده ،  
 « میخواهند بخوی رفته انتقام خود را بردارند بيك درجه جلو گیری نموده ام تا اینکه ،

« مراتب بحضور مبارك عرض شود آنکه احوالات سکن آباد است با بادیهای ایل ،  
 « میلان ریخته بعد از قتل وغارت زیاد سی نفر مرد پانزده نفر از زنان اگراد خارج از ،  
 « قاعده مقتول کرده اند در صورتیکه اهالی عیال کسی را با نظورها بکشند بعد ناچار ،  
 « مانده بمقام دفاع برآمده دعوی سخت کرده شکست با آنها داده تمام اهالی اردو را ،  
 « گرفتار نموده آنکه سواره قراجه داغ و سرباز است رهائی داده و اهالی را ول نموده ،  
 « محض بجهت نمونه یکصد وسی و پنج نفر از سرباز صاحب منصب پسر حاجی حیدرخان ،  
 « پسر لطفعلی خان از این قبیلها گرفته الان حاضر تر و شاهد معتبر تر از این که نمیشود ،  
 « اگر آنها تخطی بداره ماکو نموده اند آنها مقررند هر گاه چاکران بخاک خوی ،  
 « تجاوز نموده ایم چاکران مقصر است هیئت محترمه که مأمور شده اند البته آمده اند ،  
 « تحقیقات بحقیقت نمایند آنها هم برای العین دیده که اردوی خوی در کدام خاک بوده ،  
 « اند مثل مشهور است خودشان میزنند خودشان گریه میکنند بیاری خدا و از سایه مبارک ،  
 « چاکران از این قبیل آدمها هیچ ملاحظه ندارد در نیمساعت خوی را نیست هم میکنم وساکت ،  
 « هم مینمایم بالکلیه از یاد فراموش نمایند از یکطرف ملاحظه دولت را دارم از یکطرف هم ،  
 « در نزد ملت چاکران را بد نما میکنند زیاده از این اغتشاش نمی شود که اینها مینمایند چاکران ،  
 « سهل است در داخله خودشان چرا اینطورها می نمایند اینها هم خائن دولتند هم خائن ملت خیانت ،  
 « که بدولت نموده اند اینست که تمام قورخانه و توپخانه دولت را داغون نموده اند تلکرافخانه ،  
 « پستخانه را ضبط کرده اند و باین سرحد سه دولت اغتشاش افکنده اند خیانت که ،  
 « بملت دارند اینست که مجتهد علماء و سادات و فقراء ملت را بقتل میرسانند مال ،  
 « مردم را مال الله نموده نه بدولت نه بمجلس اطاعت ندارند بیقاعده گیهای آنها را ،  
 « باین شکل دولت برای العین دیده باز با آنها تنبیه نکرده مؤاخذه نمیفرمایند در مقابل ،  
 « آنها هیچ مقصود و غرضی ندارم که بچاکر مذمت و سلامت وارد مینمایند البته ،  
 « بخلاف کار باید تنبیه شود و اگر نباشد زیاد میکنند از این حرکتی (۹) دارم دولت ،  
 « یا معتبرین ملت چرا از ایران صرف نظر کرده اند اجامر و اویاش را ول کرده ،  
 « از بهر صنف (۹) اگر مانع نباشند که بتر از این مینمایند اینها اگر برای مشروطه است ،  
 « مشروطه چنین نمیشود و کسی هم بمشروطه مانع نیست والا مقصود مخروبه شدن ،  
 « ماکو این خانواده است هر جا چاکران برود بزرگ خودتان (۹) بسی اطاعتی ،  
 « نمینمائیم دو کلمه دستخط مبارك مرحمت فرمایند چاکران با عموم ولایت بدولت ،  
 « روس و عثمانی کوچ نمائیم آنها هم بیایند از تازه اینجا را آباد نمایند و اگر ،  
 « چاره دیگر نیست استدعاست بزودی تکلیف چاکران را مشخص فرمایند امر مقرر ،  
 « شده بود جهت اصلاح میان ماکو و خوی معین بوده اند اگر چه اهالی خوی میبالتی ،  
 « گزاف بچاکران خسارت زده اند و معهذا بر حسب امر مطاعه چاکران حاضر است ،  
 « هیئت محترم شرحی نوشته محل ملاقات را خواسته بودند که معین نموده ام که طرفین ،



پ ۱۴۶

کامران میرزا پادوئن دیگر

(آنکه در دست چپ از ایستاده آقا بالاخان سردار افخم است)

« حاضر شده اصلاح شود همین قدر هست چاکران بیدی هیچوقت راضی نیستیم و ،  
 « طالب خیر هستیم طرف مقابل بدون جهت چاکران را بدنام میکنند . ( مرتضی قلی ) ،  
 « در این میان کشاکش مرزی با عثمانی رنگ دیگری بخود می گرفت .  
 « **دنباله کشاکش مرزی** پس از شکست مجد السلطنه در بیرون ارومی ( که داستان آنرا  
 « نوشتیم ) دیگر کسی بجلو گیری بر نمی خواست ، و این بود عثمانیان  
 « هر زمان آبادی دیگری را می گرفتند و کردان از تاراج دست بر نمیداشتند . انجمن ارومی  
 « بیای پی دادخواهی میکرد و تلکراف پهبیز و تهران میفرستاد و انجمن و فرمانفرما فشار

بدارالشوری میآوردند. ولی نتیجه‌ای دیده نمیشد. زیرا دولت پروایی نمی نمود و هر زمان نوید دروغی دیگری میداد. بفرمانفرما گفته بودند از تهران لشکری خواهند فرستاد که همراه لشکری که از آذربایجان برای نگهداری مرز و سرکوب کردن رود، ولی نشانی از آن لشکر دیده نمیشد. در مجلس بارها سخن میراندند و تندبها مینمودند لیکن سودی نمیداد و دربار همچنان خونسردی نشان میداد.

شگفتتر آنکه میرزا رضا خان ارفع الدوله سفیر ایران در استانبول گفتاری بیک روزنامه روس فرستاده داستان را از ریشه دروغ می‌شمرد و چنین گفت: «آنچه در این باره نوشته میشود انجمن تبریز ساخته و پراکنده میگردد» (۱) با آنکه در این هنگام روزنامه های روس و انگلیس نیز از پیشامد سخن میراندند و از آنسوی «کمیته اتفاق و ترقی» آزادیخواهان عثمانی از پاریس «بیاننامه» بدارالشوری و انجمن تبریز فرستاده رفتار دولت خود را بیدادگرانه ستوده بیزاری مینمودند. با اینحال ارفع الدوله پیشامد را نمی‌پذیرفت و به پرده‌کشی میکوشید.

این رفتار سفیر ایران دلیل دیگر است که میانه محمدعلیمیرزا و سلطان عبدالحمید سازش میبوده. عبدالحمید از ترس آنکه پیشرفت مشروطه در ایران جنبش آزادیخواهی را در عثمانی نیرومند ترگرداند از همدردی و همدستی با محمدعلیمیرزا باز نمی‌ایستاد، و این فشارهای مرزی بآن عنوان میبود. یکروز نامه فرانسه‌ای در مصر سندی بدست آورده چنین میگفت که عبدالحمید نامه‌ای بمحمدعلیمیرزا نوشته که او را بیافشاری در برابر آزادیخواهان دلیر ترگرداند، و چون روزنامه های تهران این داستان را از آن روزنامه فرانسه‌ای ترجمه کرده بچاپ رسانیدند دربار یا وزارت خارجه بیاسخی برنخواست، و این دلیل است که آن نوشته بیپایه بود.

از آنسوی، چنانکه در برخی روزنامه‌ها نیز نوشته شده، در زمان عبدالحمید عثمانی يك افزار سیاسی در دست دولت نیرومند آلمان میبود، و چون این دولت از پیمان روس و انگلیس درباره ایران که گفتگوش از دیرگامی در میان می بود خرسندی نمیداشت، بنام همچشمی چنین میخواست که او نیز در کارهای ایران دست دارد، و از اینرو عثمانی را بمرزشکنی وامیداشت. میباید گفت: در این پیشامد عبدالحمید و محمد علی و دولت آلمان هر سه بهره‌مند میبودند.

از همینجا دولتهای روس و انگلیس بی یکسویی ننموده نمایندگان ایشان در استانبول و تهران بادولتهای عثمانی و ایران گفتگو می‌کردند، و همانا در سایه گفتگوهای ایشان بود که دولت عثمانی از زور آزمایی در گذشته خرسندی داد که داستان با گفت و شنید و رسیدگی پایان یابد، و روز سی‌ام شهریور (۱۳ شعبان) بود که وزیر امور خارجه ایران به مجلس آمده آگاهی داد که در نتیجه کوشش وزارت خارجه و میانجیگری

(۱) جمله‌هاییست که حمل‌المشین تهران از يك روزنامه روسی ترجمه کرده.

نمایندگان روس و انگلیس چنین نهاده شد که عثمانیان سپاهیان خود را از خاک ایران پس‌کشند و بسکاشکش و دو سخنی که در میان می‌بود در کمیسیون با بودن نمایندگان روس و انگلیس پرسیدگی شود. نمایندگان از این آگاهی خرسندی نمودند. دولت محتشم السلطنه را بسر نمایندگی در آن کمیسیون نامزد گردانید، و او نخست پذیرفت، و سپس باز ایستاد و بار دیگر پذیرفت و سرانجام در آغازهای ابان ماه از طهران روانه گردید. عثمانیان نیز ظاهر پاشا نامی را بسر نمایندگی فرستادند.

چنانکه گفتیم این زمان در عثمانی نیز دسته‌ای بنام «اتفاق و ترقی» با آزادیخواهی میکوشیدند و این همان دسته است که مشروطه را در آن کشور بنیاد نهاد. در این هنگام بیشتری از سران ایشان از خاک عثمانی گریخته و در اروپا میزیستند و کمیته دسته‌که سر رشته را در دست میداشت در پاریس برپا میبود، و چون این مرزشکنی از عبدالحمید دیده شد آزادیخواهان عثمانی، چه بنام همدردی و چه بنام همسایگی، بهواداری از ایران برخاستند و کمیته «بیاننامه‌ای» بزبان ترکی برای دارالشوری و انجمن تبریز فرستاد که آنها نیز پاسخ دادند، و چون نیازی بآوردن متن آن «بیاننامه» و پاسنخهاش نیست در اینجا نمی‌آوریم. لیکن خواهیم دید که همین آزادیخوان عثمانی در جنگهای آزادیخواهان با محمدعلیمیرزا نیز همدستی با ایرانیان کردند و یکدسته از ایشان بخوی بیاری آزادی خواهان درآمدند.

در همان آغازهای ابان ماه در تهران کابینه نیز دیگر گردید. چنانکه گفتیم کابینه مشیرالسلطنه کابینه کار آمدی نمی‌بود و در نزد مجلس آبرو و ارجی نمیداشت، و چون این کابینه بکار پرداخت چند روزی نگذشت که کارکنان وزارت خارجه از سعدالدوله ناخرسندی نمودند و به ایستادگی و بیافشاری برخاستند، و چون سعدالدوله پس از بیرون رفتن از مجلس در دربار و دیگر جاها بیدگوییها از مشروطه و دارالشوری پرداخته و بدینسان دل‌های آزادیخواهان را آزرده گردانیده بود کسی به پشتیبانی از او برنخواست و شاه او را برداشته علاءالسلطنه را بار دیگر وزیر خارجه گردانید که مجلس نیز آنرا پذیرفت.

با اینحال کابینه ارج و آبرویی نداشت، و دانسته نیست چه شد که آنان بکنار رفتند و محمدعلیمیرزا ناصرالملک را بسروزی برگزید که او نیز وزیرانی را برگزیده روز شنبه سوم ابان ماه (۱۸ رمضان) بمجلس آورد و بدینسان بشناسانید:

ناصرالملک رئیس الوزراء و وزیر مالیه، آصف الدوله وزیر داخله، مشیرالدوله وزیر خارجه، صنبح الدوله وزیر علوم و اوقاف و فواید عامه، مخبرالسلطنه وزیر عدلیه، مؤتمن‌الملک وزیر تجارت، مستوفی‌الممالک وزیر جنگ.

نمایندگان خرسندی نمودند و چون ناصرالملک در اروپا درس خوانده بود و در آنروزها بیک اروپا دیده ارج می‌گزارند چه رسد به يك درس خوانده در آنجا، از اینرو ارجمندش می‌شماردند، و در این هنگام نیز جز پاسداری ننمودند. يك کار شگفت وزیر



گردانیدن آصف الدوله بود زیرا اینمرد همانست که از بدخواهان بنام آزادی شمرده می شد که در ماههای نخست مشروطه، مجلس پا فشاری کرده برداشتن او را از والیگری خراسان خواستار گردید، و سپس بعنوان فروش دختران قوچانی او را با دیگران بیازپرس و داوری کشیدند که مجلس پروای بسیاری بآن مینمود و بارها در نشست گفتگوی آنرا بمیان میآورد، تا آنجا که چون گرایشی از فرمانفرما وزیر عدلیه بآصف الدوله نمودار گردید در مجلس تقی زاده با او برخاش کرد. چنین کسی اکنون بعنوان يك وزیر قانونی بمجلس شناسانیده میشد. از این شگفتتر آنکه نمایندگان هیچیک زبان بایراد باز نکرد (همانا بیاس جایگاه ناصر-الملك). تنها روزنامه آدمیت که میرزا عبدالمطلب یزدی مینوشت يك گفتار درازی در این باره بچاپ رسانید. این نمونه دیگری از سستی مجلس میباشد.



پ ۱۴۷

### احمد میرزا ولیعهد

از هنگامیکه اتابک کشته گردید چنانکه گفتیم درباریان بترس برخی نیرنگها که افتاده از دشمنی بامشروطه می پرهیزند. خود محمد علی میرزا نیز شناخته گردید همان رفتار را مینمود، و چنانکه خواهیم دید بمجلس نیز آمد. لیکن در همانحال در ماه ابان برخی نیرنگها سرزده دانسته شد آن نمایشها جز رویه کاری نیست، و چون ترسبکه از کشته شدن اتابک در دلهاشان پدید آمده بود کمتر گردیده باز در پی دشمنی با آزادخواهان میباشد. یکی از نیرنگها این بود که کسانی از درباریان، از اقبال الدوله و وزیر مخصوص و ناصر السلطنه، و سعید السلطنه و مفاخر الدوله و دیگران، به پیروی از شیوه آزادخواهان، انجمنی بنام «انجمن قنوت»

بنیاد نهادند که خواستشان جز کوشش بزیان مشروطه نمی بود، و مرتضوی نماینده مجلس که در نتیجه يك کشاکش بازنویان (برسرملك) رنجیده بود، و میرزا جواد ناطق که این زمان در تهران میزیست و او نیز از مشروطه خواهی دل سیری مینمود بآنان پیوستند، و همانا خواست اینان نبرد با آزادخواهان و برانگیختن مردم بکشاکش ترك و فارس میباشد، و چون بدخواهیشان از گام نخست پدیدار بود و روزنامهها (از حبل المتین و روح-القدس) به بدنویسی از آنان برخاستند. در تهران این زمان انجمن های بسیاری می بود و اینها هر کدام نماینده ای برگزیده يك انجمن مرکزی برپا میکردند. در این انجمن نماینده انجمن آنان را نپذیرفتند، و چون بیشتر آنان از تبریزیان میبودند «انجمن آذربایجان» که آذربایجانیان برپا کرده بودند، و خود يك بنیاد نیرومندی میباشد جلوه گیری از کارهای آنان برخاسته تلگراف پایی را بتبریز فرستاد:

«انجمن ایالتی ملی آذربایجان این اوقات در طهران بعضی از تبریزیها بخیال، و تأسیس انجمنی موسوم به قنوت از اشخاصی معلوم الحال بتحریرک تأسیس شده لازم بود، که خاطر محترم آن انجمن مقدس مستحضر و اسم یکی دو نفر از مؤسبین را که «مفاخرالملك و حاجی محمد تقی صراف و امثال آنها است عرضه داریم و انجمنهایی که «هواخواه مشروطیت هستند محرك را معلوم نموده و نماینده آن انجمن را نپذیرفته اند» اگر تلگراف یا لایحه ای از آن انجمن بتبریز برسد مؤسبین آن انجمن و مقصود، آنها را چنانکه اطلاع دارید مستحضروان خیالات آنها مطلع باشند.»

در همانروزها یکداستان دیگری رخ داد، و آن اینکه سید علی یزدی که از ملایان بنام و مردمدار تهران میباشد و بدربار بستگی می داشت که برای دعا خواندن و مانند آن بنزد محمد علی میرزا میرفت و درباریان پولهای بزرگی باو می رسانیدند روز شنبه دهم ابان (۲۵ رمضان) در مسجد شیخ عبدالحسین بمنبر رفت و آشکاره بیدگویی از مشروطه و مجلس پرداخت و از تقی زاده و مستشار الدوله و دیگران نامبرده «کافرشان» خواند، و از عباس آقا نامی برده جایگاه او را «در طبقه هفتم جهنم» نشان داد، و چون روح القدس کار عباس آقا راهم ارج «ضربت علی» در جنگ خندق ستوده بود ازو نیز یاد کرد و «کافر» نامید. چون طلبه های مدرسه شیخ عبدالحسین در پای منبر، و بهواداری و نگهداری آماده میبودند کسی پاسخی نتوانست، و بدخواهان مشروطه همانرا دستاویزی ساخته بجنب و جوش برخاستند، چون بیم میرفت که اینکار سید علی آقا دو تیرگی در خود تهران پدید آورد مجلس بجلوه گیری برخاست و بشهرستانی دستور داد از مسجد رفتن او جلوگیری، و بدینسان داستان پایان پذیرفت.

چنانکه روح القدس و حبل المتین نوشتند این کار نیز با نگیزش انجمن قنوت و به پشتیبانی دربار میباشد. زیرا سید علی آقا بستگی نزدیک بدربار و درباریان میداشت و با پولهای

درباریان خانه وزندگان خوش بسیجیده بود .

از اینجا انجمن قنوت بسیار بدنام گردید . میرزا جواد ناطق که از پیشگامان جنبش تبریز بوده و آن جایگاه و آبرو در میان آزادیخواهان میداشت در شمار بدخواهان آزادی درآمد .

در همان روز ها حاجی شیخ محمد واعظ که در جنبش تهران پسا در میان داشته و با دو سید در همه جا همگامی نموده ، و سپس داستان مدرسه حاجی ابوالحسن معمار و کشته شدن سید عبدالحمید در سر دستگیر کردن او پیش آمده بود ، و از اینرو یکی از پیشگامان مشروطه شمرده میشد ، او نیز برگشته در منبرها از مشروطه بد میگفت و بسید جمال واعظ و دیگران نکوهش درین نمیداشت ، بلکه نامهای طباطبایی و بهبهانی را نیز با بدی میبرد . بدینسان او نیز از بدخواهان آزادی شمرده گردید .

این میرساند که بسیاری از پیشگامان آزادی معنی مشروطه را نمیدانستند و دلبستگی بآن نمیداشتند ، و برخی از آنان جز از روی هوس بآن کار برنخاسته بودند ، و از اینرو در این هنگام دلگیری از آن نموده باز میگشتند و این بار بهوس دشمنی آغاز میکردند . درباره حاجی شیخ محمد و مانندگان او نوشته ایم که مشروطه را جز بمعنی « رواج شریعت » نمیگرفتند و نتیجه آنرا جز گرمی بازار خودشان نمی شماردند ، و اکنون که وارونه آن را میدیدند ناگزیر باز میگشتند و بمردم چنین می گفتند : « ما نمیدانستیم مقصود این لامذهبان چیست » ، یا میگفتند : « آن مشروطه که ما میخواستیم این نیست . باینها و طبیعیا داخل شدند و نمیکزارند » .

بهر حال این کارها میرسانید که محمد علی میرزا و درباریان دست از دشمنی بر نداشته اند و در نهان همچنان بد خواهند . از اینرو آزادیخواهان دوباره اندوهناک گردیدند ، و آن امید ها که بهمراهی درباریان بسته بودند از میان رفت . چنانکه گفته ایم این یکی از خامبهای تهرانیان می بود که بجای آنکه دسته ای ببنند و نیرویی پدید آورند و بر سر درباریان کوبند میخواستند که بازبان خواهش و لابه ، و یا از راه پند و اندرز به مشروطه خواهیشان وادارند ، و چون نومید میشدند آنزمان هم بناله و زاری میپرداختند و یا زبان بدشنام و بدگویی باز میکردند . چنانکه در همانروز ها که این نیرنگها از دربار نمودار گردید روزنامه روح القدس يك گفتار بیباکانه ای نوشت که روی سخن را با محمد علی میرزا میداشت ، گفتاری که هیچ سودی بمشروطه خواهان نداشت ولی بهای خون نویسنده اش (سلطان العلمای خراسانی) گردید . زیرا پس از بیرون آمدن آن گفتار روزنامه را بستند ، و وزیر علوم در دادگاه دادخواهی نموده رسیدگی طلبید . سلطان العلماء بدادگاه خوانده شد و چون بمحمد علی میرزا عنوان « قصابی » داده بود دلیلش پرسیده گردید . سلطان العلماء ابراد گرفت که میبایست « هیئت منصفه » بخوانید ، و باین بهانه گردنکشی از پاسخ کرد و در نتیجه آن رسیدگی انجام نیافت .

سپس نیز که پس ازدوماه روزنامه اش بیرون آمد داستان دادگاه را نوشت و بمحمد علی میرزا بدگویی درین نگفت این بود در پیشامد بمیادمان مجلس که سلطان العلماء نیز یکی



۱۴۸۸

### ظل السلطان

از گرفتار شدگان بود در باغشاه او را هر شب شکنجه میکردند و سپس نیز بانبار فرستادند که در آنجا بپاهش انداختند و بدبخت باسختی بدرود زندگی گفت . بهر حال چون آن گفتار عنوان تاریخی پیدا کرده همه اشرا اینجا میآوریم .

این گفتار در شماره ۱۳ آن روزنامه که پنجمین چهاردهم آبان گفتار روح القدس (۲۹ رمضان) بیرون آمد ، زیر عنوان « نطق غیبی با اشاره لاریبی » بچاپ رسیده بدینسان :

« مگر بگوش سلیمان ز من رساند باد نصیحتی که در او خیر سلطنت باشد ،  
 « ایگاش در این مملکت یک شاه پرست پیدا میشد چند کلمه بدخواهی روح القدس ،  
 « را بشاه داد خواه میرساند ، مارا نه هوای سلطنت است و نه خیال وزارت در حفظ وطن ،  
 « و حمایت هم وطنان بجان بکوشیم و از حرف حق گفتن چشم نپوشیم میان رعیت و بنده ،  
 « فرق است اطاعت شهوات نفسانی بر بنده لازم است نه بر رعیت زیرا که رعیت بنده نیست ،  
 « و آزاد است بلکه با خود شاه هم مساویست فقط حقوق پاسبانی سلطان را باید پاداش ،  
 « داشته باشند در صورتیکه شاه هم بوظیفه شبانی و پاسبانی خود عمل کند ( گوسفند ،  
 « اژ برای چوپان نیست ) ( بلکه چوپان برای خدمت اوست ) رقابت سلاطین با یکدیگر ،  
 « جهت توسعه مملکت و رفاهیت رعیت است رعیت را برای آسایش و زندگانی دو چیز است ،  
 « ( یکی مال و دیگری جان ) سلاطین سابقه ایران چنانچه تواریخ شاهد است برای حفظ ،  
 « این دو چیز همیشه لواء جهانگیری افراخته داشتند و رعیت را در سایه خود آورده ،  
 « میداشتند چون ودایع حق را که ملت باشد از شر دشمنان حفظ میکردند ( بظلاله ،  
 « فسی الارض ) شدند - سلاطین لاحق هم پیروی و تاسی بایشان کردند و از مملکت ،  
 « و رعیت خود بهره مند شدند و تمام سلاطین عالم را مطیع و بساج ده خود نمودند ،  
 « چنانچه داستان شاپور ذوالاکناف و دیگر سلاطین بر این گفته گواهد است - هر پادشاه ،  
 « که از وظیفه خود کوتاهی کرد عاقبت بکیفر غیبی گرفتار شد مانند خسرو پرویز ،  
 « و شاه سلطان حسین صفوی - پس ملت در همه قرون و ازمنه در بستر امن و امان بکمال ،  
 « راحتی مینمودند پاسبانان با کمال جد و جهد حمایت و حفظ آنها را می کردند - این ،  
 « شیوه مرضیه و جبه همت تمام سلاطین بود تا عهد سلطنت فتحعلی شاه و محمد شاه در ،  
 « زمان پادشاهی این دو تاجدار هم اگر چه پاره ای صدمات و لطمات بملت رسید و قطعه ای از ،  
 « وطن عزیزشان بیاد فنا داده شد باز تا اندازه ای ملت راحت بودند جان و مالشان تا ،  
 « حدی محفوظ بود - دور سلطنت که بناصرالدین شاه رسید ورق برگشت ستاره ،  
 « بدبختی ملت طالع شد جماعت تن پرور پرست فطرت بی شرف معاون قوه باطنی سلطان ،  
 « شدند و ذاتی ظاهر ساختند دست آمدی بودائع پروردگار گشودند جان و مال ،  
 « ملت مظلومه را قسمت کردند - ابتدا جهت تحصیل پارک و کالسکه و مبل اطاق ،  
 « مثل دزدان اموال ملت را بنارت بردند و قطعه قطعه خانمان رعیت را با جانب فروختند ،  
 « و تا اواخر سلطنت شاه مظفر عدل پرور تمام اموال ملت بنارت رفت ( سکه و خرس ،  
 « و خوک ) مقوایی خریدند شد عاقبت سلطان المستبدین باریس الخائنین گرفتار آه ،  
 « ملت مظلومه شده هر دو هدف گلوله وطن پرست غیبی گشتند - شاه نیک فطرت و ،  
 « صدراعظم نیکو سجیت آثار ملت دوستی و وطن پرستی را بیادگار نهادند ( تعرف ،  
 « و الاشیاء باضدادها ) این دو شاه و دو صدراعظم آثار خیریه و شریه بسوه خاتمت و ،  
 « حسن عاقبت سرمشق و منشأ تاریخ برای سلاطین آتیه گذاشتند - چون سلطنت به ،

« اعلیحضرت رسید مال ملت تمام غارت شده غیر از یک جانی برای ملت باقی نمانده است ،  
 « در این عهد دست بجان ملت زده شد - یکطرف اقبال السلطنه بحکم مرکزی مشغول ،  
 « ریختن خون ملت شد - یک سمت عثمانی تحریک شده اطفال ملت را ذبح و اهل بیت ،  
 « ملت را اسیر و چقدر از ملت رانف کرد - یکجانب وزیر نظام مأمور قتال و اغتشاش ،  
 « خراسان میشود - از طرف دیگر جهان شاه خان از طهران بزنجان رفته اهل زنجان ،  
 « را قطعه قطعه نمود - تا ملت بخواهد خود را از گرگان داخله نجات بدهد گرفتار ،  
 « سکان و گرگان خارجه میشود - از هر گوشه دردمندی و از هر کناره آه مستمندی ،  
 « بلند است لبلانهاراً مشغول دعا گوئی این دوره سلطنت هستند .

« آه دل مظلوم بسوهان ماند      گر خود نبرد برنده را تیز کند »

« خوب است قدری از مستی سلطنت بهوش آمده چشم باز کرده نظری بدولت ،  
 « خود و باقی دولتها بنمائی - آیا تمام سلاطین عالم از وظیفه و شغل خود خارج شده مشغول ،  
 « قصابی گشته اند - یا تمام ملل عالم مثل ملت بخت برگشته ایران اسیر ظلم و شهوت ،  
 « نفسانی پادشاه خود هستند - ندانم چه باعث شده که تمام ممالک اروپا بادی و وسعت ،  
 « خاک و ازدیاد نفوسند جز ایران که هر سال و ماه قطعه ای از خاکش قسمت دیگران ،  
 « و نفوش طعمه گرگان و آبادیش مبدل بخرابی میشود - کدام پادشاه مستبد ،  
 « جهه استبداد و خود سری سر و تاج روی استبداد خود نگذاشت - یا ،  
 « کدام پادشاه مشروطه بواسطه مشروطیت باعسی درجه شاهنشاهی و امپراطوری ،  
 « نرسید - آیا بغیر از وسیله مشروطیت امپراطور زاپن بر امپراطور مستبد روس غالب شد - ،  
 « یا بجز فائده مشروطیت دولت انگلیس یا دولت دیگر آباد و رشک دول مستبده گردید ،  
 « ندانم اعلیحضرت ما بتصور چه فایده و خیال چه نتیجه از مشروطیت سر پیچان و با رعیت ،  
 « دست در گریبان شده است - مگر ندانسته که رعیت و پادشاه هر دو بنده پادشاه حقیقی ،  
 « هستند ( ان اکرمکم عند الله اتقاکم ) »

« دادگر آسمان که داد بده داد      داد که تا خاکیان رهند ز بیداد »

« مگر نفهمیده که هیچ سلطانی با رعیت نمی تواند طرف شود چرا که « یدالله ،  
 « فوق ابديهم ) »

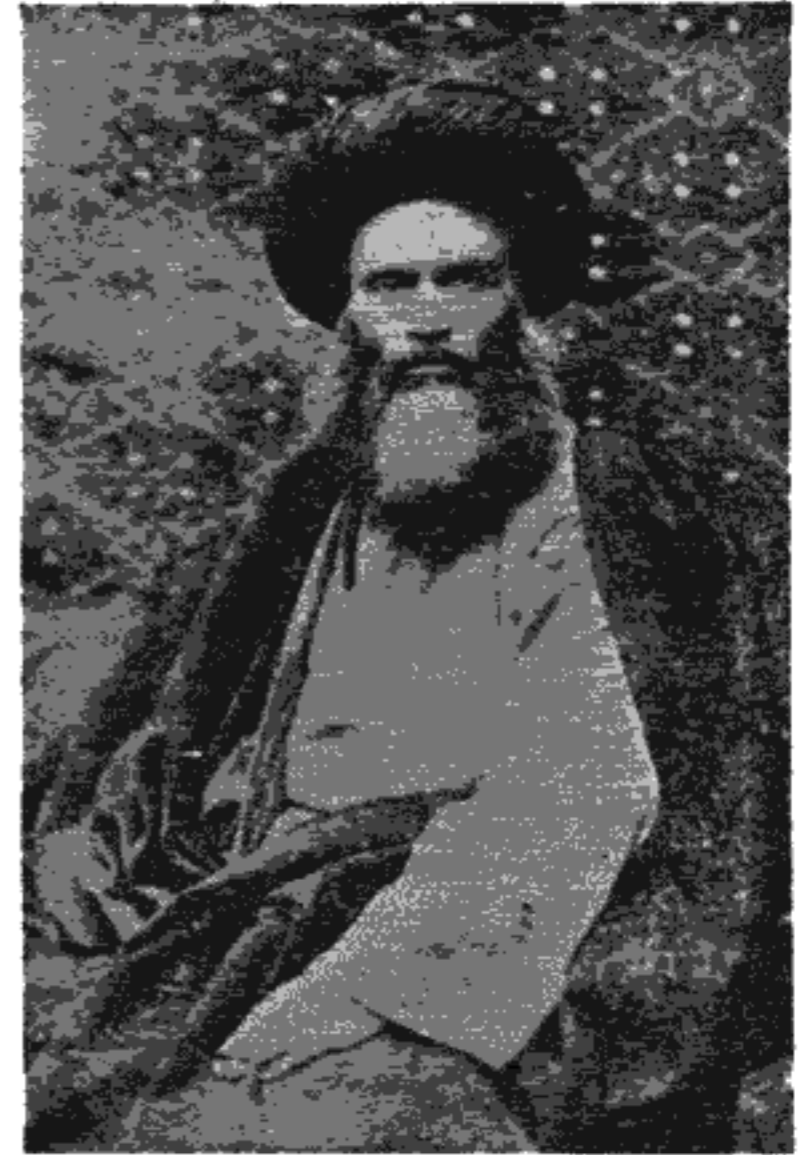
« گر ندهد داد خلق دادگر خاک      دادگر آسمان بگیرد از او داد »

« مگر ممکن نیست که داستان لوی شانزدهم در این مملکت اتفاق بیفتد زیرا که ،  
 « ( ان الله عزیز ذواتنقام ) »

« سرشب سر قتل و تاراج داشت      سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت »

« مگر یقین نکرده که از خون فدائی نمره ( ۴۱ ) فدائی بزرگتر برای بزرگتر ،  
 « از کار آن فدائی تولید شده و منتظر اتمام حجت است - بنظر و فراست سلطانی بایده ،  
 « فهمیده و درک نموده باشد که با ماران و افعیان ظاهر خوش خط و خیال و باطن پرزهر ،

« قتال باز کردن جائز نباشد و خلوت کردن و مصلحت بینی نمودن از دزدان این ملک »  
 « و نمایندگان اجانب صلاح نیست زیرا که دزد بازار آشفته میخواید و بیگانه منفعت »  
 « خویش میطلبید - البته فهمیده است رعیت را از رعیتی این دولت و دیگر دولت فرقی »  
 « نیست بلکه ذلتشان مبدل بعزت میشود اما با تسلط اجانب سلطنتی برای شاه باقی »  
 « نمیماند (کوس لمن الملکی به بوق قلندری) (عزت سلطنتی بذلت رعیتی) مبدل میشود »



ب ۱۴۹

### سیدعلی آقا یزدی

« اگر اعلیحضرت پادشاه را تقرب و خاندان او را به پیشخدمتی بیگانه شرف و افتخار »  
 « است لیکن ما ملت را از رعیتی و تسلط خارجه نهایت تنگه و عار است - حمیت ملیت »  
 « باعث حفظ سلطنت این خانواده است والا باغ مشروطیت که از دوماه قبل آب نیاشامیده »

« بینهایت تشنه شده وقت آنست که بتوسط باغبانان فدائی غیبی شاداب و سیراب شده »  
 « گلها و ریاحین در باغ مشروطیت شکفته شود - یا طبیب حاذق غیبی عضو شقاقلوس را »  
 « قطع کند تا باقی اعضا از آن مرض سالم بماند همان به از گفتن لب به بندم باین دوربای »  
 « اکتفا نمایم »

ظالم زستم همیشه لات آمده است      رخ رفته پیاده با ثبات آمده است  
 مشروطه طلب با سب و بیست سوار      چون کشته وزیر شاه مات آمده است

در همان روزها مجلس يك کار بزرگی را بانجام رسانید ، و آن  
**آمدن محمدعلی میرزا به مجلس** اینک بودجه کشور را که « کمیسیون مالی » از ششماه باز بان  
 آغاز کرده و بتازگی پبایان رسانیده بمجلس آورده بود براست  
 داشت ، و در این بودجه برای نخستین بار در رفت دولت بادر آمدن  
 یکسان گردانیده شده بود .

چنانکه گفته ایم در سالهای پیش ، در آمد دولت پانزده کرور و در رفتش بیست و یک کرور و  
 نیم میبود که هر ساله شش کرور و نیم کم میآمد که میبایست جای آنرا باوام گرفتن  
 برگردانند . مجلس خواستار میبود که باین کمی چاره اندیشیده شود که دیگر نیازی بوام  
 نیفتد ، و کمیسیون خواست مجلس را بکار بسته از چهار راه از دررفتهای سالانه هشت کرور  
 کم گردانید بدینسان :

(۱) سالانه پس گزافی که شاهزادگان و دیگران میگرفتند از هر یکی اندکی کاست . مثلا  
 شماع السلطنه ۱۱۵ ، و ظل السلطان ۷۵ ، و نایب السلطنه ۲۹ هزار تومان در مییافتند و همچنین  
 دیگران کمیسیون بهر یکی ۱۲ هزار تومان سالانه نهاد .

(۲) فرمانروایان در هر شهرستانی که میبودند مالیات صد سال پیش آنجا را بدولت  
 میپرداختند ولی خودشان چند برابر آنرا از مردم می گرفتند . کمیسیون دست آنان را کوتاه  
 ساخته چنین نهاد که آنچه از مردم گرفته میشود بدولت برسد .

(۳) تبولرا برانداخت که در جای دیگری روشن گردانیده ایم .

(۴) بسیاری از درباریان و نیرومندان جوو گندمی را که میبایست بنام مالیات بدولت  
 پردازند نه پرداختند پولش را از روی بهای صد سال پیش میپرداختند . کمیسیون چنین نهاد  
 که خود جنس را پردازند .

گذشته از این راه سیصد و هشتاد هزار تومان نیز از دریافتی دربار کم کرد . زیرا  
 از هشتصد هزار تومان پول و اند گزافی جنس که دربار سالانه میگرفت هشتاد هزار تومان  
 آن برای دررفت دستگاہ و لبهده میبود که در تبریز نشستی ، و چون اکنون ولیمهد در  
 تهران در نزد پدر خود میزیست کمیسیون دیگر انگیزهای برای پرداختن آن پول نمیدید  
 دوپست و چهل هزار تومان صرف جیب مظفرالدین شاه یا بهتر گویم : برای پول پرانیهای  
 او میبود و کمیسیون اکنون جایی برای آن پول پرانی نمیدید . شصت هزار تومان

برای ساختن و بسیجیدن «خلمت» میبود که کمیسیون آنرا نیز فزونی میدانست .

کمیسیون این پولها را کم گردانیده برای دربارتها يك کروور یا پانصد هزار تومان سالانه نهاد که سی هزار تومان از آن خود شاه ، و بازمانده از آن کارداران و بستگان دربار باشد . گذشته از جنس که همچنان بایستی داده شود .

محمد علی میرزا در آنروزها باین کار مجلس ایرادی نگرفت و ناخرسندی هم ننمود . ولی خواهیم دید که سپس که میخواست بار دیگر بامجلس بنبرد پردازد ، همین را بهانه کرد و سالانه کارکنان شترخانه و صندوقخانه و قاطرخانه و فراشان و دیگر کارداران کوچک را نپرداخت ، و آنان را بدشمنی با مجلس برانگیخت . بهر حال روزیکشنبه هفدهم ایان ( ۳ شوال ) که نوشته کمیسیون در مجلس خوانده شد نمایندگان اندک گفتگویی در پیرامون آن کرده با خشنودی برآست داشتند . رئیس الوزراء و دیگران نیز خشنودی نمودند .

در همان روزها گفتگو از آمدن محمد علی میرزا بمجلس میرفت . چنانکه گفتیم از زمان کشته شدن اتابك شاه نیز رفتار خود را دیگر کرده از نبرد آشکار دست برداشته بود و برای خشنودی آزادخواهان در آرزوی آمدن بمجلس میبود ، و روز نوزدهم ایان را برای این کار برگزیده بودند . مجلس به برک و ساز میپرداخت که پذیرایی با شکوه باشد و يك « طاق نصرت » در جلو بهارستان بسته میشد . چنانکه گفتیم نمایندگان مجلس و آزادخواهان تهران باینگونه رویه کاریها ارج بسیار مینهادند ، و هر زمان که از شاه یا از درباریان يك چنین گرایشی میدیدند خود را فریب داده از درون دل شاد میشدند .

روز دوشنبه نوزدهم ایان ( ۵ شوال ) چنانکه نهاد بودند نخست وزیران و دیگران بمجلس آمدند و سپس ظل السلطان و ولیعهد و خوبشان دیگر شاه رسیدند . سپس خود شاه در کالسکه روبازی نشسته آهنگ مجلس کرد . در راه مردم گاهی آواز سه « زنده باد » در می آوردند . بدینسان بدر مجلس رسید . نمایندگان و وزیران پیشواز کردند ، و چون بمجلس درآمد پس از پذیرایی نخست ناصر الملك سپاسنامه ای از سوی شاه و سپس حاجی سید نصرالله پاسخی از سوی مجلس خواند . پس از همه آنها ، شاه چون پس از تاجگذاری بمجلس نیامده و این نخستین بار آمدن او میبود ، چنانکه نهاد شده بود سوگند دبستی بمشروطه خورد که « تمام هم خود را مسروف حفظ استقلال ایران نموده ... قانون اساسی و مشروطیت ایران را نگهبان و برطبق آن قوانین مقرر سلطنت کند . » نشست بدینسان پایان یافته شاه باز گردید . ولی خواهیم دید که چگونه او این پیمان و سوگند را شکست ، بلکه باید گفت : این پیمان و سوگند جز برای فریب نمی بود و دلش از آن آگاهی نمیداشت .

### دوتیرگی در میان تبریزیان

در اینجا باز با ذریعجان بر میگردیم : در آنجا نیز داستانهایی در کاررویدادن می بود . عثمانیان در مرز روز بروز جلوتر می آمدند و کردان همچنان با شوب و تاراج می پرداختند . با همه آهنگ محترم - السلطنه از تهران ، ایشان در کار خود می بودند . حاجی صدخان مراغه ای سردار مقتدر که حکمران ساوجبلاغ میبود بفرمانفرما تلگراف کرده نوید مباد که کردان را « قسمی تنبیه نماید که چشم جهانیان روشن شود ، و لسی خواهیم دید که با چه رسوایی از ساوجبلاغ بگریخت .

در این هنگام در شهر تبریز دوتیرگی « مشروطه و استبداد » نیرو یافته می سترسید و رویه کشاکش بخود می گرفت . چنانکه گفته ایم از روزیکه حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگران بامشروطه دشمنی نمودند انبوهی نیز از مردم شهر پیروی از آنان کرده از مشروطه رو گردانیدند ، و کم کم کینه آنرا در دل گرفتند . و در اینجا و آنجا زبان بیدگویی گشادند . ایشان عنوانی جز اینکه « مشروطه خواهان لامذهبی » نمی داشتند ، و هر رفتاری را که از ایشان میدیدند ، ژاست و دروغ ، دلیل « لامذهبی » ایشان می گرفتند ، و چون در این میان مشروطه خواهان نیز روز بروز از دین دلسرد گردیده بی پروایی بیشتری نمودند ، و برخی از آنان خود کسان بیباکی می بودند ، ازینرو رفته رفته بشماره بد خواهان مشروطه می - افزود تا آنجا که يك دوتیرگی سترسیایی گردید .

مردم کینه توز تبریز بدو بخش شده ، چه بسا که پدر با پسر ، و برادر با برادر دشمنی مینمودند . در بازار که دکانداران پهلو بپهلوی هم بسر میبردند همگی دو تیره گردیده ، چه بسا که در یکدکان کشاکش مشروطه و استبداد بر پا می گردید . می بایسد بگویم که کارزا بنادانی رسانیده بکردارهای نکوهیده ای بر میخاستند . این نخست از مشروطه خواهان سرزد که چون يك پیشرفت در کارشان پدید می آمد جمله « مستبدین زنجبیل حاضر است » را بروی مقوایی یا چلواری نوشته از جلو دکانها می آویختند ( ۱ ) . در چراغانها دانه های زنجبیل را از گوشه های درفشها آویزان میکردانیدند ، و یا بشقای از زنجبیل پر کرده در جلو دکانها می گزاردند ، خواهیم دید که سپس هم بدخواهان مشروطه این رفتار را بامشروطه خواهان کردند .

تبریز در این هنگام بيك سر بازارخانه بیشتر میمانست تا بيك شهر . زیرا در هر کویی روبه رفته هزارتن و دوهزارتن تفنگچی مشق دیده پیدامیشد که اگر کشاکش و دوتیرگی با آنان رسیدی بایستی بجای زنجبیل دانه های گلوله را بروی بکدیگر کشند و کار از بدگویی گذشته به خونریزی کشد .

از آنسوی پیش از زمان مشروطه در شهرهای ایران گروهی به نام « لونی » ، « مهدی »

( ۱ ) در تبریز « رشک » را « درد دل » خوانند ، و چون یکمان مردم درمان درد دل زنجبیل است از اینرو ، اگر کسی رشک برد و یا خشمناک گردید گویند : « زنجبیل لازم شد »

خوانده میشدند ، که یکدسته خودش و گردنکشی می بودند . اینان بخود کامکی سر فرو نیاورده آزادی خود را نگه میداشتند ، و می باید گفت : نیک و بد باهم می بودند ، زیرا بسیاری از آنان مردان غیرتمندی می بودند که بیداد کدخدایان و فراشباشیان را برتفاوته آزادگی و گردنفرازی را بیهای جان خریدار میشدند . اینست بدلگرمی زور و دلیری خود بکدخدا و فراشباشی سر فرو نیاورده جداسر و آزاد می زیستند ، و چه بسا که با پیروان



پ ۱۵۰

عارف فروزینی (یکی از آزادپخواهان تهران  
( این پیکره در سالهای دیرتر در تبریز برداشته شده )

کدخدا و حکمران زد و خورد کرده از آنان کشته و از شهر گریزان میکردیدند ، و همچون شیران و پلنگان در کوه و بیابان گردیده با زور بازو خوراک بدست آورده زندگی بسر می بردند . لیکن برخی هم از بد نهادی باین راه در آمده زور و توانایی خود را در مردم - آزاری بکار میبردند . اینست نیک و بد توأم میبودند که همگی را نتوان ستود و نتوان نکوهید . ولی این نیکی در همگی آنان بود که از مرگ ترسیدندی .

در تبریز از اینگونه لوتیان همیشه فراوان بوده اند و کسانی از آنان نامی پیدا کرده اند . یکی از آنان حاجی اللهیار است که در زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه می زیسته و خود مرد بی آزار و غیرتمندی می بوده . یکی از داستانهای او اینست که رجبعلی نام داروغه ای از تهران به تبریز آمده که بسیار بیدادگری و چپسری مینموده و همیشه زبانش بدشنام بازمی بوده . حاجی اللهیار روز روشن پاداره او که در یکی از دالان های بازار میبوده رفته و با قمه او را میکشد و خود را بیرون می اندازد . این داستان در تبریز هنوز بر سر زبانهاست و آن دالان بنام «قائلی دالان» (دالان خون آلود) خوانده میشود . دیگری از آنان «حلاج اغلی» بوده که دو یا سه برادر میبوده اند و در زمان والیکری امیر نظام گروسی تا دیر گاهی بدولت گردنکشی کرده و گریزان در پیرامون های شهر میزیسته اند و والی دست بآنان نمی یافته است . داستان آنان نیز در تبریز شناخته و نام «حلاج اغلی» بر سر زبانها می بود . اگر کسی بدیکری چپسری نشان میداد آندیکری پاسخ داده میگفت : «حلاج اغلی نیستی که من از تو بشرسم» . دیگری از آنان ستارخان میبود که پیش از مشروطه سالهایی گریزان بوده و با دولت گردنکشی ها کرده ولی سپس از آنراه باز گشته در شهر با خرید و فروش اسب زندگی می کرد ، و اکنون یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار میرفت . دیگری نایب محمد در اهراب میبود که همگی او را به نیکی میشناختند و پاش میداشتند دیگری کاظم دوانگر اغلی و حسن کبابیز در کوی دوجی میبودند که بسیار دلیر و بنام ، و خود با ستارخان همچشمی و دشمنی می داشتند . دیگری عباس و یوسف در کوی حکماوار که هر دو از شاگردان ستارخان میبودند که یکسفر با او ، گریزان و گردنکشان ، از کوه و بیابان تا مشهد رفته و باز گردیده بودند ، و اینان هم اکنون از آنراه باز گشته و در شهر با دسترنج خود زندگی بسر میبردند . همچنین در قراملک واسکو و دیگر جاها از این لوتیان فراوان میبودند .

پیش از زمان مشروطه که در میان کویهای تبریز همچشمی رواج می داشت و هر کویی خود را جدا میگرفت ، این لوتیان نیز در آن همچشمیها پا در میان میداشتند و خود بازار گرمی برای کالاهایشان پیدا میکردند . ولی چون مشروطه پیش آمد آن همچشمیها از میان رفت و این لوتیان نیز در کنار ماندند و خواه ناخواه بخاموشی گسراییدند . بسیاری از آنان نیز بمیان مجاهدان در آمدند و از هوا داران مشروطه شدند . لیکن

اینزمان که دوتیرگی از راه خواستن مشروطه و نخواستن آن بمیان آمده بود بیسم آن میرفت که بار دیگر میدان برای همجشمبهای لوتیان باز شود ، و چون این زمان کینه بیشتر میبود ناگزیر کار بجنگ و خونریزی انجامد .

این بیم جای خود را گرفت و همجشمی کویها که از میان رفته بود برپا شدن انجمن در این هنگام از راه دیگری باز گردید . چگونگی آنکه میر - هاشم دوچپی که از زمانیکه از تهران باز گشته بود بار دیگر با مشروطه همراهی مینمود و بانجمن و دیگر نشستها میآمد این روزها باز از در بدخواهی و بد رفتاری در آمده در کوی خود انجمنی بنام « اسلامیة بنیاد نهاد ، و این نتیجه اش آن گردید که دوچی که يك کوی بسیار بزرگ و نیرومندی میبود از دیگر کویها جدا گردیده با آنها بهمجشمی و دشمنی پرداخت ، و سرخاب که در پهلوی آنت بسوی وی گرایید . بدینسان يك دوتیرگی آشکاری در شهر پدید آمد .

دستاویز میر هاشم ، چنانکه از نام اسلامیة پیداست هواداری از دین میبود . مشروطه خواهان را «لامذهب» خوانده مردم را بدشمنی با آنان بر می انگیزخت . اما انگیزه این کار : چنین گفته

میشد که میر هاشم میخواست که نمایندگان انجمن ابالتی که این زمان برگزیده میشدند ، بدلخواه او باشند که جز خودش و همداستانش برگزیده نشوند ، و چون آزادیخواهان ارجی باین درخواست او نمیکزاردند ، ناچار رنجیده شده بدشمنی



۱۵۱ پ

### حاجی میرزا آقا بلوری

(هر دو پیکره در سالهای دیرتر برداشته شده)

میکوشید . لیکن چنانکه سپس دانسته شد يك انگیزه بزرگتر دیگری در میان میبود . چگونگی اینکه محمدعلیمیرزا که این زمان باز نقشه ای برای برانداختن مجلس میکشید همبخواست در تبریز نیز آشوب و نا بسامانی باشد که آزادیخواهان سرگرم و گسرفتار گردیده نتوانند بتهران یآوری نمایند ، و برای اینکار میر هاشم را برگزیده و با دست حاجی ابراهیم صراف که یکی از توانگران دربار شناس میبود پول برایش فرستاده بوده . همانا از آغازهای ابان ماه بود که میر هاشم بکار پرداخت . چنانکه گفتیم در دوچی لوتیان بنامی میبودند ، و اینان بنام همجشمی دوچی و امیر خیز ، و همچنین بنام دوتیرگی

شیخی و متشرع . با ستارخان که لوتی کوی امیر خیز و خود شیخی میبود ، کینه و دشمنی دیرینی میداشتند ، و چون ستارخان این زمان در میان مجاهدان و آزادیخواهان می بود ، میر هاشم باسانی توانست لوتیان دوچی را بدشمنی با مشروطه خواهان برانگیزد . آنان خود در آرزوی چنین انگیزنده ای میزیستند و چون در این هنگام پاسخده سامان و ایمنی شهر آزادیخواهان میبودند اینان برای بهم زدن آماده گردیدند .

همانا این درس از تهران داده شده بود که اگر نوانند بستگان روس که در تبریز فراوان میبودند آزار و زیان رسانند که بهانه بدست دولت روس دهند . محمد علی میرزا در دشمنی با مشروطه تا آن اندازه پامیفشرد که از جداسری کشور نیز چشم میپوشید . بهر حال بارها بدر رفتاری از این لوتیان دیده میشد و روز شنبه بیست و چهارم ابان ( ۹ سوال ) یگداستان تنگ آلودی رخ داد . چگونگی آنکه کاظم دواتگراغلیسی با سه تن از لوتیان دیگر دوچی در جلو منازدهای مجدالملک با تپانچه تیر اندازیهایی کردند و اکبروف نام آموزگار دبستان روسی را کتک زده زخمی کردند . این آگاهی چون بکونسول روس رسید ، بی آنکه پرسشی در آن باره از والیکری بسا از انجمن کند و یا يك آگاهی دهد ، در زمان با بیست و پنج تن قزاق روس سوار گردیده بیرون تاخت و دستور به بستگان روس فرستاد که هر کس تفنگ و افسار خود را برداشته بیرون آید .

خواستش پدید آوردن جنگی در میان تبریزیان و بستگان روس میبود . از اینرو چون بجلو منازدهای مجدالملک رسید از درشکه پایین جسته دستور داد قزاقها فشنگ بتفنگها گزارده و آماده شلیک ایستادند ، و خود زبان باز کرده دشنام بسیار بنام ایران و اسلام بیرون ریخت . اگر کسی پاسخی دادی کار بخونریزیها کشیدی . ولسی تبریزیان چون خواست روسیان را میدانستند همگی خاموش ایستادند در آن میان تاجر باشی روسی رسیده کونسول را با زبان باز گردانید .

این داستان نیک میرساند که روسها در پی بهانه جویی میباشند و پیروان میر هاشم نیز میکوشند که بهانه بدست آنان بدهند . کونسول پس از آن در رفتاری بساز فشار آورده لوتیان دوچی را میخواست گرفته باو سپارند . انجمن بفرمانفرما فشار میآورد که سامان و ایمنی را در شهر استوارتر گرداند و بسدکاران را دنبال کرده بکیفر رساند که بهانه روسها بریده شود . ولی فرمانفرما بکاری در این زمینه نمی پرداخت .

این نخستین میوه بدخواهیهای میر هاشم و مردم دوچی بود . از همان روزها دو تبرگی در شهر روبه دشمنی بخود گرفت و از هر سو کوششهایی آغاز یافت . دسته های مجاهدان دوچی و سرخاب که میبودند و تاکنون همگامی بادیکر مجاهدان مینمودند از این پس جدا گردیده از تفنگچیان جبر هاشم شمرده شدند . چند روز پس از این یگداستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه گروهی از سید و

ملا و دیگران در مسجد صادقیه گرد آمده بنام اینکه در شهر ایمنی نیست بهیماهوی برخاستند و بازارها نیز بسته گردید. دانسته نبود از کجا سرچشمه میگردند ولی دانسته بود که خواستشان پدید آوردن آشوب میباشد. آن رفتار میرهاشم بدخواهان مشروطه را دلبر میگردانید که بزبان آن کوششهایی کنند. هر چه بود انجمن و سران آزادی پابمیان نهاده جلو گرفتند و بازارها باز گردید.

چنانکه گفته ایم از چندی باز نمایندگان برای انجمن اپالئی از روی قانون برگزیده میشد. این کار روز آدینه چهاردهم آذر (۳۰ شوال) انجام گرفت که کسان پایین برگزیده شدند:

اجلال الملك، بصیر السلطنه، مؤتمن همایون، افتخار الاطباء، حاجی امین التجار، میرزا علی اکبر، معین الرعایا، حاجی مهدی کوزه کنانی، حاجی محمد حسین ساعتساز، حاجی رحیم باکوچی، حاجی میرزا ابوالحسن انگی (۱)

این کسان چنانکه از نامهاشان پیداست چند تنشان بازرگان و بازرمانده از درباریان و یا از ملایان میبودند، و این میرساند که با همه جنبش و تکان در تبریز هنوز هم بنام و لقب ارج میگزاردند. از اینسوی حاجی میرزا ابوالحسن انگی همرد حاجی میرزا حسن و امام جمعه میبود، و در این هنگام برگزیدن او بنمایندگی در انجمن نمونه ای از نیرومندی بدخواهان مشروطه شمرده میشد. چنانکه گفتیم بدخواهان مشروطه در این زمان چیرگی نشان میدادند. در همان روزها در تبریز گذشته از اسلامیه انجمنی هم بنام «انجمن سادات» برپا شده بود که پیاپی در روزنامهها «لا یحده» بچاپ میرسانید و خود را می نمود. این انجمن نیز رویهمرفته بدخواه مشروطه میبود.

در این هنگام در ساوجبلاغ یکداستان شگفتی رخ داد که فرمانفرما ناگزیر شده خود آهنگ آنجا کرد. چگونگی اینکه حاجی صمد خان سردار مقتدر مراغه ای که فرمانروای ساوجبلاغ میبود، و در تلگرافهای خود بفرمانفرما دلگرمی داده میگفت کردان را و قسمتی تنبیه نماید که چشم جهانیان روشن شود، روز چهارشنبه نوزدهم آذرماه (۵ ذی قعدة) ناگهان شهر را با توپخانه و قورخانه بگردان سرکش گزارده و خود با بستگانش بیرون آمد، و همانا این رفتار را با دستور شاه کرد. زیرا صمدخان، چنانکه او را خواهیم شناخت ا یکمرد ترسا و ناتوان نمی بود و در کارها تا میتوانست پا میفشرد. پس این زیونی در برابر یکدسته کرد جز بدلخواه نتوانستی بسود. از آنسوی همین صمد خان چون پس از این رفتار پنهان آمد محمد علی میرزا ازو بازپرسی نکرد و بکیفری بزخواست، بلکه چنانکه خواهیم دید پس از چند ماهی لقب «شجاع الدوله» باو داده بر تبریز فرستاد.

(۱) بایستی دوازده تن باشند ولی نام یکی از آنان بدست نیامده.

چون این رفتار پست از صمد خان رخداد کردان سرکش بدستور عثمانیان بشهر درآمده درفش عثمانی را در آنجا برافراشتند، و در شهر دست بناراج گشاده بیازرگانان تبریزی و دیگر نا کردان آزار بسیار رسانیدند.

همان شب فرمانفرما بتلگرافخانه درآمده با تهران گفتگوها نموده چنین پیشنهاد کرد که خود آهنگ ساوجبلاغ کند. از شاه و از مجلس پاسخها باو رسید، و این بود که فردا هر اندازه از سوار و سرباز که در دسترس میبود گرد آورده آماده رفتن گردید. از تهران نیز نویدها میرسید که قزاق و سرباز روانه گردانند و از یابوری باز نایستند.

از اینسوی این داستان در مجاهدان سخت هنایید و همگی بر آن شدند که با فرمانفرما همراه گردیده تا ساوجبلاغ بروند، و چون گمان دیگری نمی بردند با دلخواه

و آرزو با مسادگی پرداختند. انجمن نیز به پیشامد ارج گزارده از هر راه بکوشش میپرداخت و بفرمانفرما پشتیبانی دریغ نمیگفت عصر آنروز فرمانفرما روانه گردید. ولی بهمراهی مجاهدان خرسندی نداده آنان را باز گردانید. با اینحال دسته هایی تا سر درود همراهی نمودند، و چون فرمانفرما تا خرسندی مینمود از آنجا باز گشتند. نمایندگان انجمن و دیگر سران نیز که تا آنجا همراه میبودند باز گردیدند.

در کتاب «بلوای تبریز» مینویسد که خواست فرمانفرما از این رفتن آن میبود



پ ۱۵۲  
سید محمد ابوالضیاء



که قورخانه و افزارهای جنگ را از تبریز بیرون برد که در دسترس آزادخواهان نماند . میگوید شش هزار تفنگ و یک کرور فشنگ و چهار توپ همراه برده دوست و هشتاد هزار تومان پول ، بنام این لشکرکشی ، از انجمن گرفت و این برای آن کرد که انجمن تهیدست بماند .

این سخن با جانفشانی هایی که از فرمانفرما در ساوجبلاغ دیده شد ( و ما آنها را خواهیم نوشت ) نمی سازد ، ولی از نیرنگ بازیهای محمد علی میرزا دور نمی باشد . بویژه چنانکه خواهیم دید در همین روزها دربار یک نقشه نوی را برای برانداختن مشروطه میکشید و از آنسو نویدهایی که بفرمانفرما بنام فرستادن قزاق و لشکر داد همه دروغ میبود که یکی را بکار نیست . بلکه در این هنگام گرفتاری آذربایجان ، امیر بهادر هشتصد تن سوار خود را از قراجه داغ بنهران خواست . بیگمان محمد علی میرزا جز بیر انداختن مشروطه نمی کوشید و بداستان ساوجبلاغ اندک ارجی نمیگذاشت . اینست باسانی توان پذیرفت که خواستش بیرون کردن قورخانه از تبریز میبوده . درباره فرمانفرما هم میتوان گفت که آن جانفشانی ها را بنام نگهداری آبروی خود میکرد بهر حال چنانکه خواهیم دید فرمانفرما با همه کوشش و جانفشانی چندان کاری نتوانست ، و بیشتر قورخانه و افزار را که برده بود پس از چند ماه باز گردانید که بدست دوچیان و هواداران شاه افتاد ، و این خود دلیل دیگری بر راستی سخن «بلوای تبریز» میباشد . چند روز پس از بیرون رفتن فرمانفرما بود که از تهران آگاهی های اندوه انگیزی ، درباره « آشوب میدان توپخانه » ، رسیدن گرفت و آزادخواهان تبریز بیک کار بسیار خردمندانه ای برخاستند و محمد علی میرزا را در جای خود نشانند ، و ما چون اینها را جداگانه خواهیم نوشت در اینجا بآن نمی پردازیم . در اینجا آنچه میباید نویسیم سرگذشت اندوه انگیز شادروان سید محمد ابوالضیاء می باشد که در همان روزها رخداد . چنانکه نوشته ایم ابوالضیاء یکی از پیشکامان آزادخواهی و خود از کوشندگان در آن راه میبود ، که پیش از آغاز مشروطه بهمدستی سید حسینخان روزنامه « عدالت » را مینوشت . سپس در زمان مشروطه نیز از کوشش باز نایستاده ، از چندی باز ، بهمدستی حاجی میرزا آقا بلوری روزنامه «مجاهد» را بنیاد گزارده بود که از روزنامه های آبرومند تبریز شمرده میشد .

در این روزها در آن روزنامه گفتاری زیر عنوان « مکتوب از نجف » نوشته شد که چون بدگویی از سید کاظم یزدی کرده او را « این ملجم سیرت » می ستایید مایه آشوبی در میان مردم گردید .

چنانکه نوشته ایم سید یزدی در رده آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندانی شمرده میشدی و گروهی انبوه از ایرانیان از « مقلدان » او میبودند . داستان « تقلید » را نوشته ایم . اندکی پیش از مشروطه مجتهدان دیگری که میبودند ، از شیخ معقانی و

فاضل شریانی ، در گذشته و این سه تن جای آنان را گرفته بودند که انبوه ایرانیان « تقلید » به آنان میداشتند . بلکه پس از زمان مشروطه چون آخوند و حاجی شیخ پروای خشکه دینداران ننموده بهواداری از مشروطه برخاسته بودند ، کسان بسیاری از پیروان



ب ۱۵۳

نایب حسین کاشی با پیروانش

( این پیکره در سالهای دیرتر برداشته شده )

آنان نیز برگشته ازسید یزدی پیروی می نمودند . از اینرو خواهندگان او بسیار فراوان میبودند ، و از اینرو چون آن شماره «مجاهد» بیرون آمد ، اینان رنجش سختی نشان دادند . گفته میشد کسانی چون آنرا شنیده اند با دو دست بسر خود کوفته اند . این نمونه ای از دل بستگی مردم بمجتهدان نجف میبود . برخی از خود مشروطه خواهان نیز از آن گفتار رنجیدند و بسیاری از آنانکه در میان دینداری و آزادیخواهی جایی میداشتند بیکبار از آزادیخواهان بریده بدشمنان ایشان پیوستند .

گناه سید محمد بسیار بزرگ شمرده میشد . انجمن نوینی که گفتیم برخی از نمایندگان چندانی که میبایست دل بستگی بمشروطه و آزادی نمیداشتند ، و یکی از آنان انگجی میبود که خود از ملایان و مجتهدان شمرده میشد ، اینان چه بنام دلجویی از مردم و چه از راه فهم و باور خود ، دشمنی سختی با ابوالضیاء نشان دادند ، و با آنکه آشوب تهران در میان ، و سران آزادیخواهی سرگرم آن میبودند ، اینرا کنار نگزارده سست کاری نمودند . انجمن نوشته ای بنام بیزاری از آن گفتار بیرون داد که سرا پا زشتگویی از ابوالضیاء میبود ، و در روزنامه انجمن بچاپ رسید . سپس ابوالضیاء را بسا انجمن آورده بسا بودن انگجی و دیگران بیازپرس پرداختند ، و با دستور انگجی پاهایش را بفلك بسته چوب زدند ، و باین دژ رفتاری بس نکرده دستور دادند که از شهر بیرونش گردانند . بیچاره ابوالضیاء ناسزایی را که در زمان خود کامکی ندیده بود در زمان آزادی دید .

این سخن از آقای بلورست که ابوالضیاء را پس از چوب خوردن من بخانه خود آوردم و باو دلداری داده بنوازش پرداختم ، و چون چند تن از سواران شاهسون را بر گمارده بودند که او را از شهر بیرون برند من دانستم که اگر این بدست شاهسونان سپرده شود ، چون نام او را ببیدیتی شنیده اند ، بیگمان در راه او را خواهند کشت . از اینرو شبانه ابوالضیاء را از شهر گریزانیدم و بدست شاهسونان ندادم .

## گفتار نهم

### چگونه بار دیگر کشا کس آفاز یافت؟

در این گفتار سخن رانده میشود از « آشوب میدان توپخانه » و از داستانهای دیگر که پس از آن رخ داد تا پیشامد بباران دارالشوری

چنانکه گفته ایم کشتن عباس آفا اتابك را ترسی در دلهای درباریان بدخواهیهای سعد پدید آورد ، و در نتیجه این ترس بود که آن آرامش سه ماهه رخ الدوله و امیر بهادر داد . ولی چون داستان اتابك کهن گردید ، « و يك فدایی » دیگری و دیگران که گمان میرفت پدید نیامد کم ترس از دلها بیرون رفت ،

و محمد علیمیرزا و درباریان و دیگر بدخواهان مشروطه نیز دوباره بدخواهی آغاز کردند ؛ در این هنگام گذشته از شاپشال و امیر بهادر و اقبال الدوله و مجلل-السلطان و دیگران که کرد شاه را گرفته او را به استادگی در برابر مجلس دلیرتر میکردانیدند ، سعدالدوله نیز یکی از دشمنان بزرگ مشروطه گردیده در برانگیختن شاه به دیگران پیشی می جست .

اینمرد از هنگامی که از مجلس کناره جست ، با مشروطه دشمنی نشان میداد . ولی چون وزیر خارجه گردید و کارکنان آزادیخواه آن وزارتخانه او را نپذیرفتند کینه او با مجلس و مشروطه بیشتر گردید و در کوششهایی که بهمدستی دیگران در دربار میکرد پافشاری بیشتر نمود .

ازدیر باز این سخن در زبانها میبود که سعدالدوله و امیر بهادر نشستهای نهانی برپا میکنند و بزبان مشروطه نیرنگها میریزند ، گفته میشد حاجی شیخ فضل الله نوری ، و بلکه حاجی شیخ مرتضی آشتیانی نیز با آنان همراه میباشند . این گفتگو در مجلس نیز بمیان آمد و نام سعدالدوله آشکاره برده شد .

چنانکه گفتیم کمیسیون مجلس سیصد و هشتاد هزار تومان از دریافتی سالانه دربار کم گردانید ، و محمد علیمیرزا آنرا بروی خود نیاورده رنجشی ننمود ، و پس از این کم گردانیدن بود که او بمجلس رفت و در آنجا سوگند خورد . لیکن در این هنگام که سعدالدوله و همدستان او بکار پرداختند این کم گردانیدن را يك دستاویز نیکی برای خود دانسته بسودجویی از آن برخاستند . بدینسان که باسترداران ( قاطرچیان ) و شترداران و

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

فراشان و سرایداران و دیگر اینگونه کارکنان کسم ارج دربار چنین وانمودند که مجلس سالانه آنان را بریده است و محمد علی میرزا را بان واداشتند که از پرداختن پول بانان سرباز زند. درحالی که آن سبصد و هشتاد هزار تومان از جاهای دیگری بریده شده و به سالانه آنان هیچ پیوستگی نمیداشت.

با این سخن آندسته از کارکنان دربار را که گروه انبوهی و خود مردان ناتراشیده و دژ آگاهی می بودند، بدشمنی با مشروطه و مجلس برانگیختند. اینان بدسته بندی پرداخته باینسو و آنسو میرفتند و بمشروطه و مجلس دشنام میدادند. هرچه گفته میشد که از شما چیزی کاسته نشده نمی نمایید، یکروز هم بخانه ناصرالمک رفتی. بیشتر می بیش از اندازه نمودند. تیولداران و دیگران که از مشروطه رنجیده بودند باد پائش اینها میزدند.

از آنسوی سعدالدوله و عمدستان اوشبها باهم نشسته نیرنگها می ریختند. حاج شیخ فضل الله و سید علی یزدی و بنیاد گزاران و انجمن قنوت و نیز هر یکی نشستهای بر پا می نمودند و بگفتگو می پرداختند. روی هم رفته يك جنبش نهائی بزبان مشروطه در میان بود، و چند دسته باهم میکوشیدند.

در این میان محمد علی میرزا نمایندگان را از مجلس بدربار خواست و چند تنی که یکی از آنان حاجی سید نصرالله میبود، به آنجا رفتند. محمد علی میرزا نخست گفتاری را بده سپس دستخط و درباری را که از پیش نوشته و آماده گردانیده بود به یکی از درباریان دستور داد که بخواند. خواستش از گفته و نوشته دو چیز میبود: یکی آنکه مجلس از مرز خود میگذرد و بکارهای دولت با قوه مجریه در می آید. دیگری اینکه انجمن ها که فراوانی بنیاد یافته مایه آشوب پایتخت میباشند. میگفت از روی قانون اساسی مجلس باید تنها قانون گزار و بکار دیگری نپردازد. ولی این مجلس با بند آن نمیباشد. انجمنها نیز آسایش و ایمنی شهر را بهم میزنند و بهمه کارها از سیاسی و دولتی در می آیند. اگر اینها برای نگهداری مجلس است من خود سوگند خورده ام و آن را نکه خواهم داشت.

پیدا است که این سخنان را که رویه قانونی میداشت سعدالدوله یاد داده، و خواستشان این بود که آزاد بخوانان را بنام قانون دست بندند و این ایرادها بیکبار بیجا نمی بود. زیرا نا پوشیده نیست که مجلس تنها بقانون گذاری بس نکرده بکارهای دولت یا قسوه مجریه نیز در می آمد. ولی این از راه ناچاری میبود. زیرا دولت تا نمیتوانست از کار باز میبایستاد و پروای قانون نمینمود، و مجلس ناچار شده بفشار و سختگیری میپرداخت. گذشته از آنکه این مجلس نخستین مجلس و خود بنیاد گزار مشروطه و قانون میبود که نمی توانست بر رفتار ساده دیگر مجلسها بس کند. بویژه در برابر یکدولتی که سر رشته دار آن محمد علی میرزا میبود. آن گفته شاه جز عنوان نیرنگ نمیداشت و خود نیز میدانست که مجلس بکار ناچاری بر نخواست است.

اما انجمنها راستست که اینها در هر پیشامدی جنب و جوش می نمودند، و برخی از آنها بسیار بیمایه بوده جز مایه آشوب نتوانستندی بود، از آنسوی چنانکه خواهیم دید در روز سختی کاری نیز از دست آنها بر نیامد، با اینحال خود پشتیبانی برای مجلس شمرده میشدند و بهر حال بایستی باشند. آزاد بخوانان تهران راهی بهتر از این برای کوششهای خود نیافته این را برگزیده بودند. بهر حال در چنان هنگام شورش گله از آنها بیجامی بود.

این گفتگو روز چهارشنبه پنجم آذر (۲۰ شوال) بود. شاه گفته های خود را با این سخن پایان رسانید: شما هم بروید در این سه چهار روزه مذاکرات لازمه نموده رای خودتان را تا روز یکشنبه بیاید و اطلاع دهید.

فردا پنجشنبه در مجلس گفتگو از این زمینه بمیان آمد و دستخط شاه خوانده شد. نمایندگان سخنان بسیاری گفتند، در این زمینه که مجلس جز به پایای خود نپرداخته و از مرز خود نگذشته. انجمنها نیز مایه آشوبی نمی باشند، چنانکه آشوبهای بسیاری در همین تهران رخ داده که انجمنها در هیچیک از آنها دست نداشته اند. از اینگونه سخنان بسیاری رانده بان شدند که پاسخی نوشته بشاه بفرستند. سپس در نشستهای دیگر همین گفتگو را دنبال کردند و سرانجام پاسخی نوشتند، در این زمینه که مجلس هیچگاه پا از مرز خود بیرون ننهاده. این دولتست که باید مرزی برای خود شناسد و جلو کار مجلس را نگیرد.

اما انجمنها از روی قانون



۱۵۴۰

مؤتمن الملک

(یکی از نمایندگان دوره یکم)

اساسی آزاد است، ولی هر گاه بیقانونی نمودند باید دولت جلو گیرد. این نامه را نوشته بادست نمایندگان بدربار فرستادند. از دربار بار دیگر نرمی و دورویی نموده چنین گفته بودند: خواست ما آرامش و سامان کشور و آسایش مردم است و آرزو ما خواست دیگری نمی داریم. بدینسان پرده کشی نموده بودند.

سست کاریهای  
مجلس

لیکن با اینحال راستی پوشیده نمانده، پیدا میبود که يك نقشه بیم آوری در میان میدارند، و هر زمان نشانه دیگری پدیدار میگردد. از جمله در این روزها شاه بامیر بهادر عنوان «کشیچی باشی» داد، بی آنکه وزیر جنگ آگاه گردد، و او نیز از آذربایجان هفتصد تن سواره به تهران طلبید، آن بی پروایی بوزیر جنگ، و این طلبیدن سوار، هر یکی نشان دیگری از بدخواهی و کوششهای بدخواهانه دربار میبود.

فرستادن قزاق و سواره بساوجبلاغ، که بفرمانفرما نوید داده بودند بیکبار در کنار مانده، بجای آن در هر کجا که یکی از هواداران دربار میبود دستور میفرستادند که مردم را باشوب برانگیزد. شیخ محمود ورامینی که از دیر باز بدشمنی بمشروطه برخاسته و در آنجا بنام شده بود شاه «خلعت» برایش فرستاد. در همان روزها کاغذی بدست وزیران افتاد که گفته میشد با خط خود شاه بوده، که به تنگابن برای پسران سپهدار نوشته و بانان دستور داده که مردم را باشوب برانگیزند. رویهمرفته در هیچ جا از راهزنی و دزدی جلو نمی گرفتند، و چنانکه در جای خود خواهیم آورد در همین روزها بود که نایب حسین کاشانی فرصت بدست آورده بگردد آوردن پیروان و همدستان پرداخت.

یکی از نویسندگان اروپایی که این هنگام در تهران میزیسنه این داستان را نوشته چنین میگوید: «آنچه بیک اروپایی شگفت می نماید آنست که با نبودن هیچگونه جلوگیری، نه خون ریخته میشد و نه آشفتگی در کارها رخ می داد. مردم بیکبار خود سر میبودند. ولی آسایش و ایمنی نیز بحال خود میبود. اگر چنین حالی در یکی از کشورهای اروپا رخدادی سراسر کشور بخون آغشته شدی، و آتش و شمشیر همه چیز را از میان برداشتی» (۱)

شگفتنتر آنکه در برابر آمادگیها و دشمنیها که از دربار و هواداران آن پدیدار میشد، مجلس جز بی پروایی نشان نمیداد و برای جلوگیری بر نمیخواست. با آنکه در یکی از نشست های نهانی مجلس در این زمینه سخن بمیان آمد و ناصرالملک که سر وزیر میبود، پرده بر راستی نکشیده آشکاره گفت میداند که در نهان کوششهایی بزبان مجلس کرده میشود. آن سواره خواستن امیر بهادر که دلیل آشکاری بآمادگی دربار میبود در مجلس نیز گفتگو از آن بمیان آمد و برخی نمایندگان آنرا دستاویز گرفته بسختان تندی برخاستند. لیکن بهمان تندگویی بس کرده بیاد نیاوردند که باید در پی چاره جلوگیری باشند.

مجلس توانستی آزادیخواهان را بخردن تفنگ و افزار جنگ و دارد، و یا از

شهرهای دیگر تفنگچی بخواد، و بهرحال بسیج نیرو کند. توانستی محمدعلیمیرزا را بنام سوگند شکنی از پادشاهی بردارد. و بایک کار دلیرانه نقشه های او را از هنایش اندازد، چنانکه همین کار را پس از چند روزی انجمن تبریز کرد و محمدعلیمیرزا را دست بسته گردانید.

در این هنگام ظل السلطان در تهران، در آرزوی تاج و تخت میزیست، و در آنراه برخی کوششهای نهانی مینمود (چنانکه روزنامه تمدن را بنوشتن گفتار در باره خود برمی انگیزد). مجلس توانستی او را همدست خود گرداند و برخ محمدعلیمیرزا کشد و بدینسان دست و پای او را بندد.

ولی بهیچیک از این راهها بر نخاست ورشته را بدست پیشامدها سپرد. بگفته برخی از خودشان، میخواستند کار را باستمدیدگی از پیش برند و نیازی به بسیج نیرو نمیدیدند. این يك اندیشه خامی می بود که در دل های برخی از پیشروان جا میداشت. چون از نخست همیشه کار را با جوش و جنب و شور و خروش پیش برده بودند، این دستاویزی بسایشان داده میخواستند جز از آن راه بکاری نپردازند.

بدتر از همه آنکه در همان روزها انجمن های تهران در یکجا گرد آمده، پس از گفتگو بشاه نامه ای فرستاده در آن خواستار شدند که سعدالدوله و امیر بهادر را از دربار بیرون گرداند، و چنین نوشتند که اگر بیرون نکنند خودتوده بکار خواهند برخاست. سپس نیز همین انجمنها هر روز در مدرسه سپهسالار گسرد آمده ملك المتکلمین و سید جمال گفتار هامیرانندند و از شاه و دربار بد گوییها میکردند، و بنام «ملت ایران» پیامها بوی میفرستادند. همه اینها را میکردند و هیچگاه بیادشان نمی افتاد که بنیرو نیز نیاز میدارند. توگفتی هیچ نمی فهمند که شاه اگر بخواد آنان را بازور تفنگ از هم پراکند و مجلس را از ریشه کند. توگفتی چنین چیزی را باور نمیکردند. در اینجاست که باید گفت بسیار خام میبودند.

شگفتنتر آنکه چه مجلس و چه این انجمنها، باری آگاهی بشهرها نمی فرستادند و از آنها یاری نمی طلبیدند. همانا از خام اندیشی نیازی نمیدیدند، و همان جوش و جنب و شور و خروش خود را برای جلوگیری از دربار بسنده می پنداشتند.

حال بدینسان پیش میرفت، تا روز شنبه بیست و دوم آذرماه (۸ ذی القعدة) کابینه ناصرالملک، که آشوب را نزدیک دیده از آن دوری میخواست، از کار کنار گرفت و چگونگی را بشاه آگاهی داد، و خواهیم دید که فردای آنروز چه غوغایی برخاست.

این نمونه ای از رفتار ناصرالملک میباشد. اینمرد همین اندازه میخواست که با آزادیخواهان دشمنی ننماید و آنانرا نرنجاند و بیش از این همراهی نشان نمیداد. مردیکه در انگلستان درس خوانده و معنی راست مشروطه و سود های آنرا میدانست، جدایی میانه آن با خود کامپی نمی گذاشت، و کمترین دلبستگی بمشروطه ننموده کمترین

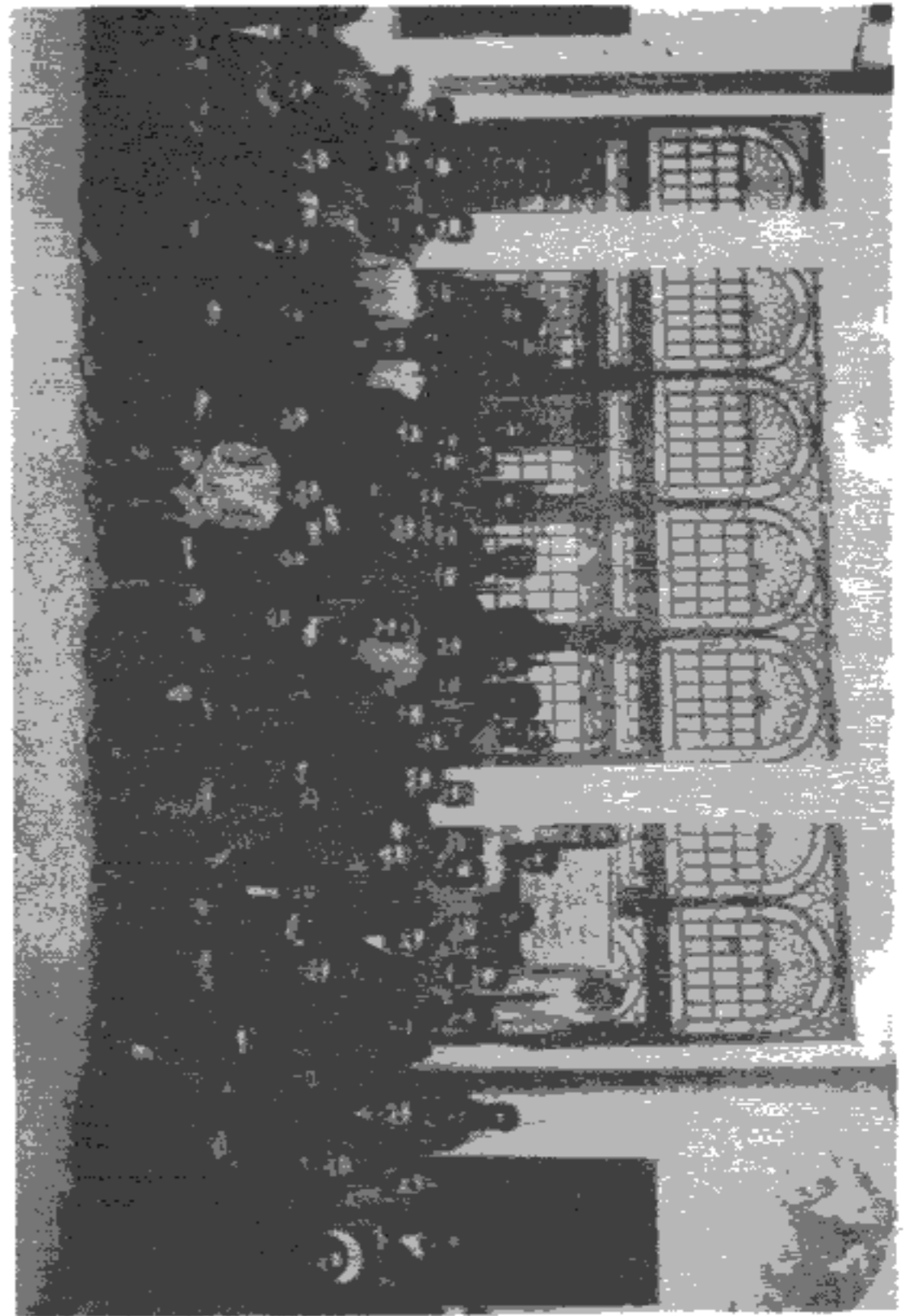
زیان را در راه آن بخود هموار نمی گردانید . با اینحال مردم ارجی باو و مانند گانش میگزاردند و آنانرا دلسوز کشور و توده می شماردند .

چنانکه گفتیم بدخواهان بسیج افزار میگردند ، و چون پایان یافت روزیکشنبه بیست و سوم آذرماه ( ۹ ذی القعدة ) بکار برخاستند .  
**تاختن بمجلس و آغاز آشوب**  
 امروز آفتاب تازه برآمده بود که دسته ای از اوباشان سنگلج به پیشروی مقتدر نظام ، و گروهی از بیسرها و سامانان چاله میدان بسردستگی صنیع حضرت ، هر کدام از کوی خود راه افتاده رو بسوی مسجد سهسالار روانه شدند ، و چون از خیابانها گذشته به آنجا رسیدند دو دسته بهم پیوسته یکی گردیدند .

چنانکه گفته ایم در این روزها مدرسه سهسالار جایگاه انجمنها میبود که روزها در آن گرد میآمدند . امروز نیز انبوهی از باشندگان آنها در مدرسه میبودند ، و چون این دو دسته در آمدند دانستند که از سوی بدخواهان فرستاده شده اند ، لیکن پروا ننمودند . اما اینان چون زمانی بودند و بیاسودند ، ناگهان بهیاهو برخاستند و بمجلس و مشروطه دشنامها سرودند ، و با این هاپهوی و عربده از مدرسه بیرون آمده رو بسوی مجلس نهادند . مجلسیان دربرویشان بستند ، و اینان رسیده چند گلوله بدر زدند ، سپس سنگ باران پرداختند . ولی چون یکی دوتن از مجاهدان با تفنگ بالای مناره ها رفته شلیک آغاز کردند ایستادگی نیارسته همچنان عربده کمان و دشنام دهان بازگشتند و رو به میدان توپخانه نهادند .

زیرا در میدان توپخانه استرداران و شترداران و زنبورکچیان و فرایشان و توپچیان و غلامان کشیکخانه و سربازان فوج امیر بهادر و دیگران که گروه بس انبوهی میبودند ، گرد آمده چادرهای دولتی را می افراشتند ، و آشپزخانه بزرگی برپا میگردانیدند . این نقشه محمد علمیرزا میبود که با دست اینان مجلس و مشروطه را براندازد . از اینرو میدان توپخانه را کانونی برای خود میگردانیدند . از آنسوی در نتیجه هیاهو بازارها بسته و دشمنان مشروطه از هر سو رو بمیدان آورده باینان می پیوستند . استرداران و شترداران نا تراشیده دژ آگاه ، و اوباشان سنگلج و چالمیدان ، و دینداران عسائی تیره درون بهم آمیخته ؛ با يك شادی و جوش و خروش میآمدند و میرفتند ، و بیابای دشنام و نفرین بمشروطه و آزادی از دهان بیرون میریختند . سپس چون چادرها افراشته گردید و دستگاه سامانی گرفت سید محمد یزدی و سید اکبر شاه و دیگران از روضه خوانان و واعظان ، بمنبر رفته بشیوه خودشان بسخن پرداختند و از نکوهش و بدگویی بمشروطه باز نایستادند . گویا این جمله ها از همان روز بزبانها افتاد ؛ « ما دین نبی خواهیم ، مشروطه نمی - خواهیم » .

اینان در اینحال ، در دربار و مجلس نیز کارهایی رخ میداد . در دربار امیر بهادر



پ ۱۵۵

این پیکره نشان میدهد جشن دبستانهای تبریز را که در حیاط انجمن با بودن اجلال الملک ( و دیگران گرفته شده . این پیکره در آغازهای سال ۱۲۸۷ برداشته شده . )

بفیروزی خود بالیده از اینسو بآنسو میشتافتند ، سعدالدوله پاشا از همسکالی و راعنمای بی باز نمی‌ایستاد . امروز لیاخوف فرمانده بریکاد قزاق نیز در دربار دیده می‌شد . قزاقان را که گفته بودند بساوجبلاغ فرستند برای امروز در تهران نگه داشته بدستاوین جلوگیری از آشوب ، در میان توپخانه پیاسپانی گزاردند .

امادرمجلس ، چنانکه گفتیم هیچگونه آمادگی در میان نمی‌بود . با اینحال نمایندگان ایستادگی و پافشاری نمودند . بدینسان که شادروانان بهبهانی و احتشام السلطنه و دیگران که برای کارهای کمیسیون به بهارستان آمده بودند ، از پیشآمد نرسیده پراکنده نشدند . دیگران نیز از بیرون بآنجا شناخته همگاری نمودند . همچنین آزادبخواهان از دور و نزدیک آهنگ آنجا کردند . چنانکه بدخواهان مشروطه در میدان توپخانه گرد می‌آمدند نیکخواهان نیز در بهارستان و مدرسه سهسالار گرد آمدند . این رفتار مجلس دایرانه و بخردانه میبود .

یکی از نمایندگان آذربایجان ( همانا مستشارالدوله ) داستان آنروز مجلس را نوشته و بتوریز فرستاده که در روزنامه انجمن بچاپ رسیده و ما اینک بخشی از آنرا در اینجا میآوریم :

« صبح یکشنبه ... زودتر از هرروز وارد مجلس شدم دیدم رئیس و چند نفر از رجال دولت مثل معین الدوله و غیره در آنجا هستند آقای آقا سید عبدالله هم تشریف آوردند »  
 « معلوم شد در مسجد سهسالار مرحوم که در اتصال مجلس است از انجمنها جمعیتی در کار »  
 « جمع شدن هستند و صنایع حضرت و مقتدر نظام هم بآنجا آمده با جمعیت خود در جای مخصوص از حیاطهای مسجد حاضرند رئیس محض اینکه از فتنه و فساد جلوگیری کرده »  
 « باشد علاءالدوله و معین الدوله برادرش را پی جمعی از محترمین فرستاده ظل السلطان »  
 « بمناسبت قرب منزل حاضر شده و رفته اند عند الملك و نایب السلطنه را بیاوردند که »  
 « پیغامی از طرف مجلس باعلیحضرت هما یونسی ببرند آقای آقا سید عبدالله که در آن »  
 « دقیقه صنایع حضرت را یکی از خبرخواهان و طرفداران خود فرض میکردند کسی را »  
 « فرستادند او را از مسجد بحضور آقا آوردند . »

« آن خبیث آمد و آقا را فریب داد که من برای مدافعه مجلس آمده ام از سوء - »  
 « قصدی که مقتدر نظام دارد با سایرین و لسی همینکه بیرون رفت بفاصله ده دقیقه در »  
 « خوابان بیرون مجلس هنگامه و غوغایی بلند شد و متعاقب آن غوغا هجوم اراذل و اوباش »  
 « بدرمجلس و شایک تفنگ و طپانچه بدرمجلس . »

« معلوم است درحالتیکه در تمام مجلس سه تفنگ سرباز بی تفنگ و جمعی قزاق ، »  
 « بی تفنگ با چند نفر وکیل بی خیال و آقای آقا سید عبدالله و چند نفر از محترمین باشند »  
 « وقوع چنین سوء قصد و جسارتی علی الفلله چه انقلاب و هرج و مرجی تولید میکند فوراً »  
 « درمجلس را بستند و حاضرین بفکر مدافعه برخاستند ... از طرف حاضرین انجمنها که »

« درمجلس بودند گویا فقط دو سه نفر بسا تفنگ در روی سنگرهای مسجد و مناره ها »  
 « قبل از وقت حاضر شده بودند يك تفنگ که از طرف آنها خالی شد جمعیت در مجلس را »  
 « متفرق ساخت و »

« اراذل و اوباش »  
 « جسارت خودداری »  
 « در در مجلس »  
 « نکرده هیاهوکنان »  
 « و بمشروطیت بد - »  
 « گویا نیرو بمیدان »  
 « توپخانه نهادند... »  
 « هر دقیقه قصد هجوم »  
 « بمجلس در افواه و »  
 « اذهان جاری و با »  
 « تلفن هر آن خبر »  
 « موحشه میرسید. از »  
 « این طرف چهار »  
 « تفنگدار به تهیه لوازم »  
 « مدافعه مسارعت »  
 « کردند ابتدا خاطر من »  
 « و مباد که هشت قبضه »  
 « تفنگ بسا قدری »  
 « تفنگ که تهیه کردیم »  
 « تصور کردیم که »



پ ۱۵۶

### حاجی ملك المتكلمين

« قشون سلم و تور هم با ما برابری نمیتوانند فوراً تفنگهای بی تفنگ سربازان را پر »  
 « کرده ببرج و باروی مسجد فرستادیم جوانان غیور از انجمن آذربایجان خصوصاً »  
 « حاضر و مسلح شدند خلاصه آن روز را با تمامی قوا بطوریکه هر دقیقه را قیمتی بود »  
 « پس گران و هر آنی را اضطرابی فراهم جهد بلبغ کرده هر جا آدمی و اسلحه که »  
 « سراغ میشد فرستاده حاضر میکردند بقسمیکه تا غروب بیست قبضه تفنگ مهیاشد . »  
 « لیکن مجلس باز هم شیوه خام خود را بکار میبرد . احتشام السلطنه »  
 « میکوشید که یکی از ظل السلطان یا کامران میرزا را بفرستادگی »  
 « بنزد شاه فرستد ، و از پیشامد آشوب گله کند و جلوگیری از آن »  
 « را خواستار گردد . در این حال نیز از دلگرمی و امیدمندی بسخن »

### پافشاری مجلس و پایداری آن

دست برنمیداشت. ظل السلطان و دیگران آنرا نپذیرفتند و احتشام السلطنه ناچار مانده دوبرادر خود علاءالدوله و معینالدوله را فرستاد، و اینان چون بجلو شاه رسیدند محمد علی میرزا دشنامها شمرده دستور داد علاءالدوله را بفلك بسته چوب بسیار زدند (۱) و سپس هردو را بدست قزاقها سپرده روانه مازندران گردانید.

این آگاهی چون بمجلس رسید آزادخواهان بشور و خروش برخاستند. احتشام السلطنه با يك سنگینی بآرام گردانیدن آنان کوشید، و یکرشته سخنان نیکی سرود. در همان هنگام آگاهی رسید که شاه ناصرالملک را باز داشته. ناصرالملک و وزیران که دبروزکناره جویی نمودند شاه از آنان خشمناک گردیده، و این بود امروز آنان را بدربارخواست. ناصرالملک بیبانه ناخوشی از رفتن باز مایستاد، ولی سرانجام ناگزیر گردید و رفت. محمد علی میرزا باونیز دشنامها داده دستور چوب زدن داد. سپس گفت او را دراطاق حاجبالدوله بازدارند. همچنین بوزیران دیگر پرخاش و تندید بسیار نمود ولی آنانرا باز نداشت. (۲)

ناصرالملک چون هوا خواه مشروطه شمرده میشد آزادخواهان از این نیز افسرده گردیدند. کسانی باز نافهمی نشان داده پیشنهاد کردند که چندتن از علمای نمایندگان را برگزیده برای اتمام حجت، بدربار فرستند. از اینروش تنرا، که یکی از آنان حاجی امامجمعه خویی بود، برگزیده روانه گردانیدند. ولی اینان بنزد محمد علی میرزا راه نیافته باز گردیدند.

در این هنگام چون روزپایان میرسید، کسانی از آزادخواهان پیشنهاد کردند که نمایندگان و دیگران شب را بخانه های خود نرفته و در بهارستان بسر برند، و بسیاری از ایشان بخروش برخاسته بنمایندگان گفتند: ما از شما جدا نخواهیم گردید. این يك اندیشه بسیار بخردانه میبود و نمایندگان آنرا پذیرفتند. اگر آنشب نمایندگان بخانه های خود رفتندی چه بسا شبانه دستگیر شدند.

آنشب را همگی در بهارستان ماندند و توانگران از خانه های خود خوراك خواستند و چندان فراوان آوردند که بهمگی داده شد. به گفته جبل المتین بیست هزارتن مردم میبودند که همگی شام خوردند. از آنسوی دسته ای از جوانان، که به گفته جبل المتین به

(۱) چنانکه گفته ایم علاءالدوله در زمان فرمانروایی خود در تهران سیدقندی را بفلك بسته چوب زده بود که یکی از انگیزه های جنبش مشروطه آن داستان شمرده میشود، و اکنون بدینسان کیفر از دست محمد علی میرزا می یافت. این علاءالدوله بمشروطه دل بستگی نمیداشت ولی چون اینزمان بیکار، و برادرش احتشام السلطنه رئیس مجلس میبود بامشروطه خواهان همراهی می نمود. معینالدوله نیز همین حال را میداشت.

(۲) ناصرالملک بیش از چند ساعتی در بازداشت نماند که سفیر انگلیس بنزد محمد علی میرزا رفته، بنام اینکه اودرانگلستان درس خوانده و دارای فلان نشان از دولت انگلیس میباشد، رهایش گردانید. و او بهیچي نپرداخته فردایش نهرانرا گزارده آهنگ اروپا کرد.

چهارهزارتن میرسیدند پاسبانی را بگردن گرفته همه شب را بیدار ماندند و از پای نشستند. امشب برای اینان یکشب بیم انگیزی بود. زیرا چنانکه گفتیم بیست تفنگ بیشتر نمیداشتند، و اگر از سوی اوباشان تاختی روی دادی دانسته نیست کار بکجا کشیدی. شکفت است که محمد علی میرزا در آن روز و شب دستور تاختن بمجلس را نداده.

اما بدخواهان، آنان نیز شب را در توپخانه بسر دادند. لیکن آنان ایمن و دل آسوده میبودند. زیرا گذشته از آنکه خود يك گروه بس انبوهی میبودند و بسیاری از آنان تپانچه و تفنگ همراه میداشتند، دسته هایی از قزاق و سرباز، با توپها در پیرامون آنها پاسبانی مینمودند. در اینجا نیز دیکهای پلو بر سرباز و خوراك فراوان میبود. در بیشتر چادرها دستگاہ باده خواری برپا و با سرگرمی و بیخودی بسر میبردند گاهی نیز کسانی تیربهاو شلیک میکردند.

فردا دوشنبه انبوهی در مجلس دیگر فزونتر گردید. مردم دسته دسته رو بآنجا آوردند. بهارستان و مدرسه سهسالار پر گردیده گروهی نیز در جلوخان مجلس ایستادند. انجمنها در مدرسه جا گرفته هر یکی اطاقی را برای خود برگزیدند. نیز شماره تفنگها بیشتر گردیده تفنگداران در پشت بامها و بر سر مناره ها و خانه های پیرامون سنکر بستند.

نیز کمیسیونها برای جنگ و خواریار برگزیدند و رشته را بدست آنها سپردند. در این روز درفش بزرگ مجلس را بر سردر افراشته، يك پارچه سفیدی نیز بنام آسایش خواهی بروی آن کشیدند. چون نشست مجلس آغاز یافت، باز گفتگوی فرستاده فرستادن را بمیان آورده، همان شش تن دیروزی را با نوشته ای از سوی مجلس بار دیگر روانه گردانیدند. مردم که در بهارستان و جلوخان و مدرسه انبوه میبودند جوش و خروش از خود نشان میدادند و کسانی بآنان گفتارها میراندند.

پس از نیمروز، آن شش تن همراه عضدالملک، بازگشته از شاه نوشته آوردند، در این زمینه که انجمنها بهم خورد و نمایندگان پراکنده گردند، تا شاه نیز اوباشان را پراکنده گرداند، و پس از آن نشسته روبه ای بکارها دهند. میخواست بدینسان نیروی مشروطه خواهان را از میان برد، و بآنان چیره گردد.

شکفت است که کسانی از نمایندگان پیشنهاد میکردند که خواهی شاه پذیرفته شود: چنین میگفتند: «حسب الامر خوبست اطاعت شود تا فتنه و فساد مرتفع گردد». دیگران آنرا نمیپذیرفتند. چنین نهادند که در کمیسیونی گفتگو شود، و این کمیسیون يك اندیشه بیخردانه ای بیرون داد، بدینسان که انجمنها بهم خورد و نمایندگان شهرابخانه های خود رفته فردا باز آیند. ولی چون این سخن بمردم گفته شد خرسندی ندادند و چنین گفتند: «مانه خود بخانه همامان رویم و نه شما را گزاریم».

این نمونه ایست که در این مجلس چه کسان بی ارجمی میبودند. مردان پست نهاد بجان خود ترسیده، و آنگاه چنین عنوان مینمودند: «ما همیشه با مظلومی قدم زده حقوق



مشروع خود را طلب نموده ایم و هیچ وقت راضی با انقلاب و اغتشاش نیستیم ، شما شب را بخانه های خود روید مانیر میرویم ، اگر سالم ماندیم فردا دوباره باز میآییم . این افسانه « مظلومی » دستاویزی برای آنان شده بود . جای سپاس است که در میان توده انبوه از اینگونه بی ار جان کم میبودند .

بهر حال دوباره دل بپا فشاری نهادند و برای شب با مادگی هایی پرداختند . محمد علی میرزا بخواست خود نتوانست رسید .

### پیوستن ملایان باوباشان

از آنسوی اوباشان امروز بخانه های حاجی شیخ فضل الله و حاجی میرزا ابوطالب زنجانی و سید علی یزدی و ملامحمد آملی و دیگر ملایان ریخته ، هریکی را خواه ناخواه ، بمیدان توپخانه

آوردند ، چنانکه میدانیم حاجی شیخ فضل الله وسیدعلی آقا خود در نهان همدست بدخواهان میبودند ، و ملامحمد آملی و بسیاری دیگران از نخست دشمنی با مشروطه مینمودند ، و این يك پرده کشی میبود که خودشان بمیدان نیابند و اوباشان رفته آنان را بیاورند . همان روز بهبهانی کس بنزد حاجی شیخ فضل الله فرستاده او را بمجلس خواند . حاجی شیخ فضل الله بهانه آورده نیامد ، و بقران سوگند خورد که بمیدان نیز نرود . لیکن اندکی نگذشت که اوباشان آمدند و او را با خود بردند .

محمد علی میرزا و این ملایان میخواستند و انمایند که ماکاری نمیداریم و این مردماند که مشروطه را نمیخواهند و از آن بیزار می نمایند ، نویسنده حاجی شیخ فضل الله که داستان را برای پسر او در نجف نوشته چنین میگوید : « آمدند بخانه حضرت حجة الاسلام آقا ... ایشان هر قدر ابا و امتناع نمودند از اینکه تشریف ببرند مردم قناعت نکردند ایشان را بهر نحوی بود بدوش کشیدند تا وسط دالان بردند بواسطه ازدحام و هجوم مردم حضرت حجة الاسلام ضعف کردند در وسط دالان مدتی توقف نمودند تا حال ایشان بجا آمد با کمال کسراحت بردند در میدان توپخانه محلی که آقایان دیگر نیز اجتماع داشتند ... » .

از حاجی میرزا ابوطالب نیز نامه ای در دست است که بیرادر خود در زنجان فرستاده و در آنجا در پاسخ خورده گیران چنین می نویسد : « بلی در میدان توپخانه که يك ساعت و چیزی در آنجا بودم زیاده از هزار نفر معمم ، و از علمای معروف تهران اینها می بودند جناب آخوند ملامحمد آملی ، جناب سلطان العلماء طهرانی ، جناب آقا سید ابراهیم قزوینی ، جناب حاجی شیخ عیسی چالمیدانی ، جناب حاجی شیخ فضل الله ، جناب آقا سیدعلی ، جناب آقا سید مهدی امام و رئیس مسجد نوریه ، جناب آقا سید محمد ولد آقا سیدعلی اکبر دیگر از قبیل جناب آقایی علی اکبر بروجردی و آخوند ملامحمد پیشماز و ائمه جماعت و مدرسین و طلاب و سادات همان قدرها که عرض شد چطور میشود که تمام آنها اشرار شدند و فلان راشی و مرتشی و فلان سفیه عامی از اخیار سبحان الذی لا تنقضی عجایب ملکه . »

این حاجی میرزا ابوطالب چنانکه از نوشته اش پیداست ، نیز از بدخواهان مشروطه می بود ، ولی خود مرد با فهم و دوران دیشی بشمار میرفت ، و می توان باور کرد که بدخواه خود بمیدان توپخانه نرفته . ولی درباره حاجی شیخ فضل الله و دیگران باور کردنی نیست . زیرا در این هنگام معنی مشروطه روشن گردیده و این ملایان دانسته بودند که با دستکاه ایشان ، بلکه پاکیش شیعی ، سازشی در میان نیست . از اینرو انبوه آنان بر انداختن مشروطه را از درون دل خواستار میبودند .



پ ۱۵۷

لیاخوف

بهر حال با پیوستن این ملایان بیدخواهان دستگاه آنان ارج دیگر یافت ، و آشوب بار دیگر رویه کشاکش مشروطه و کیش گرفت . سید محمد یزدی یا سید اکبر شاه بمنبر رفته می گفت : « زنا بکن ، دزدی بکن ، آدم بکش ، اما نزدیک این مجلس مسرو ، ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ، اوباشان پیاپی آواز بهم انداخته میگفتند : « مشروطه نمی - خواهیم ، ما دین نبی خواهیم ، جهودان را که بخانه هاشان ریخته و بسا زور بمیدان آورده بودند ، بآنان نیز این جمله را یاد میدادند ، و چون آنان جمله دوم را نمیگفتند ، پشت گردنی میزدند . هر کسی را که کلاه ماهوت کوتاه بسر و سرداری بتن می دیدند مشروطه خواه شماره بازاریش می پرداختند و جیب و بشلش را تهی میکردانیدند . کم کم به بیباکی افزوده هر کسی را از رهگذریان می یافتند عبا و کلاهش را می ربودند و دست بچیب و کیسه اش می بردند . با دستور پیشوایان خود بداره روزنامه ریخته آنها را تاراج می کردند و تابلوها را آورده در میان میدان آتش میزدند . بدینسان روز را پایان می رسانیدند .

شب سه شنبه باز هردوسو در جایگاه خود ماندند . در مجلس چنانکه گفته ایم امشب را تفنگچیان بیشتر می بودند . جوانان بفرآوانی بیاسپانی پرداخته و در آن سرما و شب دراز از پا نشستند . در میدان نیز بدخواهان در چادرها نشسته ملایان در یکسو و اوباشان در سوی دیگری بسر میبردند .

فردا سه شنبه انبوهی در بهارستان و پیرامونهای آن بیشتر گردید . پایداری دوروزه مجلس بمردم دل داده بآنجا می کشانید . امروز شماره تفنگها نیز بیشتر گردیده بصدها رسید ، و از صدها بهزارها انجامید ، چنانکه هنگام شام دو هزار و هفتصد تفنگ می داشتند . امروز کارکنان تلگرافخانه ، و همچنین کارکنان و آگون شهری و راه آهن عبدالعظیم ، دست از کار برداشته بنام همدردی بمجلس آمدند . ولی احتشام السلطنه آنان را باز گردانید که بکارهای خود پردازند . از هر باره شکوه و نیروی آزادیخواهان رو بفرزونی می بود ، لیکن مجلس باز هم دست از کار خنک خود برنمیداشت . زیرا امروز ، بنام ستمدیدی و دادخواهی و اینکه پیرامونیان شاه او را به بیمان شکنی واداشته اند ، نوشته ای نوشته سفارت خانه ها و نمایندگان سیاسی فرستادند و از دولتهای اروپا « معاونت معنوی » خواستار شدند .

اما بدخواهان ، آنان نیز امروز به نیرو افزودند ، زیرا بکدسته بزرگی از ورامین با شیخ محمود ورامینی بآنان پیوستند که برای ایشان چادرهای جداگانه آفرشته دستگاه باده خواری جداگانه درچیدند . درصورت اسرافیل می نویسد که یکی از سردستانان ایشان فریاد زده می گفت : « مجلس را خراب می کنیم و قالبهای آنجا را میدهم پالان الاغهای ورامین کنند .

سید محمد یزدی و اکبرشاه و دیگران امروز هم بمنبر رفته نکوهش و بدگویی

بسیار از مشروطه می کردند ، نویسنده حاجی شیخ فضل الله در نامه اش به پسر اومی نویسد : مردم بارها میخواستند بمجلس تازند و آنجا را بهم زنند ، و سید محمد یزدی و دیگران همین را آرزو می کردند . لیکن حاجی شیخ فضل الله خرسندی نمیداد و از آنان جلو نمی گرفت . می باید گفت : این سخن نیمش راست و نیمش دروغست . این راستست که سید محمد و دیگران ویرانی مجلس را میخواستند و مردم نیز آماده ریختن بانجامی بودند ، ولی از محمد علمیرزا دستور نمی یافتند نه اینکه حاجی شیخ فضل الله جلو می گرفت . محمد علمیرزا از یکسو این آشوب را برانگیخته ، و از سوی دیگر سودجویی از آن



نمیخواست ، و همچنین دودل می ایستاد ، گفته میشد سعدالدوله گفته دوتوپ؛ سر بهارستان فرستاده و با بمباران مجلس را پراکنده سازند ، ولی محمد علی میرزا با آن خرسندی نمی داد و میتوان گفت که از برانداختن مشروطه سالك می داشت و آشکاره با آن دلیری نمی نمود .

امروز در میدان توپخانه خون نیز ریخته گردید . میرزا عنایت **آدمکشی در میدان توپخانه** نام جوان زنجانی که بمیان ایشان رفته ، همچون دیگران ، گوش بپاوه بافیهای سید محمد یزدی میداد ، با دست او باشان تکه تکه گردید . انگیزه داستان روشن نیست . میدانیان می گفتند : نخست او تیر انداخت و بکبفر آن بود که کشته گردید ، ولی مشروطه خواهان این را نپذیرفته او را بیکباره ستم دیده و بیگناه می شماردند . نویسنده حاجی شیخ فضل الله چنین می نویسد: « عصریوم یازدهم سید محمد آقا بالای منبر بود و میدان توپخانه پر بود از مردم از هر قبیل خود این بنده نیز پای منبر ایستاده بودم یکنفر از بین زنها بلند شد و شلول بیرون آورده بطرف سید که روی منبر ایستاده بود دست او را گرفتند . با اینکه دست او را گرفته بودند سه تیر بطرف سید خالی کرد ولی بسید نخورد طولی نکشید که این شخص را مردم با قداره پاره پاره کردند و جسد او را بدرخت میدان مشق آویزان کردند در بین اینکه مردم مشغول باین شخص بودند ، از طرف دیگر مجلس شخصی شش لول توی این جمعیت خالی کرد او را عقب کردند او خود را باطاق حاجی سید علی آقا انداخت مردم عقب کردند حاجی سید علی آقا نگذاشت باو صدمه بزنند . امروز بلوا خیلی بزرگ شد . گفتند یکنفر دیگر نیز کشته شد ولی صدق و کذبش معلوم نشد . بهر حال این خبر بحضرت حجة الاسلام رسید ایشان فرستادند جنازه مقتول را از درخت پایین آورده و او را دفن نمودند .

حاجی میرزا ابوطالب نیز در آن نامه اش می نویسد : « اما قتل نفس که نوشته است ( گویا یکی از روزنامه ها ) بنده در آن روز نبودم دو نفر در مجمع تیر خالی کرده بودند یکی سر باز خورده بود که گویا هردو را کشتند . یکی دیگر چادر زنانه در سرش بوده میان زنها نشسته تیری بجانب آقا سید علی خالی کرده بود نخورده بود زنها او را گرفته بودند و مردم او را کشته بودند من در خانه جناب آخوند ملا محمد . . . بودم وضو می گرفتم صدای دو تیر را شنیدم عقب تیر شلیک تفنگ شد . هر کس را فرستادم از ترس نرفت هایهوی بلند شد بعد معلوم شد اینطور بوده است . محاربی را کشته اند . این قتل نفس محترم شده ، **اللعنة الله علی الکاذبین** »

این نوشته های ایشانست . ولی باسانی نتوان باور کرد ، بویژه با ناسازگاری که در میان دو نوشته میباشد . از آنسوی چنانکه خواهیم آورد ، در باز پرس و رسیدگی که از صنیع حضرت و همدرستان او کرده شد ، دانسته گردید انگیزه کشته شدن میرزا

عنایت جز بد نهادی او باشان نبوده . همانا اینها را برای پاسخگویی بخبرده گبران ساخته اند .

در روزنامه جبل المین می نویسد : میرزا عنایت هفتصد تومان اسکناس با خود میداشت که در میان او باشان از جیبش در آورده به بفلش گذاشت و آنان این را دیدند ، نیز ساعت او و زنجیرش از زر می بود ، و اینها او باشان را بکشتن او واداشت . می نویسد : نخست با رولور باو تاخته چند تیری زدند و سپس با قداره زخمهای بسیار رساندند ، و چون او بیجان افتاد پسر نقیب پیش آمده و دیگران را بکنار رانده چنین گفت : « ای حضرات مسلمانان شاهد باشید و در نزد جدم روز قیامت شهادت دهید که من در راه دین اول کسی هستم که چشم مشروطه طلبان را بیرون آوردم ، این را گفت و با کارد چشم آن جوان را کند . سپس او را از درخت آویختند که هر یکی از او باشان قداره ای باومی زدند .

هم در این روز به علی آقا نام صراف زخمهایی زدند که تا دبری در بستر می خوابید . نیز اسمعیل نام شاگرد درزی را تا لاله زار دنبال نموده از پشت سر زخمهای کاری رسانیدند .

عصر امروز تلگرافهای شهرها رسیدن گرفت ، و چنانکه یاد خواهیم کرد این تلگرافها بیش از هر چیزی ، مایه ترس محمد علی میرزا گردید .

روز چهارشنبه باز هردو سو در جای خود می بودند . امروز انجمن عبدالعظیم با گروهی بیاری مجلس آمد ، و بگفته جبل المین سه چهار هزار نفر همه مسلح و مکمل ، می بودند . همچنین از شمیران و شهریار و دیگر پیرامونهای تهران تفنگچپانی آمدند . تلگرافها از شهرها پیایی می رسید ، و محمد علی میرزا ناگزیر گردید که آشتی خواهد ، و از اینرو امروز نظام السلطنه مسافری را که پیر مردی می بود پسر وزیر بر گزید که کابینه بر پا گرداند ، و چون وزیران بر گزیده شدند شاه نظام السلطنه و آنان را وا داشت که با مجلس بگفتگوی آشتی پردازند ، و چون مجلس با همه چیرگی که این زمان یافته بود از شیوه ناستوده خود دست بر نمیداشت ، و همچنان خواستار آشتی و آرامش می بود ، آن شش تن که از روز نخست بر گزیده شده بودند ، روانه دربار شدند که با وزیران گفتگو آغاز کنند . مجلس چند چیز میخواست : ۱ - سعدالدوله از تهران بیرون رانده شود ۲ - امیر بهادر از کشیکچی باشیکری برکنار و دستش از کارهای دولتی کوتاه گردد ۳ - با او باشان که بر سر مجلس آمده و یا دستگاه توپخانه رادر چیده اند کیفر داده شود ۴ - دو یست تن سپاهی برای نگهبانی مجلس ( از جوانانی که در آن چند روز بیاسبانی مجلس پرداخته بودند ) پدید آورده شود ۵ - علاوه الدوله و معین الدوله بتهران باز گردند .

این گفتگو آغاز شده ، ولی دستگاه میدان توپخانه همچنین بر پا می بود ، مگر او باشان بزشتکاری های گذشته نمیپرداختند . روز پنجشنبه اینان چادر های خود را فرو

آوردند و مردم را پراکنده گردانیده ملایان خود با اوباشان بدربار پناه بردند که شب آدینه را در آنجا می بودند. ولی روز آدینه را دوباره بازگشته در میدان اچادرا فراشتند، و یازگروهی را بر سر خود گرد آوردند. انگیزه این رفتن و بازگشتن آن بوده که چون تلگرافهای تبریز بسر بازان آذربایجانسی رسید، و آنان را از پشتیبانی به بد خواهان بازگردانید (چنانکه آن تلگرافها را خواهیم آورد)، و از آنسوی محمد علی میرزا نیروی ایستادگی را از دست داده باشتاب باشتی میکوشید، ملایان و اوباشان ماندن خود را در میدان بیم آور دیده بدربار پناهندند. لیکن از آنسوی وزیران بودن آنان را با گفتگوی آشتی که در میان



پ ۱۵۹

میبود ناسازگار یافته بماند نشان در آنجا خرسندی ندادند، و این بود تا گزیر مانده دوباره بازگشتند، و خواهیم دید که با چه رسوایی دوباره از اینجا رفتند.

روز یکشنبه که در تهران آشوب برخاست محمد علی میرزا دستور داد که شهرها آگاهی دادند، که چون کابینه بهم خورده هر کس از فرمانروایان هر سخنی دارد بکسره بخود شاه رساند، نیز دستور داد که تلگرافخانه ها آگاهی از آشوب بهیچ شهری نرسانند، گویا همانروز نخست بهیجانی و طباطبایی تلگراف کوناه پایین را بتلگرافخانه فرستادند که همه شهرها رسانده شود:

«مفسدین اقدام بمخالفت، دولت درصدد خلف عهد.»

همچنین نمایندگان آذربایجان تلگراف پایین را فرستادند:

«انجمن ملی تبریز مجلس مبعوثان و مشروطه در مخاطره، امیر بهادر جنگ وسعد والدوله در تصور قتل و غلبه بمجلس مبعوثان و وکلاء اقدام علاج فوق العاده لازم.» ولی همانا این تلگرافها رسانده نشد. چیزیکه هست چون در تلگرافخانه

بیشتر کارکنان هواخواه مشروطه میبودند، پنهانی از چگونگی آگاهی شهرها دادند. این بود نخست قزوین چگونگی را دانسته، سپس رشت و تبریز آگاهی یافتند و شهرهای دیگر نیز آگاهی رسانیدند. در همه این شهرها مشروطه خواهان بجوش و خروش برخاسته تلگرافهای همدردی فرستادند، و در بسیاری از آنها باندیشه یاور فرستادن به تهران افتادند.

لیکن انجمن تبریز، برای چاره بیک کار بخردانه برخاست و آن اینکه بهمداستانی سران مجاهدان (بلکه براهنمایی آنان)، محمد علی میرزا را بعنوان اینکه سوگند خود را شکسته، از پادشاهی ابردشت و این کار را در زمان تهران، بخود محمد علی میرزا و بدارالشوری آگاهی داد، و از آن سوی سران آزادی در تلگرافخانه نشسته همه شهرهای رشت و قزوین و اسپهان و یزد و شیراز و مشهد و خوی و ارومیه و دیگر جاها تلگراف کرده خواستار گردیدند که در این باره همداستان گردند و هم - آوازی نمایند.

اینکار نتیجه بسیار نیک و زودی داد زیرا از همه شهرها این خواهش را پذیرفتند، و از همه آنها تلگراف بیزاری از پادشاهی محمد علی میرزا، بخود او و بدارالشوری فرستاده گردید. از دارالشوری درخواست میشد که جانش او را برگزینند.

این تلگرافها که از روز سه شنبه رسیدن گرفت در محمد علی میرزا سخت هتایید. بویژه تلگرافهای بیزاری از شاهی او، که سخت بیمناکش گردانید، و چنانکه گفتیم در نتیجه این تلگرافها بود که روز چهارشنبه کابینه را برپا و وزیران را بگفتگو با مجلس و به میانگیری برانگیخت، و چون انجمن تبریز پافشاری نشان میداد و تلگرافهایی هم میرسید، محمد علی میرزا از در زبونی آمده دست بدامن نمایندگان روس و انگلیس زده آنان را نیز بمیانگیری واداشت.

آنچه بیم محمد علی میرزا را بیشتر میگردانید، این بود که ظل السلطان از دیر باز بآرزوی تاج و تخت افتاده، و چنانکه از کتاب آبی برمیآید، در این باره با نمایندگان روس و انگلیس گفتگو نیز می داشته است. محمد علی میرزا میترسید در این هنگام او پیش افتد و بهمدستی با پیشروان آزادی پادشاهی رسد. در حالیکه آزادخواهان از ظل السلطان خشنود نمی بودند و گمان آنکه پادشاهی او خرسندی دهند بسیار کم میرفت. نمایندگان روس و انگلیس می پنداشتند که میانه ظل السلطان و این پیشامدها بهم بستگی هست، در جاییکه نمیبود و آن گمان بنیادی نمیداشت.

بهر حال کار انجمن تبریز بسیار بجا بود، و انجمن بآن پس نکرده یکمشت دیگری بگردن خود کامگی نواخت، و آن اینکه همه سر دستگان آذربایجانی که بسا سرباز و سواره زبردست خود در تهران، و دلگرمی بیشتر محمد علی میرزا و امیر بهادر بآنان میبود تلگراف فرستاده آگاهی داد که اگر دست بدارالشوری بازکنند، خانه های آنان در

« قرار داده‌اند که تفنگ برداشته مسلمانان را قتل عام بکنید اولاً بدانید که اگر »

« بمشروطه صدمه برسد ماها ،  
« آذربایجان را مجزی خواهیم نمود ،  
« و ثانیاً اهل و عیال و اولاد و اطفال ،  
« شماها کشته خواهند شد تا لثاً شماروی ،  
« خانه و زندگی نخواهید دید کمک ،  
« کردن شماها بمجلس مثل کمک ،  
« کردن با اولاد فاطمه علیه السلام است ،  
« و مخالفت شماها مثل مخالفت اولاد ،  
« معاویه است خودتان مختارید از ،  
« برای خاطر دو سه نفر که دور ،  
« اعلی حضرت را گرفته‌اند بمسلمانان ،  
« تفنگ انداختن و خانه خود را خراب ،  
« کردن ابتداً صرفه نخواهید برد - انجمن ،  
« مجاهدین آذربایجان . »



پ ۱۶۰

« از رشت بتبریز - انجمن ،  
« محترم اینکه اظهار فرموده ،

« بودید که تلگراف انجمن ، آقای محمد ابراهیم قفقایی (از آزادیخواهان تبریز)  
« مطابق با تلگراف و اقدامات ملت آذربایجان نیست آن تلگراف اول بود که مخابره ،  
« شده بود تلگراف عدیده شد صورت آخرین تلگراف عیناً درج میشود بمقام رفیع ،  
« مجلس مقدس اقدامات حیرت‌انگیز که از شاه مشهود شده مخالف با قواعد مشروطیت ،  
« و فصول قوانین اساسی در حقوق سلطنتی است سه روز بوده با هزاران جان کندن ،  
« اهالی را اسکات و دو تلگراف فوری بشاه عرض شده تاکنون جوابی نرسیده یکدفعه ،  
« تمام اهالی حاضر تلگرافخانه بکلمه واحده قسمی هیجان نموده تاکنون در گیلان ،  
« مشاهده نشده از و کلاً جداً خواسته‌اند عرض میکنم بموجب قانون مشروطیت که محمد ،  
« علیمیرزا خودش امضاء کرده و قسم یاد نموده حالا مخالفت کرده باید بر سر سلطنت ،  
« متکی نباشد و ما ملت او را از سلطنت خلع و از ساحت شوری استدعا داریم عاجلاً ،  
« سلطانی مدین و بشارتش را تلگرافاً مخابره فرمایند . انجمن ملی گیلان »

« از تبریز بتهران - جماعت سربازان فوج پنجم شقایق و سایر برادران من سی ،  
« سال است همقطاریم نان و نمک خورده‌ایم ماها مسلمانیم در راه برادری بشما مینویسیم ،  
« دیروز انجمن مقدس تبریز بتهران و صاحب‌منصبان اطلاع داده دیشب هزار نفر مجاهد ،  
« مرا از خانام برداشته بیاسنج آوردند و بخانه‌های شما میبرند که اسامی سربازان مقیم ،

آذربایجان ویرانه ، و زنان و فرزندان‌شان را دستگیر خواهند گردانید .

این تلگراف نیز بجا افتاد ، و چنانکه دیدیم در نتیجه این بود که ملایان و اوپاشان  
از بازماندن در میدان توپخانه به بیم افتاده چادرها را خوابانیدند و بدریسار پناهیدند ،  
لیکن محمدعلی میرزا چون می‌تربید نكهداری آنان در دربار نیارست ، و گفتیم که دوباره  
بمیدان باز گشتند . کنون رویه برخی تلگرافها را در پایین می‌آورم :

« از قزوین به تبریز (۱۳ ذوالقعدة) - حضور مبارک انجمن محترم مجاهدین ،  
« آذربایجان کثر الله امثالهم شیخ فضل الله باشباه تقی‌ش (؟) و بنحریک دولت میدان ،  
« توپخانه را گرفته بنیان مشروطیت متزلزل تمام طهران و قزوین تعطیل عمومی تلگرافخانه ،  
« طهران توقیف جان و کلاه در معرض تلف مجاهدین تا آخرین قطره خون حاضر بجنید ،  
« کار از دست میرود منتظر جواب انجمن مجاهدین قزوین . »

« از رشت به تبریز - حضور اعضای محترم انجمن نرسد آذربایجان شید الله ارکانه ،  
« ارکان دارالشوری در تزلزل حضور و کلاه طهران در تلگراف خانه غیر ممکن است ،  
« از طرف دولت اقدامات فولی و فملی میشود تعطیل عمومی شد و اقدامات مجدانه را حاضر ،  
« ثبات قدم لازم اجتماعيون عاميون . »

« از تهران به تبریز - اساس مشروطیت متزلزل مجلس شورای ملی دوچار حملات ،  
« مستبدین پنجهزار تفنگدار از فداییان ملت پامهای مجلس را سنگر کرده متوقف ،  
« ادارات دولت و بازارها تعطیل عمومی طهران نمونه محشر از اطراف متصل مردم ،  
« بهواخواهی وارد میشوند حیات جان نثار که پنجره است متزلزل باقی نتیجه ،  
« کار را اطلاع میدهم (تقی‌زاده) »

« از تبریز بهمه شهرها - شاه موافق قانون مشروطیت ذکر قسم و حالا نقض عهد ،  
« ملت آذربایجان او را بجهت این خیانت از سلطنت خلع و به قناسل و نجف اطلاع شما هم ،  
« او را خلع و سفارت خانه‌ها را اطلاع دهید (انجمن ملی تبریز) »

« از رشت بهمه شهرها - وکلای دارالشوری دچار مخاطرات لذا اهالی گیلان با ،  
« تمام قوای خود در شرف حرکت بطهران شما هم حرکت نموده و کلاً را از مخاطرات برهانید ،  
« (انجمن ملی رشت) »

« از تبریز بطهران - حضرت مستطاب آقای تقی‌زاده عجلتاً هزار مجاهد سواره ،  
« مسلح مکمل با استعداد کامل حاضر در حال عزیمت و فدا نمودن جان بیمقدار خودشان ،  
« هستند منتظر اجازه میباشد . طرفداران دارالشورای کبری . »

« از تبریز بطهران - بعموم صاحب منصبان سرباز و توپچی و سوار غیور آذربایجان ،  
« عرض مینمایم که ای هموطنان و ای برادران دینی دو سال است همه قسم سختی کشیده ،  
« اول پله مشروطه را قدم گذاشتیم و شماها رفته‌اید که ماها را آسوده دارید دیشب ،  
« خبر رسیده که چند نفر مستبد از خدا بیخبر دور اعلی حضرت را گرفته و شمارا آلت کار ،

« در بار تهران راه بده یکی یکی بگویم و آنهازن و بچه شانرا آتش بزنند و میگویند »  
 « سربازان بمجلس و ملت یاعی شده اند ملاحظه عیال و اطفال خودتان را کرده فوراً بر »  
 « گردید که تلگرافاً حرکت شما را بتبریز خبر بدهند بمجاهدین امر شود مرا بر گردانند »  
 « و الا من اسیرم و باید اسامی تمام سربازان آذربایجان را صورت بدهم و مجاهدان »  
 « انتقام بکشند امروز هزار نفر مجاهد بطرف امر حرکت دادند که باتفاق انجمن امر »  
 « مجاهدین آنجا را برداشته بخانه سواران قراجه داغی ابوابجمعی امیر بهادر تبریزند »  
 « در خیال قتل وغارت خانه حاجی میرزا رفیع خان مباشر شاه هستند خانه اشرا آتش »  
 « زدند کس و کار مفاخر الملك داروغه را کشتند شما هم تکلیف خودتانرا بدانید . »

« (اقبال لشکر) »

برای آنکه دانسته شود که این تلگرافها چه نتیجه ای دادودر شاه و پیرامونیاش چگونه نمایندگان را از کتاب آبی انگلیس در اینجا میآورم . در باره یکشنبه سیام آذر میگوید : « در اینمیان کار بس خطرناک گردید . انجمن تبریز فیروزانه خواست خود را ، درباره برانداختن شاه ، بهمه جارسانید ، و شهرهای بزرگ که مشروطه خواهی در آنها ریشه دوانیده همه بخروش برخاستند . از شیراز و اسپهان و کرمان و قزوین و مشهد ورشت تلگرافهای پیاپی رسید ، و همه میگفتند آماده ایم که دسته ای جنگجو بتهران روانه گردانیم . »

درباره سه شنبه دوم دیماه میگوید : « در نیمه های روز دانسته شد مشروطه خواهان خود را چیره دیده ، وخواسته اند این چیرگی را هرچه بیشتر گردانند و پاسپانان شاه را بیم داده اند که هر گاه دست از همراهی پاشاه بر ندارند زنان و کودکان ایشان گرفتار خواهند بود . بریکاد قزاق را هم بدینسان بیم داده اند و آشکاره گفتگو از کشتن شاه مینمایند . درباریان بسیار افسرده میبودند ، و شاه بجان خود میترسید و کسان و پرستارانش از وی دوری گزیده بودند و از هر سو گفته میشد شاه بیش از یک هفته زنده نخواهد ماند . »

درباره روز چهارشنبه سوم دیماه میگوید : « شاه از اندرون بیرون نیامد . در دوبار که وزیر مختار هولند پرک دیدن خواست که درباره بست نشینی سعدالدوله گفتگو کند بدستاورز بیماری پرک نداد . »

پیروزی آزادی  
خواهان و پایان  
آشوب

چنانکه گفتیم ، در اینمیان وزیران بایر گزیدگان مجلس آنها کرده گفتگوی آشتی را پیش می بردند . شاه زبون گردیده آنچه خواست مجلس می بود بیچون و چرا می پذیرفت ، و تنها بازماندن امیر بهادر را در کشیکچیباشیگری درخواست میکرد . از کتاب آبی برمی آید که یکی هم میخواست بیرون کردن برخی از نمایندگان را از مجلس بطلید ، ولی از ترس گفتن نیارسته . ترس وی چندان میبود که

از ملایان و اوباشان توپخانه نگهداری نیارست ، و روز شنبه فرستاد که دوباره چادرها را برچیدند ، و آنان که کارشان برسوایی کشیده روی رفتن بخانه های خود نمیداشتند ، در نزدیکی توپخانه درارک چند خانه ای باچاره گرفتند و با آنجا رفتند .

شاه بیکیبار سپرانداخته سرفرود آورده بود . لیکن چون سران آزادی تبریز در تلگرافخانه نشسته ، از مجلس پاسخ درخواست خود را درباره برداشتن شاه میخواستند ، و از اینسوی تلگرافهای تبریز به سرکردگان آذربایجانی در آنان سخت هتایید ، که آشکاره بیزاری از هواداری شاه مینمودند ، و آنگاه با همه گفتگوی آشتی ، هنوز انجمنهای تهران از مدرسه سهسالار پراکنده نشده و بازارها باز نگردیده مردم نتیجه باز پسین را می بیوسیدند ، و پاد آواز در خواست تبریزیان بتهران افتاده در همه جا گفتگو از برداشتن شاه میرفت ، محمد علی میرزا بدست و پا افتاده بنکهداری خود میکوشید ، و چنانکه از کتاب آبی پیداست در این هنگام نمایندگان سیاسی روس و انگلیس پا بمیان گزاردند باز ماندن او را در پادشاهی میخواستند ( همانا برای آنکه ریشه آشوب از ایران کنده نشود ) ، و نامه ای در این باره ، بهمدستی مشیرالدوله نوشته بنزد رئیس مجلس فرستاده اند ، در نتیجه این کارها یکرشته از گفتگوها در پرده رخ داده ، و ما می بینیم که در نشست روز شنبه ۲۹ آذر ( ۱۵ ذی القعدة ) که در مجلس گفتگو از قانون شکنیهای شاه میرفته و برخی نمایندگان تندی مینموده اند تقی زاده بجلوگیری برخاسته و چنین گفته : « این مذاکرات که میشود فعلا لازم نیست ... نتیجه در مجلس خصوصی گرفته و بهمه اطلاع داده میشود ، و سپس در نشست روز دیگر آگاهی داده شده که گفتگو بی پایان رسیده ، و شاه وهمچنین نمایندگان مجلس ، قرآن مهر کرده اند و پس از گفتن این ، وزیران نوین با قرآنیکه شاه در پشت آن با خط خود سوگند نامه نوشته بود ، بمجلس در آمده اند . اینست نخست آن سوگند نامه و سپس سوگند نامه نمایندگان که این نیز در پشت قرآن میبود خوانده شده ، و ما اینک آن سوگند نامه ها را در اینجا میآوریم .

سوگند نامه شاه :

« چون بواسطه انقلابی که این چند روزه در تهران و سایر ولایات ایران واقع ، شده برای ملت سوء ظن حاصل شده بود که خدای نخواسته ما در مقام نقض و مخالفت ، از قانون اساسی هستیم لهذا برای رفع این سوء ظن و اطمینان خاطر عموم ملت باین ، کلام الله مجید قسم یاد می کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیتاً در کمال ، مواظبت حمایت و رعایت کرده و اجرای آن را بهیچوجه غفلت نکنیم هر کسی برخلاف ، مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم هر گاه نقض عهد و مخالفت از ما بروز کند ، در نزد صاحب قرآن مجید مطابق عهد و شرط و قسمی که از وکلای ملت گرفته ایم ، مسئول خواهیم بود لیله هفده ذی قعدة ۱۳۲۵ »

سوگندنامه نمایندگان :

« در این موقع که بندگان اعلیحضرت شاهنشاه محمد علیشاه قاجار خلدالله ملکه ،

« بواسطه بروز انقلابات برای دفع ،  
 « سوء ظن عموم ملت بکلام الله مجید ،  
 « قسم یاد فرموده اند ما و کلای ملت ،  
 « امضا کنندگان ذیل نیز باین کلام الله ،  
 « «مجید قسم یاد میکنیم مادامی که ،  
 « «قوانین اساسی و حدود مشروطیت ،  
 « « را اعلی حضرت اقدس همایونی ،  
 « « حامی و معجری و نگهبان باشند ،  
 « « بهیچوجه خیانت بااساس سلطنت ،  
 « « ایشان نکنیم و حدود و حقوق پادشاه ،  
 « « متبوع عادل خودمان را موافق ،  
 « « قانون اساسی محفوظ و محترم ،  
 « « بداریم و هرگاه مخالفت این عهد ،  
 « « و قسم را بکنیم نزد خدا و رسول ،  
 « « مسئول باشیم ۱۷ ذوالقعدة .»



پ ۱۶۱

معاذالسلطنه (از نمایندگان مجلس یکم)

« ۱۷ ذی القعدة ، نوشته میشود بکرازی میدارد . چنانکه از کتاب آبی بر می آید چنین  
 نهاده بوده اند که شاه خود بمجلس بیاید و سوگند را در آنجا خورد ، و چون می پنداشته اند  
 که آمدن او و کارهایش تا پس از هنگام شام خواهد کشید (چنانکه نشستهای خود مجلس ،  
 از کوتاهی روز تا بشام و پس از آن کشیدی ) تاریخ سوگند نامه ها را شب هفدهم  
 گزارده اند ، لیکن سپس شاه از آمدن بمجلس ترسیده و سرباز زده ، از اینرو تنها به آوردن  
 سوگندنامه بس کرده اند .

این نمونه دیگری از بی ارجی مجلس میباشد . بجای آنکه از پیش آمد بهره  
 جوید و محمد علی میرزا را از تخت برداشته ریشه آشوب را بر اندازند ، و از آنسوی دست  
 بیگانگان را از کشور کوتاه گرداند ، بدینسان افزار دست بیگانگان شده ، و این بدتر که  
 آزادبخواهان را فریب داده و این کارها را در پرده انجام داده است .

بهر حال پس از خوانده شدن سوگندنامه ها ، وزیران نوین شناسانیده شدند بدینسان :

نظام السلطنه رئیس الوزراء و وزیر مالیه ، آصف الدوله وزیر داخله ، شاهزاده  
 ظفر السلطنه وزیر جنگ ، قائم مقام وزیر تجارت ، مشیر الدوله وزیر خارجه ، صنیع الدوله  
 وزیر علوم و فواید عامه ، مخیر السلطنه وزیر عدلیه .

پس از شناسانیدن اینها ، نمایندگان بیکرشته گفته های بیهوده و بی ارجی پرداختند .  
 یکی از « ملت » سپاس گزارد ، و دیگری از « دولت » ستایش کرد ، و سومی الحمد لله -  
 الذی هدانا لهذا ... خواند و با این سخنان مجلس بی پایان رسید ، و این شکفت که هیچ  
 یادی از کاردایی آزادبخواهان تبریز ، و نامی از هوشیاری مشروطه خواهان قزوین و رشت  
 بمیان نیامد .

همان شب یافردای آن مجلس تلگراف کوتاه پایین را به شهرها فرستاد :

« از نبات غیورانه بلاد نهایت تشکر حاصل اختلاف مرتفع شرایط و منویات ،  
 « دارالشورای ملی حاصل تجدید قسم و حکمیت کلام الله مجید نهایت اطمینان حاصل پس ،  
 « « مثل سابق هر کسی مشغول کار خود مرفه الحال باشند (دارالشورای کبری) ،  
 « همچنین مشیر الدوله وزیر خارجه تلگراف پایین را بنمایندگان ایران در کشورهای  
 بیگانه فرستاد :

« اختلافی که بین ملت و دولت حاصل شده بود بحمدالله تعالی بخوبی رفع شد ،  
 « که اعلیحضرت همایونی و مجلس شورای ملی بامضای قرآن مجید حفظ اساس مشروطیت ،  
 « « را موافق قانون اساسی متعهد شدند اطمینان بعمل آمد کابینه جدید مشغول اصلاحات  
 « شد - مشیر الدوله »

چنانکه گفتیم در تبریز سران آزادی هر روز در تلگرافخانه  
**ایستادگی تبریز و** می نشستند و از تهران پاسخ می طلبیدند و چون بر سخن خود  
**بیهودگی آن** ایستادگی میداشتند بسیاری از مجاهدان آماده میکردیدند که  
 اگر نیاز افتاد بتهران روند . روز دوشنبه باز اینان در تلگرافخانه  
 می بودند که تلگرافی از حاجی میرزا آقا فرشی بیکی از کسانش رسید ، که در آن داستان  
 آشتی و پایان یافتن آشوب را آگاهی میداد . سپس نیز تلگراف دارالشوری آمد (گشاده تر  
 و درازتر از آنچه بدیگر شهرها فرستاده بودند) که پس از سپاسگزاری چگونگی را باز  
 مینمود . تبریزیان از این تلگرافها خرسند نشدند . کسانی گفتند بهتر است نمایندگان را  
 بتلگرافخانه خواسته گفتگو کنیم ، و ما اینک تلگرافهایی که در میان ایشان آمد و رفت  
 کرده در پایین میآوریم .  
 از تبریز بتهران :

« خدمت و کلای محترم آذربایجان ضاعف الله تعالی اقتدار هم دونفر از وکلای محترم ،  
 « که رمزارند در تلگرافخانه خیلی زود حاضر شوند زیاده برده دقیقه معطل نخواهند شد .  
 « « انجمن ایالتی آذربایجان »

پاسخ از تهران :

« حاضر بعد از عرض سلام منتظر فرمایشات هستیم مستشار الدوله - حاجی میرزا - «  
 آقا ابراهیم »

پاسخ از تبریز :

« بعد از عرض سلام تلگراف شورای ملی و رمز جناب انعالی رسید خواستیم حضوراً «  
 مذاکره بشود فعلاً وضع حالیه چیست اطمینان بچه وسیله حاصل فرموده اید شرایط چه «  
 چیز است ملت در سر کلمه که گفته اند ایستادگی دارند یکی دو کلمه رمز هم بفرمایید تا «  
 معلوم شود جناب انعالی هستید . انجمن ایالتی آذربایجان »

پاسخ از تهران :

« وضع حالیه اینست که دیشب وزرا قرآنی را که شاه مهر کرده بود بمجلس «  
 آوردند شرحی که از مجلس مسوده شده بود در پشت قرآن نوشته و مهر فرموده بودند «  
 اصول شرایط این است رعایت و اجرای کامل قانون اساسی و اداره شدن تمامی دستجات «  
 قشونی در وزارت جنگ و تبعید سمدالدوله و عدم دخالت امیر بهادر به مشاغل دولتی و «  
 تنبیه اشرار و مجازات کسانی که محرك اشرار بودند تأسیس یک عده محفوظ (؟) مخصوص «  
 برای مجلس و اعاده علاء الدوله و معین الدوله که اخراج شده بودند عجلتاً بملاحظات که «  
 عقلاء تصویر میکنند شرایط اصلیه اینهاست البته در ضمن مطلب دیگر زیاد است از «  
 دیروز جمعیت اشرار متفرق شده مشدیها در محلی جمع شده و پشت سنگر هستند الواد معمم «  
 در حیاطی توی ارك نشسته اند بازار قرار بود باز شود ولی مردم متفرق میشوند و اجرای «  
 شرایط را میخواهند از هفتاد انجمن تهران نمایندگان در مسجد سپهسالار حاضر آقا بان «  
 حجج الاسلام و وکلاء در مجلس مشغول تهیه اسباب اطمینان اهالی هستند در این دوروز «  
 قرار است مجلس رسمی در دربار با حضور سفراء منعقد شده تحلیف مجدد رسماً بعمل آید . «  
 حاجی میرزا آقا ابراهیم مستشار الدوله »

پاسخ از تبریز :

« با این تفصیل که تلگراف فرموده اید ما در بین المحذورین واقع شده ایم آنکه «  
 ملت است متفق کلمه در اجری و انجام کلمه آخری ایستادگی دارند بهیچ عذری متقاعد «  
 و اسکات نمیشوند و از آن طرف هم بیاره محذورات متعذر میشوید نمیدانیم تکلیف ما چه «  
 چیز است . انجمن ایالتی آذربایجان »

پاسخ از تهران

« از مراتب حیات غیورانه موکلین خود نهایت امتنان و امیدواری داریم ولی «  
 با اعتماد اینکه در این مدت از جانفشانی و حسن خدمات این بندگان رضایت و اطمینان «  
 داشته و دارنده همه آنها استدعا داریم به سلیقه و عقیده های مختلفه صلاح اندیشی ماوشما «  
 را مختل نفرمایند مجلس مقدس نگهبان حقوق تمامی ایران است وقتی این چنین وظیفه مقدسه «

« و سنگین را میتواند بتمامه بموقع اجراء گزارد که عموم ملت صوابدید و کلاهی خود را «  
 صلاح دانند تا امروز مقاومت آحاد و افراد ملت و اوامر مجلس مقدس در سر حد کمال «

« و باعث حیرت و غیبه ملل گشته «

« است البته در این موقع هم این «

« شیوه مرضیه را رعایت و اهمیت «

« و عظمت دارالشوری خود را باین «

« اسلوب صحیح و قایه خواهند کرد «

« مرخص شده بمجلس رفتیم که در «

« حفظ حقوق ملت در چنین موقع «

« باریک آبی غفلت نشود و انشاءالله «

« از توجهات حضرت ( امام عصر «

« عجل الله فرجه ) آنچه صلاح ملتست «

« مرعی و معمول خواهد شد نتیجه «

« اقدامات بعد از این را متدرجاً «

« بمرض خواهیم رسانید «

« مستشار الدوله ابراهیم «

« حاجی میرزا آقا «

این پاسخ آخرین تهران خوانده نیست .

اینان که خود فریب خورده بودند

بدینسان دیگران را می فریبیدند .

ب ۱۶۲

ممتاز الدوله (رییس سوم مجلس یکم)

مستشار الدوله اکنون زنده است ، ولی همانا پس از سی و پنجسال هنوز نمیدانند که

آنروز چه فریبی خورده بود و چه فریبی بدیگران میداد . چنین مجلس و چنین نمایندگان

سزاشان همان بود که پس از چند ماهی دیدند و با رسوایی از هم پراکندند .

باری همان روز روز دوشنبه سمدالدوله که بایستی از تهران بیرون رود ، از دربار

بیرون آمده خود را بسفارتخانه هولند رسانید و در آنجا بستی نشست . آن روز بازارها

باز خواستی شد . لیکن چون همان روز ، بار دیگر اندک جنبشی از اوپاشان دیده شد

مردم بازار را نگشادند . ولی از فردای آن روز بازارها باز ، و انجمنها که در مدرسه

سپهسالار می بودند بهبانی بانجا رفته ، دستور پراکندگی داد . فردا چهارشنبه هفتصد

تن کمابیش سواره با تفنگ و فشنگ از ساوه به یاری دارالشوری رسیدند . (۱) روز پنجشنبه

دسته مجاهدان قزوین خواستندی رسید .

(۱) این را تنها در روزنامه «ندای وطن» آورده . و در حبل المتین و روزنامه مجلس یادی

از آن نشده .





چنانکه نوشته‌ایم در قزوین آزادیخواهی ریشه دوانیده جوش و جنب نیکی از آنجا پدیدار میشد، و در این پیشامد نیز بیگ کار بجایی برخاستند، و آن اینکه میرزا حسن «رییس المجاهدین»، با صدتن از مجاهدان آنجا سواره بیاری دارالشوری آهنگ تهران کردند. گفته میشد اینان پیشروانند که اگر دارالشوری پرگ دهد دسته‌های دیگری نیز خواهند رسید. میرزا حسن خود دیروز رسیده و امروز سوارانش خواستندی رسید. از اینرو انجمنهای تهران به پیشواز برخاستند و بایدک و افزار پذیرایی بجلو رفتند، و آنان را باشکوه بسیاری از خیابان‌ها گذرانیده به بهارستان رسانیدند. امروز مجلس برپا میبود، مجلسیان سپاسگزاری نمودند و ستایشها سرودند، ولی بنام اینکه دیگر آشتی رو داده و نیازی نبودن آنان در تهران نمانده پرگ دادند که به قزوین بازگردند.

این نمونه‌ای از سهش مردم است. ولی افسوس پیشروانی که این سهشها را براه نیکی اندازند و از آن بهره بردارند، کم می‌بودند و اینان نیز در برابر ناپاکیهای بزخی از وزیران و نمایندگان مجلس کاری نمیتوانستند. کوتاه سخن آنکه مجلس در این پیشامد بی‌ارجی بسیاری از خود نشان داد.

در این پیشامد از همه رسواتر ملایان بودند. اینان که بدشمنی **پایان کارملایان** مشروطه بادربار همکار گردیده و با اوپاشان باده‌گسار همنشین شده بودند، محمد علی میرزا چون ناگزیر شد با مجلس آشتی کند اینان را زیر پا گزارده لگد مال گردانید. چنانکه گفتیم روز پنجشنبه چادرها را کنده بدربار پناهندند، ولی فردا در باده بمیدان باز گشتند، و یکشب یا دو شب در اینجا میبودند که باردیگر با دستور شاه چادرها برچیده گردید، و اینان ناچار مانده‌خانه‌هایی در ارك با اجازه گرفتند، و چند روزی نیز آنجا ماندند. محمد علی میرزا اینان را فریفته میگفت: «چنین نهاده‌ایم که فرستادگانی از مجلس بیایند و با شما بنشینند و روبه بهتری بکارها دهند». ولی چون در پیمان آشتی چنین نهاده شده بود که اینان را از هم پراکنند و با اوپاشان کیفری داده شود، محمد علی میرزا ناگزیر می‌بود بیکیاره از اینان بیزاری جوید. از اینرو روز پنجشنبه چهارم دیماه (۲۰ ذی‌القمده) اینان ناگهان از ارك بیرون آمده آهنگ مدرسه مروی کردند، و همگی با آنجا در آمده و اطافها را از دست طلبه‌ها در آورده نشیمن گرفتند، در اینجا نیز منبری گزارده و ملایان بمنبر رفته بسخن‌گویی پرداختند. لیکن در اینجا رنگ سخن را دیگر گردانیده از زشتگویی و زبان‌درازی خودداری می‌نمودند. مثلاً سید علی آقا چنین میگفت: «مردم چند فصل از این نظامنامه مخالف با شرع اقدس است ما حاضر شده‌ایم که مجلسی تشکیل شود که چند نفر از رؤسای مجلس و چند نفر از ما در آن مجلس حاضر شده و با حضور چند نفر حکم هر کس را که ملت انتخاب کرد مذاکره نماییم و چنانکه گفته ما صحیح بود قبول نمایند

و عیوب مجلس را رفع نمایند و چنانکه صحیح نبود ما میرویم در خانه‌های خود». همان‌کسانیکه در میدان توپخانه آشپزخانه بسیار بزرگی راه انداخته هر روز دیکهای پلو را بار میکردند، اینجا بیچیزی و نداری از خود نموده نوشته‌ای بروی در مدرسه چسبانیدند، بدینسان: «هر کس در راه خدا باین مشت مردم که محض حمایت شرع در این جاگرسنه نشسته‌اند میتواند از صد دینار تا يك تومان اعانه بدهد که عندالله ضایع نخواهد شد». حبل‌المین مینویسد این یکدروغی بیش نمی‌بود و در اینجا نیز دیکهای پلو را بر سر بار میداشتند.

فردای آنروز تلگرافهایی نوشته بهمه شهرها فرستادند، و بنام هواداری از «شرع» از مردم یاری طلبیدند. بگفته حبل‌المین با آن گرسنگی دانسته نیست از کجا پول آوردند که باینهمه تلگراف دادند. شگفت آن بود که سید محمد یزدی بمنبر رفته میگفت. در بیشتر شهرها بوپژه در تبریز مردم بهواداری ما بازارها را بسته‌اند. در جاییکه در همه جا مردم بیزاری از آنان مینمودند و این تلگرافها که فرستادند از همه جا پاسخهای بیزاری رسید که روزنامه‌های مجلس و حبل‌المین آنها را بچاپ رسانیدند. از خوی يك پاسخ درازی رسید که سراپا نکوهش و سرزنش بملایان میبود. از استرآباد کلاترنامی تلگراف فرستاد:



پ ۱۶۳

«حاجی شیخ فضل‌الله خدانورا و اتباع تورابدرك فرستد تا مسلمانان آسوده شوند». باری روزهای پنجشنبه و آدینه را اینان بازادی میگذرانیدند و از روز شنبه دولت سربازانی بگرد مدرسه گزارده از آمد و شد جلو گرفت. سه روز نیز بدینسان گذشت. و چون گفته میشد میخواستند با همان انبوهی بسفارت روس روند و در آنجا بست نشینند، و این خودکار ننگ‌آلودی بودی و چه‌بسا نتیجه‌های بدی را در پی داشتی، برخی از وزیران بمدرسه رفته حاجی شیخ فضل‌الله و دیگران را دیده باین واداشتند که خود مردم را پراکنند، و آنان پذیرفته شب چهارشنبه دهم دیماه شبانه مردم را پراکنده و خود نیز

بخانه هاشان رفتند .

در همین روزها دوسید از تهران تلگرافهایی بنجف به آخوند و دیگران فرستاده از حاجی شیخ فضل الله و رفتار او گله کرده بودند . از نجف پاسخهایی رسید که در روزنامه‌ها پراکنده شد ، و من اینک یکی را در پایین مآورم :

حجة الاسلام بهبهانی و طباطبایی تلگراف ثانی واصل نوری چون مخمل باسایش و مفداست تصرفش در امور حرامست (محمد حسین نجله میرزا خلیل) (محمد کاظم خراسانی) (عبدالله مازندرانی) .

چون بایستی سر دستگان او باشان گرفته شوند و صنیع حضرت و مقتدر نظام و دیگران پنهان شده بودند ، تنها حاجی معصوم نامی از آنان دستگیر گردید . بدینسان آشوب میدان توپخانه پایان پذیرفت . لیکن این زمان يك گرفتاری دیگری پدید آمد ، و آن اینکه او باشان که گریزان و نهان میبودند ، شبها بیرون آمده هر که را می یافتند میزدند و لخت میکردند ، و چون پشتشان بشاه و پیرامونیان او گرم می بود ، و مجلل السلطان پیشخدمت شاه نگهداری و پشتیبانی از آنان در بیخ نمی گفت ، بسی با کانه بهر سیاه کاری بر می خاستند . چنانکه بهاء الواعظین را که یکی از نمایندگان مجلس میبود کتک زده سروریش را بخشند ، و در شب چهارشنبه هفدهم دیماه (۳ ذیحجه) هشت تن از آنان بخانه فریدون زردشتی که یکی از بازارگانان میبود ، رفته و آن بیچاره را بیدار گردانیده نخست پانصد و شصت تومان پولش را گرفته و سپس در برابر چشم زنش باقمه اورا کشتند . پیدامیبود که کشندگان همان او باشان میباشند . از آن سوی شیخ محمود بورامین رفته در آنجا آسوده می زیست . رویهم رفته دیده میشد که دربار بکیفر دادن او باشان کردن نگزارده ، و پیمان او در این باره جز فریب نمی بود . از شهرها در این باره تلگراف می رسید و در مجلس نیز گفتگو میرفت ، ولی نتیجه نمیداد .

در این میان چون رنجش مردم از محمدعلیمیرزا فزونتر گردیده **گرفتاری سر - دستگان او باش و کیفر ایشان** زبانها بیدگویی باز می بود ، ( بویژه با پیش آمد ساوجبلاغ که خواهیم آورد ) ، روزنامه های تهران ، بویژه مساوات ، در پرده - دری انداره نمی شناختند و آشکاره سخن از برداشتن شاه میراندند ، و داستان لوی شانزده را یاد می کردند ، عضدالملک رییش ایل قاجاریه و شعاع السلطنه برادر شاه ترسیدند که بفرجام کار ، پادشاهی از خاندان قاجار بیرون رود ، و بدست و پا افتاده ، چگونگی را بمحمد علی میرزا بساز نمودند . عضدالملک آشکاره باو گفت پادشاهی بارنجش بی اندازه مردم نند نیست ، و فرجام رفتار بدخواهانه او را با مجلس روشن گردانید . این گفته ها در محمد علی میرزا هناییده او را واداشت که بار دیگر با مجلس دوستی و آشتی نماید و از آزادبخواهان بدلجویی پردازد . از اینرو روز دوشنبه بیست و سوم دیماه ( ۹ ذیحجه ) نشستی در دربار برپا کردند که دوسید با

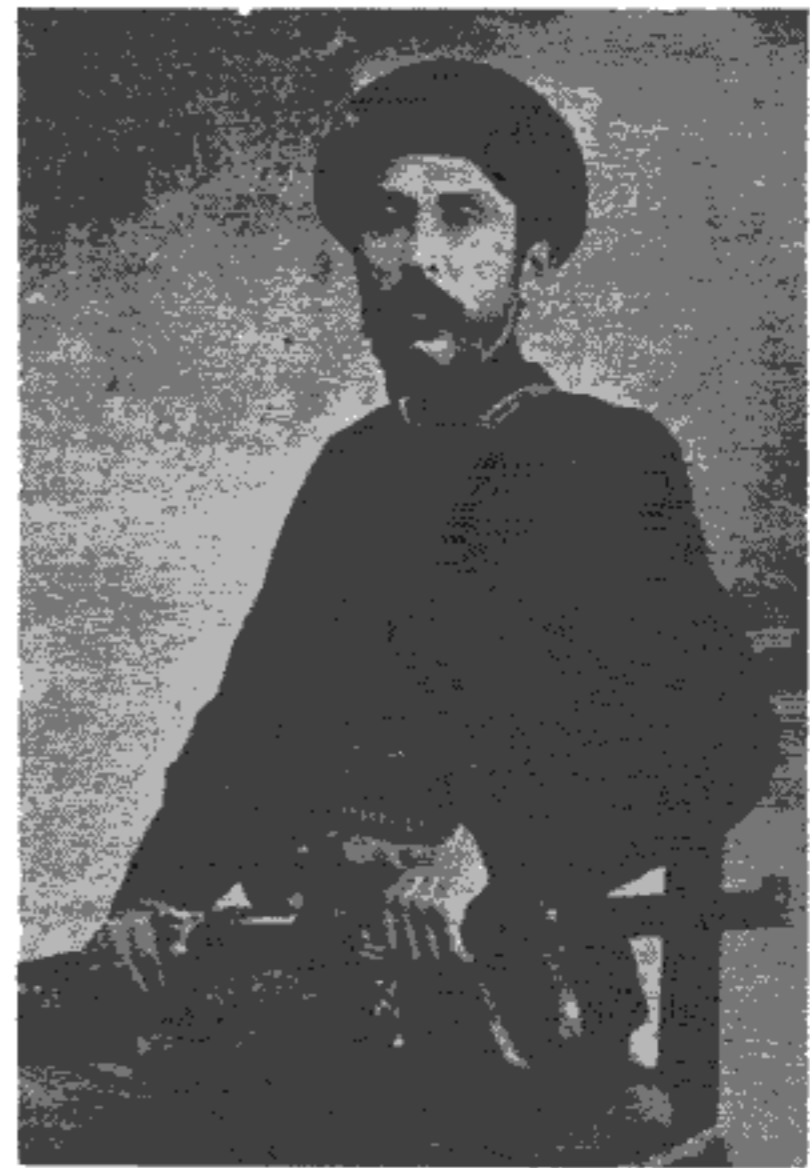
احتشام السلطنه و برخی از نمایندگان می بودند . شاه نیز خود با آنان بروی زمین نشست و با یکزبان فروتنی بسخن پرداخت . دوسید بشیوه خود سخنان دلجویانه گفتند . شاه نیز نخست از بدبازی برخی از روزنامه نویسان و آزادبخواهان رنجیدگی نمود ، و از اینکه مجلس بجلوگیری نپرداخته گله کرد ، و سپس چنین گفت : « امروز در حضور شما بکلام الهی سوگند یاد می کنم که تا جان در بدن دارم آنچه مقدور است با ملت و مجلس خود همراهی کرده خائنان را باستان سلطنت بار ندهم و جدو جهد در حفظ سرحدات و اجرای قانون نموده بخواست خدا ایران را چنان امن و آرام سازم که اسباب رشک جهانیان گردد ، این را گفته برای بار سوم بقرآن سوگند خورد . از این سوی بهبهانی نیز ، بنام توده ایران ، بیاد سوگند پرداخت . محمدعلیمیرزا در ارج نهادن باین روز و باین کار تا آنجا پیش رفت که گفت : « فی الحقیقه امروز را باید اول روز جلوس سلطنت و تاجگذاری و ساعت اول تأسیس و برقراری مشروطیت و موقع را منتقم شمرد ، بدینسان سخنان بیپایی میرفت تا نشست بی پایان رسید ، و پس فردا که مجلس برپا گردید ، یاد این نشست بمیان آمد ، و نمایندگان بشیوه بیخردانه خودشان ، باز امیدمندیها نمودند ، و چاپلوسها کردند ، و برای آنکه مژده این مواهب ملوکانه ، را بدیگران نیز برسانند چنین نهادند که دو سید بنجف ، و مجلس شهرهای ایران چگونگی را تلگراف کنند .

از گفتن بی نیاز است که اینها جز رویه کاری نمی بود و نتیجه ای را در پی نخواستی داشت . تنها نتیجه آن نشست این بود که محمدعلیمیرزا بیکبار دست از نگهداری او باشان برداشت ، و ظفر السلطنه که هم وزیر جنگ و هم فرمانروای تهران میبود فرصت یافته دستور داد او باشان را سخت دنبال کردند . چون انجمن های تهران در این باره با - فشارهایی مینمودند ، کارکنان شهربانی بهمراهی کسانی از آنان ، از فردای آن روز بچستجو پرداختند ، چنانکه گفتیم مجلس پیشخدمت شاه از سران او باشان نگهداری می کرد ، و چون این دانسته میبود اینان نخست بخانه او رفتند و يك غلام سیاهی را دستگیر کرده بیاز پرس کشیدند ، و از گفته های او این دانستند که صنیع حضرت که یکی از سران او باشان می بود دیشب را در آن خانه گذرانیده ، ولی بامدادان آهنگ خانه پدرزن خود کرده که شب آینده را در آنجا بسر برد . این را دانسته شبانه با دسته ای از پولیس و سرباز و زاندارم با آنجا شتافته گرد خانه را گرفته و کسانی از پشت بام پایین رفته در اتاقها بگردش و جویش پرداختند ، ولی جسته خود را نیافتند . چون میخواستند باز گردند یکی چشمش برخت های او افتاد که در گوشه ای نهاده ، و دانست که خود او نیز در خانه میباشد و این بود دوباره بچستجو پرداختند ، و او را از میان زنان بیرون آوردند و با همان چادر ورخت زنانه با خود برداشته شهربانی آوردند .

از این آگاهی آزادبخواهان شادمان گردیدند . از آن سوی مقتدر نظام و دیگران دانستند که رهایی نخواهند داشت ، و سه تن از آنان که مقتدر و سید کمال و اسماعیل خان بودند

بخانه ظفر السلطنه پناهندند. ولی ظفر السلطنه آنان را نگاه نداشته بههربانی فرستاد که باصنیع حضرت و حاجی معصومخان، هر پنج تن را بعدلیه فرستادند.

کشته شدن فریدون زردشتی مایه رنجی برای مجلس شده بود. زیرا زردشتیان در تهران و دیگر جاها دست از کارهای خود برداشته گرفتاری کشندگان او را میخواستند. در این روزها چون از غلام سیاه مجلل باز پرسها رفت، دانسته شد کشندگان او از همان اوپاشان میدان توپخانه میباشند که او را بنام کینه تویزی با مجلس و قانون اساسی (که برای بزرگداشت او داده بود) کشته اند، و چون نامه های آنان دانسته شد بههربانی بدستگیر کردن آنان نیز کوشید.



پ ۱۶۴

میرزا حسن رئیس المجاهدین

آن پنج تن که بعدلیه فرستاده شده بودند، دادگاه حاجی معصوم خان را بیگناه شناخته، ولی در باره چهار تن دیگر روز دو شنبه سیزدهم بهمن (۲۹ ذی الحجه) حکم پایین را داد:

« چون در تاریخ ۹ شهر ذی قعدة ۱۳۲۵ جماعتی مفسد و اشرار و عوام کالانعام در « مقام شورش و طغیان و مخالفت اساس مقدس و مشروطیت برآمده بترك رعایت حرمت اشهر « حرم گفته و برخلاف میل اولیای دولت و رؤسای ملت به مجلس مقدس شورای ملی شیدانه « ارکانه حمله برده استعمال اسلحه و شلیک نمودند و از آنجا بمیدان توپخانه رفته و جماعتی « معممین شورش طلب به معاونت احتشاد و اجتناد و عنوان انقلاب جهاد دعوت نموده در مقام « عربده و حرکات وحشیانه برآمدند (علی آقا صراف) و (اسمهیل خیاط) را بيموجبی « مجروح سخت و (عنایت الله) مظلوم را در اسوه احوال مقتول و آویزه درخت « نمودند و چه در (بهارستان) و چه در (میدان) و چه در مجامع و محافل توطئه و تمهید « و مجالس مواضع اشخاص مفصله ذیل خسروخان مقتدر نظام اسمعیل خان سید محمد خان صنیع « حضرت سید کمال منشاء مخاطرات و مطرح مذاکرات و برهم زن انتظام و انگشت « نمای خاص و عام و باعث وحشت و اضطراب ملت و اسباب انقلاب مملکت و بفسدی و « مخالفت مشروطیت معرفی و شکایت عموم مردم را موجب شدند و از جانب ... اعلیحضرت « و اقدس همایون شاهنشاه مشروطه خواه ... بحکم عدل و نصفت بموجب دستخط ... « ملوکانه مقرر شد که در محکمه جزا به محکمه و استنطاق اشخاص مزبوره قیام و پس « از ثبوت تقصیر بقانون شرع انور بمجازات آنها اقدام شود و در استنطاق اعم از « اقرارات آنها در حق خود یا اظهارات و اخبارات در حق یکدیگر بر محکمه جزا « ثابت و محقق گردید که مشارالیهم آمر و ناهی ارادل و اوپاش و پیشرو و قائد اجامر و « الواط و مباشر امور و مهیج و محرک شورش طلبان و مفسدین و مصدر امور وحشیانه « بوده و خلاف نظم و امنیت و مخالفت قوانین مقدسه مشروطیت را مرتکب واحداث فتنه « عظیمه را مدبر بوده اند و جنابان مستطابان افاضت نصابان حجج الاسلام و المسلمین « و مقتدر الانام ذخایر الایام کهوف الارامل و الایتام آقای آقا سید عبدالله مجتهد و آقای آقا « میرزا سید محمد مجتهد و آقای امام جمعه و آقایان دیگر متع الله المسلمین بطول بقائهم « در باب مجازات آنها مرقوم فرموده اند که اولاً بضرب و تعذیب زاجر موجبی که موجب « عبرت بر مفسد و جلوگیری ازین قبیل مفسد و اعمال نامشروع بوده باشد در حق آنها « علناً معمول شود و بعد الزجر تحت الحفظ و مغلولابه (کلات) برده شوند و مدت ده سال « در آنجا محبوس باشند لهذا محکمه جزا تصدیقاً و امثالاً مقرر میدارد بنحویکه از « محضر منور علماء اسلام و مجمع مقدس حضرات حجج الاسلام دامت برکاتهم حکم « مجازات در حق آنها صادر شده است عاجلاً بموقع انفاذ و اجرا گذارده شود و علاوه « بر آن هر يك از این اشخاص که بشئون و امتیازات نظامی و غیر نظامی نایل هستند «

« از شئون و امتیازات انفکاک ابدی خواهند داشت . فاعتر و ایا اولی الابصار »  
« محل مهر محکمه جزا صدق الملك (رئیس محکمه جزا) »

شیخ علی قاضی ارداقی - احمد بن محمد مهدی - معاون حضرت - محسن مجد الممالک  
پیداست که این محکم، بدربار و بمالایان و دیگر بدخواهان مشروطه بسیار گران  
می افتاد . ولی همان روز در حیاط عدلیه با بودن وزیر عدلیه و وزیر جنگ و نمایندگان  
انجمنها و چند صد تن از تماشاچیان بکار بسته شده بهر یکی از آن چهار تن دو هزار  
شلاق زدند ، و سپس هر چهار را خسته و کوفته بروی گاری نشانده روانه کلات  
گردانیدند .

اما کشتندگان فریدون ، چون میبایست باز پرس و رسیدگی بیشتر کردند داستان  
آنها را در جای خود خواهیم آورد .

در اینجا باز از آذربایجان سخن میرانم . دو اینهمه در آنجا  
**نخستین خونریزی** نیز ، چه در ساوجبلاغ و چه در خود تبریز ، بگرفته داستانهایی  
در تبریز رخ میداد ، اما در تبریز چنانکه گفتیم میرهاشم دسته جدا کرده  
از کارشکنی باز نمایستاد و لوتیان دوجی میدان یسافته آنچه  
می توانستند ، از بهم زدن ایمنی خودداری نمی نمودند . کونسول روس همچنان پافشاری  
کرده گرفتن نایب کالم و همدستانش را میخواست و از آنسوی تفنگداران دوجی به پشتیبانی  
از آن برخاسته نافرمانی و ایستادگی نشان میدادند . هر زمان آشوب دیگری رخ میداد  
و لوتیان شبانه بدرخانهها زفته از توانگران پول می ستندند .

کونسول میگفت کسانی شبانه بدر کونسولخانه رفته و آهنگ کشتن او را داشته اند ،  
و همین را بهانه گرفته بیست و پنج تن قزاق به تبریزخواست و شماره پاسبانان کونسولخانه  
را دو برابر گردانید . این داستان در تهران در مجلس بگفتگو گزاردده شد و از  
وزیر خارجه پرسش رفت ولی او پاسخ روشن نتوانست و همانا داستان با آگاهی از  
دربار میبود .

فرمانفرما تا در تبریز میبود اندک جلو گیری میرفت ، و چون او رفت انجمن  
جلو گیری را از بیگلربیگی خواستار شد ولی نتیجه ای دیده نشد ، و خود پیدامیبود که کار  
بخونریزی خواهد کشید ، در این میان عید قربان رسید . چنانکه میدانیم در زمان خود  
کامگی در این عید شتری میکشند . بدینسان که جانور بی زبان را با منگوله و زنگوله  
آراسته و سوارگانی از پس و پیشش افتاده ، با سرنا و دهل ، بکروز و دو روز در بازار  
می گردانیدند و شادیهها مینمودند ، و روز قربان میکشند که هنوز جان از تنش در نرفته  
درباریان بر سرش میریختند و هر تکه ای از گوشنش در دست دیگری میباندند . سرش را  
هم برای ولیعهد یا شاه می بردند . این يك کار خونخوارانه بدی میبود و از اینرو انجمن  
از آن جلو گرفت . ولی میرهاشم که دستگاہ فرمانروایی برای خود چیده و بدلگرمی

پول محمدعلی میرزا و زور تفنگداران دوجی و سرخاب خود را در جهان دیگری میدید  
فرمان شتر قربانی داده و کهنه درباریانی بدانسان که همه ساله میکردند شتر را کشتند  
و سرش را برای او بردند و از او «خلعت» و پاداش گرفتند .

از این کار مردم دانستند میرهاشم هوای دیگری میدارد و هیچ گاه رام نخواهد  
گردید . همان روز لوتیان و اوباشان دوجی بی بازار ریخته با شلیک گلوله دکانها را  
بندانیدند . شب نیز در مغازه های مجیدالملک شلیک بسیار کردند و دسته ای بدرخانه حاجی  
مهدی آقا رفته آنرا آتش زدند . انجمن ناچار شد بچاره برخیزد و فشنک بمجاهدان  
بخشیده دستور جنگ و جلو گیری داد ، و از روز آدینه بیست و ششم دیماه (۱۲ ذیحجه )  
جنگ در میان دوسو آغاز گردید .

دوچیان مغازه های سید حمزه راستگر گرفته مجاهدان نیز در چند جاسنکر بسته  
بودند . گلوله چون تکرک می بارید و چه بسا ره گذریان بیگناه که نابود شدند . انجمن  
توپی بروی دپل قاری ، که در میان دوجی و دیگر کویها میبود فرستاد ، و چون تا آن  
روز تبریزیان جنگ ندیده و آواز توپی نشنیده بودند ، و چون گفته شدی : « فلان شهر را  
بتوپ بستند » انبوه مردم چنین پنداشتندی که با يك توپ نمی از يك شهر ویرانه گردد ، از  
اینرو بیم سراسر شهر را فرا گرفت . با اینهمه توپ را هم آتش نکردند .

دو روز جنگ برپا بود و بیست تن کما بیش از دوسو کشته گردیدند . از مجاهدان بنام  
حاجی خلیل فرشچی کشته شد و او نخستین قربانی مجاهدان آذربایجانست . این مرد  
حجره در بازار میداشت و یکی از توانگران بشمار میرفت . با اینحال بنام غیرت و  
آزادیخواهی بمجاهدان پیوسته با آنکه سالتش بیش از پنجاه میبود سنگینی تفنگ و فشنک  
را بخود آسان میگرفت ، و در این جنگ که بیشتر کسان ترسیده پا بجلو نمی گزاردند  
او دلیرانه پا بجلو میگزارد ، و از اینرو با گلوله ای که برش خورد افتاد و جان داد .  
پس از دو روز آرامش روی داد . ولی همچنان بازارها بسته و آمد و شد بریده ،  
و سنگرها بجای خود میبود . شبانه اوباشان بدر خانه هارفته پول می گرفتند . چند روز  
با اینحال گذشته روز پنجم بهمین بار دیگر در میان جنگ و تیراندازی آغاز یافت و باز  
دسته ای کشته گردیدند .

در اینمیان نمایندگان انجمن در تلگرافخانه با تهران در گفتگو می بودند و در باره  
آرامش شهر چاره میطلبیدند . از دربار اجلال الملك را که نماینده انجمن نیز میبود  
رئیس شهربانی برگزیده رشته کارهای شهر را باو سپردند و او بیدرتک بکار برخاسته  
جلو جنگ را گرفت . از آنسوی چون محرم فرا می رسید و بایستی کویها بسیج کار  
کنند تا دسته های سینه زنی بیرون آورند ، این خود سایه دیگری بفسرو نشستن آتش  
جنگ گردید .

از آغاز محرم بازارها نیمه باز و نیمه بسته می بود . ولی دسته های سینه زن

آمد و شد می کردند. از آن سوی اجلال الملک در اندک زمانی سامان بکارها داده بهمه پاسبانان رخت شیک بکسان ( از ماهوت مشکی با کمر بند چرمی و دکمه و نشان ) پوشانید ، و سر-دسته ها بآنان گمارده همه را بکار انداخت . ( در زمان مشروطه نخستین شهربانی بسامان در تبریز بنیاد یافته و این آغاز آن میباشد ) . نیز دسته هایی را از سوار شاهسون و از قزاق به پشتیبانی شهربانی برگزیده بگردش در شهر واداشت . کوتاه سخن : در چنان هنگام دشواری ، اجلال الملک کاردانی نیکی از خود نشان داده شهر را پس از آن آشفتنگی آرامش آورد . من نیک بیاد میدارم که چگونه این دسته ها با موزیک در بازارها میگردیدند و آرامش را برپا میگردانیدند .

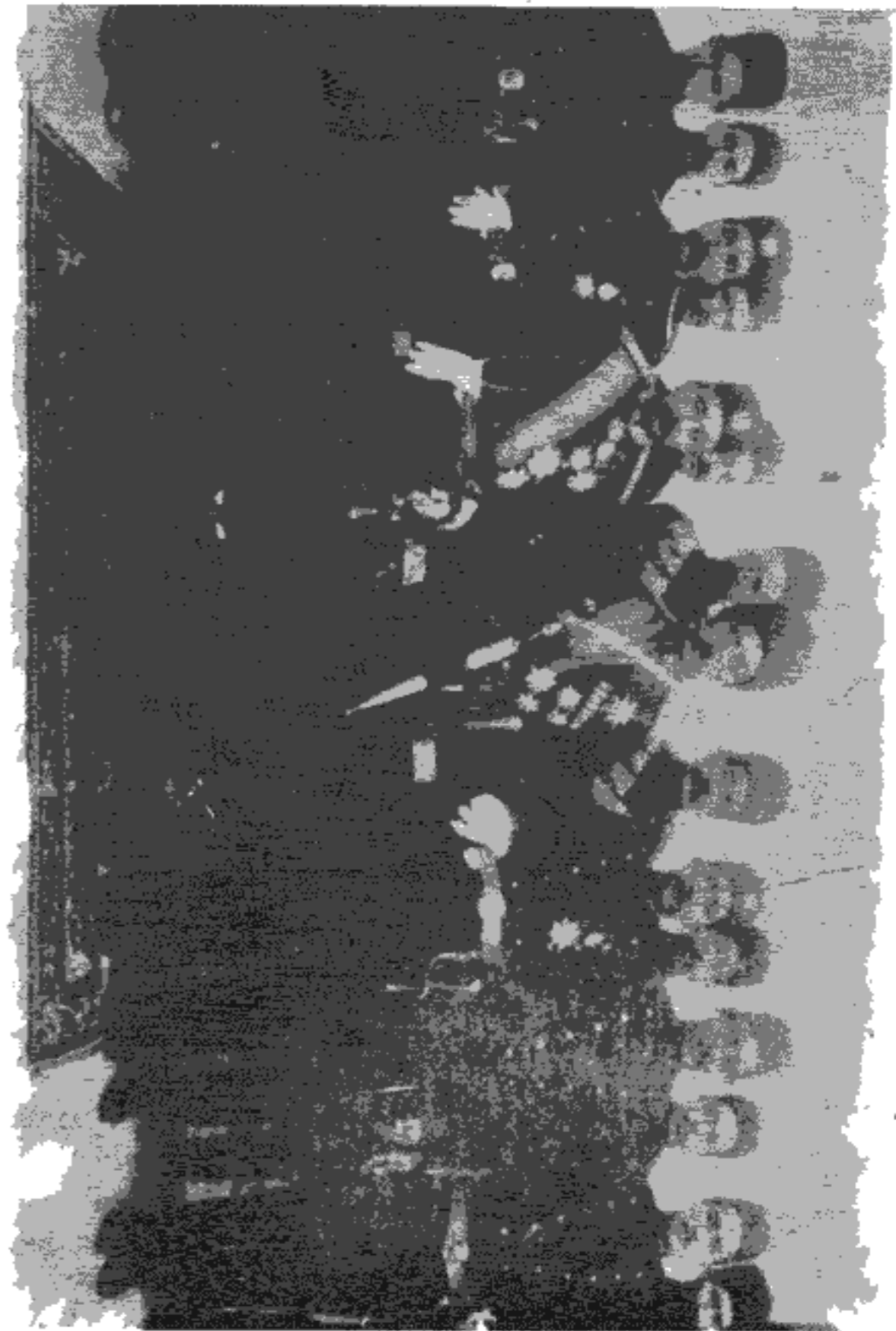
این جنگ در تاریخ مشروطه ارجمند است . زیرا بازبانهایی که رسانید یکسودی در بر میداشت ، و آن اینکه مردم جنگ را دیده از ترس بیجایی که درباره آن میداشتند بیرون آمدند . نیز مجاهدان جنگ را دیده آزموده گردیدند و برای يك جنگ بزرگتر دیگری آماده شدند . در نتیجه این جنگ بود که پس از بمباران مجلس چون شاه سپاه بسر تبریز فرستاد این شهر ، همچون دیگر شهرها ، دست و پای خود را گم نکرد و آن ایستادگی را نشان داد . در این جنگ یکی از سردستانان سنارخان میبود که چون کاردانی و دلیری از خود نشان داد بنام و آوازه اش افزود . همچنین مجاهدان قفقاز در این جنگ کاردانی از خود نمودند .

ولی با این جنگ و خونریزی لوتیان دوجی دستگیر نگردیدند . **ایستادگیرهای دوجیان** زیرا در کوی خود ایستاده باینسو نمی آمدند و راستی آنکه آمد و شد در میان دوجی و سرخاب بسا دیگر کویها بر بسته شده و دو تیرگی این زمان رویه سخت تری بخود گرفت . اجلال الملک میدید که اگر بخواهد بدستگیر کردن لوتیان پردازد دوباره جنگ در خواهد گرفت ، از اینرو چشم پوشی نموده همین اندازه میکوشید که دوباره آشفتنگی رخ ندهد . در ده روز محرم نیز که دسته های دوجی و سرخاب بی بازار می آمدند ، دوجیان تامی توانستند خشم و کینه نشان میدادند . بویژه روز تاسوعا که شیر بی بازار آورده بودند .

ما در این تاریخ از داستان دسته های سینه زنی محرم که یکی از گرفتاریهای زمان خود کامگی میبود و تا سالها پس از مشروطه نیز بازمی ماند ، سخنی نرانده ایم ولی در اینجا باندک سخنی نیازمندیم .

این دسته ها که از درهم آمیختن نادانیهای شیعیگری و هوسبازی های عامیگری و خودنماییهای لوتیگری پدید آمدی در همه شهرهای ایران رواج میداشت ، ولی در تبریز رواجش بسیار بیشتر میبود . از یکم محرم تا دوازدهم آن کارها خوابیده باین پرداخته میشد .

این دسته ها که از هر کویی یکی برخاستی برخی از آنها را «ویژ گیاه» میبود .



پ ۱۶۵

این پیکره نشان میدهد اجلال الملک را با محمد خان مهربنچ قزاق و سرکردگان شهربانی و قزاقان ( این پیکره در همان روزها برداشته شده )

مثلا همان دوچی روز تاسوعا شیر بیازار آوردی بدینسان که مردی را پوست شیر پوشانیده بروی تختی نشانده باخود گردانیدندی. این ویژه آن کوی میبود که دیگری آنرا نیاوردی. گفته شدی که آن پوست از آن کوی دیگری میبوده و دوچیان از دست آنان ربوده اند، و از اینرو بنگهداری آن کوشیدندی. روز تاسوعا که بودی انبوهی از مردان آن کوی (بویره از سیدان) بدسته در آمدندی، بدینسان که از دوسو دست بکمر بند یکدیگر انداخته زنجیره بس درازی پدید آوردندی، و شیر را بمیان انداخته، شمر خوانان و سینه کویان روانه گردیدندی. لوتیان با تپانچه هایی بکمر همراهی نمودندی. در شعرهایی که خواندندی روی سخن بشیرداشتندی و در «هر گردان» آن گفتندی:

«ایشیر پش بوگون هرایه امداد ایله آل مصطفایه»

این شعرها در تبریز زبانزد همگی میبود، و از اینرو چون در همان کشاکشهای مشروطه خواهی شعرهایی از اینسو و از آن سو ساخته شدی بیشتر آنها با این وزن و قافیه بودی و باهمان آهنگ سینه زنی خوانده شدی.

باری روز تاسوعا دوچیان که بشیوه همه ساله شیر آورده بودند گردنکشیها و خودنماییهای بسیاری میکردند و چون در شعرهای خود باین لنگه میرسیدند: «لعنت بپله قوم بیحیایه» (لعنت بچنان گروه بیشرم) دست بسوی آزادخواهان داشته آنان را نشان میدادند، و بدینسان کینه میجستند.

پس از ده روز محرم نیز در آن کوی روزنامه ای بترکی آغاز کردند. که چون بعنوان پرسش و پاسخ درمیان یکمرد عامی بایک ملا نوشته میشد، و عامی ملا را «ملاعمو» بنامید روزنامه نیز بهمان نام شناخته گردید. در این روزنامه که بترکی تبریزی نوشته می شد همه نکوهش و بدگویی از مشروطه خواهان میرفت و خرده ها بآنان گرفته میشد. چون رنجش میرهاشم همه از بر گزیده نشدن بنمایندگی انجمن میبود بیش از همه بنمایندگان انجمن پرداخته میشد. من تا هشت یا نه شماره آنرا دیده ام. ولی همانا بیشتر بیرون آمده.

گذشته از آن گاهی نیز بفارسی چیزهایی مینوشتند و با سنگ به چاپ رسانیده می پراکنند، و چون یکی از این نوشته های فارسی اکنون در دست منست برای نمونه بخشی از آنرا میآورم. این نوشته زیر عنوان «هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق» نوشته شده و چنین آغاز میشود:

«ای برادران هوشمند وای منتقدان قرآن مبین چشم عبرت گشوده و راه غیرت، پیموده و نام ایرانیت خود را که زیاده از شش هزار سال است که حمیت و غیرت شما، ایرانیهها ناسخ تواریخ سایدول گردیده و شما ایرانی نبودید که مدتهای مدید با سلاطین، متعدد در میدان حمیت کوس برابری زده و سراطاعت سلاطین مستبد فرود نیاوردید و، حالا آن حمیت ملت پرستی و غیرت وطن داری شما را چه شده که اسیر پنج و شش،



پ ۱۶۶

این پیکره نشان میدهد یکدسته از زنجیر زنان نهران را چون از دسته سخن رانده شده (این پیکره را که در سالهای نخست مشروطه برداشته شده) آورده ایم

« نفر (قفقازی) خانه بدوش شده و تصور نسازید که اینها هرگاه ژولیک وجیب بر نبودند ،  
 « مکانی بخود معین میکردند و کسی بایشان تصاحب میساختی . . . ببینید کار مسلمانی ،  
 « چطور شده که جناب مستطاب عالی آقای حاجی میرزا ابوالحسن آقا مشهور به انگچی ،  
 « میفرمایند که آیا یوکیلان ملت در کدام شریعت (اهل محله سرخاب و شتربان) واجب -  
 « القتل شدند که حکم قتل ایشان را داده اید میر تقی چسایچی و ایت خلیل در جوابش ،  
 « بگویند که شرح لعمه و شرایع خواندن نیست . که تو بدانی و ترا با این کار هارجوع ،  
 « نباشد و یکنفر مسلمان با تعصب در آنجا جواب میر تقی را ندهد که بلی آقای چایچی اصل ،  
 « مقصد از مشروطه شرح لعمه و شرایع خواندن و شرع انور را جاری نمودن است و ،  
 « چای تلخ فروختن نیست که تو بدانی و توهین حضرات آقایان علماء و سادات را مگر ،  
 « در مشروطه طبیعی مذہبان و در قانون مفسدین واجب میدانند چنانکه جناب مستطاب ،  
 « آقا میرجواد آقای پیشنماز مقصودیه که در زمان استبداد امر بمعروف و نهی از منکر ،  
 « نمودن ایشان را کسی انکار ندارد در جنگ ثانوی بجهت اصلاح به محله شتربان آمده ،  
 « و حقیقت ایشان را دیده و در مراجعت با اهل سرخاب و شتران گفته که جنگ نسازید که ،  
 « من رفته و اهل آن محلات را ساکت کنم ایشان فوراً فرموده جناب مشارالیه را اطاعت ،  
 « کرده و ساکت شدند اما اهالی محله جناب مزبور بحرف او اعتنا نکرده و ساکت ،  
 « نشدند جناب معزی الیه بدون غرض شخصی مفسدان و کیل نما را ایراد میکردند که ،  
 « چرا فرمان قتل و غارت اهل محله سرخاب و شتربان را واجب میدانند . (علی مسیو) ،  
 « در جوابش میگوید که توهم بلاشیی آمده و در محله ماچیز دارشدی و حالا از محله ،  
 « سرخاب و شتربان حرف لاطایل آموخته ای اهل تبریز مگر شما ها این علی مسیو را ،  
 « نمیشناسید و نمیدانید که مسیو چه معنی دارد و در لغت فرانسه مسیو بمعنی آقا است اما ،  
 « آنکسی که از اصل و نسب خاج پرست باشد موسیو را مقدم دارند مثل مسیو پسرین و ،  
 « غیره و آنکه از اسلام بخاج پرستی برگشته موسیو او را مؤخر سازند این ظاهر حال ،  
 « و اسم آن لامذهب و از شرح سیئات باطن او قلم نویسندگان عاجز است از آن جمله تعزیه -  
 « داری حضرت سیدالشهداء علیه آلافا التحیه والثنا را همیشه استهزاء نموده و نوحه -  
 « خواندن را منع و ملامت سازد چنانکه کرات در مجالس مذاکره کرده که من بعد از سفر ،  
 « اسلامبول یکروز بعنوان تقیه بدست دلشیش رفته ورنجیدم از آن تاریخ غسل توبه ،  
 « نمودم که دیگر از این غلطها نکنم لامذهبی که تعزیه داری آن حضرت را غلط کاری ،  
 « نامیده و از اسلامیت برگشته باشد به کفر او دیگر دلیل و برهان لازم نیست و از خبائث ،  
 « فطری آنقدر تلاش کرده که اساس تعزیه داری سیدالشهداء علیه السلام را پشمرده ،  
 « و پرشکسته نموده . »

### فرمانفرما در ساوجبلاغ

اما در ساوجبلاغ ، چنانکه نوشتیم فرمانفرما به احمد انجا از  
 تبریز روانه گردید ، و چون بمیانندواب رسید یکدسته از سواره  
 را از پیش فرستاده فردای آنروز که دوازدهم یا سیزدهم دیماه  
 می بود خود با بازمانده سپاه بدانجا شتافت . مردم شهر که از  
 درون هواه خواه ایران میبودند به پیشواز شتافته شادبها نمودند و بدینسان شهر دوباره  
 بدست آمد . لیکن محمد فریق پاشا سرکرده عثمانی که در چند فرسخی نشسته و پیاپی  
 کردان را با شوب بر میانکیخت ، این بار کوشش بیشتر گردانید و کردان در آبادیهای  
 بیرون ساوجبلاغ آنچه توانستند دریغ نگفتند . آبادیها را ویران گردانیده کسانی را  
 خون ریختند . سپس بیشرمی را از اندازه گذرانیده بفرمانفرما پیام فرستادند که شهر  
 را بما باز گزار و برو . فرمانفرما با آنکه هزار و دویست تن بیشتر همراه نمیداشت و  
 کردان ده برابر فزونتر میبودند پاسخ درشتی داده فرستاده را بساز گردانید . این بود  
 روز شنبه بیستم دیماه ناگهان دوازده هزار تن بیشتر روی شهر آورده همه پشته های  
 پیرامون را گرفتند و بکار جنگ پرداختند . فرمانفرما سواره و سرباز را بگوشه های شهر  
 بخش کرده دستور جنگ و جلو گیری داد ، و خود نیز تفنگ بدست آمده ایستاد . دو توپ  
 در سرای حکومتی نهاده آتشفشانی میکردند ، و چون یکی از توپچیان با گلوله زده شد  
 فرمانفرما خود پشت توپ جا گرفت . دوازده ساعت جنگ برپا بود و صد تن کما بیش از  
 اینسو کشته شدند . با این حال کردان کاری از پیش نبرده باز گشتند . ولی در دبه ها همچنان  
 تاراج میکردند و راهها را بسته بودند . همانروز که این جنگ میرفت میانه ساوجبلاغ و  
 میانندواب راه را زده قورخانه و هشت هزار تومان پول را که برای فرمانفرما فرستاده  
 شده بود بنما کردند .

در این میان چشم فرمانفرما و مردم ساوجبلاغ براه میبودند از تبریز یا تهران  
 یاوری رسد . ولی بیست روز گذشت و جز دسته اندکی از شاهسون با نجا نرسید . محمد  
 علی میرزا روز فردای نشست بیست و دوم دیماه بشیرینکاری ، خود بتلگرافخانه دربار  
 رفته و بمران ایلها و سرکردگان سوار آذربایجان تلگرافها زده بود که بیاری فرمانفرما  
 شناهند . ولی چون رویه کاری میبود در بیرون نتیجه دیده نمیشد .

از آنسوی دولت رفتار نیرنگ آمیزی پیش گرفته چنین میگفت : « عثمانیان چون  
 آگهی جنگی فرستاده اند نباید ما با سپاه آنان جنگ کنیم و تنها باید بسرکوب ایلهای  
 نافرمان کوشیم . بفرمانفرما نیز دستور فرستاده بودند که جز با کردان جنگ نکنند .  
 در حالیکه عثمانیان آشکاره مرز را شکسته بخاک ایران درآمده بودند . از آنسوی در  
 باره ساوجبلاغ چون از کردان کاری پیش نرفت خود فریق پاشا بکار برخاسته با سپاه و  
 توپ رو بسوی شهر آورد . فرمانفرما کسی فرستاده پیام داد که شما هنوز آگهی جنگی  
 فرستاده اید ، چگونه بسر شهر میآید ؟ فریق پاسخ داد : آگهی جنگی بالاتر از این

چه باشد که با بیست هزار سپاه و شش توپ تا نیم فرسنگی شهر آمده‌ام. اگر تا شش ساعت دیگر از شهر بیرون نروی بیدرنگ جنگ آغاز خواهیم کرد.

از این پاسخ فرمانفرما را تاب ایستادگی نمانده شهر را رها کرد و بمیان‌دواب بازگشت. بدینسان یکدستان ننگ آلودی رخ داد. عثمانیان بشهر درآمده استوار نشستند، و این شکفت که باز می‌گفتند، ما بخاک ایران نگذشته‌ایم. محمد علی میرزا و وزیرانش نیز می‌گفتند: عثمانیان هنوز آگهی جنگی نفرستاده‌اند:

فرمانفرما در میان‌دواب نشسته سپاه گرد می‌آورد. در این هنگام از حاجی محمد - رضا نامی از بازرگانان کاشان کاری رخداد که باید نامش در تاریخ بماند، و آن اینکه از عراق پانصد تومان پول برای فرمانفرما فرستاد که در راه جنگ بکار برد، فرمانفرما پول را پذیرفته باتلگراف سپاس گزارد.

از آنسوی چنانکه گفتیم در این کشاکش با عثمانی دولتهای روس و انگلیس و آلمان نیز دلبستگی می‌نمودند، و گذشته از این لشکر کشبها و کوششها گفتگو‌هایی نیز در تهران و استانبول کرده می‌شد. نیز کمیونی در نزدیکیهای مرز برپا و گفتگو از خط مرز می‌رفت. عثمانیان اگر برخی از خاک ایران را از آن خود می‌شماردند ساوجبلاغ از آن جمله نتوانستی بود. از اینرو عثمانیان ناگزیر مانده روزیکم اسفند ساوجبلاغ را رها کرده پس نشستند، و کردان سرکش نیز بشیوه همیشگی خود از در پشیمانی درآمده باردیگر بایران بستگی و فرمانبرداری نمودند. شکفت تراز همه آنکه چون این آگاهی به تهران رسید محمد علی میرزا دسناویزی برای شیرینکاری پیدا کرده دستخط، پایین را بمجلس فرستاد:

« احتشام السلطنه تلگرافی الان مبنی بر حرکت فریق از ساوجبلاغ رسیده چون  
 « برای دولت و ملت مژده بود فرستادم ملاحظه نمایید و فردا در مجلس علنی قرائت  
 « نماید که ملت بدانند من آرام و راحت خود را حرام کرده در مراجعت فریق و در این  
 « پشیمانی طوایف یاغی بدون خونریزی چقدرها اقدامات و زحمات را کشیده‌ام امیدوارم  
 « با همراهی و اتحاد معنوی مجلس مقدس با دولت همه کارها اصلاح شود شهر محرم -  
 « الحرام ۱۳۲۶ »

بدینسان بیک کار ناکرده می‌نارید. در حالیکه همانروزها کردان در پیرامون - های ارومی تباکاری بی اندازه می‌نمودند و پیاپی تلگرافهای ناله از مردم میرسید. همچنین نایب حسین کاشانی و پسرانش در کاشان درستمگری بچیزی دریغ نمی‌گفتند و آواز مردم بسداد خواهی بلند می‌بود. از آنسوی عثمانیان با آنکه ساوجبلاغ را رها کردند از خاک ایران بیرون نرفتند و از کمپسیون و کوششهایش نیز نتیجه‌ای به دست نیامد.



ب ۱۶۷

این بیکره نشان میدهد فرمانفرما را با یکدسته از کردان در ساوجبلاغ



### رخداد هشتم اسفند

محمد علی میرزا همچنان با مجلس رفتار نیکومی نمود، و میبوان پنداشت که این هنگام از نبرد با مجلس نومید گردیده، و خواه و ناخواه کردن بنکهداری آن گزارده بود. زیرا چنانکه گفتیم هر پیشامدی را دستاویز گرفته گام دیگری بسوی دوستی با مجلس برمیداشت. از جمله در آغاز های اسفند چون مجلس توانست «قانون انطباعات» را بپایان رساند شاه آنرا فرستاده «دستخطی» بنام خشنودی و خرسندی از کار های مجلس فرستاد که در نشست هفتم اسفند ۲۴ محرم ۱۳۲۶) در مجلس خوانده گردید. لیکن فردای آن روز که آدینه هشتم اسفند (۲۵ محرم) می بود داستانی رخداد که بیکبار آب را گل آلود گردانید. آن روز محمد علی میرزا برای گردش آهنگدوشان- تپه را داشت، و چون با شکوه و دبده از دربار بیرون آمد يك كالسکه دودی (اتومبیل) از جلو و کالسکه شش اسبی پادشاهی در پشت سر آن، و غلامان کشیکخانه با امیر بهادر در پیرامون روانه گردیدند، با این شکوه و آرایش که راه میرفتند چون خیابان باغ وحش (۱) را بپایان رسانیده خواستند بخوابان ظل السلطان به پیچند، در همانجا ناگهان نارنجکی بزمین خورد و با يك آوای سختی ترکیب. دوتن کشته شده و چند تن زخم یافتند و شیشه های اتومبیل خورد گردید. هنوز آوای آن پریده نشده نارنجک دیگری چند گام دورتر ترکیب که باز چند تن کشته شده چند تن زخم یافتند. شاه که در کالسکه شش اسبی میبود گزندی باو نرسید، و همین که آوای نارنجک را شنید از کالسکه پایین آمده پیرامونیان گردش را گرفتند، و بیمناک و شتابزده خود را بخانه کالسکه چپ باشی که در آن نزدیکی میبود رسانیدند. غلامان کشیکخانه همینکه آوای نارنجک را شنیدند از هم پراکنده در اینجا و آنجا دست بتاراج و چپاول بازیدند، سپس چون شنیدند که شاه زنده است دوباره باز گشتند و شورش و بهم خورد گیها که پدید آمده بود از میان برخاست. شاه ساعتی در خانه کالسکه چپ باشی آسوده سپس با پای پیاده بدربار رفت. و همان روز خود او با تلگراف داستان را بشهرها آگاهی فرستاد. از آنسوی در تهران چون چگونگی دانسته شد آزادیخواهان بشیوه همیشگی خود، ناخرسندی از آن نمودند، و مردم بنام آنکه از شاه یکچنان گزندی در گذشته به شادی پرداخته چراغان کردند، فردا در بهارستان پیش از نیمروز نشست ویژه ای برپا کرده فرستادگانی را برگزیده بنزد شاه فرستادند که از پیشآمد افسوس و همدردی نشان دهند و از آسوده جستن شاه سپاسگزاری نمایند. سپس تلگرافها بشهر فرستادند و از همه جا خواستار چراغان و جشن گردیدند. به تبریز سه تلگراف رسید. یکی از بهبهانی، دیگری از احتشام السلطنه، دیگری از نمایندگان آذربایجان این بود انجمن دستور چراغان داد، و خود تلگرافی بنام افسوس و شادی بشاه فرستاد. پسین آنروز که نشست همیشگی مجلس برپا گردید بار دیگر گفتگو از پیشآمد کردند.

(۱) همان خیابانی که اکنون پهناور گردیده و بنام خیابان پستخانه خوانده میشود.

و برخی نمایندگان از چاپلوسی یاساده دلی بسخنیان پوچی برخاستند. کسانی میگفتند: چنین کاری از ایرانی سرنمیزند. کنندگان بیکمان بیگانه میبوده. مجلس پا فشاری مینمود که جستجو و رسیدگی نیکی شود و کنندگان بدست آیند، و چون دو بمب انداخته شده بود یاد «دونفر» کرده میشد.

شهربانی از همان روز آدینه بجستجو پرداخته بود. خانه ای که نارنجکها از آنجا انداخته شده بود درش را بسته یافتند و چون چند روزی بیوسیدند و کسی بآنجا نیامد خودشان در را باز کرده بدرون رفتند و در آنجا برخی اقرار نارنجک سازی با یکریش ساختگی بدست آوردند، دوسه روز دیگر چهارتن از آذربایجانیان را که با گاری بسفر میرفتند، از عبدالعظیم بتهران آوردند، و در شهربانی بند کرده بیازپرس پرداختند. سه تن از آنان بنامهای مشهدی محمد و مشهدی عبدالله و اکبر، از مردم اسکو، و یکی بنام زینال از مردم قره داغ میبود. شهربانی اینان را کنندگان آن کار میشمرد، ولی آنان چیزی بکردن نمیگرفتند. از آنسوی چون انجمن های تهران پافشاری مینمود که باز پرس آشکار باشد و فشار و سختگیری در میان نباشد، ناگزیر نتیجه ای بدست نیامد، و پس از چند روزی هر چهارتن رها گردیدند.

شهربانی بهر که گمان بمب سازی میبرد شبانه بخانه اش فرستاده دستگیر میساخت، و آزاد بخوانان بنام پشتیبانی از قانون باین رفتار شهربانی ایراد میگرفتند، و خواهیم دید که این خود زمینه کشاکشی را پدید آورد.

محمد علی میرزا روزهای نخست خونسردی نشان داده آنرا دستاویزی برای رنجیدگی از مجلس و آزادیخواهان نمی گرفت. ولی چون از جستجو نتیجه بدست نیامد بدلشنگی آغاز کرده يك نامه گله آمیزی بمجلس نوشت که در آن چنین میگفت:

اگر تا چند روز دیگر هم اثری از تعیین محرکین و دستگیری مرتکبین ظاهر نشود لابد بعضی اقدامات مجدانه بممل خواهد آمد که خیانت مجرمن هویدا و اغراض مفرضین آشکار و پیداشود.

چنانکه سپس خواهیم دید از همه جستجوهای شهربانی درباره این رخداد نتیجه روشنی بدست نیامد. ولی آنچه در سالهای دیرتر دانسته شده آنست که نقشه این کار را «حیدر عمو اغلی» کشیده و بمبها نیز اوساخته بوده و بمب اندازان همان چهارتن نامبردگان بالایی (که یکی از آنان مشهدی محمد عمو اغلی میبود) بوده اند، و همانا اینان را بتهران کمیته باکو فرستاده بوده است.

این نمونه دیگری از این کارهای حیدر عمو اغلی است، و میرساند که او يك شورشخواه راست و شایایی می بوده و بکارهای بزرگ می کوشیده. پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه های بزرگی را در پی داشتی. این بمب اگر محمد علی میرزا را از میان برده بودی جنبش مشروطه خواهی ایران رنگ:

## دیگری بخود گرفتگی .

در اسفند ماه در شیراز نیز خونها ریخته گردید . چنانکه گفته ایم قوام الملك شیرازی یکی از دشمنان بنام مشروطه بشمار میرفت ، و در سایه پافشاریهایی که مجلس کرد دولت او را بتهران خواست . لیکن در تهران از قوام بازخواستی یا بازپرسی نرفت و او پس از چند ماهی دوباره بشیراز بازگشت ، بی اینکه مجلس یا آزادیخواهان ایرادی گیرند . این شیوه مجلس میبود که کسانی را که دشمن مشروطه می شناخت و دنبال میکرد ، پس از چندی گذشته را فراموش کرده دل با آن نیک می گردانید . هر کس را که بتهران میخواستند و می آمد چندی میماند و دیگر کسی با او کاری نمیداشت . بگفته روزنامه جبل المتین ، تهران یکی از « مطهرات » گردیده بود که اینگونه گناهکاران را پاک میکردانید .

پس از بازگشت قوام بشیراز دوباره کشاکش و دوتیرگی در آنجا سخنی گرفت . راستش آنکه مشروطه خواهی در شیراز ریشه ندوانیده شیرازیان بیش از همه کینه ها و هوسهای خود را دنبال میکردند . يك « انجمن اسلامی » که بر پا کرده بودند در میان بنیاد گزاران آن دشمنی و دوتیرگی پدید آمده پیاپی با تلگراف بدگویی از یکدیگر می کردند ، از آنسوی کسانی که از پیش با قوام و خاندانش دشمنی میداشتند در این هنگام فرصت یافته بنام مشروطه خواهی بکینه جویی میکوشیدند .

کار آشوب و سبکسری در شیراز بجایی رسید که شیخ یوسف نامی را که بنام نمایندگی بتهران فرستاده بودند یکدسته تلگراف کرده بیرون کردن او را از مجلس میخواستند . نیز بدخواهان قوام در شاه چراغ بست نشسته ، و سید عبدالحسین لاری را که یکی از ملایان شکوه دوست و نامجو میبود بیاری خود خواسته ، و او با هفتاد تن تفنگچی آمده و بامهای شاه چراغ را سنگر کرده با شهر بجنگ می پرداخت ، سه ماه بیشتر این کشاکش در میان میبود .

در اسفند ماه تلگراف آشتی بتهران فرستادند و گمان میرفت که آشوب پایان یافته لیکن چند روزی نگذشت که داستان کشته شدن قوام رخ داد . بدینسان که روز شنبه شانزدهم اسفند ( ۴ صفر ) هنگامی که قوام در باغ دیوانخانه و دسته انبوهی در پیرامون او می بودند ناگهان جوانی نزدیک گردیده چهارتیر باو زد و در زمان خود را هم کشت . پیرامونیان قوام بهم برآمدند ، سپس که بجستجو پرداخته رخت و تن کشنده را کاویدند از جیب بفل او کاغذی بیرون آمد که در روی آن می نوشت : « نعمت الله بسروجردی نمره ۱۹ قاتل نصرت الدوله پسر قوام الملك شیرازی »

این يك کار شگفتی میبود ، چنانکه سپس دانسته شد ، این نعمت الله نوکر معتمد دیوان میبود ، چون معتمد دیوان از دشمنان بنام قوام میبود بسا انگیزش او به پیروی از



ب ۱۶۸

این بیکره نشان میدهد فرما نفرما را با یکدسته از کردان در ساوجبلاغ

عباس آقا کشته اتابک باینکار برخاسته . ولی در اینجا بیش از همه کینه های دو تن کار گریز بود .

پسران قوام کشته پدر را از زمین برداشته بدستاویز آن، خانه هایی را از بدخواهان خود تاراج و کسانی را دستگیر گردانیدند ، و بدینسان دوباره کشاکش و کینه تسوزی



پ ۱۶۹

### نعمت الله بروجردی کشنده قوام

پدیدار گردید . سپس روز نوزدهم اسفند در بزم سوگواری قوام ، باز داستانی رخ داد و دو تن از ملایان بنام آنجا کشته گردیدند . يك پسر قوام هم زخمی شد . صاحب اختیار که این زمان والی فارس میبود در تلگراف خود بمجلس در بساره این داستان میگفت :

«پرویز در فاتحه قوام الملك سید احمد دشتکی تیری بسالار السلطان زد که مشغول معالجه اند دو تیر هم باقا شیخ باقر خورد و دو نفر هم مقتول شدند سید مزبور را مردم قطعه قطعه کردند .»

ولی انجمن اسلامی در تلگراف دراز خود داستان را بوارونه این باز نموده چنین مینوشت : «امروز صبح برخاستن از مجلس فاتحه در حسینیه قوام الملك از پشت بام و فضای حسینیه حکم بشلیک مینماید که جناب شیخ محمد باقر حجة الاسلام و حاجی سید احمد مبین الاسلام را تیرباران نمایند . آقا شیخ محمد باقر دو تیر بر میدارد و گلوله خودشان بیای سالار السلطان میخورد دو نفر مرد یک نفر زن مقتول می شوند حاجی مبین اسلام فرار میکند پانصد قدم از حسینیه دور میشود آقا بيك سر کرده اشرار سواره رسیده بضر بگلوله کار او را میسازد بعد تفنگچیها رسیده نقش او را تیرباران نموده بند به پای سید مظلوم بسته می آورند بدرب حسینیه بدار میزنند ، پس از یکساعت حکم میرسد جنازه او را آتش بزنند آن بی مروتها او را با نفض آتش زده خاکسترش در خندق بیساده میدهند .»

چون دانسته نیست کدام یکی از این ها راست تر است ما هر دو را در اینجا آوردیم .

بدینسان سال ۱۲۸۶ بپایان میرسید . در پایان های اینسال در سرکوبی و رامینی ها تهران برخی کارهایی هم رفت که اینجا می آوریم :

چون برخی از نمایندگان مجلس ، از سعدالدوله و دیگران ، کنار جسته بودند مجلس باین شد که کسانی را بجای آنها خودش برگزیند و در آخرهای بهمن - ماه کسان پایین را برگزید :

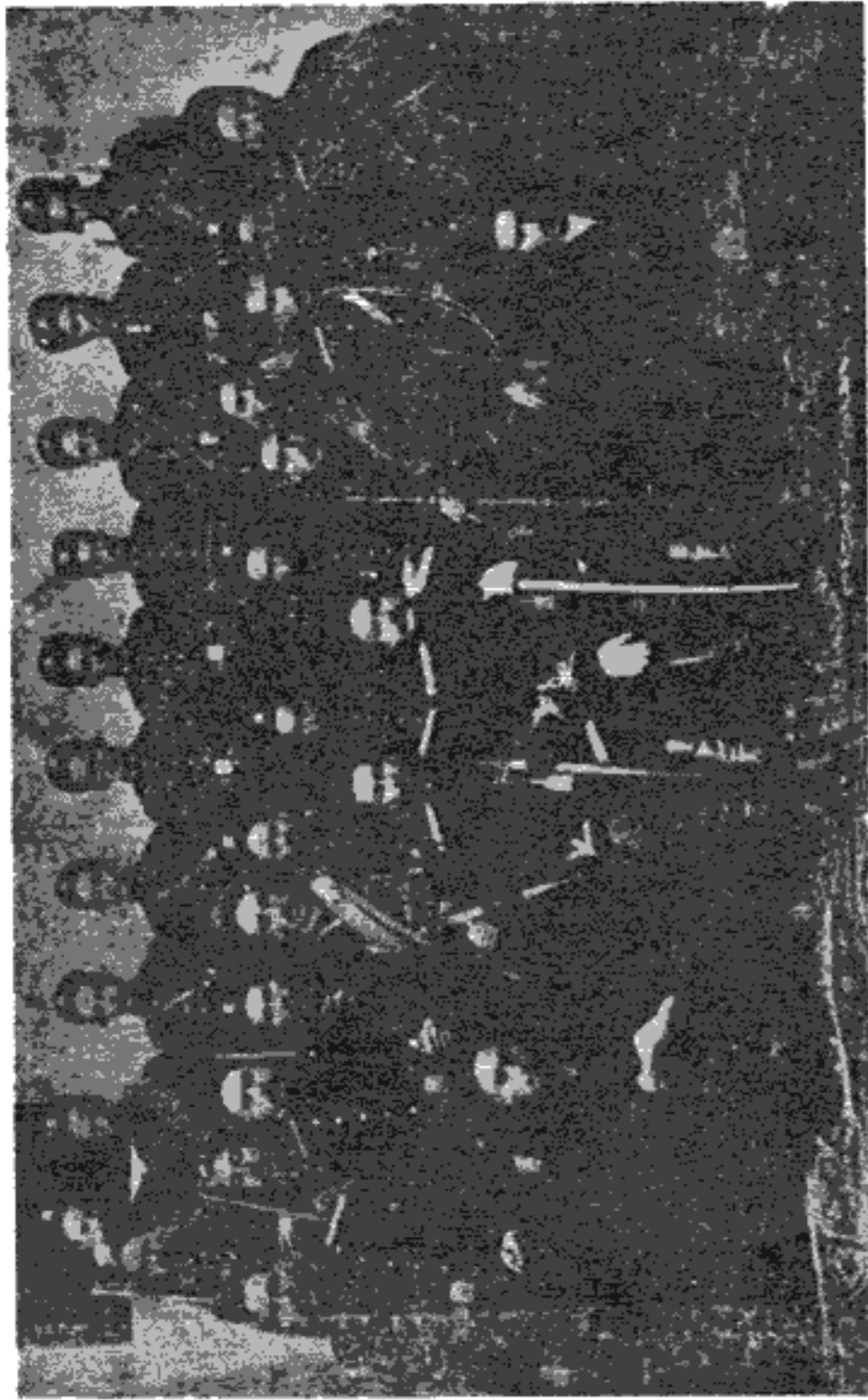
حکیم الملك ، مستوفی الممالک ، شیخ حسین یزدی ، مؤتمن الملك ، شاهزاده امان الله میرزا ، معاضد السلطنه ، مجد الملك ، حسین قلبخان نواب .

نظام السلطنه برخی از وزیران را دیگر گردانیده در نشست شبیه نهم اسفند (۲۶ محرم) مجلس کابینه نوین را بدینسان شناسانید .

نظام السلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله ، ظفر السلطنه وزیر جنگ ، صنیع الدوله وزیر مالیه و قواید ، مخیر السلطنه وزیر علوم ، مؤتمن الملك وزیر تجارت ، مؤید السلطنه وزیر عدلیه .

شیخ محمود ورامینی که نامش را برده گفته ایسم یکی از دشمنان پافشار مشروطه میبود در پیشامد میدان توپخانه با گروهی از پیروان بیاری او باشان آمد ، چون دستگاه میدان توپخانه بهم خورد اینان بورامین باز گشتند ، و با آنکه دستگیری همه این بدخواهان شرط آشتی میانه مجلس و شاه میبود کسی باینان نپرداخت . با اینحال شیخ محمود آسوده نشست و پیروانش در آن پیرامونها باشوب برخاستند . سپس نیز آشکاره نافرمانی نموده

واحتشام السلطنه میبود که جز نرم رویی و رویه کاری چشم نبایستی داشت .  
در نیمه دوم فروردین باردیگر در تهران هیاهویی برخاسته کشاکش در میان دربار  
وانجمنها برپا گردید . چنانکه گفتیم محمد علی میرزا از پیش آمد بمب سخت دل آزرده



پ ۱۷۰

این پیکره نشان میدهد نمونه‌ای از شهربانی تبریز را ( این در سال ۱۲۸۸ برداشته شده ولی  
نمونه همان شهربانی نخست است )

از دادن مالیات سر باز زدند . با آن نرم رویی که محمد علی میرزا و درباریان با مجلس  
و مشروطه مینمودند اینان جز درشتی نشان نمیدادند . چون آوازه این نافرمانی بهر جا  
میرسید و کسانی با آن پیرایه‌ها بسته می‌گفتند شاه در ورامین سپاه آماده میگرداند  
که بتهران بخواهد و بنیاد مشروطه را براندازد از اینرو مجلس به دولت فشار آورده  
سرکوب آنان را خواست . با همه ناخرسندی درونی محمد علی میرزا وزیران ناگزیر  
گردیده دسته‌ای از قزاق و سر باز با دو توپ بسر آنان فرستادند ، و این سپاه چون  
بامزاده جعفر رسید ورامینیان خیره سرانه در برابر اینان ایستادند و سنگر پدید آوردند .  
لیکن همینکه جنگ آغاز یافت و آوای توپ بلند گردید شیخ و پیروانش سراسیمه گردیده  
رو بپراکندگی آوردند و هر یکی بسوی دیگر رفت . شیخ محمود نهانی خود را به تهران  
رسانیده آهنگ خانه طباطبایی کرد و در آنجا بستی نشست . ولی طباطبایی باو پناه نداد  
و شیخ ناگزیر گردیده خود را به بهارستان انداخت و بدانجا پناهِید .

این در آخرهای اسفند بود . پس از روزهای نوروز که نشست مجلس بر پا گردید  
گفتگو از شیخ محمود و پناهِش او بمیان آمد ، و شکفت بود که برخی از نمایندگان بشبوه  
سست نهادانه خود از و هواداری می‌نمودند . ولی دیگران پاسخ داده چنین نهادند که  
به عدلیه فرستاده شود . و چون او خود نمیرفت با زور فرستادند و با دستور عدلیه به  
زندانش سپردند .

بدینسان یکی از سر دستگان میدان توپخانه کیفر یافت . شکفت آنکه مجلس که  
باینان کیفر میداد بحاجی شیخ فضل الله و سید علی و دیگران نمی‌پرداخت ، و محمد علی میرزا  
که سرچشمه همه بدخواهیها میبود گمان بد نبرده بداتسانکه گفتیم بنگهداری میکوشید .  
این یکی از ایرادهایی میبود که برخی روزنامه‌های تندرو میگرفتند .

نایب حسین کاشانی که نامش برده ایم از فرصت سود جسته در کاشان دسته‌ای  
برای دزدی و راهزنی پدید آورد ، امروزها ناله کاشانیان از دست او و پسران و پیروانش  
بلند میبود ، و چون دولت پروایی نمیکرد ملایان کاشان ناگزیر مانده «فتوای جهاد» دادند  
که خود مردم بدور گردانیدن آنان کوشند . ولی پیداست که مردم یارای چنین کاری  
نمی‌بودند .

بدینسان سال ۱۲۸۶ بپایان آمده سال ۱۲۸۷ که در تاریخ مشروطه  
باز کشاکش در میان ایران یکسال بیماندی میباشد فرا رسید . در هفته‌های نخست  
انجمنها و دربار سال داستانی رخ نداده آرامش میبود . در این روزها احتشام -  
السلطنه رئیس مجلس چه از « ریاست » و چه از نمایندگی مجلس  
کناره جویی کرد . چون برخی از روزنامه‌ها بنرم روییهای او با محمد علی میرزا خرده  
میگرفتند از این رنجیده خود را بکنار کشید . در نشست شبانه پانزدهم فروردین میرزا  
اسماعیل خان ممتازالدوله بجای او برگزیده گردید . لیکن این نیز از رده صنایع الدوله

میبود و شهربانی سخت گرفته پیدا کردن بمب اندازان را میخواست ، و شهربانی بهمان دستاویز شبانه سرباز و پولیس بخانه‌های این و آن میفرستاد و دستگیر میکرد و بیازپرس میکشید ، این داستان همچنان پیش میرفت تا شب چهارشنبه نوزدهم فروردین ( ۶ ربیع الاولی ) هنگام نیمشب بخانه چهارتن از کارکنان چراغ گاز ( که یکی از آنان حیدر عمواغلی و دیگری ضیاء السلطان نامی می‌بود ) ریختند و با دژ رفتاری هر چهارتن را گرفتند و شهربانی برده بزنجیر کشیدند. فردا نیز هر چهارتن را بکاخ گلستان (نشین محمد علی میرزا ) بردند که در آنجا بیازپرس پردازند .

این آگاهی چون پراکنده گردید انجمنهای تهران بار دیگر به جنب و جوش آمدند ، و بعنوان آنکه چند اصل ، از قانون اساسی شکسته شده ( زیرا بخانه مردم ریخته و آنگاه در کاخ گلستان بیازپرس پرداخته بودند ) زبان بایراد ورنجیدگی گشادند. فردا پنجشنبه شورش بزرگتر گردیده انجمنها باز در مدرسه سپهسار گرد آمدند و بمجلس لایحه ، فرستادند . چنین پیداست که همدستان حیدر عمواغلی ، یا بهتر گویم کارکنان کمیته باکو در تهران ، دست در کار میداشتند و میخواستند که نگزارند باز پرس وجستجو پیش رود و پرده از روی کار بیفتد . هرچه هست مجلس وزیران را بنشست خاسته چگونگی را پرسید . وزیران ناآگاهی نمودند و دانسته شد شاه یکسره دستخط بحکمران تهران نوشته و او دستور شهربانی داده ، بی آنکه وزیر عدلیه یا داخله آگاه باشد. مجلس اینرا ایراد دیگری گرفت .

بهر حال روز آدینه بیست و یکم فروردین ( ۸ ربیع الاولی ) دستگیران را از کاخ گلستان بعدلیه آوردند ، و در اینجا با بودن نمایندگان از مجلس و توده مردم ، بازپرسها نمودند . چون آزاد بخوانان همچنان شور و خروش میکردند ، برگزیدگانی از سوی مجلس با وزیران نشسته چنین نهادند که حکمران تهران و رئیس شهربانی که قانون اساسی را شکسته بودند هر دو در عدلیه دنبال کرده شوند و کیفر قانونی یابند .

ولی محمد علی میرزا باین نهش سرفرو نیاورده با وزیران درستی نمود و چنین گفت : « من خودم با مجلس بکنار خواهم آمد . » وزیران از این پرخاش و درشتی از کار کنار جویی کردند و در خانه‌های خود نشستند. این بود باردیگر کارشورش و جوش بالا گرفت. انجمنها در مدرسه سپهسالار داد هیا هو و سخن پرداز می‌دادند. گاهی خروشیده گاهی مینالیدند . در مجلس پیاپی گفتگو کرده میشد . چندتن هم بنزد شاه رفته با خود او سخن پرداختند. شاه میگفت : اکنون که «ملت» نمیخواهد کسانیرا که آهنگ کشتن من میداشتند دنبال کنم من نیز چشم می‌پوشم ، و پیداست که این سخن را از روی رنجیدگی میگفت .

یکهفته بدینسان میگذشت ، و چون از باز پرسهای آن چندتن کسه همچنان پیش میرفت نتیجه‌ای بدست نیامد و چنین دانسته شد که بیگناه بوده‌اند ، از اینرو خشم شاه کمی فرو نشست ، و چون وزیران پافشاری میکردند که خواهشهای مردم پذیرفته شود ، و بی

این بکاری نمی‌پرداختند ، محمد علی میرزا خواه ناخواه دستور داد که حیدر عمواغلی و دیگران را رها کردند ، و بخواش وزیران خرسندی داد که حکمران تهران و رئیس شهربانی را بعدلیه آورده بکنار قانون شکنی کیفر دهند چند روزی هم بر سر آوردن آندو تن بعدلیه و باز پرسشان گفتگوها و نمایشها میرفت و خروشها از انجمنها دیده میشد ، تا آن نیز انجام گرفت و بی هیچ نتیجه‌ای پایان پذیرفت . بدینسان کشاکش پایان رسید و انجمنها که از خروشیدن و نالیدن سیر شده بودند پی کارهای خود رفتند .

ولی این يك فیروزی بزرگی از انجمنهای تهران شمرده گردید که در روزنامه‌ها ستایش آن را نوشتند و نمایندگان آذربایجان با تلگراف درازی داستان را به تبریز آگاهی دادند . در برخی نوشته‌ها که به تبریز میرسید به تبریزبان راهنمایی میشد که پیروی از رفتار تهرانیان کنند ، و در نتیجه این ستایشها و راهنماییها بود که در تبریز هم بانجمن سازی آغاز گردید ، و خواهیم دید که چند انجمن برپا شد .

بهر حال داستان بمب وجستجو از بمب اندازان در اینجا خاتمه پذیرفت. محمد علی میرزا نیز دیگر دنبالش نکرد ، و همانا از همین روزها بود که بالیاخوف و نمایندگان سیاسی روس بگفتگو پرداخت و نقشه بمباران مجلس را آغاز کرد .

در آن هنگام که در تهران این کشاکش میرفت در آذربایجان ، **داستان بیله‌سوار** در مرز بیله‌سوار يك داستان تنگ آلود خونینی رخ میداد . چگونگی آنکه روز یکشنبه بیست و سوم فروردین ماه ( دهم

ربیع الاولی ) دوساعت از نیمروز گذشته دویقلازف کاپیتن روس بعنوان آنکه اسبش بخاک ایران گریخته بی آنکه بگمرك ایران آگاهی دهد ، باشش سوار روس از مرز گذشته تا نیم میل در خاک ایران پیش آمد . دوکس از ایل قوجه بیگلو در آن نزدیکی اسب میچرانیدند ، دویقلازف بنام آنکه اسب گریخته او با سبهای ایشان پیوسته بایشان نزدیک گردید ، و همینکه رسید یکی از آن دو تن را با گلوله زده از پا در آورد . آن دیگری که میخواست بگریزد او را هم زد . یکدسته از قوجه بیگلو در این هنگام در بازار بیله‌سوار داد و ستد میکردند ، و چون از چگونگی آگاه گردیدند بخونخواهی کسان خود شتافتند ، و در میانه تیراندازی رخ داد و دویقلازف بادو تن روس کشته شدند . يك سالدات زخم‌دار خود را به پاسگاه روس رسانیده از چگونگی آگاهی‌راند. پاسداران روس در زمان به بیله‌سوار تاخته دست بکشتار گشادند. سی و هفت تن را بیگناه کشته و گمرکخانه را با یکصدوسی و پنج خانه نفت ریخته آتش زدند و سراسر دیه را تاراج کردند. چهار روز پس از آن باردیگر بخاک ایران تاخته در دیه «زرگر» هفده تن را کشته و دو بیست و هفتاد خانه را آتش زده سراسر دیه را تاراج کردند. سپس از آنجا به «شیرین سو» که گذرگاه شاهسونان است رفته بیست تن راهم در آنجا کشتند . سه روز دیگر باز به «جواد کنده» ریخته پس از تاراج و کشتار هفتاد و پنج خانه را آتش زدند . بدینسان دست بپنداد بجان و دارک روستاییان بیچاره

گشاده در اندک زمانی چند دیه را ویرانه گردانیدند .

دولت این داستان را تا چندی پوشیده میداشت تا آگاهی برخی از نمایندگان رسید و آنان در مجلس بگفتگو گزاردند . مجلس وزیران را خواست که بیایند و چگونگی را بگویند . وزیران چون آمدند وزیر خارجه اندکی از داستان را گفته پاسخ داد که با سفارت روس در گفتگو می باشیم و فلان سر کرده را نیز با چهار صد سوار از آذربایجان به بیله سوار فرستاده ایم . با این سخنان داستان پایان یافت .

این پیشامد از یکسو میوه پیمان روس و انگلیس . و از یکسو نتیجه کشاکش دربار با مجلس و رو آوردن شاه بسوی روسیان می بود ، و بهر حال يك لکه تنگی در تاریخ جنبش مشروطه پدید آورد . ننگ آور تر آن بود که روسیان کشته شدن دو یقلازف و دوسالدا را بهانه گرفته بدولت ایران فشار می آوردند ، و سپاه در نزدیکی مرز نکه داشته درخواست هائی سختی ، از دستگیر کردن کشندگان آنان و پرداختن بیست هزار منات تاوان و مانند اینها ، از والی آذربایجان می کردند ، و شکفت آنکه با اینحال دوستی ایران و روس پایدار مانده سفیر روس در تهران در کشاکش های شاه و مجلس میانجیگریهای دوستانه می کرد . پیداست که خواستشان جز فشار آوردن با آذربایجان نمی بود .

در این هنگام آذربایجان از هر باره در فشار میبود . زیرا هنوز از زمستان شاهسونان تاخت و تاز می کردند ، و اکنون که بهار فرا رسیده بود میدان تاخت و تاز را هر چه پهناورتر میگردانیدند . در سراسر اردبیل و قره داغ و خلخال و سراب راههار بسته یکایک دیه ها را تاراج می کردند و تا چند فرسخی تبریز پیش می آمدند .

فرمانفرما والی آذربایجان که پس از گریز از ساوجبلاغ در میان دو آب نشسته ، با هردشواری که میبود ، بسیج سپاه کرده نوید میداد که با همان سپاه بر سر شاهسونان رود ، این زمان او نیز کناره جویی مینمود و آن سپاه را پراکنده میگردانید .

در ارومی که محشم السلطنه فرمانروایی آنجا را نیز میداشت تنها در خود شهر اندک آرامش و سامانی میبود ، و در پیرامونها گردان آمدن بهار را فرصت شمارده آنچه میتوانستند تاراج و کشتار دریغ نمی گفتند . تلگرافی که انجمن ارومی در هفتم اردیبهشت (۲۴ ربیع الاولی) به تبریز فرستاده ، اگرچه از سرپای آن زبونی میبارد و پیداست که چند تن بیکاره پست نهادی بنام انجمن دست در کارها میداشته اند ، چون اندازه گرفتاری آن پیرامونها را نیک میرساند جمله هایی را از آن در اینجا میآوریم :

«... آتش بیداد در ارومیه و اطراف افروخته تمامی دهات را قتل و غارت زاید بر ، دو هزار از مرد و زن و بچه سر بریده و شکم دریده .. الآن فقط در قرینین شیطان آباد ، و داس آغیل زیاده بر یکصد نفر جنازه مسلمان آغشته خون بی حفاظ و غسل و کفن میمانند ، راه های شهر از چهار طرف مسدود و هر چه مال التجاره و غیره در راه بود کلا بردند ، و مسافرین را سخت کرده هی سرمیبردند ، شکم می درنید و از طرف حکومت هم اقدامی ،

و که شفای صدر حاصل نماید نیست ... امشب نیز هجوم آورده یکطرف شهر را بردند ، و وسیم تلگراف را بریده اند اگر چند روزی بدینمنوال بگذرد باید کل یا کل لحم اخیه ، مبتأ گردد . ای وای که درد دل بسیار و محنت و غم بیشمار انجمن ملی ارومی ،

در تبریز انجمن ایالتی دل بحال ارومی وارد بیل سوزانیده شب و روز تلاش میکرد که چاره ای سازد ، ولسی چون دولت همداستان نمیبود کاری پیش نمیرفت . پس از فرمانفرما مقتدر الدوله در تبریز جانشین والی میبود . انجمن او را بیکاره دانسته به تهران پیشنهاد کرد که حاجی نظام الدوله که رئیس لشکر نیز میبود جانشین والی باشد . از تهران پذیرفتند و او دست بکار زده از شقایق و دوفوج سرباز خواست که بر شاهسونان بفرستد . و با آنکه این کار را با آگاهی وزارت جنگ کرد و روز نگذشت که يك تلگراف تند وزشتی از امیر نظام رسید که فوجها را به تهران « برای رکاب » فرستید . این دلیل آشکاری بود که دولت آذربایجان را در میان آشوب میخوهد . از آن سوی چون این زمان نقشه بمباران مجلس کشیده میشد باین سربازان در تهران نیاز میداشتند .

محمد علی میرزا تنها آرامش آذربایجان را نمی خواست ، برای آنجا گرفتاری های دیگری نیز می بسیجید و نبرتها نیز بکار میبرد ، یکی از این نبرتها داستان گریز رحیمخان از تهران و آمدن او با آذربایجان بود که در همین روزها رخ داد ، رحیم خان

### گریز رحیمخان از تهران



را گفتیم که در نتیجه شورش تهرانیان دستگیر کرده در عدلیه بزنجیر کشیدند. ولی چون چندی گذشت برخی از نمایندگان و سران آزادی، بشیوه فراموشکاری خودشان، کم کم بزحیمخان نیز دلسوزی می نمودند و آرزوی میانجیگری میداشتند. رحیمخان پیام میفرستاد که اگر پسران من آدم کشته اند پس چرا من در بند باشم؟! و آنگاه آنچه در باره قره داغ بزبانها انداختند دروغ میبود. چهار تن بیشتر، آن هم از خودکسان پسرانم، کشته نشده، (با آنکه ما تلگراف انجمن تبریز را در آن داستان آورده ایم که شماره کشتگان را از مردم بی گناه تادویست تن می شمرد).

هرچه بود این گفته های رحیمخان در بسیاری از سران آزادی می هنایید. سپس چون آشوب توپخانه رخداد او باشان بزنداد عدلیه رفته او را با سالار مفخم بجنوردی رها گردانیدند. لیکن چون سپس مجلس فیروز در آمده محمد علی میرزا زبونی و ناتوانی نشان میداد، برای آنکه رحیمخان را دوباره بزنداد باز نگردانند یکدروغی بدینسان پراکنده گردانیدند: «آن روز چون رفته اند زنجیر رحیمخان را بردارند نگزارده و گفته است مرا «ملت» بند کرده و باید «ملت» آزاد گرداند». بکروزنامه چاپلوس نیز اینرا نوشت و بگوش همگی رسانید.

از آن سوی نظام الملك وزیر عدلیه که میدانیم از افزار های کار محمد علیمیرزا بشمار میرفت، و چون در پیشامد تاخت و کشتار پسر رحیمخان والی آذربایجان بوده بود، به بیکنای رحیمخان در آن باره گواهی میداد، و یک نوشته ای هم نوشت. این بود که کمسیون عدلیه پرک داد که رحیم خان از بند آزاد گردد. این در آخر های دیماه بود پس از چند روزی هم شاد روان طباطبایی رحیم خان را همراه خود برداشته بمجلس آورد. در آنجا رحیم خان بشیرین زبانیها پرداخته بترکی گفت: «مرا بفرستید زبان میدهم که بمرز ساوجبلاغ رفته گردان را سرکوبم». نمایندگان زودباور فریب این سخنان او را خوردند و حاجی امامجمعه خوبی که در میانه ترجمان میبود سنایش از او کرد. سپس برحیم خان سوگند قرآن داده پیمان از او گرفتند که گامی به دشمنی قانون اساسی برندارد.

بدینسان رحیم خان پاك گردیده بشمار مشروطه خواهان در آمد. در تهران آزاد میزیست، ولی گفته بودند که بیرون نرود. لیکن در آغاز های اردیبهشت ناگهان سراغی از او از راه قزوین رسید که با شتاب روانه آذربایجان میبود، و هر که را از راهروان میدیده لغت میکرد و درهمه جا سیمهای تلگراف را میکسیخته. محمد علی میرزا باو دستورهایی داده روانه آذربایجان میگردانید بود.

این آگاهی در تهران مایه افسوس آزادیخواهان گردید. از آن سوی رحیمخان چند روزه خود را بقره داغ رسانیده بکسان خود پیوست لیکن هنوز نیرنگ نا انجام میبود، و میبایست کارهای دیگری نیز کند. این بود بدیه اسبلان که دوسه فرسخی تبریز

است آمده از آنجا نامه ای بانجمن نوشت که پشیمانی او را بپذیرند و زینهار بدهند تا به تبریز بیاید و دست بدست «ملت» گزارد.

این نامه چون به تبریز رسید نمایندگان انجمن بسکالشی نشسته اینان نیز که در ست نهادی و فراموشکاری همرد؛ نمایندگان دارالشوری میبودند همگی بیک زبان از رحیم خان ستایشها کردند، و این بود فردا چهارشنبه شانزدهم اردیبهشت (۵ ربیع الاخری) چند تنی از نمایندگان انجمن ایالتی و از دیگران بدیه اسبلان رفتند و رحیمخان را که با دویست و پنجاه تن سواره با آنجا آمده بود دیدار کردند و فردا پنجشنبه او را برداشته بشهر آوردند، و دوسه روز پس از آن که نشست بر پا گردید رحیم خان در اینجا نیز بشیرین زبانیهایی برخاست و نویدهایی از خود داد. نمایندگان نیز هر یکی بنوبت خوشآمد گوییهای کردند. کوتاه سخن آنکه رحیمخان در اینجا نیز پاك گردید و یکی از پناهگاههای «ملت» شد.

اینمرد بیکبار بیسواد و نادان میبود و از نادانیهای او داستان های خنده آوری بر سر زبانهاست. با این حال چه در تهران و چه در تبریز با چاپلوسی و شیرین زبانی نمایندگان کوتاه اندیش سست نهاد را فریفته افزار کار خود گردانید.

در همان روزها مخبر السلطنه از تهران بوالیگری تبریز، برگزیده شده و از راه گیلان و قفقاز روانه گردیده بود و چون روز نوزدهم اردیبهشت (۸ ربیع الاخری) بتبریز خواستی رسید، از سوی انجمن درس پل آجی پذیرایی باشکوهی کرده شد و چون نام او بنیکی رفته و از تهران سفارشها شده بود مردم نیز شادمانی نمودند. مخبر السلطنه نیز ارجشناسی نشان داده از راه بانجمن آمد و در آنجا زمانی میبود تاروانه شمس العماره گردیده و هم از فردا بکار برخاسته همگی را از خود خشنود گردانید.

در همان روزها يك دژ رفتاری از کارکنان شهربانی رخ داد. چون کسانی بدگویی از اجلال الملك کرده بودند کارکنان شهربانی از سرکردگان وزیرستان، باشوب برخاسته و رختهای دولتی را از تن کنده در بازارها و کوچه ها بهیاهو و غوغا پرداختند، کسانی در منازعه های مجید الملك شلیک نموده مردم را هراسان گردانیدند. مخبر السلطنه بدستباری انجمن آشوب را فرونشاند، لیکن برخی از ایشان همچنان لگام گسیختگی مینمودند، و شب یا روز آزار و گزند از مردم دریغ نمی گفتند. از جمله خیل نام که «ایت خلیل» نامیده می شد، و خود در بیباکی و دلیری و ستمگری کمتر مانند میداشت و مردی تناور و بلند بالائی میبود، در گزند و آسیب بمردم اندازه نمی شناخت، و چون روز روشن مست شده و تپانچه بدست در بازار بید مستی برخاسته بود، با دستور مخبر - السلطنه دستگیرش کرده بزنداد سپردند. این مرد یکی از لوتیان شمرده میشد و در جنگ گذشته که با دوچی و سرخاب رفت دلیری بسیار از خود نشان داده و سپس یکی از

کردگان شهربانی گردیده بود، و چون دادخواهان بسیاری میداشت در همان زندان خفته‌اش کرده بسزایش رسانیدند. (۱)

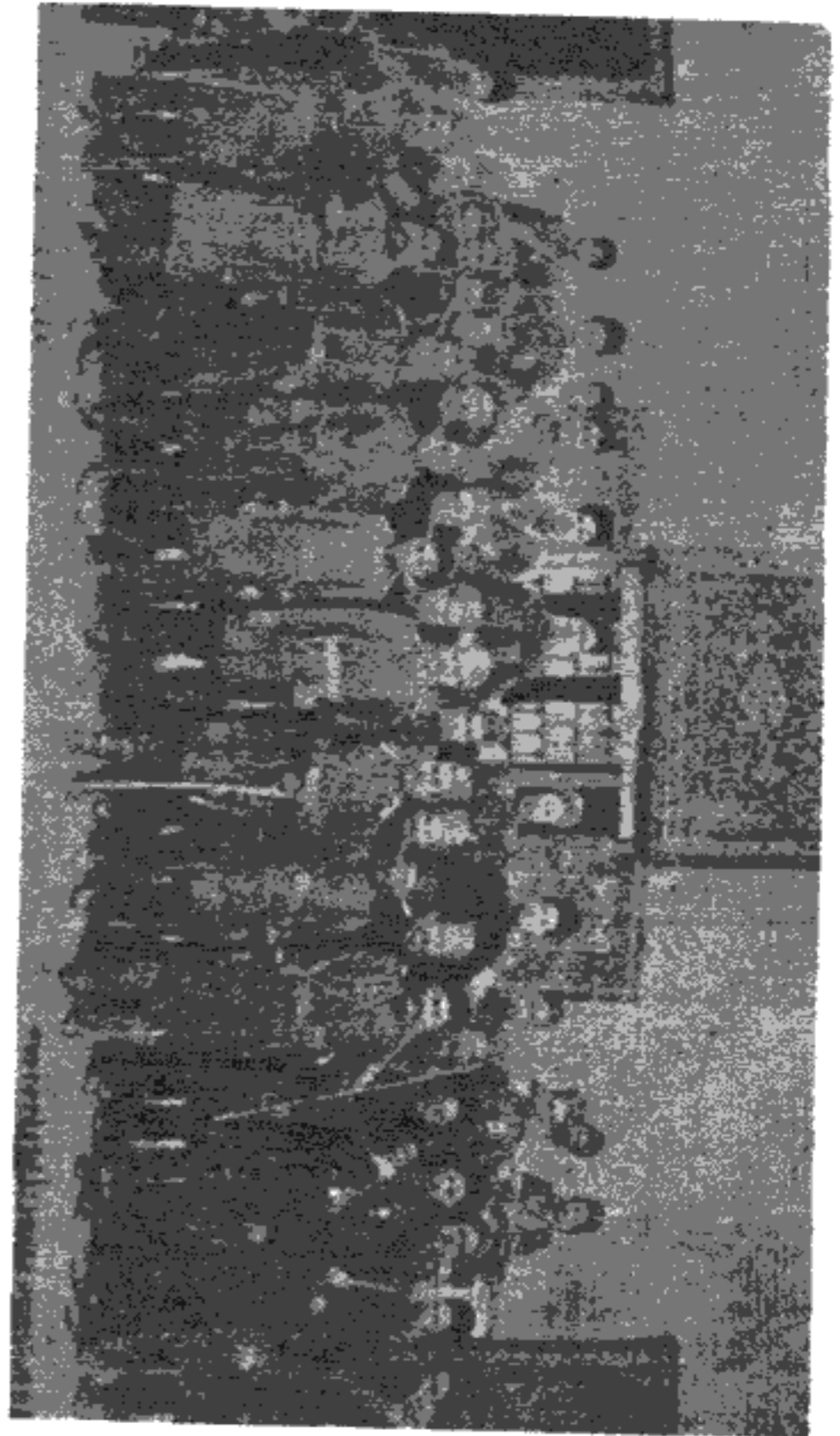
سپس چون روسیان همچنان فشار می‌آوردند و دولت میخواست برای دلجویی از آنان لشکری بر سر شاهسونان فرستاده شود مخبر السلطنه با نمایندگان انجمن گفتگو کرده چنین نهادند که رحیمخان را برای آن کار فرستند، چیزیکه هست دو تن نیز از سوی انجمن همراه او سازند که نگران کارهایش باشند. بدینسان رحیمخان نقشه خود را بپایان رسانید، و انجمن که فریب او را خورده بود، هشتصد تفنگ و دو توپ و هیجده هزار تومان پول باو داده روانه قره داغ گردانید که سواره و سرباز گرد آورده بر شاهسونان رود. لیکن خواهیم دید که رحیمخان در قره داغ نشست تا هنگامیکه با دستور محمد علی میرزا بر تبریز آمد و آن توپها و تفنگها را در ویرانی انجمن بکار برد.

بیگمان رحیمخان از تهران با دستورهایی از محمد علی میرزا و برای همین کار بیرون آمده بود. لیکن دانسته نیست که مخبر السلطنه آگاهی از آن نیرنگ می‌داشته یا نمی‌داشته است.

نیرنگ دیگر محمد علی میرزا در باره تبریز آمدن امام جمعه و مجتهد باین شهر بود که اندکی پس از داستان رحیم خان رخداد. چنانکه نوشته‌ایم آزادیخواهان اینان را از تبریز بیرون کرده بودند. امام جمعه از روزی که رفته بود در قزلجه میدان که چند فرسخی تبریز و بر سر راه تهران است می‌نشست. اما مجتهد چنانکه باز نموده‌ایم بنهران رفته در آنجا بهمدستی حاجی شیخ فضل الله و دیگران داستان بست نشینی عبدالعظیم را پدید آورد. پس از بیرون آمدن از بست نشینی دیگر نامی از او در میان نمی‌بود، و گویا در شمیران نشسته بی یکسویی مینمود، و ما نمیدانیم این هنگام از کجا و به چگونه نقشه بازگشت او به تبریز بمیان آمد. آنچه در بیرون دیده شد این بود که روز پنجشنبه دهم اردیبهشت (۲۸ ربیع الاولی) بمجلس درآمد، و آقای بهبهانی، که بیگمان در بیرون با او سخنانی رفته بود، در میان گفتگو چنین گفت: «لیکن در باب جناب حجة الاسلام آقای حاجی میرزا حسن آقا اهالی آذربایجان استدعا کرده و استغاثه نموده‌اند که تشریف ببرند. چون در واقع پیشوا و آقای مملکت هستند و خوب نیست بیش از این بی پیشوا بمانند حال بمجلس تشریف آورده اند و البته مجلس مقدس هم تصویب و تأکید مینماید که تشریف ببرند». ممتاز الدوله هم در همان زمینه جمله‌هایی رانده چنین گفت: «هر چه زودتر تشریف ببرند بهتر است».

این داستان گذشته از آنکه خامی شادروان بهبهانی را میرساند و بیگمان فریب دربار را خورده بود، خود يك کار شگفتی میباشد. زیرا تبریز در این هنگام يك پشتیبان

(۱) در پیکره ۱۶۵ در پشت سر محمد خان سر کرده قزاق (از دست چپ او) دیده میشود.



پ ۱۷۲

این پیکره نشان میدهد نمونه‌ای از شهربانی تبریز را ( این در سال ۱۲۹۰ برداشته شده ولی نمونه همان شهربانی نخست است )



ارجمندی برای مشروطه و دارالشوری شمرده میشد، و این نمی‌سزید که بی‌آگاهی از خود تبریزیان خرسندی برفتن مجتهد بانجا داده شود. شگفت تر از آن خاموشی تقی‌زاده و دیگران است که نمایندگان آذربایجان شمرده میشدند.

هر چه بود حاجی میرزا حسن با شتاب آماده رفتن گردید. برخی نمایندگان چگونگی را با رمزبشیریز آگاهی دادند. تبریزیان خرسندی ننمودند و انجمن ایالتی آن را بتهران آگاهی داد. نیز برخی انجمنها خود تلگرافهایی فرستادند. لکن این تلگرافها تا تهران برسد حاجی میرزا حسن از آنجا بیرون آمده بود، و چون تبریزیان پافشاری می‌نمودند که او را از قزوین بازگردانند و نمایندگان را بتلگرافخانه خواسته

بودند، از تهران تلگراف بسیار درازی رسید که خواهش میکردند تبریزیان از سرنا خرسندی درگذرند، و بشیوه همیشه خود سودهایی برای این رویه کاری نا بجا می‌شمرند. از آنسوی حاجی مخبرالسلطنه بدست‌اوین قانون اساسی هواداری از مجتهد و بازگشت او مینمود. از اینرو تبریزیان ناگزیر مانده بخاموشی گراپیدند، و در این میان امیدمند می‌بودند که اگر پذیرایی و پیشواز نیکی از او کنند، باشد که دوتیرگی از میان تبریزیان برخیزد و کینه‌های کهن فراموش گردد.

در این میان امامجمعه نیز آماده بازگشتن بشهر گردید. چون حاجی میرزا حسن باز میگشت

نخواست او باز نگرود. بویژه که حاجی مخبرالسلطنه بنام قانون هیچگونه جلوگیری را سزا نمی‌شمرد نخست روز یکشنبه سوم خرداد (۲۳ ربیع الاخری) امامجمعه بشهر درآمد. آزادپخواهان نیز پذیرایی برخاستند، و بگفته روزنامه انجمن ده هزار تن کما بیش مردم به پیشوازشتافتند بودند. از اینرو او هم یکسره بانجمن ایالتی آمد و سخنانی از روی مهر و خوشی، یا بهتر گویم، از راه رویه کاری، در میان او با نمایندگان رانده شد.



پ ۱۷۳

### ماشاء الله خان کاشانی

سپس یکشنبه دیگر که دهم خرداد (۳۰ ربیع الاخری) میبود حاجی میرزا حسن بشهر خواستی رسید. در اینجا انجمن ایالتی و دیگرانجمنها و سردستانان همگی پذیرایی برخاستند، و سراسر شهر بجنبش درآمد. پیشواز بسیار با شکوهی کردند. نمایندگان انجمن تا باغ حاجی ابراهیم صراف پیش رفته در آنجا دستکاه پذیرایی درچیده، و توده مردم تا یکفرسخ از بیرون شهر جلورفته سرراه رافرا گرفته بودند. با آنکه آزادپخواهان کینه را زها کرده از در آشتیخواهی درآمد بودند بد خواهان مشروطه باز کینه جویی نشان میدادند و همچشمی بی‌اندازه می‌نمودند حاجی میرزا حسن را روی تخت روان نشاندند مردم آنرا روی دوش راه‌میبردند، بگفته روزنامه انجمن پیشوازی باین شکوه کمتر دیده شده بود.

بدینسان نقشه‌های محمدعلی میرزا در باره تبریز، یکی پس از دیگری با دست دو سید و مجلس شوری و مخبرالسلطنه و نمایندگان انجمن ایالتی انجام میگرفت. همین آمدن امامجمعه و مجتهد، بجای آنکه دوتیرگی را از میان بردارد، آنرا بدتر گردانید و بدخواهان مشروطه از آمدن آنان بگستاخی افزودند، و خواهیم دید که یکماه نگذشته همین ملایان بجه دشمنی با مشروطه برخاستند.

در این هنگام یکی هم از گرفتاری‌های آذربایجان حکمرانی حاجی محتشم‌السلطنه در ارومی میبود. این مرد بیرنگه که امروز پس‌ازسی و چند سال رییس مجلس شوری است، آنروز یکی از هواداران خود کامگی و از کارکنان ذربار میبود، و از اینرو در ارومی نشسته بجای آنکه دست باز کند و از همان مردم شهری و روستایی و از سرباز و سواره که در دسترس میداشت، سپاهی سازد و کردان تاراجگر را دور راند با پرویی و بیشرمی تلگراف بتبریز فرستاده پس از باز نمودن بیدادگریهای دلگداز کردان چنین می‌نوشت: «دولت و ملت که نتواند پنجه‌زار نرود سرحد خود برای حفظ رعیت خودش تدارک کند باید این روزها را ببیند».

اکنون باز تهران می‌آییم: در اینجا در شهریورماه یک نیرنگی از حاجی سید محمد یزدی به آشکار افتاد، اینمرد که در نیرنگبازی سید محمد یزدی و پلبیدی کمتر مانند میداشت بیش از دیگران با مشروطه دشمنی مینمود و هر زمان بکار دیگری برمبخت، یکبار در تبرماه گذشته چنین نیرنگی اندیشیده بود که آگهی‌هایی با ژلاتین از زبان مجاهدین قفقازی، تبریزی بسازد، در این زمینه که «ما بهایی هستیم و این کوششها را برای آشکار کردن دین خود بکار میبریم، ایرانیان باید بهایی شوند و گرنه همگی کشته خواهند شد»، و آنها را در تهران و دیگر جاها پراکنده کنند، تا بدینسان مردم عامی را بمجاهدان بدگمان گردانند نیز محمد علی میرزا کسی را با پول بنزد عبدالبها (عباس افندی) که هواداری از او مینمود بفرستد که «لوح»‌هایی بنامهای برخی از سران آزادی در تهران و تبریز نوشته از

کوششهای آنان در راه پیشرفت بهاییگری سپاس گزارد و نوید فیروزی دهد ، و ، این دلوح، در پستخانه گرفته شده چگونگی بمردم آگاهی داده شود .

این نیرنگ را آنزمان اندیشیده بود ، و چون ایرانیان با بهاییان دشمنی سختی می نمودند و بهر کاری که بدگمان میشدندی آن را از بهاییان دانستندی ، نتیجه بزرگی را از پشت سر این نیرنگ می ببوسید . لیکن در آن روزها در نهران کاری با شکار افتاد و پیش از آنکه بکار بسته شود دانسته گردید ، و حبل المتین تهران ( در شماره ۴۶ خود ) سر گفتار خود را در آن پاره نوشت ، آنزمان نا انجام ماند . با اینحال حاجی سید محمد دست از آن برداشت و امسال بار دیگر آن را بکار بست .

چگونگی آنکه در نیمه های اردیبهشت یکی از مشروطه خواهان شبانه کسانی را در بازار دید که آگهیهای بدیوارها می چسبانند . او چون یکی از آنها را خواند روی سخن بمحمد علی میرزا میداشت و نزدیک باین جمله هایی مینوشت : « ما گروه بهاییان که از زمان ناصرالدینشاه در پی آزادی و آشکار گردانیدن دین خود میبودیم و دچار کشتار و تاراج میگردیدیم ، و سپس نیز این رنجها را در راه مشروطه بردیم همه برای این میبود که همچون دیگران آزاد باشیم . مشروطه را برای آزادی خود بنیاد نهادیم ، و چون خواست ما پیش نرفته ناگزیر شده آن بمب را انداختیم ... اگر بما آزادی داده نشود از هیچگونه کشتن و سوزانیدن و برانداختن باز نخواهیم ایستاد ... ، و کسانی را از سران آزادی یاد کرده چنین نوشته بود که از بهاییانند .

آنمرد چگونگی را دریافت ، و فردا بعدلیه رفته و آگاهی داد ، و جای خشنودی بود که با اندک جستجویی یکی از چسبانندگان آگهی بدست افتاد ، و او دیگران را هم نشان داد که همگی دستگیر شدند و بزیر باز پرس آمدند ، یکی از آنان برادر زاده حاجی سید محمد ، و دیگری سید آهنتاب خلخالی میبودند . این سید خلخالی نیز یکی از نیرنگبازان میبود ، که از آغاز جوانی بعنوان اینکه آهن تافته را با دست بر میدارد و گزند نمی یابد خود را بدربار مظفرالدینشاه بسته پول گزافی در مییافت . سپس هم خود را بمحمد علی میرزا بسته بود (۱)

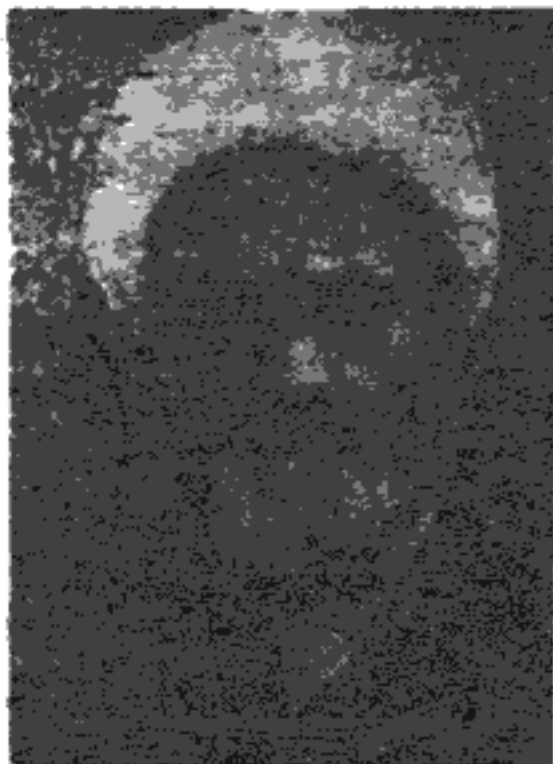
اینان گفتند : آن آگهیها را سید علی آقا بما داده بود ، ولی چون سید علی را بعدلیه خواستند نا آگاهی نموده سوگند یاد کرد . این بود بگرفتاران سخت گرفتند و یکی از ایشان راستی بمیان نهاد . گفت که نیرنگ از آن حاجی سید محمد میباشد . بعدلیه حاجی سید محمد را دستگیر گردانیده بیاز پرس کشید ، و پس از چند روزی در دادگناه رسیدگی شده چنین نهاد شد که دستار سیاه را که نشانه « سیدی » میبود از سر او بر دارند و با زنجیر در زندان نگاهدارند . بدینسان این سید نیرنگباز بزنجیر و زندان افتاد .

(۱) پس از برافتادن محمدعلی میرزا نیز در میان مشروطه خواهان میبود که در تبریز و

تهران بمنبر میرفت تا چند سال پیش مرد .

در همانروزها داستانی نیز برای شیخ محمود ورامینی رخ داد . چگونگی آنکه ماشاءالله خان کاشانی که گرفتار شده و در زندان عدلیه نگاهش میداشتند در آخر های

اردیبهشت شبانه با چند تن دیگری از آنجا بگریختند و خود را رها گردانیدند . پس از این پیشامد از عدلیه دستور داده شد که برخی زندانیان بزرگ گناه را که یکی از آنان شیخ محمود میبود ، در آنجا نگاه نداشته بانبار دولتی بفرستند و چون آنان را بیرون میآوردند شیخ محمود که مرد سرکش و خیره رویی می بود زبان بدشنام و ناسزا بمشروطه و عدلیه بکشد ، و این بود او را بعدلیه آورده چوب بسیاری زدند و سپس نیز روانه انبارش گردانیدند .



پس از چند روزی هم با یک

شکوه بزرگی کیفر کشندگان فریدون شیخ ابراهیم زنجانی (یکی از نمایندگان دوره یکم) زردشتی که نه تن میبودند بکار بسته گردید . چنانکه گفتیم کشندگان او را گرفته بودند در عدلیه بیاز پرس و رسیدگی میپرداختند و چون پایان پذیرفت دادگاه بهریکی از ایشان باندازه گناهش سزایی نوشت که در روز سوم خرداد (۲۳ ربیع الثانی) در حیاط عدلیه با بیون چند هزار تن از تماشاگران روان گردید . بدینسان که بکسانی از آنان هزار و صد ، و بکسانی کمتر از هزار تازیانه زده تنهای همگی را بختند . سپس دوتن از ایشان را در تهران بزندان فرستاده هفت تن دیگر را با تن خسته روانه کلات گردانیدند .

بدینسان بسیاری از سران آشوب توپخانه و از اوباشان آنجا کیفر مییافتند ، و اینها چون نمونه پیشرفت مشروطه و قانون میبود در مردم نیک میهناید . اگرچه این کیفر کشندگان فریدون بهواداران کیش شیعی بسیار برخورد ، و اینکه بکیفر کشته شدن یک زردشتی بدنه تن شیعی تازیانه زنند با آنان گران افتاد ، و یکی از داغهای دلهاشان همین میبود ، لیکن رویهمرفته از این کیفرها نتیجه های نیکی بدست میآمد .

در همانروزها بار دیگر یک شیرینکاری از محمد علی میرزا ، و در برابر او یک شیرینکاری از مجلس سرزد . چگونگی آنکه چون روز بیست و پنجم اردیبهشت ( ۱۴ ربیع الاخری ) روز زایش شاه می بود ، و ما گفته ایم که سال گذشته در همین هنگام کشاکش

در میان دربار و مجلس میبود و از اینرو مردم جلوگیری از جشن و چراغانی کردند، امسال را خود محمد علی میرزا پیش افتاده بمنوان آنکه با آن پیشامد های مرزی (داستان بیله سوار و ساوجبلاغ و ارومی) جشن نباید گرفت، و بلکه باید در رفت آن جشن را بیازماندگان کشتگان داد، با تلگراف بوالیان و فرمانفرمایان دستور خودداری فرستاد نامه ای نیز از وزارت داخله در همان زمینه بمجلس نوشته گردید. لیکن مجلس چنین نهاد که بشکرانه این موهبت و رأفت کبرای ملوکانه، در همه جا جشن با شکوهی گرفته شود. این بود در تهران و تبریز و شهرهای دیگر جشنهای بزرگی گرفتند و شادیهان نمودند، و نام این بیخردی راه نجابت ملت، گزاردند.

در حالیکه در همان هنگام بهر گوشه ای از ایران آشوبی بر پا **آخرین دوروی** و چنانکه گفتیم ناله از هر سو بلند میبود. گذشته از پیشامد های از **محمد علی میرزا** تنگ آور بیله سوار و ارومی، و گذشته از تاخت و تاز شاهسونان و راهزنیهای نایب حسین کاشانی و مانند اینها، در پیرامون خود تهران دزدان و راهزنان فراوان گردیده ایمنی از میان برخاسته بود. بلکه در خود پایتخت بار دیگر اوباشان دست بکار زده شبها رهگذران را لخت میکردند. در برابر این همه آشوب از محمد علی میرزا جز بی پروایی دیده نمیشد، بلکه چنانکه گفتیم از کوشش دیگران نیز جلو می گرفت. با این نشانه های آشکار از بدخواهی او مجلسیان و سران انجمن خود را فریب داده بایک نمایشی از شاه بخوشدلی برمیخواستند.

اگر راستی را بخواهیم همینان از دوون دل، گمان نیکی بمحمد علی میرزا نمیداشتند. ولی چون مردان جانفشانی نمی بودند و بکندن ریشه بد خواهیهای دربار دلیری نمی داشتند، از اینرو خود را فریب داده بد انسان بنمایشهای رویه کارانه محمد علی میرزا ارج می گزاردند.

در همانروزها کابینه نظام السلطنه چون کاری از پیش نمی برد و خود را در فشار میدید، کناره جویی کرد. از آنسوی چون آشفتنگی کارها از اندازه گذشته، و برخی روزنامه ها همچنان گفتارهای تندی می نوشتند، و روزنامه مساوات کارش با محمد علی میرزا بداد گاه کشیده بود، و حبل المتین که پکروزنامه خونسرد و میانه روی میبود گفتار زیر عنوان «نفس آخر ایران و یا خاتمه حیات ایرانیان» مینوشت، باز کسانی از شاهزادگان و قاجاریان بتکان آمده چنین خواستند که بکوشش پردازند و روز شنبه نهم خرداد (۲۹ ربیع الاخری) نشست بزرگی در خانه عضدالملک رییس ایل قاجار بر پا گردانیده بگفتگو پرداختند. سران اینان گذشته از عضدالملک، امیراعظم، علاءالدوله، معینالدوله، سردار منصور، جلال الدوله (پسر ظل السلطان) بوده چنین میگفتند: این گرفتاریها که از درون و بیرون به ایران رو آورده تا شاه دل با مجلس پاک نگرداند و باتوده همدست نگردد چاره نخواهد پذیرفت، و از آن سوی هم کسانی در دربار بدخواه

مشروطه اند و آنان شاهرا نمی گزارند که با مجلس دل پاک گرداند. میگفتند. باید کاری کرد که شاه آن چندتن را از دربار دور گرداند، و تا این نتیجه بدست نیامده ما نباید از اینجا پراکنده گردیم.

از اینرو فردا نیز همان نشست را میداشتند، و در اینمیان انجمنها نیز پا بمیان گزاردند و نمایندگانی از خود بانجا فرستادند و کار بزرگتر گردید. از آنسوی محمد علی میرزا چون این داستان را شنید آنرا بر انگیزخته ظل السلطان شمرد و بسیار بیمناک شد، زیرا چنانکه گفته ایم ظل السلطان درشت و پنجسالگی خواهان تاج و تخت می بود، و این هنگام اگر چه بوالیگری فارس رفته از تهران دور میزیست لیکن کسانش همچنان میکوشیدند، و چون پسرش



پ ۱۷۵

در این نشستها یکی از سرجنابان **میرزا محسن (از نمایندگان مجلس یکم)** شمرده میشد این محمد علی میرزا را بد گمان میکردانید.

روز دوشنبه همچنین نشست برپا میبود، و پس آنروز عضدالملک همراهمشیرالدوله که پس از نظام الملک پسر وزیر برگزیده شده بود، بنزد شاه رفته درخواست شاهزادگان و قاجاریان را رسانیده بیرون کردن امیر بهادر و شاپشال و چندتن دیگری را که فهرست کرده بودند از دربار خواستار گردید. محمد علی میرزا چون این روزها با روسیان در گفتگو بوده و آخرین نقشه را برای برانداختن مجلس میکشید (وهمانا این نشست خانه عضدالملک اندیشه او را استوارتر گردانیده بود)، برای پرده پوشی بآن راز، این درخواست را پذیرفته دستورداد که آن چندکس در دربار نمانند بیرون روند، و مشیرالسلطنه با فرمان او آگهی پایین را نوشته با مهر خود بیرون فرستاد:

« این بنده مشیرالسلطنه که رئیس الوزراء هستم در خدمت حضرت اشرف آقای «عضدالملک مدظله العالی و سرکار والا نیرالدوله شرفیاب خاکبای جواهر آسای مبارک» «همایونی ارواحنا فداء شده مطالب دولتخواهانه امراء و وزراء و اعیان و عموم ملت» «را معروض داشته، مستدعیات راجع بتصفیه دربار در حضور همایونی مقبول افتاد و «داشخاص مفصله ذیل را: امیر بهادر جنگ. شاپشال. علی بك. موقرالسلطنه. امین الملک» «مفاخر الملک از دربار معدلت مدار تمهید و از نوکری معزول فرموده و امیدواریم بعد»

د از رفع این سوانح کلیه امور مملکتی اصلاح شود.

چون این آگاهی پراکنده گردید آزادخواهان بی آنکه گمان دیگری بر ندیشادی برخاستند... نااطقان اینسو و آنسو دویده و آن آگاهی را بمردم خوانده بهمکسی مژده دادند و همچنین در خانه عضدالمک درباریان و شاهزادگان آنرا فیروزی خود شماره سخت بنازیدند. بگفته روزنامه مجلس «صدای زنده باد شاهنشاه عادل، پاینده باد اعلیحضرت محمد علی شاه سلطان مشروطه خواه ملت نواز گوش فلک اثیر را کبر می ساخت»

این بود آخرین فریبکاری محمد علی میرزا. شب آن روز پس از نیمه شب امیر بهادر با بیست تن غلامان تفنگدار بزرگنده رفته در سفارت روس بستی نشست. آن چند تن دیگر نیز هر کدام پناهگاهی بخود جستند و روپنهان گردانیدند. ولی خواهیم دید که جز برای دوسه روز نمی بود.

در همان روزها يك كوشش بدخواهانه ای، که خوددنبال نیرنگ **يك كوشش بدخواهانه** محمدعلیمیرزا می بود، از نمایندگان روس و انگلیس دیده از نمایندگان بیگانه شد که می باید در اینجا بنویسیم. ما این داستان را یکی در کتاب آبی میبایم که سفر انگلیس بوزیر خارجه آن دولت آگاهی داد و دیگری در کتاب پروفیسور براون که از زبان تقیزاده آورده. سفیر انگلیس چنین میگوید: آن روز مسیو دوهارتویک که بدیدن من آمده بود گفت شاه خود را از دست رفته میداند. من بسیار آرزو مندم که جان او را نگهداری کنیم. بگمان مسیو دوهارتویک کار بسختی بی اندازه انجامیده و هنگام آن رسیده بود که دو سفیر پا بمیان گزاریم. او بهتر می دانست تلگراف کرده (چون در قلهک میبودند) از مشیرالدوله، که با آنکه از پنجروز پیش کناره جویی نموده بود باز در کارهای وزارت خارجه دست میداشت، گاه برای دیدار خواهیم. من گفتم: بسیار خرسندم که چنین کاری کنیم ولی گمان ندارم از گفتگو با مشیرالدوله نتیجه بدست آید. زیرا او گفته های ما را درست نخواهد رسانید. پس بهتر است در آن نشست رییس مجلس نیز بوده باشد. مسیو دوهارتویک گفت. برییس مجلس بیش از مشیرالدوله امیدمند نتوان بود، پس بهتر است عضدالمک هم بوده باشد این بود بمشیرالدوله تلگراف کردیم که برای سه و نیم پس از نیمروز با آنان نیز آگاهی دهد، و من چون در آن ساعت بخانه مشیرالدوله رسیدم دیدم مسیو دوهارتویک آنجاست. ولی ممتاز الدوله، عضدالمک بیبانه های بیجایی از آمدن خودداری کرده اند. (پروفیسور براون مینویسد: اینان گفته بودند. باید همه گفتگوی سفیران بمیانگیری وزیر خارجه باشد، و بدینسان خشکه پارسایی سیاسی نشان داده بودند). مسیو دوهارتویک بسخن پرداخته بوزیر خارجه چنین گفت: ما بنمایندگی از دو دولت دوستار ایران بیمناکگی این را امر که کشور ایران در پیش میدارد بشما آگاهی میدهم. این راه پایان بسیار بدی خواهد داشت.

امیدمندیم شما بنام وزیر خارجه همکاران خودتان و مجلسیان را از بیمناکگی این راه آگاه گردانید.

(براون گفته های سفیر روس را بدینسان میآورد: بجان شاه ایمنی نمانده. برای چه مردم نوکران و بستگان او، بویژه امیر بهادر، را که همچون سگ پاسبان نگهداریش میکند، از او دور میگردانند؟! انجمنها از مرز خود گذشته میخواهند شاه را از شاهی بردارند. ما چنین چیزی را نخواهیم بر تافت، و اگر چنین کاری رخ دهد دولت روس ناگزیر خواهد بود دست بکارهای ایران بیازد، و این بهمراهی دولت انگلیس خواهد بود. مینویسد: سپس هم سفیر انگلیس جمله هایی درباره خامی نمایندگان مجلس و بد رفتاری انجمنها گفت).

سفیر مینویسد: چون از آنجا برخاستیم مسیو دوهارتویک گفت: گمان نمیکنم مشیرالدوله سخنان ما را کم و بیش برساند. پس بهتر است از عضدالمک نیز دیداری کنیم میگوید: بخانه عضدالمک رفته در آنجا نیز سخنان خود را رساندیم.

براون در پایان سخن خود مینویسد: پس از رفتن دو سفیر مشیرالدوله بمجلس شتافته پیام ناگواری را که میداشت بممتازالدوله و تقیزاده و مستشارالدوله رسانید، و این دوتن باز پسین، از آنجا که يك توده بیمار بهتر است تا يك توده مرده، باین شدند که در برابر شاه تفنگه و افزار جنگه بکار نبرند.

چنانکه گفتیم این داستان از هر باره شکفت آور است. خود داستان يك نیرنگی از سوی سفیر روس بوده و از اینسوی تقیزاده در باز گفتن به براون بدستبردهایی در آن پرداخته و آنرا دستاویزی برای کارهای خود نشان داده. سفیر روس خواستش بیم دادن میبوده. زیرا چنانکه راه پورتهای لیاخوف را خواهیم آورد در همین روزها روسیان بهمدستی دربار نقشه بر انداختن مجلس را میکشیدند، و چنانکه در بند سوم راهپورت دوم نوشته گردیده میخواسته اند چنان باشد که آزادخواهان اندیشه ایستادگی را رهاکنند. سفیر انگلیس چون از آن نقشه آگاهی نمیداشته همانا که فریب همکار خود را خورده است. هر چه هست دستاویز دو نماینده در این کوشش، در میان خودشان جلوگیری از پیشرفت آرزوی ظل السلطان میبود که نشست های خانه عضدالمک را بآن درخواست میشارده اند، و جلوگیری از آنرا بایای خود می دانسته اند. لیکن راز نهان همانست که باز نمودیم.

اما تقیزاده چون روز بمباران مجلس از خانه بیرون نیامده و ناشایستی از خود نشان داده بود، در لندن در نزد براون و دیگران بپرده کشیهای پرداخته و از آنجمله این داستان را با دستبرد باز گفته است. اینکه سفیر روس بگوید... دولت روس ناگزیر خواهد بود دست بکارهای ایران بیازد، که براون از گفته تقیزاده مینویسد، باور کردنی نیست. زیرا گذشته از آنکه چنین سخنی از يك نماینده سیاسی آنها با بسودن

يك نماینده سیاسی دیگر دور است ، اگر چنین سخنی گفته شده بودی ، سفیر انگلیس آن را پنهان نداشته در نامه خود بوزیر خارجه انگلیس اینها را نیز نوشتی .  
 آنگاه گفتم که سفیر روس چنین سخنی را گفته آیا ممتازالدوله و تقی‌زاده خرسندی دادندی که تنها با يك بیم دادن آن سفیر دست از مشروطه بردارند ؟ آیا پاسخ نگفتندی ، ما برای نگهداری مشروطه ناگزیریم بد خواهان را از دربار بیرون گردانیم ، آیا دولت روس می خواهد ما بنکهداری مشروطه نکوشیم ؟ ! ، آیا در برابر چنین پاسخی سفیر



پ ۱۲۶

ارشدالدوله ( رئیس انجمن مرکزی تهران )

روس چه توانستی کرد ؟ !

روسیان اگر خواستندی در کار های درونی ایران دست دارند ، نیکرفتاری با محمدعلی میرزا جلو آنرا نگرفتی ، و اگر نخواستندی و یا نیارستندی بر داشتن محمد علی میرزا از پادشاهی یا بیرون گردانیدن امیر بهادر از دربار هیچ نتیجه بدی را در پی نداشتی .

پس از همه اینها چنانکه نوشتیم این گفتگو روز چهار شنبه سیزدهم خرداد ( ۳ جمادی الاولی ) بوده ، که هنوز محمدعلی میرزا بی‌اغشاه نرفته و با مجلس نبرد آشکاری آغاز نکرده بود ، و چنانکه دیدیم گفتگو درباره بیرون کردن امیر بهادر و دیگران میبوده ؛ و هنوز تمامی از جنگ کردن با محمدعلی میرزا یا نکردن در میان نمی بوده ، پس اینکه براون مینویسد : « تقی‌زاده و مستشارالدوله از آنجا که بگتوده بیمار بهتر است تا بگتوده مرده ، باین شدند که در برابر شاه تفنگ و افزار جنگ بکار نبرند ، چه معنی دارد ؟ ! . . . آیا نه آنست که تقی‌زاده دو داستان را که از هم جداست بهم آمیخته است ؟ ! . . . »

از این نیز بگذریم : چنانکه خواهیم دید پس از رفتن شاه بی‌اغشاه خود تقی‌زاده از کسانی میبود که پافشاری در جنگ کردن مینمود . چیزیکه هست چون روز جنگ فرا رسید از ترس جان از خانه بیرون نیامد و ناشایستی از خود نشان داد . پس چگونه میتوان گفت که از ترس دست یازیدن روسیان بکارهای ایران جنگ نکردن با محمدعلی میرزا را بهتر دانسته است ؟ ! . این خود بدی دیگری از تقی‌زاده است که برای پرده پوشی بناشایستی خود تاریخ را آشفته گردانیده است .

بامید سود با جنبش همراهی کرده بودند خود را بکنار کشیدند ، و حاجی شیخ فضل الله و همدستان او در تهران بدشمنی آشکار نیز برخاستند .

از سوی دیگر اتابك سر وزیر گردیده از روی يك نقشه ای پافشارانه با مجلس بنبرد برخاست و از اینجا ایستادگی دربار در برابر مجلس رویه دیگری بنخود گرفت . اینهاست آنها یکه مشروطه كوچك را ( از داده شدن فرمان مشروطه تا بمباران مجلس ) بدو دوره جدا گانه بخشیده نه ماه نخست آنرا از چهارده ماه باز مانده جدا میگرداند .

در این دوره دوم مجلس نیز ارج خود را از دست داد زیرا آن شور آغاز جنبش در نمایندگان فرونشسته ، و از اینسوی چون گفتگواز قانون و شریعت بمیان می آمد ، بیشتر اینان یا از راه دلبستگی بکیش و یا از روی مردم فریبی ، هواداری از شریعت مینمودند . گذشته از اینکه بسیاری در نهان با اتابك بستگی میداشتند و هوای او را نگه میداشتند . کارهاشان آنها بود که يكايك نوشته ایم . در هر پیشامدی ناشایستی از خود نشان میدادند و در برابر دربار زبون درمی آمدند ، و چون تبریز بفریادشان رسیده از گرفتاری زهاشان میگردانید ، باز ناشایستی از سر میگرفتند . خودشان کاری نمیکردند و کارهای دیگران را نیز بی نتیجه میگرداندند .

بیخردانه تر از همه آن شیوه ای میبود که برای خود برگزیده و همی خواستند که هیچگاه بجنگ و خونریزی نزدیک نشوند ، و تنها بازبان پسند و اندرز دشمنان را آرام گردانند ، و این بود همیشه فریب میخوردند ، و چنانکه دیدیم کار بجایی رسید که از رحیم خان بیسواد نیز فریب خوردند .

راستی آنست که بیشتر این نمایندگان گرفتار اندیشه های قلندرانه ، و مغزهاشان آکنده از شعر های صوفیان و خراباتیان و دیگران میبود ، و از چنین کسانی شورش خواهی بر نیامدی : آنان شایند ؛ نمایندگی در يك مجلس که میبایست رشته جنبش و شورش يك كشوری را بدست گیرد نمی بودند . اگر در میان شان چند تنی جوان و خون گرم پیدا میشد اینان نیز هر کدام پابند دیگری میداشتند .

بناشایستی مجلس يكم گواه همین بس که نتوانست و یا نخواست در تهران و دیگر شهرها نیز جوانان را بمشق سربازی وادارد . بارها گفتگو رفت و روزنامه ها گفتار نوشتند ، و از نجف «فتوی» آمد . لیکن همه اینان بیهوده گردید این کار تنها در تبریز پیش رفت ، و شگفت است که مجلس بآن نیز خرسندی نشان نمیداد .

در تهران مردم نیز پیروی از نمایندگان کرده یگانه کوششی که پیش گرفته بودند انجمن ساختن ، و در پیشامد ها بهایهوی و شور و خروش برخاستن بود . چنانکه خواهیم دید در روزهای آخر شماره انجمن های تهران بيكصد و هشتاد رسیده بود . نيك اندیشید که در يكشهر بيكصد و هشتاد انجمن چه معنی تواند داد ؟ . . . بجای آنکه همگی شان يك انجمن

## گفتار دهم

### جستجو از حال مردم

در این گفتار بکوتاهی سخن رانده میشود از دیگر گونی که در جنبش آزادیخواهی پس از نه ماه از آغاز آن پدید آمده بود و از حال برخی روزنامه ها .

چنانکه گفته ایم ، از آغاز داده شدن مشروطه تا نه ماه کمابیش از آن ، یکدوره ویژه ای میبود ( که ما داستان آندوره را در بخش يكم بپایان رسانیده ایم ) . زیرا در آن نه ماه :  
 ۱) جنبش مشروطه همگانی شمرده میشد ، و چنانکه نوشته ایم ، گذشته از شهرها در بسیاری از دیه ها نیز مردم جنبیده شور و خروش از خود نشان میدادند .

۲) ملایان مشروطه را در رواج شریعت دانسته و در همه جا با مردم همدستی مینمودند بگفته یکی : خوانی را که در چیده می شد از بهر خود می پنداشتند و یاوری بدر - چیدنش میکردند .

۳) دشمنان مشروطه جز در باریان نمی بودند ، و آنان بدشمنی آشکاره گستاخی نمی نمودند . محمد علی میرزا نیز در کار شکنی پافشاری بسیار نشان نمیداد .

لیکن پس از آن دوره که با سر وزیر اتابك پایان پذیرفت ، از یکسو جنبش دهها که بسیار سرسری میبود فرونشست ، و شهرهای كوچك نیز خاموش گردیدند . تنها در شهرهای بزرگ که در هر یکی انجمنی میبود نام مشروطه برده میشد ، و در اینها نیز همچنان چند گونگی ( بدانسان که در بخش يكم باز نموده ایم ) نمایان میبود . از مشهد و همدان و زنجان و مراغه و سبزوار و ایستگونه شهرها آوازی شنیده نمیشد . از کرمانشاه و شیراز و اردبیل و ارومی بیش از همه آواز آشوب بر می خاست . اسپهان همچنان بنمایش و رویه کاری بس میکرد . تنها تبریز و خوی و تهران ورشت و قزوین میبود که مشروطه - خواهی در آنجا ریشه دو اندیده و کوششهایی بکار میرفت .

از یکسو هم ملایان بفریب خوردن خود پی برده این دانستند که مشروطه در رواج شریعت نیست و آن خوان نه برای آنان در چیده میشود ، و از اینرو انبوهی از آنان که

باشند ، و آنکه با مادگیهای کوشند ، هر گروهی برای خود انجمنی می ساختند ، و از کوشش بهایهوی بس میکردند .

شگفتتر این بود که پس از پیشامد میدان توپخانه ، که در نتیجه شاهکار انجمن ایالتی تبریز محمدعلی میرزا از درزبونی در آمد و بدستگیری صنیع حضرت و دیگران گردن گزارد ، و آنان را دستگیر کردند و کیفر دادند ، و سپس نیز بکشندگان فریدون زردشتی و بسید محمد یزدی و برخی دیگر کیفر داده شد ، انجمن های تهرانی اینها رامیوه کوشهای خود پنداشتند ، و خود را فیروز شماره گردن افراشتند ، و سپس که در پیشامد گرفتاری بمب اندازان باز در برابر دربار بالاافراشته در اینجا سخن خود را پیش بردند ، بیکبار فریب خورده آن دسته بندیهای پوشالی خود را يك نیرویی بشمار آوردند ، و نازش و بالش بیشتر کردند در روزنامه ها ستایش از انجمنها میرفت و نمایندگان مجلس فیروزیهای اینان را بشهرها با تلگراف آگاهی میفرستادند .

کار بجایی رسید که در تبریز هم کسانی بانجمن سازی برخاستند و چند انجمنی بنامهای اتحاد ، قدرت ، مشورت ، مساوات ، حقیقت و مانند اینها برپا گردید . نقیخان رشیدالملک که از فرمانروایی اردبیل برداشته شده بود ، بتبریز آمده در اینجا سر بمیان مشروطه - خواهان در آورده انجمنی بنام «حشمت» برپا گردانید ، و چون سپس همین نقی خان را در لشکر عین الدوله در میان دشمنان مشروطه خواهیم دید ، از اینجا پیداست که این انجمنها پیش از همه دستاویزی در دست سوجدویان میبود . چنانکه در تهران نیز علیخان ارشدالدوله که سپس او را هم یکی از افزارهای بزرگ کار محمد علی میرزا خواهیم دید رئیس انجمن مرکزی میبود و خود بهمه انجمنها سروری میداشت .

در جای که يك کسی با يك انجمن ساختن و یا در يك انجمن نام نویساندن از شمار آزادیخواهان رفتی و در همه جا نوازش و مهربانی دیدی و هر سودی که خواستی بدست آوردی چرا نبایستی رشیدالملک و ارشدالدوله و رحیم خان و حاجی میرزا حسن و دیگران مشروطه خواهی ننمایند و کار خود را از پیش نبرند ؟ ! . . . درجایی که آزادیخواهان برای فریب خوردن آماده می ایستادند چرا بایستی اینان از فریب دادن خود داری نمایند ؟ ! . . . اینان از یکسو با دربار بستگی میداشتند و از یکسو با آزادیخواهان آمیزش و همدستی مینمودند .

بلکه در روزهای آخر کسانی از نمایندگان مجلس نیز همین رفتار رامیکردند . چون از کارهای محمدعلی میرزا این دریافته بودند که بيك تاختنی بر سر مجلس خواهد برخاست هر یکی از راه دیگری بستگی با دربار پدید می آوردند ، و چنانکه خواهیم دید همین نمایندگان در «خرده خود کامگی» در تهران ماندند و زیانی بآنان نرسید .

نمایندگان آذربایجان که با آن پیمان و سوگند از تبریز روانه گردیده ، و با آن شکوه و پذیرایی بتهران رسیده بودند برخی از آنان نیز نامردیهایی از خود مینمودند :

یکی آنست که چند روز پیش از بمباران مجلس بنام «مرخصی» روانه تبریز گردید (وراستی را از تهران گریخت) و چون به تبریز رسید ، با آنکه این شهر ایستادگی مینمود ، نماینده در اینجا نیز نایستاد و همراه چند تن تفنگچی خود را بجلفا انداخت و از آنجا روانه قفقاز و استانبول واروپا گردید . آن دیگری خود را افزار کار بیگانگان گردانیده جز با دستور فلان سفارت کار نمیکرد . آن دیگری نهانی با دربار راه میداشت . یکی دیگر را میگویند که با چادر زنانه خود را بدربار انداخته با محمد علی میرزا دیدار کرد و با او نهش نهاد . اینهاست نمونه های از نامردیهای نمایندگان .

یکی دیگر از نمایندگان تبریز میرزا آقا اسپهانی میبود که تبریزیان فریبش را خوردند ، و با پذیراییها نگاهش داشته سپس نیز بنمایندگی بمجلس فرستادند . لیکن کمی نگذشت که دانسته شد درماکواز اقبال السلطنه پولی گرفته ، و از اینسو چون بتهران رسید در بهان بادربار بستگی یافت و بزبانها افتاد که محمد علی میرزا را ببر انداختن مجلس دلیرتر میگرداند . کار رسوایی این مرد بجایی رسید که در روزنامه پول گرفتنش را نوشتند ، و شعر چاپلوسانه ای که در ستایش ارفع الدوله سروده بود بچاپ رسانیدند ، و سرانجام انجمن ایالتی تلگرافی بدارالشوری فرستاده از نمایندگی او از سوی آذربایجان بیزاری نشان داد .

چنانکه نوشته ایم در ماههای نخست جنبش مشروطه یکرشته روزنامه هایی در تهران و دیگر جاها پدید آمد که بنیاد گزاران آنها تنها این میخواستند که روزنامه ای درست دارند و دانسته های خود را بیرون ریزند و اینست در گفتارها که مینوشتند بیشتر به «حدیث» و فلسفه و شعر و «اصول» و اینگونه چیزها میپرداختند ، و هر یکی از آنان مشروطه را با دانش های خود درمی آمیخته و بدانسان که میخواست معنی میکرد . این روزنامه ها که نامهای بسیاری از آنها را شمرده ایم تا دوره دوم می بودند و هر یکی چند ماهی پراکنده شده از میان میرفتند . در این دوره هم کسی یا کسانی پیدانشدند که معنی درست مشروطه را بمردم بفهمانند و يك چیزهای سودمندی در آن باره بنویسند .

روزنامه های مجلس و حبل المتین و صور اسرافیل و روح القدس و تمدن و ندای وطن در تهران و انجمن در تبریز که از دور نخست یا اندکی پس از آن آغاز شده بودند همچنان پیش میرفتند و تا نزدیکهای بمباران چاپ می یافتند . گذشته از آنها در تهران روزنامه مساوات ، و در تبریز «مجاهد» و «اتحاد» و «حشرات الارض» بیرون آمدند .

مساوات را سید محمد رضای شیرازی مینوشت ، و او چنانکه می شناسیم یکمرد بیباک و خیره سری میبود ، و در نوشتن این روزنامه نیز بیباکی و خیره سری بسیاری از خود مینمود . این نیز همچون مدیر روح القدس شاخ بشاخ محمد علی میرزا انداخته زور بتندنویسی می زد . چنانکه در یکی از شماره های روزنامه خود . داستان لویی شانزدهم

پادشاه فرانسه و گریختن او از پاریس و سرگذشتش را نوشت و در پایان آن روی سخن را بمحمد علی میرزا گردانیده بگفته‌های بیم‌آمیزی پرداخت. بلکه از جمله‌های ریشخند‌آمیز نیز باز نایستاده چنین نوشت:

«مگر تصور میشود که بعد از این ایرانی دست از حقوق مشروع خود بردارد و دزدان را بیمکافات آسوده گذارد. نه والله نه بالله هر کس این خیال و تصور باطل را در خاطر مقدس پادشاه ما القا نماید بجمیع انبیاء و اولیاء و ارواح مقدسه دنیا سوگند و بروج عدالت و حقیقت مساوات قسم است که خیانت صریح بمقام سلطنت نموده و اگر این قسمها را باور بدارند بایران پرستی شاپشال و بدانش امیر بهادر و بی‌پاک دامنی سعدالدوله و بدیانت اقبال‌الدوله و بعصمت و عفت آصف افخم و برحم و مروت ظفرالسلطنه و بنیرت و عصمت قوام‌الدوله و بخلق نازنین حاجب‌الدوله قدیم و برساله عملیه حجة الاسلام آقا میرزا مصطفی و به نیکنمایی و تقوای مجتهد تبریزی و بارواح طیبیه اعضای انجمن مقدس فتوت قسم یاد میکنم...»

این نمونه‌ای از نوشته‌های اوست. در شماره ۲۱ روزنامه‌اش گفتار درازی زیر عنوان «شاه در چه حالت است؟» نوشته باز سخنان تند و زشتی درین گفت، و چون محمد علی میرزا از عدلیه دادخواهی کرد و از دادگاه سید محمد رضا را خواستند او نرفت و در یکشماره از روزنامه خود سراپا ریشخند بدادگاه نوشت (شماره ۲۲ که با دستور مجلس یا دولت باز داشته شد) و باین بس نکرده بیک کار بسیار زشت‌تری برخاست و آن اینکه یک چلوار بزرگی بنام «استشهادنامه» آماده گردانید، که در آن گواهی مردم را درباره «بدکاره بودن ام‌الخاقان» مادر محمد علی میرزا، خواستار گردید، و آنرا بدست یکی داده بی‌بازار فرستاد که مردم آگاهی خود را نویسند و مهر کنند، و بدینسان بیک کار سراپا رسوایی برخاست.

این در روزهایی بود که محمد علی میرزا در نهان بایاخوف و روسیان گفتگو میداشت، و بیگمان یکی از چیزهایی که او را بروسیان و خواست آنان نزدیکتر گردانیده همین بوده. محمد علی میرزا بارها این رسوایی را یاد میکرده ورنجیدگی خود را باز مینموده. بدینسان دشمن را بخود برمی‌آغلانیدند بی آنکه در اندیشه ایستادگی نیز باشند و نیرو بسیجند. از یکسو مجلس بامحمد علی میرزا آنست نهادی را مینمود و از یکسو روزنامه‌ها این تندیهایی بی‌اندازه را نشان میدادند.

روزنامه صور اسرافیل و روح القدس نیز اینگونه گفته‌ها را مینوشتند. سید جمال و ملک‌المتکلمین نیز، در منبرها هر گونه بدگویی میکردند. بهاء‌الواعظین بالای منبر محمد علی میرزا را «پسر ام‌الخاقان» می‌نامید.

اما روزنامه‌های تبریز، چنانکه نوشته‌ایم «مجاهد» را ابوالضیا مینوشت که با آن سرگذشت دچار آمد و روزنامه نیز از میان رفت. «اتحاد» را انجمن اتحاد بنیاد گزارد

که از نیمه‌های اسفند ۱۲۸۶ بیرون آمد. در تبریز چون بادوچی جنگ رفت و سامان شهر بهم خورد تا دو ماه کمابیش روزنامه‌ای از سوی آزادیخواهان بیرون نمی‌آمد و تنها روزنامه تبریز «ملاعمو» میبود که از سوی اسلامیه نوشته میشد، و بدینسان میگذشت، تا انجمن اتحاد این روزنامه را بنیاد گزارده بیرون داد، و پس از چند روزی هم «انجمن» باز بیرون آمد، و تا زمان جنگ و آشوب هر دو پایدار میبود. «حشرات الارض» را حاجی میرزا آقا بلوری بنیاد گزارده، این نیز نگاره دار و شوخی‌آمیز میبود، و به پیروی از «ملانصرالدین» گفتارهایش از زبان غفار و کیل که یک دیوانه بازار گرد بنامی در تبریز میبود نوشته میشد. این روزنامه از نیمه دوم اردیبهشت ۱۲۸۷ آغاز کرد و تا زمان جنگ و آشوب بیش از ده واند شماره بیرون نیامد.

در تبریز در این دوره برخی روزنامه‌هایی نیز بترکی بیرون آمد ولی هر کدام بیش از چند شماره نپایید. کسانی میگفتند چون تبریزیان ترک زبانند اگر روزنامه‌ها بترکی باشد بهتر فهمند، و آنگاه یکی که میخواند دیگران نیز گوش دهند. ولی آزمایش وارونه آنرا نشان داد و روزنامه‌های ترکی پس نرفت.

بنام‌ترین این روزنامه‌ها «آنادیلی» بود که سید حسین خان مدیر عدالت در چند صفحه کوچک مینوشت. روزنامه «ملاعمو» را هم گفته‌ایم که بترکی نوشته میشد.

درباره دبستانها در آذربایجان همان کوشش و پروا که باز نموده‌ایم برپا میبود. بویژه در تبریز که بدبستانها تا میتوانستند ارج می‌گزاردند و ازدادن پول برای پیشرفت آنها باز نمی‌ایستادند. در همین بخش پیکره‌ای را (پیکره ۱۵۵) بچاپ رسانیده‌ایم که نمایندگان دبستانها به انجمن ایالتی آمده‌اند، و در آنجا با بودن اجلال‌الملک (رییس شهربانی و فرماندار شهر) و دیگران پیکره برداشته‌اند.

سران آزادی در تبریز بدو چیز بیش از همه ارج می‌گزاردند: یکی دبستانها و شاگردان آنها، و دیگری مجاهدان و دسته‌بندی‌های ایشان و این هر دو سودمند و بجا میبود.

## پایان بخش دوم



# بخش سوم

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

## گفتار یازدهم

### چگونه مجلس بنوب بسته شد؟

در این گفتار سخن رانده میشود از داستان  
بمباران مجلس شوری و آنچه پس از آن  
داستان در تهران رخ داد.

از روزیکه جنبش مشروطه خواهی در ایران آغاز گردید، محمدعلی-  
میرزا که آنزمان ولیعهد می بود روی دشمنی نشان داد. زیرا از  
آغاز زندقانی با فرمانروایی خود کامانه بار آمده و همیشه مردم  
را زیر دست خود دیده بود، و این بار دشوار می افتاد که مردم  
سری افزاند، و در برابر او ایستاده سخن از کشور و کارهای آن رانند، و خود کسی نمی-  
بود که معنی مشروطه یا سررشته داری توده را نیک بداند و از سودهای آن آگاه باشد،  
و بنام دلبستگی بکشور و نیرومندی آن از هوسهای خود چشم پوشد. یکمرد کوتاه اندیشی  
بیش نمی بود. از سوی دیگر روسیان که در دربار ولیعهدی دست میداشتند رشته اندیشه و  
سهشهای این دردست آنان می بود، که بدستگیری شاپشال او را بهر راهی می گردانیدند،  
و چون دولت روس با جنبش توده، چه در کشور خود و چه در ایران، سخت دشمن می بود،  
از ایتر و در این هنگام محمد علی میرزا را بخود نگزارده دشمنیش را بسا مشروطه بیشتر  
می گردانیدند. بویژه پس از آنکه پیمان ۱۹۰۷ را با انگلیس بستند و خود را در دست -  
درازی بشمال ایران آزاد دانستند، که چون جنبش توده را یک سنگی در پیش پای خود  
میپنداشتند برداشتن آن می کوشیدند.

گذشته از اینها محمدعلی میرزا بکیش شیعی و بکارهای بیمعنای آن، از روضه خوانی،  
و زیارت عاشورا و شمع بمسجدها بردن و مانند اینها، دلبستگی بسیاری میداشت و زش  
ملکه در این باره از او کمتر نمی بود، و همیشه کسانی از ملایان رویه کار بدربار و اندرون راه  
می داشتند، و چون پس از چند ماهی از آغاز مشروطه، ملایان از آن رو گردانیدند و جدایی  
میان کیش و مشروطه افتاد، این انگیزه دیگری بدشمنی محمد علی میرزا گردید

باری محمد علی میرزا از گام نخست با مشروطه بدخواهی مینمود و می کوشید، و چه  
هنگامیکه در تبریز میبود و چه پس از آنکه به تهران آمد، هر چند زمان یکبار نقشه ای  
برای برانداختن مجلس می کشید، و چنانکه یکایک نوشته ایسم در هر باره آزادبخواهان



پ ۱۷۷  
ستارخان گرد آزادی

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

تبریز را در برابر خود میدید. باز پسین نقشه او شورش استرداران و داستان میدان توپخانه بود که باز آزادیخواهان تبریز با يك شاهکاری از میدان بیرونش کردند. پس از آن محمدعلیمیرزا تا دیرزمانی، بخاموشی گراییده با مجلس رویه کاریهایی میکرد، و می توان گفت که از برانداختن مجلس نومید گردیده دیگر نقشه ای را دنبال نمیکرد. لیکن پیشامدهایی که یکی از آنها داستان بمباندازی و دیگری بد زبانیهای مساوات و دیگر روزنامه ها بود دوباره او را بتکان آورده باردیگر باندیشه برانداختن مجلس انداخت. بویژه که در این هنگام روسیان پاپیش گزارده چنین کاری را خواستار می بودند.

چنین پیداست که از دهه دوم خرداد ۱۲۸۷ (جمادی الثانی ۱۳۲۶) این گفتگودر میان محمدعلیمیرزا با سفارت روس و رییس بریکاد قزاق (کلنل لیاخوف) آغاز یافته است، و آنچه محمدعلیمیرزا را در این بساره پافشارتر گردانیده پیشامد خانه عضدالملک بوده. زیرا چنانکه گفتیم محمدعلیمیرزا آن نشستها را با انگیزش ظل السلطان و برای شاه گردانیدن او میسرمد. بگمان اودرمیان ظل السلطان و آزادیخواهان سازش پیدا شده که پادشاهی باو دهند، و اینست قاجاریان و اعیانها با عضدالملک در آن راه می کوشند. می توان پنداشت که روسیان برای پیشرفت خواست خود، این بدگمانی را در دل او پدید آورده بودند.

هرچه بود محمدعلیمیرزا در نقشه خود پافشار گردید. لیکن او از دو چیز می ترسید: یکی آنکه انگلیس و دولتهای اروپایی که ایران را يك کشور مشروطه شناخته بودند رنجیدگی نمایند و زیان بایراد بازکنند. دیگری آنکه آزادیخواهان سرکردگان را بیم دهند و از کوشش بزبان توده بازگردانند (چنانکه در داستان میدان توپخانه همین را کردند). روسیان بهر دو چاره نشان داده چنین نهادند که شاه چون مجلس را برانداخت يك آگهی پراکنده گرداند که آنرا بهر دستگیر گردانیدن چندتن تباهاکار کرده است و گرنه مشروطه را برنینداخته است و سه ماه دیگر دوباره مجلس گشاده خواهد گردید. از آن سوی برانداختن مجلس بادست لیاخوف باشد که بریکاد قزاق را بکار اندازد، و بسربازان نیاز بسیاری نباشد.

این بریکاد قزاق تاریخچه ای میدارد که در اینجا فرصت گفتن نیست. این دسته سپاه از زمان ناصرالدینشاه بسادست سرکردگان روسی پدید آورده شده و از روز نخست کوشش رفته بود که سپاهیان چشم بسته فرمان از سرکردگان روسی برند و دلبستگی بایران و ایرانیکری در میان نباشد. از اینرو روسیان باین سپاه لگرم می بودند، و پیشرفت خواست خود را از دست آنان می ببوسیدند.

چنانکه دیدیم نشستهای خانه عضدالملک باین نتیجه انجامید که قاجاریان و آزادیخواهان بیرون کردن شش تن را که یکی از آنان امیربهدر می بود، از دربار خواستار گردیدند، روز سه شنبه دوازدهم خرداد (۲ جمادی اولی) عضدالملک همراه



پ ۱۷۸

این پیکره نشان میدهد بکدسته از سرکردگان قزاق را با لیاخوف و یکی از پسران محمدعلیمیرزا را (گویا محمدحسن میرزا باشد)

مشیرالسلطنه (سر وزیر نوین) بدربار بنزد محمدعلیمیرزا رفتند، و خواست قاجاریان و آزادیخواهان را باز نمودند. محمدعلیمیرزا بیدگمانی افزوده چنین پنداشت که خواست آنان دور گردانیدن پیرامونیان اوست که تنهایش گزارند و باسانی از مباحث بردارند. این بود بسیار بیمناک گردید. ولی چون ناگزیر می بود پذیرفت و چنانکه دیدیم فردای آنروز مشیرالسلطنه نوشته ای در همان زمینه بیرون داد و آزادیخواهان بشادی بزرگی برخاستند. ولی محمدعلیمیرزا از همان هنگام باندیشه چاره افتاده بهم سکالی شاپشال و لیاخوف چنین نهاد که از شهر بیرون رفته در باغشاه سپاه بسر خود گرد آورد، که هم خود را نگه دارد، و هم نقشه بر انداختن مجلس را بیابان رساند، و خواهیم دید که فردای آنروز از شهر بیرون رفت. بدینسان یکدوره نوینی برای کشاکش مشروطه و خود کامگی باز گردید که سیزده ماه کمابیش کشید و در میان خونهای بسیار ریخته گردید، و سرانجام محمدعلیمیرزا دست از پادشاهی برداشته خود را بکنار کشید. مادر این بخش داستان این یکدوره را هرچه گشاده تر خواهیم نوشت.

روز پنجشنبه چهاردهم خرداد (۴ جمادی الاولی) در تهران يك **بیرون رفتن محمد**  
**علیمیرزا از تهران** روز شگفتی بود در اینروز با ممدادان مردم تهران از خواب برخاسته بکارهای خود پرداختند. کسی بیم نداشته نمیدانست چه رو خواهد داد. ولی چون سه یا چهار ساعت از روز گذشت (ساعت هشت و نیم) ناگهان غوغای بزرگی از کانون شهر برخاسته در سراسر آن پیچید؛ یکدسته سربازان سیلاخوری پاچه ها را ورمالیده، آستین ها را بالا زده، فریادکنان و دادزنان، بیکبار از خیابان درالماس بیرون جستند، و در خیابانها باینسو و آنسو دویده آواز بکیر، ببند، راه انداختند. بهر کسی رسیدند زدند و یالختش کردند. گاهی نیز تیرهایی بهوا انداختند. پشت سر ایشان دو فوج قزاق سوار، تفنگها بر سر دست، با یکتوب همراه خود پدید آمده، تاختکنان راه بسوی دارالشوری پیش گرفتند، چنانکه هر کسی میپنداشت بکندن بنیاد مجلس می شتابند. در همان هنگام يك تیپ قزاق پیاده میدان توپخانه را فرا گرفتند.

این غوغاها و تاختها که بیکدم روی داد مردم راهراسان گردانیده سراسر شهر را بجنبانید. در خیابانها هراس همگی را گرفته و هر کسی پی پناهگاهی می شتافت. دکانداران دکانها رامی بستند. شاگردان از دبستانها بیرون ریخته ترسان و لرزان بسوی خانه های خود می دویدند. درشکه ها تند کرده پروای رهگذران نمیداشتند و هر کسی می پنداشت جنگ آغاز شده بزودی آواز توپ و تفنگ از پیرامون مجلس خواهد برخاست. در گرما گرم این آشفتگی بود که نا گهان کالسکه شش اسبه شاهی از در الماسی بیرون شتافت، شاه درون کالسکه نشسته لیاخوف و شاپشال با شمشیرهای آخته بدست در چپوراست، و سوارگان قزاق در پس و پیش، باشتاب روانه گردیدند و چون بمیدان

توپخانه رسیدند بدست چپ پیچیده بخیبان فرما فرما (۱) و از آنجا بقزاقخانه (۲) درآمدند. قزاقان نوای «سلام» نواختند. ولی اینان جز اندکی درنگ نکرده دوباره راه افتادند. و از در شمالی بیرون رفته خیابانها را بشتاب در نور دیده خود را بیباغشاه رسانیدند.

آن دسته قزاقان که بسوی مجلس تاخته بودند از کنار مجلس گذشته و خیابان را تا آخر پیچیده از درون بیرون رفتند و پس از نیم ساعت از دروازه دیگر باز گشتند. کم کم آرامش پدید آمده سربازان و سوارگان و همه درباریان از هر کجا دسته دسته روی بیباغشاه نهادند. دکانها را که بسته بود دوباره باز نمودند.

شاه میخواست از شهر بیرون جسته در باغشاه لشکر بیاراید و به آسودگی با مشروطه نبرد کند. پس از ظهر دستخطی از شاه بیرون داده شد بدینسان:

و جناب اشرف مشیرالسلطنه چون هوای طهران گرم و تحملش بر ما سخت بود از اینرو بیباغشاه حرکت فرمودیم پنجشنبه ۴ جمادی الاولی عمارت باغشاه،

همانروز سیمهای تلگراف را پاره نمودند تا خبر شهرهای دیگر نتوانند رسانید سیم کمپانی که از آن انگلیسیان می بود آن را هم پاره کرده بگردن گرفتند که تا واوتش را بپردازند. نیز قورخانه و افزار جنگ را از شهر بیباغشاه کشیدند. پیدا میبود که نقشه بیمناکی در کار است و شاه آخرین زور خود را در بر انداختن مجلس بکار خواهد برد. هم پیدا می بود که همه سوگندها و پیمانها پشت پا زده و اینست شاپشال را که از دشمنان بزرگ مشروطه می بود و بخواهی عضدالملک و دیگران دوروز پیش او را با کسان دیگری از دربار بیرون رانده بود اکنون با شمشیر برهنه بپهلوی کالسکه شاهی انداخته است.

چون این غوغا در شهر پیچید، از همه جا کسانی از باشندگان انجمن ها، با افزار جنگ یا بادست تھی، بمسجد سهسالار شتافتند، و باز انبوهی پدید آمد. ولی چون دیدند گزند، در پیش رو نیست پراکنده شدند. اما مجلس، چون پسین همانروز بر پا گردید در برابر چنین پیشامدی بیک رفتار خشکی پرداخت، و من بهتر میدانم برخی از گفته های نمایندگان را در اینجا بیاورم:

«رییس - در جلسه قبل اینجا مذاکره شد که يك هیئتی از طرف مجلس مقدس بروند بخانه جناب آقای عضدالملک این هیئت رفته و معلوم شد تمام مقاصد امرا و وزرا را اعلیحضرت همایونی قبول فرموده و قتیکه جناب عضدالملک و آقای مشیرالسلطنه حضور مبارک اعلیحضرت همایونی شرفیاب شده بودند این هیئت و کلا را اعلیحضرت همایونی خواسته بودند لهذا هیئت مزبور هم از آنجا بحضور همایونی شرفیاب شده بی نهایت اظهار تشکر از این رفیع غایله نموده اند و دیروز هم جناب مشیرالسلطنه بدربار رفته مشغول تنظیم امورات بودند و بوزیر دربار هم پیغام داده شد که بروند بدربار مشغول

(۱) خیابان سپه امروزی.

(۲) همانجا که امروز کاخ وزارت خارجه و باغ ملی برپاست.

تنظیم در بارشوند و امروز صبح هم موکب همایون بجهت سیاحت بیباغشاه تشریف فرما شدند گویا زمان تشریف فرمایی از سربازهای سیلاخوری بعضی حرکات ناشایست بروز کرده که کسبه میخواستند آنکس را ببندند و اینجا اطلاع حاصل شد بتوسط تلفون غدغن شد که بازارها را ببندند بجهت آنکه مسئله مهمی نبوده و وقوع اینحرکات مورد اعتنا نیست که داکین بسته شود و بعد جناب مشیرالسلطنه را هم که برحسب دستخط اعلیحضرت همایونی رئیس الوزرا هستند ولی هنوز در مجلس معرفی نشده اند و روزشنبه با هیئت منتخبه خودشان در مجلس مقدس معرفی خواهند شد بمجلس احضار شدند درباب



پ ۱۷۹

شادروان بهبهانی

نظم شهر با حضور حکومت و رئیس اداره نظمیه مذاکرات لازمه بعمل آمده قرار شد که سیصد نفر از قوج و صد نفر قزاق در تحت اداره نظمیه باشند که شهر را کاملاً منظم بدارند و راه شمیران را هم قرار شد بسردار فیروز سپرده شود که آنخط را در کمال امنیت حفظ کند چون این خبر اهمیت پیدا کرده بود لهذا محض اطلاع آقایان و کلاه محترم تفصیل را اظهار داشت که مسبوق شده و بدانند مسئله اهمیتی نداشته .

حاج سید باقر - این سربازهای سیلاخوری مگر صاحب منصب ندارند که در این شهر اینطور حرکات وحشیانه کرده مردم را متوحش می کنند و صاحب منصب آنها مسئول نیست ؟ رئیس - در خصوص این مسئله هم بجناب رئیس الوزرا و وزیر جنگ اظهار شد که چرا این سربازان بواسطه بروز اینگونه حرکات مردم را متوحش میسازند ؟ جواب گفتند که میرویم در این باب تحقیق کرده آنها را بمجازات میرسانیم و من بعد صاحب منصب آنها را مسئول قرار میدهم که دیگر اینگونه حرکات از آنها بروز نکند .

ببینید چگونه خودشان را دست می انداختند ! آنهاه کارشکنی های آشکار را بروی خود نیاورده از اینکه شاه چند روز پیش از آن بدروغ درخواست هایی را پذیرفته بوده سپاسگزاری می نمودند .

شب همان روز امیربهدادر از سفارت روس بیرون آمده او نیز بیباغ شاه شتافت ، و بازارشته کارها بدست گرفت .

آدینه و شبیه با آرامی گذشت . شاه و درباریان با آمادگی می پرداختند . ولی مجلس بیش از این کاری نمیکرد که آزادبخوانان را آرام گردانیده از هر کوشش باز میداشت ، روز یکشنبه هفدهم خرداد ( ۷ جمادی الاولی ) دسته ای از قاجاریان خانه عضدالملک همراهِ خود او بیباغشاه رفتند . محمد علی میرزا همان روز پنجشنبه که در بیباغشاه استوار گردید عضدالملک را بدانجا خوانده چنین گفته بود : ما که درخواست امیران و وزیران را پذیرفتیم و کسانی را که آنان میخواستند از دربار بیرون کردیم دیگر بهره چه در خانه شما فراهم نشسته اند ؟ .. چنانکه شیوه نوکرست بدربار بیایند و از ما نوازش یافته ایمن گردند . عضدالملک چون بخانه برگشت چگونگی را با قاجاریان و دیگر ن بعیان نهاد و آنان بر رفتن خرسندی نمی نمودند ، و گفتگو همچنان در میان میبود تا امروز چند تنی را از سران برگزیدند و با عضدالملک بیباغشاه فرستادند .

اینان بتزد شاه رفتند ، و سخنانی که گفتند و شنیدند ما نمیدانیم . ولی چون بیرون آمدند و میخواستند از باغ در آیند ناگهان قزاقان گردشان را گرفته سه تن را که جلال الدوله ( پسر ظل السلطان ) و علاء الدوله و سردار منصور باشند دستگیر کردند . عضدالملک هر چه کوشید و میانجیگری کرد سودی نداد و خود نیز با ایشان بماند .

همانروز تلگرافخانه را که در دست سردار منصور می بود شاه پول گزافی از مخبر - الدوله گرفته باو داد ، و پولها را بسربازان و قزاقان بخشید . فرمانروای تهران که

میرزا صالح خان باغمیشه‌ای (وزیر اکرم) می بود او را برداشته مصطفی خان حاجب الدوله را گذاشت . همان روز توپهایی نیز بیرون دروازه کشیدند . از آنسوی چون هنگام پسین مجلس برپا گردید مشیرالسلطنه با وزیران نوین با آنجا درآمده کابینه را بدینسان شناسانید: مشیرالسلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله ، مستوفی الممالک و وزیر جنگ ، علاءالسلطنه وزیر امور خارجه ، صنیع الدوله وزیر مالیه ، مشیرالدوله وزیر علوم ، مؤتمن الملک وزیر تجارت ، محتشم السلطنه و زیر عدلیه (ولی چون او در ارومی می بود بایستی دستیارش بکارپرداز)

شکفت بود که نمایندگان نپرسیدند : این کابینه بمجلس شناسانیدن چیست و آن توپ بدروازه ها کشیدن چه؟ . تو گویی در پارلمان انگلیس نشسته بودند که خون سردانه کابینه را پذیرفته گفتگودر پیرامون پرگرام دولت بمیان آوردند .

فردا دوشنبه قزاقان در شهر بگردش می پرداختند، و چون تپانچه «راه نجات» یا تفنگ همراه کسی می دیدند از دستش می گرفتند. امروز جلال الدوله و علاء الدوله و سردار منصور را همراه قزاقان روان مازندران گردانیدند . نیز دستخطی از شاه ، زیر عنوان «راه نجات و امیدواری ملت» چاپ کرده در شهر پراکنده کردند که می باید گفت «آگهی جنگ» با مجلس و مشروطه می بود و ما اینک آنرا در پایین می آوریم :

### راه نجات و امیدواری ملت

«ملت قدیم قوم ایران فرزندان حقیقی و روحانی ما هستند البته خوشوقت نخواهند ، بود که دولت شش هزار ساله ایشان پای مال هوی و هوس مشتی خائن خود غرض خود خواه که بکلی از شرف ملیت دور و از حیثیت انسانیت مهجورند گردد البته راضی ، نخواهند بود که بدبختانه دستخوش خیالات فاسده دزدان آدمی کش شوند یکی ، بطمع وزارت و دیگری بخيال ریاست بعضی بملت جلب فائده برخی بواسطه کسب ، تسلط و اقدام بامور نامشروع ساده لوحان بیچاره را بمنابین مختلفه هر ساعتی بزبانی و هر روزی بیبانی فریفته آنان را آلت کار و ایادی اعتبار خود قرار دهند بعموم فرزندان ، خود اعلام مینماییم که در اینصورت چندی نخواهد گذشت از دولت و ملت جز اسمی ، باقی نخواهد ماند و بکلی رشته قومیت و قوای مملکت از هم گسیخته خواهد شد چنانچه ، بسالهای دراز و اتلاف نفوس صنایع مملکتی و عقلائی ملت از عهده اصلاح آن نتوانند ، برآمد بدیهی است اشتباهی نخواهند داشت که شخص همایون مادر این مدت تاجه پایه در ، پیشرفت مشروطیت و آسایش و صلاح حمال مملکت اقدامات فرموده از هیچ اقدامی ، فروگذار نفرمودیم هرچه گفتند شنیدیم و هرچه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندی تجاهل و انعامش نمودیم چه عهد ها بستند که نشکستند چه پیمانها که پیا بان ،

و نه بردند آیا دیگر از برای شما شبهه باقی مانده که معدودی مفسدین قصدی جز خراب کردن خانه شما ندارند آیا نمیدانید که نمیخواهند رابطه اتحاد حقیقی در میان دولت و ملت برقرار بماند صراحتاً بشما میگویم که بهیچوجه من الوجوه ممکن نیست بیش از این ، دولت و ملت خود را دچار حوادث و انقلابات دیده و از اعمال مفرضین صرف نظر فرماییم ،



پ ۱۸۰

این پیکره نشان میدهد یکدسته از سران اسلامیه را، آنکه در میانه چوب بدست ایستاده مقتدر الدوله و در دست چپ او میر هاشم و پس از وی رحیمخان است . در دست راست مقتدر الدوله تقیخان رشیدالملک و پس از او حاجی میرمناف ، و پس از او زرغام است .

« و این حرکات ناشایسته را بازیچه پنداشته و ملت خود را در تنگنای فشار ظلم مفسدین ،  
 « ایران خراب کن بگذارم ایران بطوریکه دستخط فرموده و بموم دول اعلان فرموده -  
 « ایم مشروطه و در عداد دول کنستی توسیون محسوب است و کلا و مجلس شورای ملی ،  
 « در کمال امنیت و قدرت بشکلی که از برای آنها مقرر است عمل خواهند کرد ما هم ،  
 « جداً در اجرای دستخط و مرحمت سابقه خودمان جاهد و سعی تجار و کسبه رعایا ،  
 « عموماً در امان و بکار خود مشغول مفسدین بی هیچ قبول و واسطی مخدول و منکوب هر ،  
 « کسی از حدود خود تجاوز نماید مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد شد البته ملت نجیب ،  
 « ایران و فرزندان عزیز من این اقدام حیوة بخش شاهانه را شایسته هر گونه تشکر ،  
 « دانسته مقاصد حسنه ما را در نظر داشته و بهیچوجه از همراهی فروگذار نخواهند نمود ،  
 « (محمد علیشاه قاجار)»

سیمهای تلگراف را که پاره کرده بودند مخبرالدوله دوباره بست و این راه نجات، یا «آگهی جنگ» را بهمه شهرها رسانید، که در همه جا فرمانروایان آنرا بچاپ رسانیده در شهر پراکندند. پیش از آن در شهرها آگاهی از چگونگی نمی بود. این یکی از نافعیهای مجلس بود که با آنکه از دو سه هفته پیش، نشانه هایی از این بدخواهی دربار، در بیرون پدیدار می بود خود را بنافهمی زده پروا نمیکرد و بشهرها آگاهی نمی فرستاد. بلکه چنانکه دیده ایم با فرستادن تلگرافهای سپاسگزاری آنان را می فریبید، سپس چون شاه بیاعشاه رفت و پرده از کار برخاست باز بشهرها آگاهی نفرستاد تا سیمهای تلگراف بریده شد. این بود در شهرستانها مردم نا آگاه ماندند، تا روز سه شنبه این راه نجات بآنها رسید.

همان روز دوشنبه بهبهانی و طباطبایی تلگرافی برای تبریز و دیگر شهرها نوشتند که چگونگی را آگاهی دهند و یآوری خواهند، و چون دسترس بتلگرافخانه تهران نمیداشتند، آنرا با دست دوتن از مجاهدان گیلان بقزوین، بنزد میرزا حسن رییس - المجاهدین فرستادند که از تلگرافخانه آنجا بشهرها رساند، و اینان باشتاب روانه گردیده یکروز بقزوین رسیدند، و میرزا حسن نوشته دو سید را با تلگرافی از خود بشهرها رسانید. ولی پیداست که این دیرتر از نجات رسید. اینک تلگراف دو سید را در پایین می آورم:

« خدمت علمای اعلام و حصون اسلام انجمن ولایتی و سایر انجمنها تبعید چند نفر ،  
 « از دربارها از قبیل امیربهدر که از اول مشروطیت بشدت مشغول افساد و اخلاص روابطه ،  
 « بین ملت و سلطنت بوده دست فسادشان بدامن خارج دراز گشته استقلال مملکت را ،  
 « در معرض خطر عاجل گذاشته بانواع وسائل مناسبه از حضور همایونی استدعا شده بود ،  
 « چند روز قاطبه امرا و سرداران در منزل حضرت اشرف عضدالمک متحصن و تبعید آنها ،  
 « را از دربار استدعا نموده و قبول شد ولی بازار قوه بفعل نرسید روز پنجشنبه اعلیحضرت ،  
 « بصورت خیلی موحشه بگفتند بیاعشاه که بیرون دروازه است تشریف برده اردوی مفصلی ،

« در آنجا تشکیل داده دیروز یکشنبه در موقع شرفیابی چند نفر از سران امرا را امر ،  
 « بتوقیف فرموده بیرون دروازه ها توپ گذاشته از حالت حاضره موحشه خیلی اهالی ،  
 « مشوش سیمها مقطوع اقدامات درباریان کلیناً بانهدام اساس مشروطیت و مجلس ،  
 « قریب وقوع (عبدالله الموسوی بهبهانی) (محمد بن صادق طباطبایی)»

چنانکه در راپورت های لیاخوف خواهیم دید، در همین روز دو شنبه ( که ۲۶ مای روسی می بود ) محمد علی میرزا اورا بیاعشاه خواسته باز پس اندیشه خود را در باره پذیرفتن پیشنهاد روسیان و سپردن کار بدست لیاخوف آگاهی داد.

روز سه شنبه نوزدهم خرداد ( ۹ جمادی الاولی ) انجمنهای تهران بجوش و جنب پرداخته باز بمدرسه سپهسالار آمدند. نخست انجمن شاه آباد که از انجمنهای بزرگ و بنام می بود با افزار جنگ و رده و شکوه آمده سپس انجمن های دیگر پیروی نمودند، و هر انجمنی یکی از حجره ها را گرفته لوحه خود را بر در آن آویخت. روز نامه مجلس می نویسد: یکصد و هشتاد لوحه بشمار آمد. از اینجا توان دانست که چه انبوهی در میان می بوده. از حیاط مدرسه دری بهارستان باز کرده بودند و هر دو حیاط پر از آدمی می بود، و بشیوه همیشگی ملك المکلمین و سید جمال و دیگران بمنبر رفته بمردم گفتار می راندند و باز سخن از شکسته شدن قانون اساسی بمیان آورده خرده ها بشاه می گرفتند.

چهارشنبه و پنجشنبه بدینسان سپری گردید. اینان در مدرسه و بهارستان در کار شور و خروش می بودند، و از آنسوی فزاقان همچنان در شهر گردیده بدست هر که افزار جنگ می دیدند می گرفتند و بدین دستاویز آزار بمردم رسانیده چه بسا جیبها و بنلها را تهی می گردانیدند. شاه ولیاخوف بسیج کار خود می کردند. از اینسو مجلس با خون سردی روز گزارده بیکرشته گفتارها و بیامها بس می کرد.

روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) غلامرضاخان سرهنگ فزاقخانه از سوی شاه بمجلس آمده چنین پیام آورد: « گرد آمدن انجمنها در مدرسه و بهارستان نیکی نمیدارد. بویژه که پاره جوانان افزار جنگ همراه می دارند. آنان پراکنده شوند تا ما خودمان با مجلس گفتگورا دنبال نموده بپایان رسانیم، و در همان هنگام با دستور شاه توپها بدروازه های دوشان تپه و شمیران گزارده گردید.

این پیام و توپ کشی هنایش شگفتی کرد، و در زمان بهبهانی و طباطبایی و تقیزاده و ممتازالدوله و مستشارالدوله و دیگران بمدرسه شتافته از مردم خواستار پراکندگی شدند. مردم نپذیرفته بفوغا برخاستند. بهبهانی نیز دودل گردید. لیکن تقیزاده ایستادگی کرده چنین وانمود که رازهایی در کار است، و از هر راهی بود مردم را از آنجا پراکند. تنها از هر انجمنی یکی دوتن بهر نگهداری کاجال و افزار بازماندند.

این کار، توده آزادبخواهان را سرافکننده و نومید، و دشمنان را پسرزنش و نکوهش دلیر گردانید. همان شب یوزباشی مهدی که از پیشگامان آزادی بوده، و در زمان سرزیری عین الدوله آسیب و گزند سخنی از دست دولتیان کشیده بود، (۱) از بس ترس و نومیدی، تریاک خورده خود را کشت، و نخستین قربانی دورنگی نمایندگان او بود. این پراکندن مردم جز از راه درماندگی نبود. مجلس را در این هنگام سرکلافه را گم کرده نمیدانست چه کند. ولی نمایندگان شکستی بخود راه نداده، آنرا یک شاهکار سیاسی و انمودند: «ملت را آنارشویست قلم داده بودند میخواستند میان ملل متمسکانه بدنام سازند. حال دیگر نمیتوانند کاری کنند. ملت مظلومیت خود را بمال اثبات نموده» (۲)



پ ۱۸۱

علی مسیو با دوپسرش (حاجی خان و حسن)

- (۱) داستان او در صفحه های ۸۶ و ۹۰ بخش یکم خوانده شود.  
(۲) جمله هایست که تفسیر شده گفته است.

با این فلسفه باقی دل‌های خود را شاد گردانیدند. در روزنامه مجلس جمله های شکستی می نویسند که می باید در اینجا بیاورم:

«متفرق شدن عموم انجمنهای ملی روز جمعه ۱۲ شکست فاحشی بمفسدین بی ایمان»  
«داد و سدی بسیار محکم جلو شرارت و فساد کشید. زبان بدخواهان که نسبت های تنگین»  
«داده و شورش طلب فتنه جوشان می گفتند بسته گردید و بر دوست و دشمن معلوم شد که»  
«ملت سر بلوا و آشوب ندارد و با شتم و استعمال قوه کار نمیکند بلکه همان قسم که»  
«از روز اول بگریه و زاری حقوق مسلوبه خود را خواسته و گرفته اند بعد از این نیز»  
«تغییر مسلک نداده و با مظلومیت و افتادگی از بزرگان خود و شخص اعلی حضرت جبر»  
«کسور وارده برده اصل از قانون اساسی را مسئلت دارند ...»

ما که راپورتهای لیاخوف را در دست می داریم نیک میدانیم که شاه و او چه ارجی باین پراکنده شدن مردم میدادند. چرا بایستی ندهند؟! .. اگر این پراکنده شدن نبود و مجلس اسنوار ایستاده بسیج افزاری کردی آزادبخواهان بدلیبری افزوده روز بروز شماره جنگجویان بیشتر شدی. پاره ای از روی غیرت و مردانگی و پاره ای بآرزوی نام و آوازه تفنگ برداشته آماده کار شدند، چه بسا که کسانی از دولتیان باینسو گراییدندی چه بسا که شاه و لیاخوف کار را دشوار دیده از دنبال کردن نقشه خود باز ایستادندی. از کجا که خواست آنان از این پیام فرستادن و توپ کشیدن آزمایش نمی بوده که چون آن پراکنده شدن را دیده اند بدلیبری افزوده اند؟! .. از کجا که در میان سران آزادی کسانی با دربار راه نمیداشتند و این پراکندن مردم را بسود دربار نمیکردند؟! .. هر چه هست این یک لغزش و ناهمپی از سران مشروطه خواهی بود.

چنانکه گفتیم در اینمیان محمد علی میرزا با لیاخوف و سفارت روس راپورتهای لیاخوف گفتگو را دنبال می کرد و لیاخوف و کارکنان سفارت چگونگی را به پترسبورگ و تفلیس (که کانون لشکری قفقاز در آنجا میباشد) راپورت می فرستادند و پاسخ می گرفتند، و چون چهار تا از راپورتهای لیاخوف بدست افتاده و در دسترس ماست و اینها گذشته از آنکه خود یکسند تاریخی و سیاسیست، چگونگی نقشه را نشان می دهد. دوتای آنها را که یکی در نوزدهم خرداد و دیگری در بیست و سوم آن (۲۷ و ۳۱ مای روسی) فرستاده شده و خود درباره این گزارشهاست در پایین می آورم.

چنانکه دیده می شود این راپورتهای نهانی بوده، و اینکه بدست افتاده یک داستانی میدارد: پانوف بلناری که از آزادبخواهان روسپان می بود و سپس در ایران با آزادبخواهان و شورشیان ایرانی پیوست و مانامش را در جای خود خواهیم آورد، اینزمان بنام نماینده روزنامه «رج» روسی در تهران می زیست و بنزد لیاخوف آمد و رفت می کرد، از این راپورتهای آگاهی یافته و از هر راهی که بوده نسخه های آنها را بدست آورده و در زمان بنزد یکی از انگلیسیان که در پترسبورگ میزیسته فرستاده، و آن انگلیسی اینها را بزبان خود ترجمه کرده نسخه های آنها را بلندن بنزد پروفیسور براون فرستاده، و



چون براون و بکدسته از مردان سیاسی انگلیسی ، باخشیج رفتار دولت خودشان ، از آزادی ایران هواداری نموده باین رفتار روس در ایران خرده گیری مینمودند ، آنها را دستاویز خوبی برای خود دانسته بیدرنگ پراکنده گردانیده اند . سپس براون هر دو از روسی و انگلیسی آنها را در کتاب خود « شورش ایران » بچاپ رسانیده . نیز شیخ حسن نامی از تبریزیان در کیمبرج آنها را بفارسی ترجمه کرده و بروزنامه شمس در استانبول فرستاده که روزنامه های دیگر فارسی از آن گرفته اند . سپس نیز بکتن از آزادیخواهان روس بنام « م . پاولویچ س . ایرانسکی » نسخه روسی آنها را در یک روزنامه نهانی روس پراکنده گردانیده ، و در نتیجه این دولت روس ناگزیر گردیده که آنها را دروغ ساخته بشناساند . ولی پیداست که این جز از راه ناچاری نبوده . هر چه هست ما هر چهار راپورت را در چند زبان در دست می داریم و فارسی آنها را از روی ترجمه شیخ حسن خواهیم آورد . در اینجا دوتا از آنها را می آوریم :

### محرمانه راپورت نمره ۵۹

« جناب جلالتمآبا در بیست و ششم مه روسی (هشتم ژون فرنگی) اعلیحضرت شاه ، مرا با ترجمان اول سفارت بیباغ شاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود ، را به تکلیف سابق ، که پیش جنابعالی عرض کرده ام بشرط تدبیری که تخلیص گریبان ، از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه باستبداد قدیمی ممکن ، باشد بیان کرد و منضمّاً بموافقت خود گفت که خواهش اینست که هر قدر ممکن است ، خونریزی کمتر باشد ولی من باین خواهش اوجسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی ، در این جنگ مجبوری و ضروریست . چون از باغشاه برگشتیم من وترجمان مذکور ، همانشب در سفارت ترتیبی بجهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با ، طنطنه عظیم مجلس نامیده میشود معین نمودیم در این ترتیب که يك اساسی است از ، برای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس ، و طرفداران او را بکلی غافل کرده و بسفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا ، یکدفعه کار را بمخالفت کشانده و باستعمال قوه مرتبه عسکریه آشیانه دزدان و رشوه ، خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و ممانعت کنند بکشیم و آنها را هم که زنده ، مانند در عدلیه محکوم و با جزاهای بسیار سخت مجازات دهیم چون حال تمام مأمورین ، و شاه در دست است که همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد مسامحه و ، عیب جویی کرده و باین جهت تمام کارها را ناتمام میگذارند لارم دیدیم که بعد از آنکه ، ترتیباتی که معین کردیم قبول شد از طرف شاه بخود من آزادی تامه در اجرای کار ، داده شود چنانچه مجبور نباشد که امر احدی را در این کار قبول کرده باشم ولو ، از هر که صادر شده باشد تا اینکه کار بکلی تمام شود اگر چه از اوامر سابق و تعلیماتی ،

« که جناب جلالتمآبا عالی داده اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است ولسی باز ، جسارت کرده واستدعا میکنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم غیر از ، خدمات سری که در موقع خواهم کرد معین فرمایید . وقتی که ترتیبات کار را معین ، کرده ایم از طرف سفیر و شاه تصدیق شد صورت او را بدون تأخیر بجناب جلالتمآبا ، عالی میفرستم . منتظر اوامر عالی . کولونل و . لیاخوف . طهران - ۲۷ مه (روسی) ، نهم ژون فرنگی ۱۹۰۸ »

### محرمانه راپورت نمره ۶۰

« جناب جلالتمآبا ترتیباتی را که از طرف بنده و ترجمان اول سفارت معین شده ، بود سفیر بعد از آنکه اجمالاً با پترسبورغ مخایره کرد و از پترسبورغ هم با تبدیلات ، خیلی مختصر تقریباً بدون اینکه اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند اما شاه مانند ، يك ایرانی بسیار تردد کرد میترسید از اینکه خونریزی خواهد شد بنا کرد بعضی ، و تصورات بیجا کردن یعنی صلح و غیره چون این را دیدیم مجبور شدیم که وسیله قطعی ، و آخری خود را بکار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت روسیه قبول و بهترین ترتیبات ، برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر بهیچوجه ، از شما حمایت نخواهد کرد و هر چه هم بعد از این بشما واقع بشود خود را ، مسئول نخواهد دانست وسیله قطعی ما بسیار مهم و مسئله مؤثر بود شاه بالطبع بدون ، تأخیر قبول کرد و آزادی کامل نیز بجهت اجرا و اتمام کار داد اساسی این ترتیبات ، بقرار ذیل است : »

« اول - با پولی که از طرف سفارت و شاه داده خواهد شد رشوت دادن بوکلای ، مهم مجلس و وزرا که در جلسه آخری ترتیبی را که بایشان داده خواهد شد قبول ، و بروفقش عمل کنند . »

« دوم - تا دقیقه آخر یعنی حاضر شدن کلیه ترتیبات بطور دوستانه با مجلس ، رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند و همچنین داخل مکالمه ، صلح شدن شاه با مجلس . »

« سیم - سعی کردن بارشوت یا وسایل دیگر بجهت خارج کردن مردمان مسلح ، از مجلس و مسجد و انجمنهای نزدیک . »

« چهارم - اقدامات کردن که رؤسای انجمنها را با رشوت و غیره با خود ، طرفدار نموده تا در روز موعود اعضای انجمن خود را نگاهداشته و نگذارند ، بیرون بروند . »

« پنجم - يك روز پیش یا در روز اجرای کار فرستادن قزاقها با تبدیل قیافت به مجلس ، و مسجد تا از آنجا بهوا شلیک نموده و هم بهانه برای هجوم و خراب کردن مجلس بدست ،

« بدهند وهم کسانی را که در مجلس و مسجد مقاومت خواهند کرد بکشند . »  
 « ششم - کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبادا کسی بسفارت دول اروپا خاصه ،  
 و انگلیس داخل شود ،  
 « هفتم - وقتیکه تمام ترتیبات حاضر شد در يك روز معینی مجلس و اطراف او ،  
 را با قزاق بریکاد و توپ محاصره و خراب کردن و کشتن کسانی را که در مقابل ،  
 مقاومت کنند .  
 « هشتم - تسلیم کردن خانهای رؤسای مشروطه طلبان و وکلای بعد از تخریب ،



پ ۱۸۲

میرهاشم باضرفام و برادرش سامخان

« مجلس سرباز و عوام ناس که غارت کنند . »

« نهم - گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان و وکلای طرفداران مجلس را ،  
 « و بدار زدن و نفی کردن آنها نظر با اهمیت موقع و شخصی ایشان . »  
 « دهم - بجهت آسوده کردن خیال جمهور و دول اروپا اعلان کردن که مجلس دوباره ،  
 « باز خواهد شد . »

« شاه موافقت خود را باین ترتیبات بیان کرد . و گفت بهتر است که سرباز و سوار ،  
 « ایرانی هم در این کار اشتراک بکنند ولی بنده بملاحظه اینکه اینوقت برای بریکاد قزاق ،  
 « بهترین اوقات است که وظیفه حقیقی خود را از پیش برده و رسوخ کامله خود را در حیات ،  
 « سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده را آسانتر کنند قطعاً و مصراً رد کردم . »  
 « اما در خصوص مداخله شخصی و فعلی بنده در روز یومباردمان ( توپ بستن ) سفیر راضی ،  
 « نمیشد و میترسید که دول سایره اعتراض کنند ولی بنده امر جناب جلالتمآب عالی ،  
 « را در نظر داشتم و بملاحظه اینکه کار را بدست افسرهای ایرانی ندم ( اگرچه افسرهای ،  
 « ایرانی قزاقخانه صداقت خالصانه بروسیه دارند ولی هرچه باشد باز هم ایرانیند ممکن ،  
 « است که در موقع اجرای کار حسیات ملی آنها را مانع شده و کار را بکلی خراب کنند ) ،  
 « بمداخله شخصی و فعلی خود قرار دادم من جناب جلالتمآب عالی را امنیت کامله میدهم ،  
 « که در بریکاد قزاقخانه که در دست بنده است افسر و غیر افسران نظام و صداقت مخصوص ،  
 « بجهت کار دارند . »

« در صورتیکه مسامحه از خارج ظهور نکند موفقیت کار را مسئول منتظر اوامر ،  
 « عالی - ۳۱ مه ( روسی ) کولونل . و . لیاخوف ،

مجلسیان که انجمنها را پراکنده گردانیدند امید می بستند که محمد

**خواستن محمد** علی میرزا از خشم و تندی کاسته نرمرویی خواهد نمود . لیکن او  
**علیمیرزا هشت** بکستاخی افزوده فردای آنروز بیرون کردن هشت تنی از سران  
**تن را** آزادی را خواستار گردید . خواستش بیرون کردن آنها از ایران

و یا سپردن بدست او میبود از آن هشت تن یکی میرزا جهانگیر  
 خان مدبر صور اسرافیل ، دیگری سید محمد رضای شیرازی مدیر مساوات ، دیگری  
 ملك المتكلمين ، و دیگری سید جمال واعظ ، دیگری بهاء الواعظین ، دیگری میرزا  
 داود خان بود . اما دوتن دیگر را شناخته ایم .

در روزنامه صور اسرافیل همیشه سخنان تندى نوشته میشد و از شاه و درباریان نزدیک  
 بدگویی فراوان میرفت . این روزنامه از شاپشال نکوهش دریغ نگفته او را « جهود ،  
 میخواند . این بدگوییها بیشترش از آن میرزا علی اکبرخان دهخدا میبود . ولی چون یکی  
 از دوتن دارنده روزنامه میرزا جهانگیرخان میبود گناهها همه بگردن او می افتاد ، و  
 خواهیم دید که جوان غیرتمند قربانی این راه گردید .

سید محمد رضا را نوشته‌ایم که مرد خیره رویی میبود و در روزنامه‌اش همه گونه سخنان تند مینوشت. داستان لویی شانزدهم پادشاه فرانسه را یادآوری کرده محمد علی میرزا را بیم میداد. گذشته از همه اینها چون در یکی از شماره‌های روزنامه‌اش پرده دری بسیار کرده بود محمد علیمیرزا از عدلیه دادخواهی کرد، ولی سید محمد رضا گردن کشی کرده بداد گاه نرفت و بلکه يك شماره از روزنامه خود را (شماره ۲۲) ویژه ریشخند و بد نویسی بداد گاه گردانید. سپس بيك رفتار بیشرمانه‌تری برخاسته بدکاریهایی بنام محمد علی میرزا و مادرش ام‌الخاقسان بروی چلوار بزرگی نوشته بیازار فرستاد که



پ ۱۸۳

شجاع نظام مرندی با پسر خود (موسی‌الرضا)

مردم گواهی خود را در پای آن بنویسند و مهر کنند. در میان آزادیخواهان اگر کسانی شایسته کشتن میبودند نخستینشان این مرد را باید شمرد.  
ملك المتكلمين چون یکی از سخنرانان توده بشمار میرفت ناگزیر در میان گفته‌هایش از محمد علیمیرزا نکوهش دریغ نمیداشت. لیکن ما پرده دری از او سراغ نمیداریم. همانا کینه محمد علی میرزا از جای دیگر می‌بوده: پیش از سالهای مشروطه ملك المتكلمين



پ ۱۸۴

(این پیکره نشان میدهد مظفرالدینشاه و عین‌الدوله را در اوایل مشروطه)

بگردستان رفته زمانی در دستگاه سالارالدوله بسر میبرد. سپس چون عینالدوله در زمان صدراعظمی خود با محمدعلیمیرزا دشمنی نموده میخواست او را از ولیعهدی برانداخته دیگری را از پسران مظفرالدین شاه بجای او گزارد، سالارالدوله ملک را روانه تهران میگرداند که در آن باره بکوشد. این بود ملک در تهران نماینده‌ای از سالارالدوله میبود. ولی چون جنبش مشروطه بمیان آمد او نیز همراهی نموده سالارالدوله را فراموش گردانید. لیکن محمدعلی میرزا کینه او را فراموش نکرد. بود.

در باره سید جمال همین را باید گفت. او نیز از سخنرانان توده ولی پرده در نمی‌بود. بیشتر سخنان او را در روزنامه ویژه‌ای بنام «الجمال» چاپ کرده‌اند و مادر آنها گفته‌های زشتی نمی‌یابیم. در اینجا نیز انگیزه چیز دیگر می‌بوده؛ سید جمال با همه رخت آخوندی و پیشه واعظی باسلام و بنیاد گزار آن باور استواری نمیداشته، و این را گاهی در نهان باین و آن می‌گفته. از اینرو نامش به بیدینی در رفته و این محمدعلی میرزا را به کشتن او گستاخ میگردانیده. بویژه که خود یکی از بنیاد گزاران مشروطه بشمار میرفت و راستی آنست که زبان او در پیشرفت جنبش بسیار کارگرافتاده بود.

بهاء الواعظین نیز از سخنرانان شمرده میشد و چنانکه گفته میشود در منبرها پرده‌داری هم میکرد و محمدعلی میرزا را «پسر ام‌الخاقان» میخوانده.

میرزا داود خان یکی از پیشروان آزادیخواهی شمرده میشد ولی ما داستانی که انگیزه این اندازه دشمنی محمدعلی میرزا باشد نمیدانیم. از آنسوی می‌بینیم چون پس از بمباران مجلس این را گرفتند و در باغشاه در زیر زنجیر می‌زیست باو کیفری بیشتر از دیگران داده نمیشد.

در باره دو تن از هشت تن سخنان گوناگون در میانست. در کتاب آبی تقی‌زاده و مستشارالدوله را می‌شمارد، لیکن خود مستشارالدوله آنرا بر است نمیدارد. و ما نیز انگیزه‌ای نمی‌بینیم. کسانی هم نام حاجی میرزا ابراهیم آقا را برده‌اند. ولی ما آنرا نیز بی انگیزه می‌شماریم. مستر براون، ظهیرالسلطان و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی و حاجی میرزا علی محمد برادر را نام می‌برد. لیکن بی گمان دروغست. پس از بمباران مجلس که کسانی از آزادیخواهان از ایران بیرون رفتند برخی از ایشان پایشان بلندن رسیده و مستر براون را دیده‌اند، و چون مستر براون پرسشهایی درباره پیشامدهای ایران میکرد اینان فرصت شماره‌ده‌اند که هر یکی دروغهایی بسود خود سازند و باو باز گویند. یکی از آنان ظهیرالسلطان بوده که یکداستان سراپا دروغی در باره بردنش بی‌باغشاه و فرمان دادن شاه بکشتنش ساخته و ببراون گفته. دیگری حاجی میرزا یحیی بوده که خود و برادرش را در آن هشت تن جا داده. از اینگونه دروغها در استانبول نیز پراکنده شده بوده. یک تن شیخ مرتضی نامی که اکنون در تهران است با ریسمانی گردن خود را کبود گردانیده و در استانبول می‌گفته مرا بی‌باغشاه بردند و ریسمان بگردنم

انداختند که خفه ام گردانند. ولی فلان پیشامدی نگزاشت و رهایم کردند. این را مایه نازش برای خود می‌شمارده است.

اگر بجای اینها، یکی از آن دو سلطان العلماء مدیر روح القدس و دیگری قاضی ارداقی را شماردندی بر استی نزدیکتر بودی، زیرا خواست محمدعلی میرزا آن کسانی می‌بود که گستاخانه رفتار میکردند و ما دیدیم که سلطان العلماء چه گستاخیهای نابجا مینمود. قاضی ارداقی اگر چه مرد بد زبانی نمی‌بود و سخن نمی‌پرداخت. ولی در دادگاه در کبفر دادن به صنبح حضرت و دیگران پافشاری بیشتر می‌نمود. ما خواهیم دید که این دو تن را که دستگیر کردند در باغشاه هر دو را نابود گردانیدند.

هر چه هست مجلس باین در خواست محمدعلی میرزا کردن نگزاشت و خود نتوانستی گزارد. بودند برخی نمایندگان پستنهاده که میگفتند: بهتر است این چند تن را بگیریم و بسپاریم و بکشاکش پایان دهیم. بهبهانی پاسخ داد و گفت: ما اگر این درخواست در باره را بپذیریم هر زمان درخواست دیگری خواهند کرد. این بود پایداری نمودند. بویژه که در این روزها آواز تبریز و دیگر شهرها برخاسته و بی‌پایی تلگرافها به مجلس و دیگران میرسید و این مایه پشت گرمی و استواری مجلس میگردد.

چنانکه گفتیم تبریز و دیگر شهرها تا چند روزی از پیشامد **خروش تبریز** آگاهی نداشتند. در تبریز تا دوشنبه هیجدهم خرداد (۱ جمادی الاولی) هیچگونه آگاهی نمی‌بود. در این روز رییس انجمن ایالتی بتلگرافخانه رفته میخواست با نمایندگان انجمن اردبیل در پای تلگراف گفتگو کند و در آنجا دانست که سیمها کار نمی‌کند. در این میان مخبر السلطنه رسیده او نیز میخواست با تهران درباره پیشامد بیله سوار گفتگو کند. و باو هم پاسخ دادند تلگراف کار نمیکند. کسی را بتلگرافخانه کمپانی فرستادند از آنجا هم این پاسخ را شنیدند دانستند شورش بزرگی در تهران رخ داده. رییس تلگراف این اندازه میدانست که شاه با دسته‌ای از سوار و قزاق از تهران بیرون رفته در آنجا لشکر گاه زده. این دانش خود بیم را بیشتر میگرددانید.

فردا بامدادان انجمن برپا گردیده در پیرامون پیشامد گفتگو آغاز یافت. شیخ سلیم گفت: کنون شاه یکتن از توده بشمار است، و چون قانون را شکسته باید کیفرش داد. دیگری که دلبری باندازه او نمیداشت گفت: امروز جای این سخن نیست. برای آگاهی یافتن از تهران راهی می‌جستند. یکی گفت: کسی را بپاکو فرستیم از آنجا از رشت آگاهی روشنی بدست آورد. دیگری گفت: یکی را بقزوین روانه سازیم. . . در این گفتگو می‌بودند که ناگهان رییس تلگراف از در آمده، تلگراف شاه را که برای مخبر السلطنه فرستاده بود، (همان راه نجات) که یاد کرده‌ایم) آورد.

نمایندگان چگونگی رادانسته از اینکه سیمها بکار افتاده فرصت یافته بتلگرافخانه

شناختند، که نمایندگان آذربایجان را بتلگرافخانه تهران خواهند و بگفتگو پردازند ولی نمایندگان در تهران چگونه یارستندی بتلگرافخانه آیند. از آنسوی چون آگاهی در شهر پراکنده گردید آزادبخوانان بشور و خروش بزرگی برخاستند. تبریز را روز آزمایش فرا رسیده بود. تبریزیان از روز نخست خود را نگهدار و پشتیبان مشروطه نامیدند و کنون می بایست بکار پردازند. آنروزکه نمایندگان آذربایجان از این شهر روانه می گردیدند در میانه پیمان بندی رخداد. آنان بگردن گرفتند که بروند و در تهران بنگهداری مجلس و مشروطه کوشند و اینان بگردن گرفتند که باداراک و جان، تا باز پسین چکه خون خود، در نگهداری آنان پافشارند. کنون اگر چه آنان چنانکه بایستی نکردند ولی اینان نبایستی از سخن خود باز گردند. نبایستی پیمان خود را بشکنند. اگر چه دو تبرگی در شهر افتاده بیم جنگ درونی میرفت، ولی این دستاویز پیمان شکنی با نمایندگان نتوانستی بود.

تبریز چنانکه پیمان نهاده بود بالای مردانگی افراشت. همان روز علمای آزادخواه تلگرافی بشاه فرستاده در آن چنین نوشتند: « صدمه ای که از این مخالفتها خدا نکرده ملحوظست جزء اعظم متوجه بخانواده سلطنت است. »

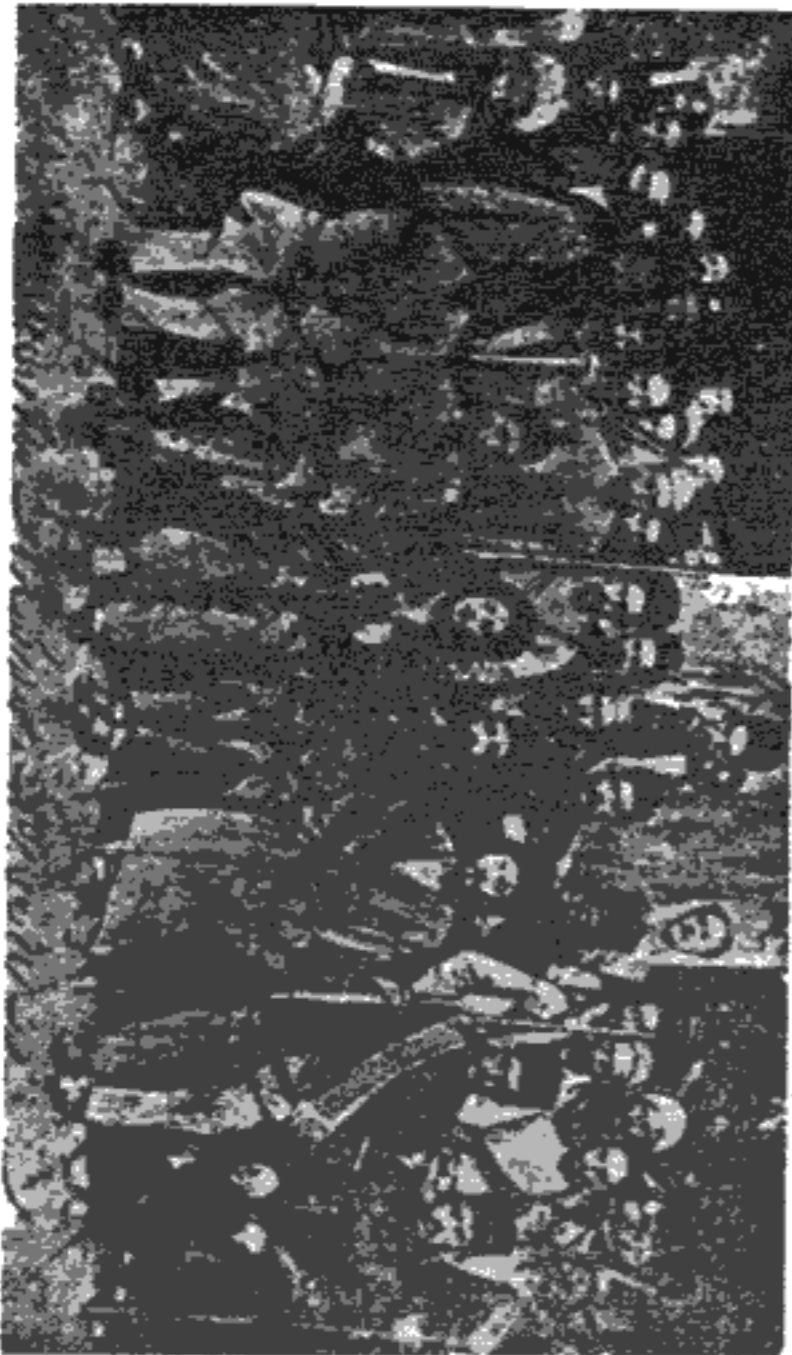
تبریزیان درون کار را نمیدانستند، و از اینکه سفارت روس پنا دُرکار میدارد و نقشه پادست لیاخوف روانیده خواهد شد آگاه نمی بودند. بلکه ناشایستگی مجلس و نمایندگان خود را نیز نمیدانستند. از اینرو باز به اندیشه چند ماه پیش افتاده، چاره را بیزاری از پادشاهی محمدعلیمیرزا شماره، فردا چهارشنبه بیستم خرداد (۱۰ جمادی الاولی) تلگراف پایین را بانجمنهای شیراز و خراسان و اسپهان و کرمان فرستادند:

« رفتار و حرکات مخالفانه و خائنانه این شخص خائن دولت و ملت و وطن مسبوق، شده بلادرتک با اقدامات مادی و معنوی مؤثره قیام نمایند که دارالشوری و مبعوثین محترم، ملت در خطر مهاجمات خائنین موقع غیرت و فطرت است که از برکت يك قوه متحده ملی، عموم ملت ایران را از شر و فساد خائنین مستخلص نموده و بسعادت ابدی نائل شویم. »  
« انجمن ایالتی آذربایجان، »

این تلگراف نتیجه آنرا داد که از همه شهرها آواز بیزاری از پادشاهی محمدعلیمیرزا برخاست، و چنانکه خواهیم دید تلگرافها در میان شهرها بآمد و رفت آغازید. رشت پیش از تبریز آگاهی یافته بخروش برخاسته بود و این زمان کارهای خود را آگاهی می داد.

فردا پنجشنبه شورش در شهر بیشتر گردید، و چون سردستانان تلگرافخانه را نشیمن گرفته بودند مجاهدان دسته دسته بانجا می آمدند و می رفتند. از تهران پاسخی که می بیوسیدند نرسید. نمایندگان از آمدن بتلگرافخانه ترسیده آمرزش طلبیدند. امروز انجمن تلگراف پایین را بنجف برای علما فرستاد:

« شاه نقض قسم قرآن مجید و مخالفت مجلس در صدد تخریب اساس مقدس مشروطیت، ملت آذربایجان با تنفیه جان و مال در مدافعه حاضر و منتظر امر مبارک آقایان هستیم. »  
« انجمن ایالتی آذربایجان، »  
از قزوین رئیس المجاهدین بتلگرافخانه آمده آگاهیها می فرستاد. بدستیاری او تلگراف پایین را برای سرکردگان آذربایجانی در تهران فرستادند:



پ ۱۸۵

این بیکره نشان میدهد بکسته از سران اسلامیه را ( همان کسانیکه در بیکره ۱۸۰ سرپا ایستاده بودند )

« از تلگرافخانه قزوین بنوسط رئیس المجاهدین بموم سوار و صاحبمنصبان ،  
 « کشیکخانه آذربایجان حاضرین اردوی تهران بموجب این تلگراف بهمه آن برادران ،  
 « دینی و وطنی اعلام و اخطار میشود بر تمام ملت غیور آذربایجان ثابت و محقق شده است ،  
 « شاه بنای مخالفت و عصیان را که با اساس مقدس مشروطیت و دارالشورای کبری گذاشته ،  
 « باتکا و اطمینان شماها می کند توضیحاً و صراحتاً می نویسیم که اگر بمجرد وصول این ،  
 « تلگراف بدارالشورای کبری ملتجی و تلگراف بانسانه گرفته مخایره نمودید قیها والا ،  
 « بدانید که معامله يك خاین ملت و وطن در آذربایجان باخانه و کسان شماها شده بهیچ چیز ،  
 « شماها ابقا نخواهد شد البته این ننگ ملی را که باعقاب شماها نیز متوجه خواهد شد از ،  
 « خود بردارید . انجمن ایالتی آذربایجان »

دانسته نیست این تلگراف بسرکردگان رسیده . اگر هم رسیده نتیجه ای از آن  
 پدیدار نگردیده . چنانکه گفتیم این بار بسرکردگان آذربایجانی پروای چندان نمی -  
 نمودند ، ورشته بیش از همه در دست قزاقان می بود .

تبریز بیک شور و خروش ژرفی پرداخته میخواست با نیروهایی که اندوخته بود ،  
 و با همه توانایی خود بدارالشوری یاری کند . ولی دوری از تهران ، و نا آگاهی از  
 چگونگی کارها ، و پس از همه تنها بودن ، کوششهای او را بی نتیجه می گردانید . بازمانده  
 خروش تبریز را خواهیم نوشت باید در اینجا بشهرهای دیگر پرداخته نمایشهای بیپای  
 آنها را باز نماییم ، و برخی از کارهای دارالشوری را بنویسیم :

تلگرافی که انجمن ایالتی در باره بیزاری از پادشاهی محمد -  
**شورش شهرها** یا **علیمیرزا فرستاد** ، چنانکه گفتیم ، همه شهرها را با آواز در آورد ،  
**نمایشهای بیبا** و از همدان و اسپهان و شیراز و رشت و کرمانشاهان و استرآباد و  
 عراق و زنجان و دیگر جاها ، تلگرافها به تبریز و تهران یا بشهر -  
 های دیگر رسیدن گرفت . این شهرها که هیچگونه آمادگی نمیداشتند ، و از آزادخواهی  
 یا مشروطه طلبی جز هابیهی راه انداختن و تلگراف بایتنجا و آنجا فرستادن را نیاموخته  
 بودند ، (و چنانکه خواهیم دید جزا ز رشت ، بازمانده کمترین ایستادگی از خود ننمودند)  
 باز بکار افتاده تلگرافهای لاف آمیز فرستادند و نوید های دروغی دادند . بیش از همه ،  
 اسپهان جلف کاری می نمود . اینها نه تنها بیزاری از پادشاهی محمد علیمیرزا می نمودند  
 و برداشته شدن او را میخواستند و اسپهان پیش افتاده نایب السلطنه نیز (گویا ظل السلطان  
 را) پیشنهاد می کرد ، در رویه کاری اندازه نشناخته نوید فرستادن نیرو بیاری دارالشوری  
 می دادند ، و اسپهان سخن از فرستادن پنجاه هزار تن می راند . در اینمیان ظل السلطان  
 نیز همبازی نموده تلگرافها می فرستاد . ما برای نمونه بکرشته از آن تلگرافها را  
 در اینجا می آوریم :

از شیراز به تبریز ( ۲۲ خرداد ) :

« خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت توفیقاتهم ، تلگراف مبنی بر نقض ،  
 « عهد و خلاف قسم محمد علیمیرزا رسید خیلی غریب است که ملت نجیب ایران با این ،  
 « خلافهای متواتره و متکثره که هر روز ملاحظه می نماید باز آنرا بسلطنت شناخته بودند ،  
 « ملت فارس که بالغ بر چهار کور است از اتراک و اعراب و عموم رعایا با ملت آذربایجان ،  
 « هم رأی و عقیده است چون اهالی آذربایجان در اینگونه موارد پیشقدم بود ، اند و بهر ،  
 « طریقی دستور العمل بدهند از جان و مال بهیچوجه مضایقه ندارند (از دوست يك اشارت ،  
 « از ما بسردوبدن ) »

« اردویی مرکب از بیست هزار نفر قشقای اعزاب و سایر ایلات مستعد حرکت طهران ،  
 هستند در حفظ حقوق مجلس مقدس و اساس مشروطیت از بذل جان و مال خودداری نخواهند ،  
 « داشت و انجمن ایالتی فارس و عموم ملت ) »

از اسپهان به تبریز ( ۲۲ خرداد ) :

« خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت برکاتهم بمجرد استماع خبر وحشت اثر مخالفت ،  
 « محمد علیمیرزای خاین با مجلس مقدس دارالشورای کبری شیدالله ارکانه انجمن ولایتی ،  
 « و سایر انجمنهای ملی و عموم ملت در هیجان کلیه ادارات دولتی را تعطیل رؤسای آنها ،  
 « توقیف قولا واحداً به آواز بلند با شماها هم آواز من بعد ممکن نیست این شخص خاین ،  
 « هواپرست که لیاقت هیچ کاری را ندارد چه رسد بسلطنت مملکت اسلامی او را بسلطنت ببندیم ،  
 « از حالا ببعد تعیین سلطان از طرف پارلمان باشد تلگرافات متعدده بمرکز لازمه مخایره ،  
 « نموده ایم . (انجمن ولایتی اصفهان )

از شیراز به تبریز و دیگر جاها ( ۲۴ خرداد ) :

« بموم ایالات و ولایات ممالک محروسه ایران اخبار می شود که این خیانت ظاهری ،  
 « و سعی در خرابی مملکت محمد علی میرزارا (جز) بجنون نمیتوان حمل کرد چنانکه عقلای ،  
 « مملکت حکم بجنون خمری او کرده اند . در اینحال استدعای خلع این مجنون خاین و معرفی ،  
 « شاهنشاه جدید از مجلس مقدس شده است ملت سلحشور از اطراف از سواره و پیاده مجتمع ،  
 « برای حرکت بدار الخلافه شده اند عنقریب بالغ بر پنجاه هزار نفر خواهد شد ساعت بساعت ،  
 « سواره و پیاده از اطراف می رسد . »

« از طرف عموم ملت (انجمن ایالتی فارس) ،

از رشت بکرمانشاه :

« انجمن ولایتی اساس مشروطیت از کارشکنی محمد علیمیرزا در تزلزل دارالشوری ،  
 « دچار نفوذ استبداد است عموم ملت در اجسرای نیات مقدس دارالشوری حاضر مجاهین ،  
 « با تمام قوا مصمم عزیمت بتهران بسایر انجمنها اطلاع دهید . « مجاهدین »

از اسپهان بکرمانشاهان

« انجمن ملی کرمانشاه ما نایب السلطنه را معین کردیم چهارده ولایت امضا نمودند »  
 « فقط کرمانشاه باقی ماند فوراً جواب (انجمن ملی اصفهان) »  
 از شیراز به تبریز (۲۲ خرداد)  
 « در جواب با کمال امتنان زحمت می‌دهم از این تلگراف نهایت امتنان حاصل شد. »  
 « در راه ملت پرستی همه قسم امتحان داده‌ام امتحان فرزند هم لازم بود که خوب به »  
 « برادران عزیزم مکشوف شود و مفاخرت مینمایم و هیچ وجه تکرانی نیست بلکه : سر »



پ ۱۸۶  
 باقر خان

« وپس که نه در راه عزیزان بود بارگرائیست ... (ظل السلطان) »  
 از شیراز به ...

« در همراهی ملت و خلاص علاءالدوله و جلال‌الدوله اگر مسامحه شود نه خسرو »  
 « بماند نه خسرو پرست (ظل السلطان) »

می‌توان گفت که بیش از پانصد تلگراف از اینگونه در میان آمد و شد میکرد. از همه شگفت‌تر تلگراف‌یست که رحیمخان بدارالشوری فرستاده و من در پایین می‌آورم.  
 از اهر بتهران (۲۳ خرداد) :

« توسط وکلای محترم آذربایجان حضور مبارک مجلس شورای ملی شیدااللهارکانه »  
 « این خادم وطن امروز در اردوی اهر هزار نفر سوار مسلح و هفتصد نفر سرباز برای »  
 « انتظام امور قرجه داغ و مشکین وارد بیل حاضر نموده چون بعضی اخبار راجع بحرکت »  
 « مستبدین بر خلاف مشروطیت شنیده میشود برخود لازم دانسته که باین چند کلمه »  
 جسارت نمایم .

« سرکه نه در راه عزیزان بود بارگرائیست کشیدن بدوش »

« حمد میکنم خالق را امروز به این ذره بیمقدار توانایی کرم فرموده بمحض »  
 « اشارت از طرف ملت خود در مدت سه روز اقل سه هزار نفر سوار جنگ دیده و غالب با »  
 « تفنگ پنج تیر حاضر نموده تماماً جز برای ربودن گوی نیکنامی و شرف ملت خواهی »  
 « آرزویی ندارد از فضل الهی میتوانم علاوه از مصارف این عده سوار هم بر حسب لزوم در این »  
 « موقع تحمل مخارج دو هزار پیاده تفنگچی را نموده و کمک بملت مظلوم خود نمایم . »  
 « همین قدر عرض میکنم (گوش بر حکم و دیده بر فرمان) منتظرم و تا آخرین نفس که در خود »  
 « و بازماندگانم باشد در او امر مقدسه و کلای دارالشورای ملی گوش نهایت آرزو دارد هم ندای »  
 « غیبی مژده رساند (رحیم بیا) خادم همان هستم که از تهران به تبریز چهار روزه آمدم »  
 « حالا از دوست يك اشارت از من بسردویدن . »

« (رحیم چلبیانلو سردار نصرت) »

این تلگرافها که بیشترش جز لاف و فریب نمیبود در تهران ارج می‌گزاردند ، و باین نمایشهای بیجا مینازیدند . با این حال تلگرافها را در مجلس نمیخواندند و بهیچیکي پاسخ نمیدادند. آن بیزاری که تبریز و دیگر شهرها از پادشاهی محمد علی میرزا مینمودند کمترین پادآوری در مجلس نیافت. نمایندگان همچنان

بی‌بروایی مجلس  
 در برابر این  
 درخواستها

روز می‌گزاردند ، و چون پیش از آنکه محمد علی میرزا بی‌باغ شاه رود و این کشاکش آغاز یابد کمیسیون بنام رفیع‌الختلاف، برپا گردانیده بودند که مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و غیرالدوله و دیگران بمجلس می‌آمدند، و از اینسوی مستشارالدوله و ممتازالدوله و دیگران یا آنان می‌نشستند و گفتگوها می‌کردند ، در اینهنگام نیز امید بیشتر مجلس بآن گفتگوها

می بود ، و از میانجیگری مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مانندگان ایشان که جر سود خود در بند هیچی نمی بودند و هر دو سو را فریب می دادند ، نتیجه می بیوسید . يك کشور بزرگی رشته خود را بدست آنان داده بود و آنان رشته خود را بدست این رویه کاران می سپاردند .

اگر راستی را خواهیم در این هنگام نمایندگان مجلس و سران آزادی بچند دسته می بودند : یکدسته دل از مجلس و مشروطه کننده ، و اینان نه تنها کاری انجام نمیدادند کارشکنی نیز می نمودند . همینانند که پس از برافتادن مجلس از شاه نه تنها گزند نمی دیدند نوازش و پاداش نیز یافتند . یکدسته اگر هم با دربار بستگی نمیداشتند خود کسان بیرنگی می بودند و مشروطه و خود گامگی را با یکدیگر می دیدند و ناگزیر در این هنگام خود را بکنار می گرفتند . یکدسته مشروطه را می خواستند ولی جان خود را بیشتر دوست میداشتند و در این هنگام تا می توانستند کناره جویی نشان میدادند . چندتنی نیز از دست بیگانگان میبودند که در هر پیشامدی جز پیروی از دستور آنان نمی نمودند . يك نیم بیشتر نمایندگان از اینگونه می بودند که در خور هیچ امیدی نمی بودند .

تنها یکدسته اندکی از جان و دل مشروطه را میخواستند و اینان نیز سر رشته را کم کرده نمیدانستند چه کنند ، بویژه که با آن دسته های دیگر در آمیخته در اندیشه و کوشش جدا سر و آزاد نمی بودند .

يك نمونه ای از حال نمایندگان رفتار حاجی میرزا آقا فرشی بود که در همان روزها بعنوان اینکه « امورات شخصی اینجانب در تبریز مختل است » از مجلس « مرخصی » طلبید ، و چون برخی نمایندگان پیشامد را یادآوری کرده ناخرسندی مینمودند در پاسخ گفت : « تا این انقلاباتست نخواهم رفت » . لیکن همینکه « مرخصی » داده شد بیدرنگ روانه آذربایجان گردید که هنگامیکه بمباران رخ میداد او در راه می بود ، و چون به تبریز رسید در این شهر نیز نمانده بیدرنگ روانه جلفا گردیده که از آنرا « بارو پاشا » و چون نماینده مجلس شمرده میشد حسینخان باغبان با چند تن تفنگچی تاجلفا همراهش رفتند .

اگر نيك نکریم مجلس هنوز هم گمان نمی برد که محمد علی میرزادست بتوب و تفنگ خواهد زد و چون همیشه با نماینده فرستادن و « لایحه » نوشتن کار خود را پیش برده بود این بار نیز جز در آن اندیشه نمی بود ، چنانکه در همین روزها به نوشتن يك « لایحه » ( گویا باخامه مستشارالدوله ) کوشیده می شد که بنام رنجیدگی از قانونشکنی های شاه و خرده گیری بر رفتار او به دربار فرستند . چون تلگرافهای تبریز و دیگر شهرها مایه دلگرمیش گردیده بود در « لایحه » تا اندازه ای زبان تند بکار می برد .

بهر حال از روز شنبه بیست و سوم خرداد ( ۱۳ جمادی الاولی ) چون روز های سوگواری میبود ، سه روز بازارهای تهران را بستند . ولی آرامش برپا میبود و قزاقان

همچنان در شهر میگردیدند و افزار جنگ از مردم می گرفتند . در همان روزها توپهای قزاقخانه را نیز بیرون آورده بباغشاه فرستادند ، و از « ذخیره » تفنگ و فشنگ و رخت سربازان و سواران بخشیدند . روز دوشنبه میرزا سلیمان خان ربیس « انجمن برادران دروازه قزوین » را که مستوفی لشکر و دستیار وزیر جنگ نیز می بود ، دستگیر کرده



ب ۱۸۷

این پیکره نشان میدهد سید عبدالرزاق را که یکی از آزادیخواهان خونگرم تهران می بود و در روز بمباران در جنگ یا در میان داشت و سپس باستانبول رفت ( این پیکره در بازگشت از تهران همراه مجاهدان گیلان برداشته شد و آنکه در پهلویش ایستاده دانی اوسید حسینخانست )



بی‌اعشاه بردند و در آنجا زنجیر بگردنش زده نگه داشتند . او نخستین کسی از آزادبخواهان بود که دستگیر افتاد .

همان روز در بازار جار کشیدند : « هر کسی فردا دکان خود را باز نکند و مشغول کار خود نشود افواج و سواران مالش را بیغما برده و صاحبان آنها هیچ قسم حق شکایت ندارند . این جار بزازان و دیگر بازاریان را بترس انداخته خواستند از فردا بازار را بازکنند ، ولی شادروان بهبهانی دل با آنان داد . از آنسوی « انجمن اصناف » با آگاهی انجمنهای دیگر يك آگهی چاپ کرده در بازار پراکنده کردند ، در این زمینه : ما چون بنكهداری قانون اساسی سوگند خورده‌ایم در این هنگام که چند بندی را از آن قانون شکسته‌اند ، باید ایستادگی نماییم و بازار را باز نکنیم و از بیمی که می دهند ترسیم . این آگهی در بازاریان هنابید و بازارها همچنین بسته ماند .

در همان روزها لایحه‌ای که مجلس آماده میکردانید پایان پذیرفت ، **لایحه مجلس** و این بود شش تن را از علمای نمایندگان برگزیدند که آنرا بنزد شاه برند و پاسخ گیرند ، و این شش تن روز سه‌شنبه بیست و ششم خرداد ( ۱۶ جمادی الاولی ) با آن لایحه روانه دربار گردیدند ، و ما اینک نسخه آن را در پایین می آوریم :

« مجلس شورای ملی مورخه پانزدهم جمادی الاولی ۱۳۲۶ »

« بشف سده سنیه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه »

« درحالتیکه از دولت چند هزار ساله ایران نمانده بود مگر اسمی بلا مسمی و قوای ، و حیاتیه آن با تسلط خارجه و جهل و بی قیدی داخله باسفل مراتب سقوط رسیده و سلاسل ، و امنیت و استقلال آن خنثی بود یموعی موسوم به اراده ملوکانه که آنهم در مقابل تندباد ، و اغراض اجانب سفیل و سرگردان رو بمخاطرات عظیمه سیر مراتب مضره مینمود چون ، و مشیت خداوندی منشور اضمحلال آنرا امضاء نفرموده بودند ندای غیبی اسلامیت و ، و ایرانیت افراد اهالی را از خواب غفلت طولانی بیدار و براهی هدایت فرموده که هادی ، و عقل و تجربه در طی مراحل تاریخ اختیار نموده لهذا یکباره خاص و عام مملکت با ، و وجود اختلاف مدارك بی بمخاطرات و مهالك برده بیک حرکت غیورانه از فضاحت ، و بی حسی خودپرا دور ساخته منتبه باین دو اصل اصیل استقلال ملت و استحکام قومیت ، و شدند که قوای مملکت ناشی از ملت است و سلطنت و دیمه ایست که بموهبت الهی از طرف مات ، و به شخص پادشاه مفوض شده است . لاجرم خواستار تغییر مسلك سلطنت شدند و اعلیحضرت ، و شاهنشاه مبرور انارالله برهانه بامضای فرمان مشروطیت و اعطای سعادت حریت منتهی ، و بزرگی بر ملت نهاده نام خود را برحمت ابدی زینت تاریخ ایران ساختند ولی تکمیل ، و این عطیت و تتمیم این موهبت را روزگار برای تقدیس و تکریم نام نامی اعلیحضرت ، و همایونی ذخیره کرده بود این است که مساعدت بخت بلند و طالع ارجمند همایونی در ،

« و اواخر ولایت عهد و اول جلوس میمنت مانوس رضای شاهانه را به تصدیق مشروطیت ، و جالب شده و در ۲۷ ذیحجه حسن نیت شاهانه را با آرزوی ملت که بصورت هیجان ، و عمومی ظاهر گشته بود توفیق داده با کمال نواقص قانون اساسی فرمان دادند . در صورتی ، و که جهانیان منتظر بودند که از این تجاذب حقیقی که بین پادشاه و رعیت حاصل و باین ، و سرمایه سعادت که بتوفیقات خداوندی کامل گردید آثار ترقی و تمدن به سرعت و سهولتی ، و که شایسته نجات ملی و فطانت جلی ایرانیان است ظاهر و موجبات امن و آسایش ، و عمومی فراهم گردد روز بروز اغتشاش ولایات و ناامنی طرق و شوارع و انقلابات ، و سرحدات زیادتیر و در خود پایتخت که در تحت نظر مستقیم اعلیحضرت شاهنشاهی و ، و هیئت دولت و مجلس شورای ملی است و قسایمی بس ناگوار اتفاق افتاد که اگر در ، و صور و علل آنها شور دقیق و غسور عمیق بعمل آید هر يك از آنها لکه مبرمی است که ، و از انتساب آن بادنی مقربین دربار هر چند قلم ایرانی را شرم آید تاریخ که در محور ، و حقایق امور متحرك لایزال است بدبختانه در ثبت و ضبط آن شرم و ترجم نخواهد ، و داشت تعداد آن قبایح و تذکار آن فضایح را چه حاجت که اجتماعات حضرت عبدالعظیم ، و و قعه میدان توپخانه و غیره و غیره هنوز در السنه و افواہ مثل سال وبا و طاعون در ، و عداد تواریخ بدبختی این مملکت مذکور و سرکوز اذهمان است از اثرات آن ، و اتفاقات فضیحه هنوز دلهای رمیده رعیت آرام نیافته و جراحت های وارده بر قلوب ملت ، و کاملاً التیام نپذیرفته بود که باز مفسدین بی ایمان امان نداده برای اخلال روابط بین ، و پادشاه و رعیت وقایع چند روز قبل را حاضر و احوال ماه ذی‌العقدہ را بوجهی شدیدتر ، و تجدید و در ظرف دوروز از حاصل زحمات دوساله قسمت کلی را بهدر داده از جمله اصل ، و ( نهم دهم دوازدهم چهاردهم و بیست و سوم را ) که روح قوانین اساسی است نقض نمودند ، و مجدداً نونهای امید را که بهزاران آب تدبیر و خون دل در قلوب رعایا میروید از بیخ و بن ، و برانداخته بجای آن یأس و حیرت و یأس و شدت نشانند و مخصوصاً در موقعی که سرحدات ، و مملکت دچار مخاطرات عظیمه است نفاق خانه برانداز خانگی را باین شدت حادث ، و نمودند که خاطر مقدس همایون را مثل مساعی و کلای ملت و وزیرای دولت و قوای ، و مادی و منسوی مملکت که ناشی از اطاعت رعیت است مشغول یکدیگر سازند و بر ، و مقاصد سوء خود بپردازند بدبھی است که دوام این حال ملازم است با اضمحلال دولت ، و قدیم و قوم ایران و ایرانی مسلمان که بمدلول فرمان قضا جریان استاد ازل از آب ، و حیات حب الوطن من الایمان آب خورده با بیداری حواس بطور خاص تشنه حفظ حقوق ، و خویش است متحمل نخواهد شد که ایران و اسلام خود را با هر چه در اوست آلت بازیچه ، و چند نفر مفسد درباری به بیند دستخط همایون که روز جمعه بر تفرقه معدودی رعایا که ، و بطور صلح و سلم جبر کسور واقعه بر قوانین اساسی و اعاده حقوق رفته خویش را منظملاً ، و استدعا میکردند بهر تدبیر و اصول بود از طرف مجلس شورای ملی که در طی تمامی ،

« طرق چاره ساعی است بموقع اجرا گذارده شد ولی این اقدام و امثال آن از قبیل ،  
 « سرشك از رخ پاك کردن است درحالتی که خون دلها در فوران و کلیه ایران در هیجان ،  
 « است نقض قوانین اساسی از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغرب ایرانرا با ناله و افغان ،  
 « پر کرده که اگر این ناله و فریادهای یکجا جمع شوند خدای نخواستہ چه آهنگ مخالفی ،  
 « از آن ظهور تواند کرد . »  
 « بالجمله تکلیف بر وکلای ملت خیلی سخت شده و انتظار مردم طهران و فشار ،  
 « ولایات در اعاده احترام قوانین و اصلاح کلیه امور آن بآن درتزايد و فرصت و مجال ،  
 « را از دست میبرد . آنچه بطور قطع بر عقلای مملکت ثابت شده است علت واقعی ،



ستارخان

« اینهمه خرابیها و تکرر اتفاقات ناگوار که شأن عهود و شیشه دلها را یکجا می شکند و ،  
 « حرمت قانون با نوامیس سوگند اسلامی یکسره بر طرف میکند دو چیز است :  
 « اولاً شبهات مغرضین تاکنون مانع شده است که در قلب شاهانه این اعتقاد راسخ ،  
 « شود که در سلطنت مشروطه تمامی امور در تمام اوقات باید در مجاری قانون سیر ،  
 « نماید تا اصول ذیل قانون اساسی از لفظ بمعنی رسد ( اصل چهل و چهارم شخص پادشاه ،  
 « از مسئولیت مبری است و وزراء دولت در هر گونه از امور مسئول مجلس هستند ) ( اصل ،  
 « چهل و پنجم کلیه قوانین و دستخداهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا میشود که بامضای ،  
 « وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول فرمان و دستخط همان وزیر است ) ( اصل ،  
 « پنجاه و هفتم اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضر ،  
 « تصریح شده است ) ( اصل شصت و چهارم وزراء نمیتوانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را ،  
 « مستمسک قرارداد سلب مسئولیت از خودشان نمایند ) در صورتیکه کلیه امور از جزئی و کلی ،  
 « در مجرای وزارتخانه ها فیصل پذیرفت مسئولیت نیکو بود آن از شخص همایون شاهنشاهی ،  
 « مرتفع و بر عهده وزراء تحقق مییابد و قدس مقام منبع سلطنت بشما می محفوظ میماند والا ،  
 « در صورت بی اطلاعی وزیر از فلان امر کلی یا جزئی ایراد مسئولیت بر آن وزیر بدیهی است ،  
 « که از طریق عقل و عدل خارج است و در اساسی که به تجارب هزار ساله عقلا و حکمای جهان ،  
 « مرتب شده است البته تصور چنین امر بی رویه و عجیب نمیکند که فعل عمرو را زید ،  
 « مسئول باشد . »

« ثانیاً آنچه به یقین پیوسته است اغراض مفسدین چند که دشمن ملک و دولت و ،  
 « خائن شخص شخیص همایونی هستند در میان نیت پاك و فطرت تابناک همایونی که از ،  
 « مزایای سلاطین عظیم الشأن است و حقوق رعایای صداقت شمار حایل و حاجیند و هر ،  
 « ساعت خاطر مقدس ملوکانه را بر صرافت هایی جلب میکنند که با خیر و صلاح عامه ،  
 « فرسنگها مسافت دارد و هر دقیقه با لقاء شبهات مغرضانه قلب شاهانه را از معانی اصول ،  
 « مشروطیت و قوانین اساسی منصرف ساخته باقتضای خودخواهی و استبداد ذاتی خودشان ،  
 « یا دروازه خدمت به مصلحت غیر متابعت قوانین مملکتی را گویا در حضور مبارک مغایر ،  
 « شئون سلطنتی جلوه داده بقدر امکان و بهر فرصتی که میبایند خاطر مقدس را بر ابقای ،  
 « الفاظ و انهدام معانی اصول قانون و امیدارد لهذا مادامی که کشور واقعه بقوانین اساسی ،  
 « جبران نشده و اعاده احترام قانون بعمل نیامده است و در آینده کلیه امورات در مجاری ،  
 « قانونی حل و فصل نشود و نمایندگان ملت را اطمینان کامل حاصل نگردد که بر حفظ ،  
 « تمامی حقوق ملت قادر خواهند بود و مثل آنچه تا حال واقع شده باردیگر نقض عهد ،  
 « قانون نخواهد شد مجبوریت تامه وارد خواهد بود که وکلای ملت باقتضای وظایفی ،  
 « که دیانتاً و وجداناً باشهادت خداوند و توسط قرآن مجید بر عهده گرفته اند عدم امکان ،  
 « تحمل خود را به فشار فوق العاده مسئولیت یک مملت بموکلین خود اعلام نمایند . اسماعیل ،  
 « محل مهر ممتاز الدوله . »

این لایحه را که بردند در بیرون در میان مردم گفته میشد : شاه باز پسین نشسته‌های پروایی بفرستادگان ننموده ، ولایحه را گرفته نخوانده . بلکه خود بدرون رفته و وزیران را با آنجا خواسته و خشمناک چنین گفته : این کشور را پدران من باشمشیر گشادند . من نیز پسر همان پدرانم ، و کشور را دوباره باشمشیر خواهم گشاد . چنانکه انجمنها مرا از پادشاهی برمیدارند من نیز خود را پادشاه نمیشناسم تا دوباره تاج و تخت را بدست آورم .

لیکن در مجلس وارونه این گفته شد . همانروز که نزدیک بشام نشست برپا گردید ممتازالدوله چنین آگاهی داد که چون لایحه را داده اند شاه فرموده : « من همانطور که از سابق کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس داشتم حالا هم دارم و خواهم داشت . من خود عاشق این اساس هستم و جواب لایحه صادر و فرستاده خواهد شد ، و چون یکی از نمایندگان پرسید که چرا لایحه خوانده نشده ممتازالدوله پاسخ داد که شاه آنرا از سر تا پای خوانده است .

پیدا است که ممتازالدوله بشیوه همیشگی مجلس برویه کاری و پرده کشی کوشیده . با آن حالیکه کشاکش پیدا کرده بود چنین پاسخی از محمد علی میرزا چه جا میداشت؟! ..

آنکاه گرفتم که او چنین پاسخی داده ، آیا در خور پذیرفتن میباشد؟! .. اگر شاه و کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس ، میداشت پس آن توپ کشیدن و نیرو بسیجیدن با بهره میبود؟! ..

روز چهارشنبه باز توپهایی را از میدان توپخانه بیاعشاء بردند . روز پنجشنبه بیست و هشتم خرداد ( ۱۸ جمادی الاولی ) که باز مجلس برپا گردید نامه‌ای از سوی انجمنهای تهران رسیده بود ، در این زمینه که تلگراف هایی که بتلگرافخانه داده میشود میگیرند ، ولی نمیفرستند ، و با پس از چند روزی میفرستند . نمایندگان در آن باره بسخنائی پرداختند ، و شکفت آنکه گفتند : باید از « وزیر مسئول » در این باره بازخواست شود .

سید حسین یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد که تلگراف هایی که از شهرها رسیده خوانده شود . تلگراف هایی را میگفت که بنام بیزاری از شاهی محمد علی میرزا میرسد . ولی ممتازالدوله نپذیرفته پاسخ داد : « تلگرافاتی که از ولایات و ایالات رسیده یکی دو تا نیست بلکه سیصد و چهارصد تلگرافست و هنوز هم مقتضی نشده که در مجلس قرائت شود » در همان مجلس تنها يك تلگرافی از تبریز خوانده گردید که اینک در پایین می آوریم :

« از تبریز ۱۸ جمادی الاولی - نمره ۲۶۶ وضع شهرحالتی پیدا کرده که از تحریر ، و تقریر عاجزیم از طرفی جوانان ملت داوطلبانه سواره و پیاده برای وقایه مقصود ، مقدس و حراست دارالشوری جان بر کف گرفته در حرکتند و از طرفی کمیسون اعانه ، و تشکیل و اهالی با کمال بشاشت بدان اعانه بر یکدیگر سبقت میجویند علم الله و شهد ، و زن های غیوره آذربایجان امروز شرف ملیت را از تمام عالمیان ربوده و اتصالاً ،

« کردن بند و گوشواره و دست بنداست که بندوق اعانه با هزار نیاز تقدیم میکنند ، و تمام اهالی با جان و مال در حفظ مقصود مقدس حاضرند و البته آن حضرات هم از ، و وقایع طهران ما را محروم نفرمایند . ( انجمن اتحادیه تبریز ) »

روز شنبه سیام خرداد ( ۲۰ جمادی الاولی ) که باز مجلس برپا گردید ، و همانا باز پسین نشست آشکار آن بود ، چون حاجی سید محمد نامی از ملایان ، از نجف بازگشته و امروز را بدیدن مجلس آمده بود ، مجلسیان به پذیرایی از آن پرداختند و بسخنانستایش آمیز مفتی پرداختند ، و بدینسان نشست پایان رسید .

بدینسان مجلس خود را از پیشامد بیگانه می گرفت ، و بدینسان بی یکسویی مینمود . همینکه شاه گفته بود : « کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس دارم ، » یا گفته بود : « جواب لایحه صادر و فرستاده خواهد شد ، » بهانه بدست مجلس میداد که آنهمه بسیج افزار و نیرو را که در باغشاه کرده میشد ، و سختگیریها را که در شهر میرفت ، نادیده انگارد و بهیچ کوششی بر نخیزد ، چنین مجلسی سزایش همان میباشد که یافت .

لیکن با این بی پروایی و بی یکسویی مجلس در این روزهای باز پسین ، در بیرون یکرشته آمادگیهای میرفت . آمادگیهای نارسایی که خواهیم دید نتیجه ای از آن بدست نیامد . چگونگی آنکه در روزهای باز پسین اندیشه محمد علی میرزا درباره برانداختن مجلس پیکبار بی پرده گردیده نزد هر کس بیگمان شده بود ،

### آمادگیهای نارسایی که در بیرون میرفت

و دیگر جایی برای ست نهادی و بی پروایی باز نمیماند . از اینرو یکدسته از دل بستگان مشروطه یا از نمایندگان و سران آزادی ، و همچنین کسانی که گمان آسیب و گزند در باره خود می بردند ، بتکان آمده بچاره میکوشیدند . همانا از روزیکه لایحه را بنزد شاه بردند و آن رفتار را دیدند ، اینان پی بخشم درون محمد علی میرزا برده دانستند که چاره جز ایستادگی نیست و این بود باندیشه افتادند .

راستی آنست که در این هنگام در تهران ، آزاد بخواهان يك توده نیرومندی می بودند . اگر چه سامانی در کارشان نمی بود ، با آنحال خود نیرویی بشمار میرفتند ، و در میان نشان کسان جنگجو و زیر دست بسیار یافت می شدند . بویژه در میان آذربایجانیان که مردان دلیر پناهی می بودند . اینان نه آن می بودند که در برابر بریکاد قزاق و فوج سیلاخور زبون گردند ، چیزیکه هست سرانی برای راه بردنشان نمیداشتند .

چنانکه دیدیم روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) با يك نوشته‌ای از شاه بترس افتادند و انجمنها را از مدرسه سهساله پراکندند ، و این کار که جز زبونی از خود نمودن و مردم را دل شکسته گردانیدن نمی بود ، تقبیزاده برایش فلسفه می سرود : « ملت مظلومیت خود را بدینا نشان داد ، و بدینسان یک هفته از روزهای گرانبهارا بسا

ست نهادی بسر بردند، که می باید آنها را هفته زبونی، بنامیم (در برابر هفته جوش و خروش، تبریز که خواهیم یاد کرد)، و سپس که پی بنادانی خود بردند دوباره بتلاش افتاده



ب ۱۸۹

این پیکره نشان میدهد باقر خان را با کسانی از سران مجاهدان خیابان (دو تن که در میان ایستاده اند یکی باقر خان و دیگری هاشم خان است. در دست چپ میر هاشم خان حسن دلی و در دست راست باقر خان میر علی اکبر خان می باشد. دو تن که یکی از این دو یکی از آنور ایستاده اند محمد جعفر بیگ و برادرش هستند که از دیه آمده و در جنگهای تبریز دلیرانه پا در میان میداشتند)

از روز آدینه بیست و نهم خرداد (۱۹ جمادی الاولی) دوباره انجمنها را بگرد آمدن در مدرسه خواندند. این بود انجمنها رو بمدرسه آوردند و بار دیگر انبوهی در آنجا رخ داد. لیکن در اینجا نیز يك ناهمی از سران دیده شد، و آن اینکه بمردم سپردند که هیچکس افزار جنگ همراه نیاورد، که تو گفتی مردم را بعروسی خوانده بودند.

بدتر آنکه در این هنگام نیز یکسختی در میانشان نمی بود. گذشته از اینکه گروهی از نمایندگان پستی نموده می گفتند: «آن هشت تن بیرون روند و خشم شاه فرو نشیند»، دیگران که در اندیشه ایستادگی می بودند سخن یکی نمیداشتند. شادروانان بهیانی و طباطبایی بشیوه همیشگی خود «ایستادگی ستمکشانه» میخواستند و بجنگ خرسندی نمی نمودند. حاجی میرزا ابراهیم آقا و تقی زاده و کسان دیگری جنگ را میخواستند. بویژه تقی زاده که چون رئیس «انجمن آذربایجان» می بود و پشتگرمی بدلیری آذربایجانیان می داشت پافشاری آشکار درباره جنگ می کرد.

پیدا است که چاره جز جنگ نمی بود. چیزیکه هستدیر کرده بودند، و آنکه چنانکه خواهیم دید بسیج کار نمی کردند. اینان امیدشان بیاوری شهرهای بود و تلگراف فرستاده یاوری می طلبیدند و دشواری آنها بدیده نمی گرفتند. از اینسو در تهران دو کمیسیون یکی بنام «نظام» و دیگری بنام «جنگ» از سردار معظم خراسانی و از دیگر اروپا دیدگان پدید آورده بودند که در حیاط شمالی بهارستان در بالاخانه ها برپا میشد، و اینان بکارهایی پرداخته امیدهایی بمردم می دادند.

مستشار الدوله می گوید: شاه می گفت بان هشت تن من پول دهم که از ایران بیرون روند، و خود آنان نیز خرسندی می دادند، ولی تقی زاده نگذاشت. می گویم: این گناهی از تقی زاده نبوده. اگر آن هشت تن از ایران بیرون رفتندی باز محمدعلیمیرزا دست نکشیدی. گناه تقی زاده آن دو دلش بوده که مردم را نیز سرگردان می گردانید. از یکسو دلش میخواست بیک کاری بر خیزد و نامی در آورد، از سوی دیگر بجان خود سختی می ترسید و تا می توانست از زبان و آسیب می گریخت.

یک چیز شگفت تری در این هنگام آنست که بسیاری از آزادیخواهان از خامی اندیشه، باور نمیکردند که سربازان و قزاقان فرمانبرداری از لیاخوف کرده، راستی را با مجلس بجنگ خواهند پرداخت، و در این هنگام چنین میخواستند که دلهای آنان جویند و رام خود گردانند. گواه اینسخن جمله هایست که در روزنامه های آنروز می بینیم.

روزنامه تمدن «سفرای دول متحابه» را بیاری میخوانند. نویسنده جبل المثنی بخود دل داده می گوید: «ترسی بخود راه نده از سربازی که پس از چند سال هیزم شکنی و حملی لباس پوشیده و هیچ تیراندازی نمیداند چه میهراسی؟!... هفتاد نفر هم از همان سیلاخوربها در این چند روزه تفنگها را برداشته فرار کرده اند. آسوده باش که نزدیک است باصطلاح عوام کفگیر بته دیک بر خورد و پولهایی که برای این اعمال شنیع تهیه

شده عنقریب تمام می شود . قاطرچیان و اشرار و اوباش هم پس از سه کشتهن پول متفرق خواهند شد . صور اسرافیل در گفتاری که گویا از خامه خود میرزا جهانگیرخان باشد قزاقان ایران را بحلالزادگی و پدر و مادر داری ستوده از چنان کسانی دور می شمارد که « گلوله بسینه سادات بنی فاطمه و علمای واجب الاطاعه خود » زنند و « برای ماهی شش تومان بدبختی آن جهانی و آتش قهر و غضب الهی را برای خود آماده نمایند . سپس بقزاقان می گوید : اگر شما سنگدلی نموده سینه های ما را آماج گلوله های خود گردانید « ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچوقت نمی گوییم که چرا ما مغلوب مستبدین و بی دینها شدیم چرا که برادران آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خواهند رسید . ما میخواهیم با بدنهای خود زیر سم اسبهای آنها را نرم و مفروش کرده و زمین تهرانرا برای تشریفات مقدم این میهمانهای تازه رسیده از خون گلوی خود زینت دهیم و بان برادرهای مهربان بگوییم و افتخار کنیم که ما بیم پیش صفای شهدای راه آزادی ، ما بیم او این حامیان دین اسلام و ما بیم اشخاصی که بمقدم میهمانان گرامی خود جان قربان می کنیم و ما حاضر هستی را برطبق اخلاص می نهیم » .

در این روزها یکمردانگی بسیار بجایی از سه تن علمای نجف سرزد .  
**یکمردانگی بجایی** چگونه آنکه مشروطه خواهان در میان کوششهای خود یکی هم بنجف از علمای نجف تلگراف فرستاده از آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی یاوری می طلبیدند . چنانکه دیدیم یک تلگراف انجمن ایالتی آذربایجان فرستاد . انجمنهای تهران ورشت و دیگر جاها نیز پیروی می نمودند .  
 دوسید با شادروان افجه ای نیز تلگراف پایین را فرستادند :

« چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه با هیئت موحشه در خارج ذروازه تشکیل ، اردو چند نفر از امرا را بعد از دو سه روز حبس تبعید ملت در کمال استیحاخ و خوف ، قتل نفوس فوق العاده ولایات ایران تعطیل عمومی اقدامات مجدانه سریع النتائج ، فوراً لازم است داعی عبدالله الموسوی البهبهانی الراجی جمال الدین الحسینی محمد بن ، صادق الطباطبایی »

در نجف علمای سه گانه بتکان آمدند . ولی چکار توانستندی جز آنکه «فتوا» بیاری مجلس دهند . سه سید پاسخ پایین را فرستادند :

« تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید . با اقدامات غیر مترقبه آنچه « متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه « را سریعاً اطلاع محمد حسین محمد کاظم عبدالله المازندرانی »

نیز تلگراف پایین را فرستادند :

« تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی و طباطبایی و افجه ای دامت برکاتهم »

« عموم صاحبمنصبان و امراء و قزاق و نوکرهای نظامی و عشایر و سرحد داران ایران ،  
 « ایدهم الله تعالی بسلام وافر مخصوص میداریم همواره حفظ حدود و نفوس و اعراض و ،  
 « اموال مسلمین در عهده آن برادران محترم بوده و هست و همگی بدانند که همراهی ،  
 « با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد ولو بسا تعرض بر مسلمانان حامیان این ،  
 « اساس قویم محاربه با امام عصر عجل الله فرجه است باید تحرز و اهدا بر ضد مشروطیت ،  
 « اقدام ننمایند »



پ ۱۹۰

دو تن از مجاهدان تبریز (آنکه از دست چپا استاده یوسفخانست که اکنون نیز هست . آندیگری عباسعلی چرندا بیست )

سپس تلگراف آشکارتری فرستاده پادشاه و بدخواهیهای او را کردند . همچنین بتلگراف انجمن تبریز و دیگر تلگرافها با چنین «فتواهایی» پاسخ دادند . اگرچه این تلگرافها در روزنامهها بچاپ نرسید ، ولی آزادیخواهان در تبریز و تهران آنها رامیان مردم پراکندند . این بود محمدعلیمیرزا به بیم افتاده ترسید «فتواهایی» بدتر از اینها داده شود و روز بیست و هشتم خرداد (۱۸ جمادیالاولی) تلگراف درازی بعلمای نجف فرستاد که در پایین کوتاه شده او را (۱) می آوریم :

« از قراریکه بمرض رسیده در اینموقع که برای جلوگیری اشرار و ایجاد امنیت ، داخله پاره اقدامات کردیم مفسدین فرصت را از دست نداده . . . با نقل پاره عنوانات ، از آن طرف در مزاج عوام القاء بعض شبهات می نمایند . . . در هنگام ارتحال پدر ، تاجدارم . . . قانون اساسی که علامت مشروطیت دولت بوده از صحن شاهنشاه منفسور ، نگذشته بلکه بواسطه بعض عوایق نمیگذشت . . . من چون مخصوصاً ترقی دولت و حضانت (؟) ملت را در ایجاد و استقرار مشروطیت میدانم خودم بنفسه متصدی این امر ، شده . . . قانون اساسی را در حالتیکه پدر تاجدارم را رمق و قدرتی باقی نبود قلم را ، در دستش گزارده بعد از آن هم از ساعتی که بتخت سلطنت جلوس کردم تمام هم خود ، را در استقرار اساس مشروطیت مصروف و با آن قدرتیکه در قوه داشتم و اسباب فراهم ، بود از پیشرفت این اساس تصور نورزیدم تا مشروطیت دولت که آزادی ملت است ، قرار یافت و مستحکم شد . لیکن متأسفانه این آزادی را که از لوازم استقرار ، مشروطیت بود جمعی مفسدین وسیله پیشرفت اغراض باطنیه و خیالات فاسده خود که ، مابین و منافی اساس شرع مقدس اسلام بوده قرار داده در ذهن عوام نوع دیگر ، رسوخ دادند . خلاصه وقتیکه در متمم قانون اساسی دیدند مذهب رسمی اهالی ، ایران مذهب مقدس جعفری . . . است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیر ممکن ، خواهد بود . . . انجمن بابیه تشکیل داده گفتگوی آزادی طایفه بمیان آوردند . . . چنانکه ، پاره از اعمال آنها مستحضر شده اید . . . حسب وظیفه شخصی لازم دانستم که بیش از این ، تحمل و سکوت را جایز ندانم . . . و چون میدانم که برای حفظ حدود (؟) و منطله ، کردن برخاطر های محترمه پاره اشتباه کاری خواهند کرد . . . لهذا یاد آور میشوم که ، مشروطیت دولت را من خودم با کمال میل و رغبت امضا کرده و در استقرار این اساس ، و حفظ و حمایت مجلس شورای ملی با تمام جدخواهم کوشید انشاءالله تعالی از برکت ، توجهات مخصوصه و ادعیه جنابان مستطابان عالی امیدوارم در هر نوع ترقی و ، سعادت دولت و ملت خودم موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه همه نوع استمداد جویم . »

(۱۸ جمادیالاولی ۱۳۲۶ محمدعلیشاه قاجار )

(۱) نسخه ای از این تلگراف که در دست ماست غلطهای بسیاری میدارد و اینست همه آنرا

نیاورده ایم .

این تلگراف نمونه بیشرمیت . خود را هوادار مشروطه مینماید و مشروطه خواهان را «بابی» می نامد . چنین می پنداشته که با این دروغها به علما فریب خواهد داد . ولی علمای سه گانه که از چگونگی آگاه می بودند و در پشتیبانی از مجلس و مشروطه مردانه پامی فشاردند پاسخ شایسته پاییز را فرستادند :

« طهران توسط جنابان حجج الاسلام بهبهانی و طباطبایی و افجهای دامت برکاتهم ، حضور مبارک اعلی حضرت شاهانه خلدالله ملکه بعد از ادعیه خالصه عرضه میداریم پرواضحت ، که اقدامات مجدانه داعیان محض حفظ دین مبین و قوت و شوکت دولت و ترقی ملت ، و ترفیه حال رعیت و صیانت نفوس و اعراض مسلمین بوده مکرراً هم این معنی را نصاً ، و خلوصاً تلگرافاً و کتباً بمرض رسانیده و بجواب مساعد نایل نشده حالا دستخط تلگرافی ، زیارت و موجب کمال تأسف و حیرت گردید زیرا که معلوم شد بار انفاس خاینین اثر ، سمیت خود را بخشیده لزوماً خالصانه عرض مینماییم اگر اظهارات ملوکانه همان قسم ، که مأمول است مبنی برواقعیت و بر مضمون قول حضرت شاد ولایت علیه افضل الصلوات ، و السلام خیرالمقال ماصدقه الفعال تطابق داشت چنین روزگاران سیاه برای این دولت ، و ملت دست نمیداد و اتسلاف نفوس و اعراض و اموال مسلمین باین حد منتهی نمیشد ، چنانکه هم کامله در اینموقع واقعاً باصلاح مملکت متوجه بود این اغتشاشات مملکت ، و ویران ساز خصوص آذربایجان که هزاران نفوس و اعراض تلف شده و میشد و ، سرحدات مملکت چنین بیصاحب نمی ماند و پای اجانب بمملکت باز نمیشد در تهران بآن ، امنیت بچنین هیئت موحش تشکیل اردو نمیفرمودید . دفع مفسدین و قلع و قمع فرق ، ضاله بابیه خذلهم الله تعالی را بوزارت عدلیه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق ، قوانین مشروطیت اسهل مایکون و موجب مزید استحکام اتحاد بین دولت و ملت بود ، مگر گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریه که از لسان بابیه منتشر می نمود بمرض اقدس ، نرسیده هزاران افسوس که مفسدین نمک شناس محض پیشرفت مقصود خودشان ساخت ، اقدس ملوکانه را بچنین اقدامات موجهه باس کلی و تکرر نقض عهد و ایمان مؤکده ، آورده و این عهد فرخنده را که سزاوار بود سر دفتر سعادت گردد دچار چنین بدنامی ، ابدیه نمیشد (؟) و علی ای حال بدیهیست حفظ دین مبین و استقلال دولت ائسنا عشریه ، شیدالله تعالی ارکانها بعدم تخطی از قوانین مشروطیت متوقف و التزام آن بر قاطبه ، مسلمین خصوص شخص اقدس شاهانه از اهم واجباتست و این اقدام اخیر گرچه موجب ، باس کلی است لیکن چنانکه مفسدین باز هم ذات اقدس را بحالت دین پروری و ، مملکت داری بگذارند امید است که انشاءالله تعالی بحسن تدارک و اقدامیکه کاملاً ، موجب رفع وحشت عموم باشد مبادرت فرموده گسیختگی کلی را که خدای نخواست ، تکلیف حفظ دین و دولت و اعراض و اموال ملت اقتضای دیگر خواهد داشت رضا ، نخواهند داد انشاءالله تعالی و الامر لمن له الامر . یکشنبه ۲۱ ج ۱ نجل خلیل محمد ،

د کاظم خراسانی عبدالله مازندرانی .  
چنانکه دیده میشود این تلگراف در ۲۱ جمادی الاولی و دو روز پیش از بمباران  
از نجف فرستاده شده و دانسته نیست که به سید رسیده است یا نه .



۱۹۱۲

شادروان سید جمال الدین افجه‌ای

لایحه ای را که مجلس برای شاه فرستاد و شاه بایستی پاسخی  
پاسخ لایحه مجلس دهد ، گوید در روزهای آخر بود که پاسخ فرستاده شد . در روزنامه  
از شاه ها که چگونگی مجلس و کارهای آنرا تا روز سی ام خرداد  
( ۲۰ جمادی الاولی ) نوشته اند ، ما یادی از این پاسخ نمی بینیم ،  
و پیداست که پس از آن فرستاده شده . برخی ( ۱ ) می گویند : پاسخ را سپاه کرده اند  
ولی فرصت فرستادن نیافته اند . هر چه هست چون نسخه آن پاسخی اکنون در دسترس  
است ( ۲ ) ما آنرا در پایین می آوریم :

«السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان»

« محمد علی شاه قاجار ۱۳۲۶ »

« بمجلس شورای ملی لایحه مشتمله بر مکتوبات خاطر و کلای ملی از پیشگاه ،  
و همایونی گذشته با اینکه تمام مردم ایران و دایمی است که پروردگار عالم بحکمت بالغه حفظه  
و حراست و آسایش و امنیت قاطبه آنرا بر عهده مکلفه ما و گذار فرموده و هیچگاه مقصده  
و نیت ما جررفاء حال و آسایش عموم اهالی نبوده و مقصود همان نکته واحد بروز محبت ،  
«متحد و تکمیل تربیت عامه است ولی جواب بعضی از مطالب اظهاریه را لزوماً مقرر ،  
«و هیئت دارالشوری را ملتفت میفرماییم که در چندین جا از حدود معینه تجاوز شده است ،  
«اولاً عزت و ذلت هر قوم و ملت و بقا و فنای هر دولت و سلطنتی به نص آیات کریمه محصر ،  
«است به مشیت و حکمت خلاق عالمیان جلت عظمة که دست قدرت و احاطه تصورات ،  
«بشریه از پیرایه این نکته کوتاه بوده و خواهد بود پس نهایت کراهت دارد که بدون ،  
«رعایت حشمت سلطنت از مسلك نگارش و قاعده بیان عدول کرده متذکر چنین عبارتی ،  
«باشوند (امنیت و استقلال منتهی بمویی بوده) و حال آنکه علاوه بر اینکه در مقابل زحمات ،  
«و ضرب شمشیر نیاکان سلطنت ایران را ارث محقق و حق مسلم نفس نفیس خود میدادیم ،  
«تا موقعی که مشیت خلاق احدیت بمقتضای آیه کریمه : قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك ،  
«من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء بيدك الخير انك على كل شئی قدير . علاقه ،  
«گرفته رشتن انتظام آسایش این ملت در کف کفایت شخص همایون ما باشد استقلال ،  
«و ثبات سلطنت و محافظت قوم و ملت خود را از همان قوه و بهمان اراده از لیه مستدام ،  
«و بیزوال میدادیم و بهمین ملاحظه عطفوت پدران بود که محض تکمیل اشاعه عدل و ،  
«داد و فراهم شدن موجبات رفاه و ترقیای ملی و استخلاص از ذلالت جهل و نادانی آراء ،  
«عموم را راضی شدیم که در کلیه امور مداخله داده شود بدینجهت از روی نهایت جود ،  
«و سخا سلطنت خود و دولت ایران را بتمام دول عالم در عداد دولت (کنستی تسویون) ،  
«اعلان فرموده و برای تحدید حدود جریان امور مملکتی و نظام جمهور که عبارت است ،

(۱) اعتصام الملك که رییس کتابخانه مجلس می بود و چند سال پیش درگذشت .

(۲) این نسخه در کتابخانه مجلس است و ما از روی نسخه ای که حاجی محمد آفانخجوانی  
برداشته بودند و فرستاده اند در اینجا می آوریم .

« از سه قوه قانونیه اجرائیه قضائیه قانون اساسی را در نهایت رغبت و حرمت پذیرفته ،  
 « و ممضی داشتیم که در تحت قاعده مقررہ اصل بیست و هشتم این سه قوه منفصلاً از هم ،  
 « در نتیجه واحده نظم ملک و ملت جاری و ساری باشد یعنی به تصریح قانون اساسی ،  
 « جریان امور را از همان سه مجری مترصد و ترقیات مملکت و نجات ملت خود را از آن ،  
 « راه منتظر شدیم و در این مدت آنچه را قانون مصرح بسود متابعت نموده حتی مسئولیت ،  
 « را بحکم قانون از ذمه خود خارج دانسته و در کلی و جزئی هر چه از طرف هیئت مبعوثه ،  
 « باسم ملت صحیح یا سقیم پیش آمد اعتراض نداشته نهایت همراهی را با مستدعیات ،  
 « ملیه در پیش وجدان خود بساقتضای تکلیف مقررہ بعمل آورده منتظر حصول ،  
 « نتیجه بودیم .

« چون بنا بمتابعت قانون اساسی و از روی حلم و بردباری که خلاق عالمیان ،  
 « در وجود ما ودیعه قرار داده هر قدر اصلاح امور و رفع انقلابات مملکتی را از قوای ،  
 « ثلثه مترصد شده نتیجه جز بعکس ندیدیم بلکه در هر مسئله که پیش آمد نقض ،  
 « قانون اساسی مکشوفه و بی پروا از طرف هیئت مبعوثه و ملت بیعلم مشهود افتاده ،  
 « و برخلاف تمام قوانین عالم بتحریرک جهال کم طرف باغواهی مفسدین پرمایه ( ؟ ) باستظهار ،  
 « انجمنها هر مطلب مختصری را وسیله هیجان عمومی قرار داده در مدارس شهر و ،  
 « گاهی در محوطه خود مجلس تشهیر سلاح کرده مرتکب هزار گونه حرکات بیقاعده ،  
 « شدند و بهمین جهت شیرازه نظام مملکت را چنان از هم گسیخته کردند که اداره نمودن ،  
 « آن با مشکلات و زحمات بی اندازه برخورد است از جمله یکی از تکالیف واجبه ،  
 « دارالشوری که مقدم و الزام تکالیف میباشد وضع قانون قضائیه که عبارت از عدلیه ،  
 « باشد بود تا باین درجه هر کس بخیالات شخصیه و اغراض نفسانیه رفتار نماید بکلی ،  
 « از این تکلیف اصلیه تقاعد شده و هنوز اداره عدلیه قائم نگردیده است و بهمین علت ،  
 « با وجود مشروطیت جان و مال و ناموس و شرف عموم در مخاطره و فریاد و اعدائنا ،  
 « به تریسا میرسد و بواسطه مداخله هر کس در اجرائیات برای احدی امنیت باقی نمانده ،  
 « در صورتی قانون بعدم مسئولیت و تقدیس شخص سلطان تصریح میکنند با مسئولیت هیئت ،  
 « مجریه که عبارت باشد از دولت و مجلس شورا که جز وضع قوانین لازمه و نظارت امور ،  
 « تکلیفی ندارد در هر امری شخص سلطان را طرف قرار داده و در امورات شخصیه ،  
 « مداخله نموده مواد چندی از قانون را در این مورد نقض کردند بحکم قانون اساسی ،  
 « قوه اجرائیه و انتخاب وزراء که بسطنت مفوض است هر کس را ما خواستیم مصدر شغل ،  
 « امری نسبت بدقایق مقتضیات وقت و صلاح جریان نظم امور با رعایت روابط دول ،  
 « خارجه قرار بدهیم بخلاف قانون و با هزار وسایل بعضی اقدامات غیر مقتضیه کردند ،  
 « که حاجت تذکار نبوده بلکه حلم و حشمت سلطنت مانع از تصریح و تشریح کیفیات آنست ،  
 « و بخلاف اصل هشتم و نهم در چند مورد رفتار شده و به تبعیض عمل گردیده قانون

« تصریح کرده سلطان مقدس است و اصل دهم مصرح است که در مواقع ارتکاب جنحه ،  
 « و جنایت قوه نظمی اقدامات فوریه بعمل آورده و در مقدمه وقعه بومب استنطاق و ،  
 « محاکمه مرتکبین بنا بتوضیحات روزنامه مجاکمات چه حرکات و قیحانه که بعمل میآید ،  
 « که جز عظمت و همت و بغیر رفت ذات ملوکانه نسبت بملت که منزله فرزند خود ملاحظه ،  
 « میشود هیچ قانون و قاعده اغماض چنین خیانتی را تجویز نمیکرد اصل هشتم اتحاد ملت ،  
 « را در مقابل قانون متساوی نموده اصل دوازدهم مجازات را منحصر بطریقه مجوزه ،  
 « قانون کرده در چند مورد این هردو اصل نقض شده با اینکه مداخله در اجرائیات از ،  
 « وظیفه مجلس خارج بوده بنقض اصل پانزدهم لایحه و نوشتجات عدیده از طرف هیئت ،  
 « مبعوثه صادر شده چنانچه نقض اصل شانزدهم متضمن همین فقره شده است قانون تصریح ،  
 « کرده سلطان مقدس است در اصل بیستم هر روز و هر ساعت هزار نقض و بی حرمتی ،  
 « بمفاد قانون عمل آمده وجهاً من الوجوه جلو گیری نشده است شاهد مسئله جرایم ،  
 « منتشره و نطق نطائین است عموماً علناً حتی در حوزہ و ساحت مجلس نیز از مدلول ،  
 « اصل بیست و یکم در مسئله اسلحه عدول و نقض گردیده علاوه بر اینها بزرگترین ،  
 « نقض قانون از کلامه مصرحه تقدیس سلطنت اشاعه و اظهار همین عبارت عدم ،

« همراهی شخص ما با مشروطیت ،  
 « است که از روی کمال عدم مبالا ،  
 « در مقام ابراز چنین عقیده است ،  
 « باغرض سقیم بر نمیآیند که مدال ،  
 « میدارد بی اطلاعی هیئت مبعوثه را ،  
 « از مسائل سیاسی و اصول قواعد ،  
 « جهانیانی دوره حاضر و مایوس ،  
 « می نماید شخص همایون ما را از ،  
 « استداد و اطلاعات لازمه و کلای ،  
 « ملت خود زیرا هنوز تا این درجه ،  
 « بروابط دول و حقوق بین الملل و ،  
 « لوازم ملکداری ملتفت نشده اند که ،  
 « بر فرض محال خدا نکرده شخص ،  
 « ما با مجلس با مشروطه مساعد نباشیم ،  
 « و لکن برای بقای شرف و استقلال ،  
 « سلطنت و حفظ مقام قول و قلم خود ،  
 « در میان ملل معظمه سعی بحفظ ،  
 « (کنستی توسیون) خواهیم بود و ،



شادروان طباطبایی



« هرگز هتك این حرف و ثقلت این تهمت را که از روی کمال بی اطلاعی ناشی شده بر خود »  
 « قبول نکرده و جمعی که تا این درجه از اسامی مسائل مهمه مملکت بی اطلاع بوده و با »  
 « تبییض اصول قانون با اختلاف مواقع معتقد باشند رشتنه نظم اکناف مملکت چندین هزار »  
 « ساله و موجبات رفاه و امنیت جماعت کثیره ملت را که خداوند در عهده کفایت شخص همایون »  
 « ما مقرر و مسئول معین فرموده از دست نداده و بیشتر از این متحمل هواپرستی اشخاص »  
 « قلبی از مفرضین نخواهیم بود تا بمشیت قادر متعال و توجهات ائمه هدی و تأییدات »  
 « حضرت حجة عجل الله فرجه سلطنت خود را از روی حقیقت منظم و قانون اساسی را بدون »  
 « تبییض بموقع اجرا گذاریم تا عموم ملت از فواید آن بهره مند و در مهمل امن و امان »  
 « آسوده و مرفه الحال باشند . »

از روز های یکشنبه سی و یکم خرداد و دوشنبه یکم تیر ( ۲۱ و ۲۲ جمادی الاولی ) ، چون روزنامه ها بچاپ نرسیده آگاهی روشنی نمیداریم . پیداست که در این روزها چیرگی شاه بیشتر و سخنی کار فزونتر میبوده که روزنامه ها بیرون آمدن نتوانستند .

در این روزها مجلس بنام میانجیگری ، نهانی برپا میشد و گفتگوهای میان آن با دربار ، بنمایندگی مؤتمن الملك و مشیرالدوله ( که این دو برادر نیز کار میانجیگری را برگزیده هر دو سو را از خود خشنود می گردانیدند ) و دیگران میرفت و پیداست که هیچ نتیجه ای بدست نمی آمد .

از آن سوی آزادیخواهان در مسجد سپهسالار و بهارستان انبوه می بودند ، و نهانی تفنگ و فشنگ نیز با خود می آوردند . دیگر پرده دریده شده و کاربردشمنی آشکارا انجامیده بود . تقی زاده و دیگران امید بسیار بیاوری شهرها می بستند . تلگرافها در میان شهرها در میان آنها با تهران همچنان در آمد و رفت میبود . از تهران تلگراف های سهش انگیز بهمه شهرها فرستاده میشد ، و از آنها نیز پاسخها می رسید . تبریز ورشت واسپهان و شیراز و قزوین و همدان و کرمانشاه همگی نوید فرستادن یاور میدادند . این نویدها که ( جز از آن تبریز ) بیپا می بود در تهران با آنها ارج گزارده میشد و مایه پشت گرمی میکردید . اسپهان گذشته از تفنگچی ، پنجاه هزار تومان پول برای در رفت جنگه نوید میداد . آقا نجفی و دیگر ملایان با تلگراف « فتوای جهاد » برای نگهداری مشروطه میفرستادند در همان هنگام امید یاوری از علمای نجف نیز میرفت . زیرا چنانکه گفتیم سه سید ، و همچنین انجمن های تبریز ورشت و دیگر جاها تلگراف کرده چگونگی را آگاهی داده بودند .

در این روزهای بازپسین که چیرگی دربار بیشتر و ترس فزونتر شده بود با تلگراف با قزوین و ساوه گفتگو میرفت که آنها چون نزدیکتر بودند تفنگچیان خود را زودتر فرستند . کار را در هنگامش نکرده و اکنون بدینسان گرفتار فشار شده بودند .

در همان روزها دو کاری نیز از محمد علی میرزا سرزد : یکی آنکه چون حاجی میرزا حسن و دیگران از ملایان تبریز تلگرافی در نکوهش از مشروطه و مجلس و اینکه مشروطه خواهان بی دینند فرستاده بودند شاه دستور داد آنرا بچاپ رسانیدند و در شهر پراکندهند ، و این يك شکستی بآزادیخواهان گردید ، زیرا به تبریز امید بسیار می بستند ، و چون از دو تأثیرگی در میان ملایان و آزادیخواهان نيك آگاه نمیبودند ، اینرا بوارونه امید خود یافتند ، و خواهیم آورد که نمایندگان آذربایجان در همین زمینه تلگراف گله آمیزی به تبریز فرستادند .

دیگری اینکه روز دو شنبه یکم تیرماه که خود باز پسین روز مشروطه و مجلس میبود شاه تلگراف پایین را با دست فرمانروایان و حکمرانان شهرها فرستاد :

« این مجلس برخلاف مشروطیت است . هر کس من بعد از فرمایشات ما تجاوز کند ، مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد بود . »

از این تلگراف پیدا بود که چه اندیشه ای را با مجلس می دارد . شب آنروز هم مشیرالدوله و مؤتمن الملك آمده آگاهی دادند که شاه در برانداختن مجلس پسا فشاری میکند و فردا بکار خواهد برخاست گویا همان شب بود که کابینه نیز از میان رفت و مشیرالسلطنه کابینه دیگری را پدید آورد که وزیران اینان بودند :

مشیرالسلطنه رئیس الوزرا و وزیر داخله - علاءالسلطنه وزیر خارجه - امیر بهادر جنگ و وزیر جنگ - قوام الدوله وزیر مالیه - محتشم السلطنه وزیر عدلیه - مشیرالدوله وزیر پست و تلگراف - مؤتمن الملك وزیر فواید عامه و تجارت - مشیرالدوله وزیر علوم و اوقاف .

چنانکه دیده میشود صنیع الدوله و مستوفی الملك نبودند ، و این دانسته نیست که خود نخواستند یا شاه نپذیرفته است . ( چنانکه ما این دسته را می شناسیم این گمان دوم نزدیکتر بفهم می باشد ) . نیز دیده میشود که مؤتمن الملك و مشیرالدوله که سپس از سران مجلس و دولت مشروطه بشمار خواهند رفت ، در چنین کابینه ای وزیر میبودند . بدینسان روزهای بازپسین « خرده مشروطه » پایان می رسید و اکنون بداستان بمباران رسیده ایم . ولی می باید در اینجا به تبریز باز گردیم و پیشامدهای آنجا را نیز تا این زمان نوشته سپس بداستان بمباران پردازیم .

چنانکه گفتیم از روز سه شنبه نوزدهم خرداد ( ۹ جمادی الاولی ) بود « **هفته شور و خروش** » که تبریزیان از پیشامدهای تهران آگاه شدند ، و از همانروز در تبریز سران آزادی در تلگرافخانه نشستند و با تهران و بادیکر شهرها به تلگراف فرستادن پرداختند . روزهای چهارشنبه بدینسان گذشت ، ولی از روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) شهر حال دیگری بخود

گرفت. از این آدینه تا آدینه دیگر در تبریز يك جوش و خروش پیمائندی در میان میبود، و از اینرو آنرا هفته شور و خروش، می نامیم (بدانسان که در تهران همین را هفته زبونی، نامیدیم).

آروز آدینه، مجاهدان با افزارهای جنگی، آماده و بسیجیده، دسته دسته، بتلگرافخانه میآمدند، و چون از تلگرافهایی که میرسید آگاه میشدند، سخت میخروشیدند: ما چرا دور ایستاده ایم؟! آنهمه کوششها در دو سال برای چنین روزی میبود، از تلگراف چه برخیزد؟! چرا خود بهران نرویم؟! چرا بیاری دارالشوری نشنابیم؟! این اندیشه نخست از خود آنان سرزد، و مرکز غیبی، و انجمن ایالتی نیز خرسندی دادند. همانروز چنین نهادند دفتری در سر بازخانه باز کنند که هر که خواهان چنین سفری باشد نام خود را در آن بنویسند. نیز دفتری برای اعانه، باز کنند که در وقت سفر بسیجیده گردد.

از امروز کانون شورش سر باز خانه گردید که از هر روز در آنجا انبوهی پدید میآمد، و میدانی بان پهناوری پراز مردم گردید. کسی تا ندیده با گفتن نخواهد دانست چه شور و تکانی در میان میبود. چه پیش از نیمروز و چه پس از آن، مردم

چون انبوه میشدند ناطقان بگفتار می پرداختند و خونها را بجوش می آوردند. در یکسوم مجاهدان بنام نویسی می پرداختند. در یکسوم توانگر و کمچیز هر کسی باندازه، تومان و خواش خود، پول صندوق می پرداختند. بهتر است در این باره گفته های پرفسور براون را بیاورم: در یکروز از پهن تا شام، تنها از مردم بی چیز هزار و سیصد تومان داده شد، فردای آروز ده هزار تومان پرداخته گردید، تلگراف و انجمن اتحادیه، را بدارالشوری در پیش نوشته ایم که میگوید: زنان نیز در این شور و خروش هم آواز می بودند، و کسانی از آنان گردن بند و گوشواره و بازوبند خود را می آوردند و صندوق میدادند که



پ ۱۹۲

شادروان سید حسن شریفزاده

فروخته شود و پولش در راه روانه گردانیدن مجاهدان بکار رود.

یکی از ناطقان که در این روزها شناخته گردید سید حسن شریفزاده بود، که در سر بازخانه با گفتارهای آتشین خود دلها را بتکان می آورد و غیرتها را بیدار میکردانید.

سپاهی که بهران خواستی رفت نقیخان رشید الملك را بسر داری آن برگزیدند. چنانکه نوشته ایم این مرد در آن روزها در میان آزادیخواهان می بود و با نیرنگ و دو رنگی روزمی گذاشت. ستارخان با پنجاه سواره و باقرخان با پنجاه سواره و محمدقلیخان آقبلاغی با دسته هایی از سواران در آن لشکر می بودند. شماره آنان کمتر از هزار نخواستی بود، ولی چون شتاب میکردند همینکه سیصد تن آماده گردیدند، روز بیست و هفتم خرداد (۱۷ جمادی الاولی) با شکوه بسیار و سهش سرشار از شهر بیرون رفته در واسنج که دو فرسخی شهر است لشکر گاه زدند، که از دیگران نیز هر که کارهایش را بپایان رساند بانان پیوند.

از تهران جز آگاهیهای دروغ نمیرسید. در يك تلگرافی گفته میشد: «از طرف عموم ملت پشاه اعلان شد که هر گاه تا ۴۸ ساعت دیگر حقوق ملت ادا نشود و آنچه از قانون اساسی نقض شده است بجای خود نباید آنوقت ملت بتکلیف خود رفتار خواهند کرد».

از تقیزاده تلگراف رمز بسیار درازی رسید که در آن چنین می گفت: «دارالشوری بجهت و اتمام حجت پشاه اعلان نمودند که این حرکات منافی با قانون شرع و قانون اساسی موجب و افتضاح مقام سلطنت می باشد لازم است که آنچه نقض قانون گشته جبران نماید تا مردم و اطمینان حاصل نمایند شاه در افعال و حرکاتش مصر، لذا انجمنها تمام نمایندگان خود را بمجلس فرستاده کسب تکلیف کرده اند. بجهت عدم انعقاد (؟) شاه بقانون شرع و اساسی، کلیتاً اهالی بی تکلیف مانده انقراض اسلام را معاینه دیسه خلع او را جداً خواستار شدند» «همچنین از ولایات و ایالات متواتر تلگرافات سخت در خلع شاه می رسد. مجلس هم باشاه» «در مذاکره سخت است قشون ملی از هر طرف در شرف حرکت میباشد. از همه مجدتر همدان» «قزوین رشت شیراز است بدیهیست که در کلیه امورات حقه آذربایجانها گوی سبقت از» «دیگران برده اند من الله التوفیق و علیه التکلان (فدای ملت تقی زاده)»

این تلگراف برای شورانیدن تبریزیان می بود که هر چه زودتر سپاه بفرستند. آقای تقیزاده که در تهران از نیروی آماده آزادیخواهان سود جویی نمی توانست، و خواهیم دید که روز جنگ از ترس جان بیگبار از خانه بیرون نیامد، این تلگراف دروغ آمیز را می فرستاد، و هیچ نمی اندیشید که فرستادن سپاه از تبریز با چه دشواریهایی روبرو تواند بود.

تبریزیان خودشان خواهان می بودند و ایمن توانستندی که سه چهار هزار سپاه بهران بفرستند. ولی از یکسو خود شهر از آزادیخواهان تهی گردیده بدست بدخواهان افتادی و از یکسو آنها از تبریز تا تهران در راه و گردنه ها دچار شامونان و

دیگران گردیده پیش از رسیدن بنهران آسیب بسیاری دیدندی، و پس از همه اینها هنگامی رسیدندی که مجلس از میان برخاسته بودی.

تبریزیان هنگامیکه بدینسان سرگرم جوش و خروش می بودند و میخواستند سپاه بنهران فرستند و با دشمنان آزادی بجنگند، ناگهان پرده برخاسته دانسته گردید، که محمدعلیمیرزا در آن نقشه خود تبریز را فراموش نکرده، و برای اینجا نیز دستگامی درچیده، و تبریزیان باید در شهر خود باین دستگاه پردازند و نیازی بر رفتن تهران نمی باشد. آمدن حاجی میرزا حسن و امام جمعه را به تبریز نوشته ایم. آن آمدن برای این بود بود که در هنگامی بهمدستی ملایان و دیگر بدخواهان مشروطه بتلاش برخیزند. این بود روز آدینه بیست و نهم خرداد (۱۹ جمادی الاولی) يك نشست بزرگی در خانه مجتهد برپا گردید. همگی مجتهدان و ملایان بنام در آنجا بودند. همچنین میرهاشم که گفته ایم در دوجوی و سرخاب دستگاه فرمانروایی میداشت با پیرامونیانی بآنجا آمد. نیز اجلال الملك رئیس شهربانی و کسان دیگری از آزادیخواهان دانسته و نادانسته بآنجا رفتند. چون هنگامش رسید مجتهد پرده از کار برداشته بسخنائی پرداخت در این زمینه که مشروطه با اسلام سازش ندارد، و اکنون که شاه بکندن بنیاد آن برخاسته ما نیز بیاری شاه برخیزیم، و تلگرافی برایش فرستیم. ملایان که خود دشمنان مشروطه می بودند این پیشنهاد را با خوشرویی پذیرفتند، و تلگرافی نوشته شد که همگی بآن دستینه نهادند، و تو گفتی يك بایای و رجاوندی را بپایان رسانیده اند بخود بخود بالیدند.

هنگام نیمروز که نشست پایان پذیرفت و باشندگان پراکنده می گردید ناگهان داستانی رخ داد، و آن اینکه يك سیدی با تپانچه بدست آهنگ کشتن میرهاشم کسرد و تبری باو انداخت که چون سوار الاغ می بسود برانش خورده نکشت. پیرامونیانش ریخته آن سید را بانقی مسکر نامی که از همراهان وی میبود دستگیر کردند. و با خود برداشته روانه دوجوی گردیدند. بدینسان در تبریز زمینه برای جنگ و خونریزی آماده گردید.

این سید تیرانداز چنانکه میگویند از مردم زنجان و خود یکی از فرستادگان کمیته قفقاز میبود. اینمرد از آنجا برای کشتن سید هاشم آمده و بی آنکه نژاد سیدی دارد دستار سیاه بسرببچیده خود را سید می شناسانیده. از دیرباز در پسی فرصت میکشته تا امروز بدست آورده. ولی چسود که تیرش بآماج نخورد، و خود که گرفتارشده همانشب در اسلامیه با شکنجه کشته گردید. در روزنامه «ملا عمو» که هنوز پراکنده میگردد، در پایان يك نسخه ای رویه باز پرس از تقی مسکر را آورده است که اینک من نیز در پایین میآورم:

«صورت استنطاق که در محضر عموم علمای اعلام و سادات ذوی العز و الاحترام،

«و سایر مسلمین در مسئله سوء قصد بجناب مستطاب آقا سید هاشم سلمه الله تعالی تاریخ، ۲۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۶ از تقی مسکر که از مرتکبین بوده بقرار ذیل است،

«سؤال - اسم شما چیست و بچه کار مشغول هستید؟»

«جواب - بنده تقی مسکر، مس ساخته میفروشم.»

«سؤال - خیلی خوب دلیل اینکه شما میخواستید آقا میرهاشم را بقتل رسانید چه بود؟»

«در حق شماها بدی کرده بود یا دلیل دیگر داشت؟»

«جواب - در حق من بدی نکرده»

«بود خدا روی باعث راسپاه نماید که»

«مارا و ادار این کار کرد.»

«سؤال - از قراریکه معلوم میشود»

«شما را باین کار تحریک کرده اند»

«جواب - بلی با چهار نفر ذیل»

«در تلگرافخانه حاضر شده مشغول»

«خدمت بودیم: مهدی محمد، حلاج»

«خیابانی، سید زنجانی، میرزا»

«جواد ساعتساز، من تقی مسکر»

«که اشخاص ذیل مارا فریب دادند:

«بصیر السلطنه، میرزا محمدعلیخان،»

«شیخ سلیم، میرزا اسماعیل، برادر»

«میرزا محمدعلیخان حاجی حسین،»

«که علما و آقا سید هاشم بدست»

«شده میخواهند مشروطه را از میان»

«بردارند باید مجتهد و حاجی میرزا»

«محسن آقا و میرزا صادق آقا و آقا»



پ ۱۹۴

شاپشال

میرهاشم را کشت و سد خیالات آنها را کرد، هر کس این کار را بکنند علاوه بر اینکه پول زیاد خواهدیم داد در آتیه وجه معتد به و شغل و منصب بزرگ خواهد برد. از این حرفها آنقدر زدند و مارا و ادار این امر کردند»

«سؤال - غیر از شما کس دیگر بود؟»

«جواب - همین چهار نفر بودیم لاغیر»

آن تلگراف را که ملایان فرستادند، چنانکه گفتیم محمدعلیمیرزا بآن ارج بسیاری گزارده دستور داد بچاپ رسانند و در تهران پراکنده کنند، و گفتیم که این با آزادیخواهان گران افتاد و آذربایجانیان سرافکننده گردیدند، بویژه بآن تلگرافهایی که از علمای

اسپهان میرسید ، و خواهیم دید که نمایندگان آذربایجان در این باره تلگراف گله آمیزی فرستادند .

همان روز آدینه هنگام پسین مجتهد و امامجمعه و میرزا صادق و **دسته بندی ملایان** برادرش میرزا محسن و دیگر ملایان بنام ، هریکی با دسته‌ای و **و خیزش اسلامیه** از پیرامونیان در دوچی گرد آمده ، اسلامیه ، را نشیمن گرفتند ، و به پشتیبانی میرهاشم و تفنگچیان دوچی ، با مشروطه درفش دشمنی افراشتند . دانسته شد حاجی میرزا حسن از محمد علی میرزا دستور هایی داشته و با او بهم بستگی میدارد .

فردا شنبه سی و یکم خرداد ( ۲۱ جمادی الاولی ) تکان دیگری در شهر پدید آمد . زیرا پیشنمازان از هرکویی ، هریکی با پیروانی ، روبه دوچی نهاده آهنگ اسلامیه کردند . اینان که از پیدایش مشروطه بازارهاشان از گرمی افتاده دلهاشان پر از کینه می بود ، اکنون فرصت کینه جویی بدست آورده ، و خود دیدنی میبود که هر کدام چند تن عامی نافهمی را پشت سر انداخته ، آن و نعلین ، های پوست خربزه‌ای را بزمین می - کشیدند و راه میپیمودند . بیشتری از آنانکه تاکنون با مشروطه راه میرفتند . نیز بریدند و با نسو رفتند . برخی نیز از نفع الاسلام و حاجی میرزا ابوالحسن انگچی بی یکسویی نموده خانه نشینی برگزیدند . با مشروطه خواهان جز کسان اندکی از ملایان و دستار بندان نماند . همچنین درباریان کهن و بدخواهان مشروطه از هر کجا که میبودند بدوچی شناختند قراملک که در میان کویهای تبریز بدلیز پروری شناخته شده ، مردم آنجا چون همه عامیند بنام دینداری یکدسته از کار آمد ترین جوانان خود را با تفنگ و افزار ، همراه ملاشان با اسلامیه فرستادند .

همانروز یا فردای آن، شکرالله خان شجاع نظام با سواران برگزیده مرند ، و سامخان و برادرش ضرغام و حاجی فرامرزان با سواران جنگه آزموده قرجه داغ فرا رسیدند . نیز سرکردگان دیگری با آنان پیوستند . دانسته شد محمد علی میرزا در آن نقشه خود تبریز را فراموش نکرده ، برای اینجا نیز اندیشه‌هایی کرده است .

کوتاه سخن : اسلامیه نیرو اندوخته سر بر افراشت . سراسر دوچی پراز تفنگدار گردیده کوچک ها تنگی نمود . لوتیان دوچی در پشت بامها و در دیگر جاها بسنگر بندی پرداختند . ملایان در اناقها نشسته به فتوای جهاد پرداختند . چون دستاویز دیگر نمی یافتند برای بر آغلا نیدن سواران مرند و قره داغ مشروطه خواهان را « بابی » خوانده « فتوی » بکشتن ایشان دادند . در اینجا نیز کسانی را از سران آزادی فهرست کرده چنین گفتند : « باید اینها از شهر بیرون روند »

چون هنوز جنگه آغاز نشده و راهها بسته نگردیده ، از همه جا دسته دسته بدیدن آنجا می رفتند ، من نیز که نویسنده این کتابم با کسانی از یاران بشماشا رفتیم و آن آشوب

و انبوهی را بادیده دیدیم . ملایان در يك اتاق بزرگی نشسته پیاپی نکوهش از مشروطه می سرودند . و هر کدام بخود نمایی سخنی می گفت : آن یکی آیه قرآن میخواند ، و این یکی حدیث ، یاد می کرد . سومی خوابی که دیده بود باز می گفت . چهار می سوگند میخورد که آزاد بخوانان بایند و جز با شکار گردانیدن کیش خود نمی کوشند . برخی که زیر کتر و سنگینتر می بودند سر کج گردانیده چشمها بپایین دوخته ، سبجه می گردانیدند و لب می جنبانیدند . حاجی میرزا حسن و امامجمعه و میرزا صادق و دیگران ، بالا دست اتاق را پر کرده با رفتار و گفتار خود چنین می فهمانیدند که برای انجام يك پایای بزرگی در آنجا گرد آمده اند . سرانجام از قرآن « استخاره » کردند و این آیه در آمد : « اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدير » . از این آیه بسیار شادمان گردیدند .

میرهاشم چون گلوله خورده بود در خانه خود می خوابید . ولی لوتیان و سر - دستگان دوچی در تکان می بودند و می آمدند و می رفتند ، و پیدا می بود که بآما دگیهایی می کوشند .

اینان با تهران بهم بستگی میداشتند ، و پیاپی بدستاری تلگراف از محمد علی میرزا و از کارهای آگاهی می یافتند . نه همچون مشروطه خواهان که جز از تلگرافهای دروغ آمیز از تقی زاده و دیگران نمی یافتند و از تهران آگاهی روشنی نمی داشتند .

چنانکه گفتیم از یک هفته پیش آزاد بخوانان هر روز در سربازخانه گرد می آمدند ، و بنام نگهداری از دارالشوری و یاور فرستادن بتهران شور و خروش می نمودند ، و چون روز آدینه نشست خانه مجتهدان و آن رفتار ملایان رخ داد ، سران آزادی بچگونگی پی برده دانستند که با ملایان و دوچی جنگی رخ خواهد داد از فردا شور و خروش رنگ دیگری گرفته این بار بیش از همه بدگویی از ملایان می کردند و تبارداری حاجی میرزا حسن و امامجمعه و حاجی میرزا محسن را بیاد مردم می انداختند ، شادروان شریف زاده با آواز بلند می گفت : « مردم چون سگ خون خورده هار گردد . ایس ملایان از بس خون دل شما را خورده اند هار گردیده اند و مردم را می گزند . آن رفتار زشت ملایان میدان داده بود که هیچ باک و پروایی ننمایند و زبان و بدی ملایان را باز نمایند .

در این میان يك کاری از مخبر السلطنه سرزد ، و آن اینکه گفت : « برای جلوگیری از زد و خورد انبوهی سربازخانه را بهم زنند » . آزاد بخوانان چون باو بدگمان نمی بودند سخنش را پذیرفتند ، و یکروز سربازخانه را تهی گزارند ، و لی چون دیدند نتیجه‌ای ندارد و ملایان همچنان در کار می باشند باردیگر بجای خود باز گشتند . انجمن بهتر دانست که ستارخان و باقرخان و محمدقلیخان را که درواسنج لشکر گاه می داشتند بشهر خوانند ، و اندیشه‌ای را که بنام یاور فرستادن بدارالشوری در میان می بود ، بکنار گزارد ، و این

بود دستور فرستاد بشهر بازگشتند. تبریز با تهران یکی نمی بود: در اینجا چند هزار مجاهد ورزیده، با سروسامان، آماده می بودند؛ و خواهیم دید که چه مردان دلیر و کارذاتی از میان ایشان برخاست. از آنسوی سران آزادی کسانسی همچون علی-میر و

حاجی علی دوا فروش و مانند ایشان می بودند که پروای جان و داراک را کنار گزارده از هیچ فداکاری باز نمی ایستادند. آری در اینجا نیز مردان سست نهاد و ناپایدار، در میان پیشروان می بودند، و همینان در آغاز کار مایه شکستی گردیدند، ولی خواهیم دید که زود از میدان در رفتند و آن شکست بزودی بسته گردید.

روز های شنبه و یکشنبه بدینسان گذشت که آنان در دوچی و اسلامیه و اینان در نیمه

دیگر شهر و در سر بازار خانه می جوشیدند و میخروشیدند، و هر یکی بآمادگی می کوشیدند. دوچیان بیدادگری آغاز کرده گفته می شد کسی را کشته اند. ولی از این سودست نمی گشادند روز دوشنبه تلگراف پایین از تهران رسید:

«دیروز از طرف شاه تلگرافی بامضای علمای تبریز از مجتهد و حاجی میرزا محسن، و میرزا صادق امام جمعه، حاجی میرزا رضا، حاجی میرزا تقی، حاجی سید احمد، حاجی میرزا علی، و اصغر، حاجی میرزا ابوالحسن، آقاسید علی، حاجی میرزا احمد، حاجی میرزا عبدالحسین، و میرزا یوسف، میرزا حسن، میرزا عبدالحسین، آقاسید رضی، شیخ العلماء طبع و نشر شده مشتمل بر تقویت دولت و مخالف مشروطه. از این تلگراف عموم آذربایجانیهای طهران؛ سرافکننده در کوچه و بازار مرضی سرکوبی مردم شده اند. بالعکس تلگرافی از علمای اصفهان رسیده و سربلندی آنها شده که در آن تلگرافات فتوای کفر و ارتداد سرایان»



پ ۱۹۵

حاجی سیدالمحققین (یکی از علایان مشروطه خواه تبریز)

« و سواران افواجی را که بکمک مستبدین و موجب احضار آنها از ولایات بطهران میاید، داده آنها را در حکم قشون کربلا و انصار بنی امیه و تیراندازان ببدن مطهر حضرت، و سیدالشهدا علیه السلام شمرده اند و علاوه پنجاه هزار تومان پول نقد برای مخارج، و بدارالشوری بیانک حواله داده اند عموم ولایات ایران بدون استثناء غیر از تبریز با تمامی و قوا باجان و مال حاضر فداکاری و جان نثاری مجلس شورای ملی بوده و مصمم حرکت تهران، هستند دست از این نفاق بردارید و در این موقع باریک نگذارید بتحریک و اغوای انگشت. « های مستبدین شقاق و اختلاف در میان بیاندازند و دشمنان خارجی موقع پیشرفت مقاصد، در جنگ خانگی پیدا کنند عیب وطن بد بخت ماهمین است که از همه ولایات زودتر می درخشد، و از همه زودتر ضایع میشود جسارت را ببخشید، سوزدل در این فرصت تنگ باظهار این، و مطالب مجبور میکند. کار در تهران بسختی کشیده و هنوز بجایی منجر نشده و پانزده روز، است در تهران تعطیل عمومی است و سه روز است باز عموم تجار و کسبه و اصناف شب و روز در مسجد سهسالار مجتمع اند. »

« (وکلای آذربایجان) »

این آخرین تلگرافی بود که از نمایندگان آذربایجان به تبریز رسید. این تلگراف از یکسو نشانست که آن تلگراف ملایان چه هنایش بدی در تهران کرده بوده، و از یکسو نمونه است که نمایندگان هنوز بخود نیامده پی به نادانیهای خود نبرده بودند. چنانکه نوشته ایم حاجی میرزا حسن را تبریز به مجلس فرستاد، و چون تبریزیان از آشوب انگیزی او ترسیده به آمدنش خرسندی نمیدادند همان نمایندگان بتلگرافخانه آمده پافشاری نمودند که تبریزیان از سرناخرسندی بگذرند، و چون حاجی میرزا حسن آمد امام جمعه و دیگران نیز آمدند. راستی آنست که این گرفتاری را برای تبریز نادانی نمایندگان پدید آورده بود. با اینحال آنان زبان گشاده دیگران را نکوهش میکنند. شگفت تر آنکه بان نمایشهای بی پای اسپهان و دیگر شهرها ارج گذارده تبریز را با این آمادگیهایی که میداشت (و خواهیم دید که چکارها کرد)، پایین تر از آنها می شماردند.

بهر حال این تلگراف در نوبت خود خشم آزادیخواهان را بعلایان بیشتر گردانید همان روز آنرا با سخنانی از سوی خودشان چاپ کرده در شهر پراکندند. بدینسان تبریز نیز باز پسین روزهای «خرده مشروطه» را بی پایان رسانید، و ما پیش آمدهای این شهر را از روز سه شنبه دوم تیرماه (۲۳ جمادی الاولی) تا پایان جنگها در گفتارهای آینده خواهیم نوشت. در اینجا باز بتهران بازمی گردیم که داستان بمباران را بنویسیم.

روز سه شنبه دوم تیرماه (۲۳ جمادی الاولی) در تاریخ مشروطه یکروز بیمانندی بود، کشاکش آزادیخواهی و خودکامگی که از دو سال باز در میان میبود، امروز رویه جنگ و خونریزی بخود گرفت، و مشروطه و مجلس پس از دو سال ایستادگی از پا افتاد.

سه شنبه دوم  
تیرماه



پ ۱۹۶

شجاع نظام با دو پسر خود موسی‌الرضا و شجاع لشکر  
(شجاع لشکر در پیش آمد بعد با خود شجاع نظام کشته شد . موسی‌الرضا که سپس  
شجاع نظام گردیده بود هنوز زنده است )

باری روز سه شنبه از آغاز روز قزاقان و سربازان گرد مجلس و مسجد سپهسالار را  
گرفتند و همچنین سر راه‌ها را بروی آمدوشد بستند؛ ماما توف آگاهی نویسن روسی که این  
زمان در تهران می‌زیست و داستان این پیشامد را نوشته در این باره آگاهی‌های نیکی را بما  
میدهد. کوتاه شده گته‌های او اینست:

« در ساعت هشت شب شاه لیاخوف را بی‌اغشاه خواسته دستور کار فردا را داد ، و او  
چون بخانه خود (در نزدیکی قزاقخانه) باز گردید سرکردگان روسی قزاقخانه را بنزد  
خود خواسته چگونگی را بمیان نهاد ، و پس از سکالشی با آنان ، چنین دستور داد که

محمد علمیرزا که از بیست روزباز ، دشمنی آشکار گردانیده بود ، امروز چون زمین را  
آماده میدید بکار پرداخت . از آنسوی چنانکه گفتیم آزادیخواهان ، پس از یک هفته زبونی ،  
در روزهای آخر به بسیج‌هایی پرداختند ، و با همه دیری که رخ داده بود شصت تن کما بیش  
تفنگدار گرد آوردند ، که در میان ایشان مردان جنگ آزموده و دلیر نیز میبودند . از جمله  
چند تن از افسران قزاقخانه (ابوالفتح زاده و دیگران که نام‌هاشان خواهیم برد) ، که از دو  
سال باز ، از قزاقخانه بیرون آمده بودند ، و این زمان به آزادیخواهان همراهی می نمودند .  
همچنین میرزا صالح خان وزیر اکرم که محمد علی میرزا او را از حکمرانی طهران برداشته  
بود با چند تن از نوکران کار آمد خود با مجاهدان همراهی نشان میداد .

اینان يك نیروی میبودند ، و یکدسته از آنان در بالاخانه‌های عمارت شمالی مجلس (۱)  
و یا در پشت بامهای مجلس و مسجد و فراز مناره‌ها سنگر گرفته بنگهداری مجلس میکوشیدند .  
یکدسته دیگر که آذربایجانیان میبودند ، در پشت بام حیاط و انجمن آذربایجانیان ، که در  
آن نزدیکی میبود (۲) سنگر بسته و همچنین خانه‌های ظل‌السلطان را در دست میداشتند .  
میرزا صالح خان در خانه‌های بانوی عظمی (خواهر ظل‌السلطان می‌نشست و در همانجا سنگر  
می‌داشت .

اینان اگر سران کاردانی داشتندی و سامانی در میانشان بودی ، در آن میان بیگمان  
بشماره‌شان افزودی ، و بی گمان چیرگی بهره آنان گردیدی . لیکن چنانکه گفتیم سران  
کاردانی نمیداشتند و سامانی در میانشان نمیبود ، خواهیم دید که تقی‌زاده و دیگران چه رفتاری  
کردند . از آنسوی بسیاری از تفنگداران روز جنگ رو نمانده نیامدند . یکدسته از آنان  
که نگهداری مجلس میکردند شبها بخانه‌های خود رفته تنها هفتاد تن کما بیش برای نگهبانی  
می‌ماندند . شب سه شنبه نیز بیش از هفتاد تن نمانده بودند ، و با ممدادان که جنگ برخواست  
از آن شماره کاست که نیفزود .

یکی از آنان (که گویا هنوز زنده است) تاریخچه‌ای از زندگانی خود نوشته که بدست  
من افتاده . مردك در این باره چنین مینویسد: «صبح که شد خبر آوردند که در مجلس را گرفتند .  
من بتمجیل رخت سربازی خود را پوشیده همینکه خواستم تفنگ خود را از سر میخ بردارم  
دیدم نیست . فریاد کردم تفنگ من کو ؟ .. زنم قرآن روی دست با اتفاق دخترهایم آمد جلو و  
گفت آقا جان من میدانم کسی با تو همراهی نخواهد کرد بکننه خواهی رفت طرف مجلس  
در بین راه تو را خواهند کشت ... در این بین صدای توپ بلند شد . من رفتم بالای بام خانه  
رو بمجلس نشستم و مشغول گریه شدم »

(۱) آنجا که اکنون چاپخانه مجلس است .

(۲) کاخی که اکنون وزارت خانه فرهنگ است خانه ظل‌السلطان می‌بود ، و در بالاترا  
آن (رو بسوی جلوخان بهارستان) خانه‌های بانوی عظمی می‌بود که اکنون نیز هست در روبروی  
این‌ها انجمن آذربایجان میبود که آن حیاط نیز اکنون هست .

فردا با امدادان میر پنجه علی آقا (۱) بدسته قزاقان خود (۱۲۰ تن) روانه گردیده مدرسه سهسالار را فرا گیرد. چهار توپ آتشبار در میدان جلو مجلس گزارده شده، سواران زیر دست میر پنجه قاسم آقا دسته بدسته گردیده خیابانهای پیرامون مجلس را فرا گیرند و مردم را از انبوه شدن بازدارند. این دستورها در ساعت دو و نیم شب داده شد.

فردا در ساعت پنج میر پنجه علی آقا با دستور شبانه، با قزاقان خود روانه گردیده، با آنکه مجاهدان بیمشلیک میدادند پروان نموده بحیاط مدرسه رفت و آنجا را فرا گرفت، و از این فیروزی خود آگاهی بفرمانده (لیاخوف) فرستاد. ولی پس از چند دقیقه یکدسته از آزادخواهان از درون مدرسه بیرون ریخته با فشار خود قزاقان را پس رانده از مدرسه بیرون گردانیدند و در را بستند. میر پنجه علی آقا چون دستور میداشت تیر نیندازد ایستادگی نتوانست. قزاقان در پشت در رده کشیده ایستادند.

چون آگاهی از این نافیروزی بلیاخوف رسید، فرمان داد دسته‌های دیگر قزاق، که ۲۵۰ سواره و ۲۵ پیاده و ۴ توپ می‌بود، آهنگ مجلس کردند و در ساعت ۷ بود که اینها بجلو مجلس رسیدند. هم‌در زمان خود لیاخوف (بگفته براون باشش تن‌از سر کردگان روس با درشکه) بانجا آمدند، و لیاخف میدان بهارستان و آن پیرامونها را بازدید و بدستور او، از چهار توپ یکی را در خیابان دروازه دولت، دیگری را در خیابان روبروی آن، و سوم و چهارم را در خیابان شاه آباد، نهادند و دهانه همه آنها را بسوی مجلس گردانیدند، و گرداگرد هر توپی دسته قزاق، از سواره و پیاده جادادند. پس از اینکارها لیاخف (بدرشکه نشسته) باز گردید که بی‌اغشاه رود و بشاه آگاهی برد. اینها گفته‌های ماماننوفست. ولی می‌باید گفت: شماره‌های قزاقها را بسیار کم گردانیده. در آن هنگام شماره قزاق کمتر از دوهزار تن نمی‌بوده. از آنسوی از سربازان یادی نکرده، در حالیکه یک فوج سربازان سیلاخوری همراه قزاقان می‌بودند که لیاخف آنها را بنگهداری درهای شرقی مسجد و مجلس و آن پیرامونها گمارد. نیز ما میدانیم که علیخان ارشد الدوله (همان مردیکه تا چندی پیش از سرجنبانان آزادخواهان بشمار میرفت و رئیس انجمن مرکزی می‌بود) با دیگران از نزدیکان محمدعلیمیرزا در جنگ پا در میان می‌داشتند.

ماماننوف می‌گوید: گمان ایستادگی نمیرفت و از اینرو به قزاقان دستور تیراندازی داده نشده بود. لیکن این باخشیج را پورتهای لیاخف است. از آنسوی با آن آمادگی مجاهدان و با آن سنکر بندیها چگونه گمان ایستادگی نمیرفت؟! آری این شکفت است که قزاقان سنگری نیستند و با گفته ماماننوف سازگار می‌آید. می‌توان پنداشت کسانی

(۱) سه برادر می‌بودند: علی آقا، قاسم آقا، کاظم آقا که هر سه از سرکردگان قزاقخانه می‌بودند. قاسم آقا همانست که در اینجا نامش برده‌ایم و سپس در قزوین با دست آزادخواهان کشته شد. کاظم آقا نیز در واسنج در «شب حسن دلی» کشته گردید. علی آقا همانست که تا پاریس زنده و بنام «سراشکر نقدی» شناخته میشد.

که از خود نمایندگان و آزادخواهان با دربار راه میداشتند، برای شیرینکاری بدربار چنان دلگرمی می‌دادند.

قزاقان و سربازان نمیگزاردند کسی از مجلس بیرون رود. سپس سختگیری را بیشتر گردانیده کسی را بیرون هم راه نمیدادند. **آغاز جنگ** ولی تا این هنگام کسانی که آمدن میخواستند آمده بودند، و ما از

آنان نامهای بهبهانی و طباطبایی و حاجی امامجمعه خوبی و حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله و ممتازالدوله و میرزا محمد سادق طباطبایی و حکیم‌الملک را میشناسیم.



پ ۱۹۷

سید حسن تقی‌زاده

(گویا این پیکره از سال ۱۲۸۸ پس از بازگشت از اروپا در تهران یا تبریز برداشته شده است)

شادروانان بهبهانی و طباطبایی هر یکی دسته‌ای از خویشان و پیروان همراه آورده بودند از آنسوی یکدسته از سران آزادی از میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین و قاضی ارداقی و دیگران که بجان خود می‌ترسیدند، از چند روز پیش بمجلس پناهنده خود در آنجا می‌بودند. با آنکه بیشتر نمایندگان بیخبرتی نموده امروز بمجلس نیامدند باز در آنجا انبوهی می‌بود در بیرون نیز مردم هوا خواهی بمجلس می‌نمودند و دسته‌هایی برای آمدن بمجلس آماده می‌شدند.

دوسید و دیگران بشیوه همیشه خود بجلو گیری از جنگ و خونریزی می‌کوشیدند. آقای بهبهانی کسی را پیش قاسم آقا فرستاده بنزد خود خواند. بر او می‌گموید: قاسم آقا آمد و گوش بسخن بهبهانی نداد. ولی این گفته از مستشار الدوله است که آنکس باز نکشت. و ما ندانستیم آیا پیام آقا را بقاسم آقا رسانید یا نه. بمجاهدان سخت سپرده میشد که پیشدستی نکنند و بهر حال از تیراندازی با افسران روسی خودداری کنند.

این نیز یک خامی ایشان بود که میپنداشتند نباید افسران روس را بزنند.

هر دوسو آماده ایستاده ولی جنگی رخ نمیداد در آن میان شادروان سید جمال - الدین افجه‌ای، آن پیرمرد غیرتمند، سوار الاغی از خانه خود (در پامناز) بیرون آمده و با گروه انبوهی از مردم که بچند صد تن میرسیدند، دنبال او افتاده آهنگ بمجلس کرده بودند اینان برای آنکه از یکراه کم قزاق‌تری روانه شوند، از کوچه مسجد سراج الملك و از تخت - بر بریها بخیا بان پستخانه در آمده از آنجا خود را بجلو خانه ظل السلطان رسانیده - بودند افسران روسی خواستند آنان را باز گردانند، و چون دیدند گوش نداده همچنان می‌آیند، برای بیم دادن دهانه توپ‌های را بسوی آنان بر گردانیدند و آتش کردند. این توپ هوایی (یا بی گلوله) بود و گزندی از آن بکس نرسید. ولی از آوایش الاغ افجه‌ای بزانو در آمده و او از روی الاغ پایین افتاده و پیروان او بهم در آمدند. در آن هنگام يك افسر روسی تپانچه خود را در آورده يك تیری بهوا انداخت، و این نشان جنگ شده قزاقان بیکبار به شلیک پرداختند و از آنسوی مجاهدان نیز پاسخ دادند و بدینسان خونریزی آغاز گردیده، يك هنگامه شگفتی برخاست، زیرا از یکسو افجه‌ای و پیرامونیانش که زیر آتش مانده بودند سه تنی از ایشان، (که یکی جوان آموزگاری میبود) با گلوله قزاقان از پا افتادند و یکتن نیز زخم سختی برداشت، و خود افجه‌ای که در میان مانده بود، کسان وزیراکرم در خانه بانو عظمی را باز کرده او را با پسران و بستگانش بدرون بردند و بدینسان از گزند رها نیدند. پیرامونیانش باز گشته از هم پراکندند. از یکسو قزاقان که سنگری نمیداشتند تیراندازان زبردست مجلس و انجمن آذربایجان بسیاری از آنان را از پا انداختند، چنانکه قزاقان ایستادگی نتوانسته خود را بخیا بان کشیدند ولی يك افسر روس در پهلوی توپ دست و پای خود را کم نکرده با توپ بشلیک پرداخت. جنگ سختی در گرفته ورشته از دست رفت. اسبهای توپخانه که بار گلوله و قورخانه میداشتند از زیر

درختها (۱) بیرون شتافته میان میدان پبایی بخون غلطیدند.

در گام نخست فیروزی درسوی آزادیخواهان پدیدار گردید. چیرگی اینان تا بجایی رسید که کسانی بیرون ریخته خواستند توپ‌های را بکشند و بسوی مجلس برند. اگر خامی را کنار گزارده افسران روسی را زدندی بیگمان فیروزی بهره آنان بودی. خود داری از زدن آنها این نتیجه رامیداد که بیباکانه در میدان بایستند و قزاقان و توپچیان را باز گردانند و بشلیک و آتش فشانی وادارند.

از آن سوی لیاخوف که آگاهی از جنگ یافته بود شتابزده خود را بمیدان رسانید، و چون چگونگی را دید فرمان داد همه توپها از چپ و از راست گلوله افشانی کنند و کسانی را بی اغشاء دوانید که توپهای دیگری نیز بیاورند. توپ‌های که در دهانه میدان نهاده بود و گلوله مجاهدان فرصت آتش فشانی نمیداد آنرا هم کشیده در پناهگاه خیا بان جا دادند و به آتش فشانی پرداختند.

یکساعت کمابیش جنگ پیش میرفت، و در آن میان بهبهانی و طباطبایی شکست آزادیخواهان و دیگران که در مجلس میبودند، چون کسان جنگ نادیده میبودند و گلوله های توپ که بمجلس میافتاد مایه ترس بسیاری از ایشان میشد، دیوار پشت مجلس را شکافته از ویرانه هایی که آن زمان می بود گذشته خود را بپارک امین الدوله رسانیدند، و بدینسان مجلس تهی گردید. تفنگدارانی که از آنجا و از مناره های مسجد جنگ میکردند و خود دسته کمی میبودند، این را دیده و ایستادگی نتوانسته سنگر تهی گردانیدند و بدینسان جنگ از آنسو فرونشست.

ولی انجمن آذربایجان و میرزا صالح خان و کسانش همچنان ایستادگی مینمودند، و دلیرانه میجنگیدند. این بود لیاخوف دستور داد توپها را از خیا بان شاه آباد بمیدان کشیده روی آنرا بسوی انجمن و خانه های بانو عظمی گردانیدند. نیز دسته‌ای از قزاقان رابه پشت بام قراولخانه (۲) فرستاد که از آنجا جنگ آغاز کنند.

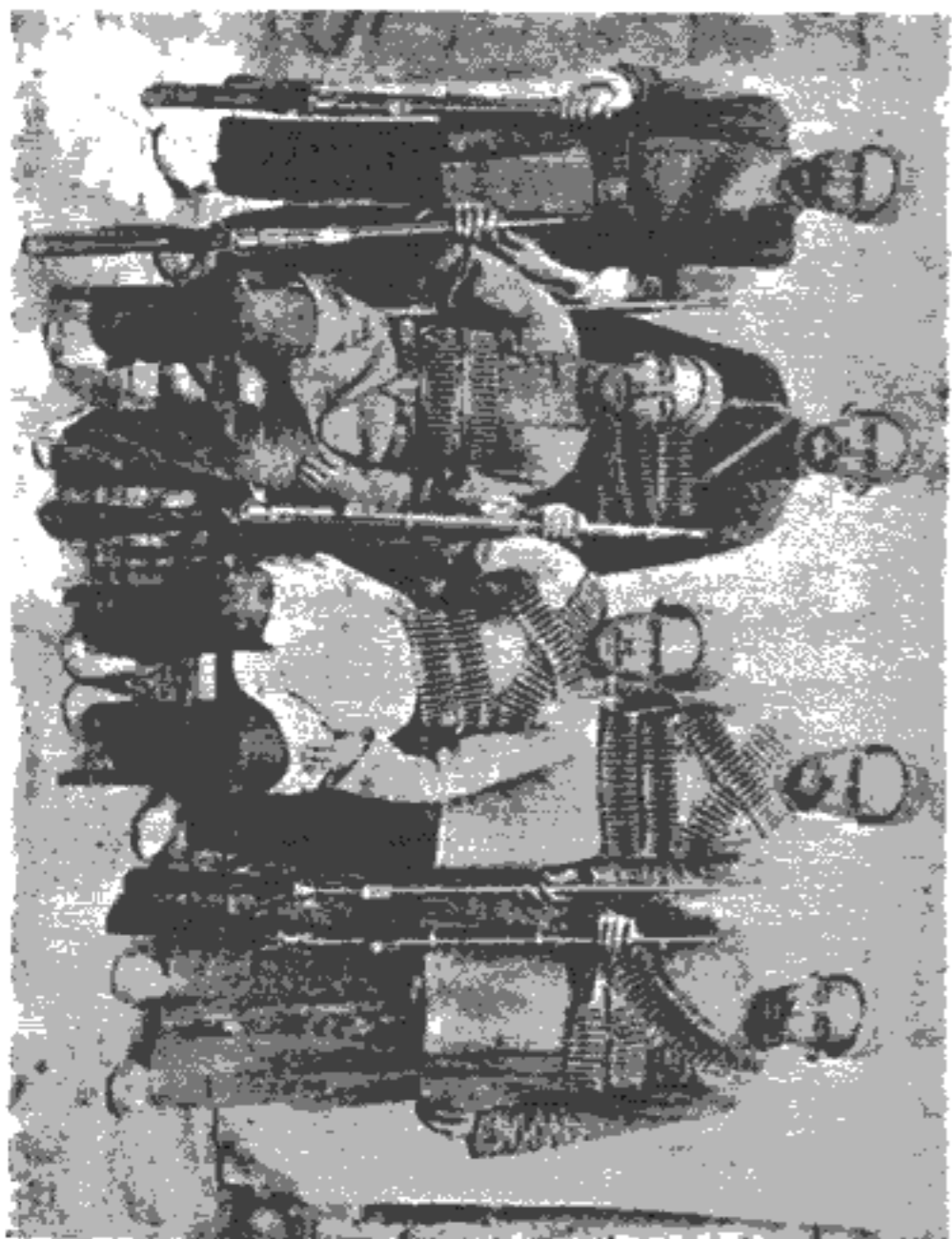
ماماننوف مینویسد: «توپ چند گلوله انداخت و بزودی در یکی از پنجره های عمارت ظل السلطان (گویا از خانه های بانوی عظمی میبوده) تیرانداز زبردستی با تفنگ ماوزور پیدا شد و توپچیان یکی پس از دیگری می‌افتادند. میر پنجه فرمانده توپخانه پهلوی سرهنگ لیاخوف بسختی زخمی گردید. پس از بر گردانیدن توپ باین خانه، و گلوله بارانیها با تفنگ بانجا بود که توانستند تیرانداز هر اس انگیز را که بیش از ده تن رازده بود دور کنند.

بدینسان جنگ میرفت، و در همان هنگام توپهای دیگر همچنان مجلس را بمباران

(۱) فراموش نشده که تاده و اندسال پیش در میدان جلو بهارستان درختها می‌بودند که بریدند و بجایش گل کاشتند.

(۲) در جلو خان مجلس در آنجا که بخیا بان صفی علی‌شاه می‌بیجید قراولخانه‌ای میبود.





پ ۱۹۸

چند تن از مجاهدان تبریز

سلطان العلمای خراسانی مدیر صور اسرافیل که از اداره روزنامه خود در خیابان چراغ برق میجنگید و نارنجکی بقزاقها پرانیده بود .  
 میرزا صالح خان وزیر اکرم که از خاندان کلانتر باغ همیشه تبریز میبود ( سپس لقب آصفالدوله میداشت ) ، و گفتیم که مردانه بازادیکخواهان پیوست و دلیرانه جنگهایی کرد .  
 آن تیرانداز هراس انگیز، که مامانتوف میگوید ده تن بیشتر راکشت، باشد که خود همین مرد میبوده .

اینان کسانی هستند که ما شناخته ایم . چنانکه گفته ایم از سنگر مجلس یکساعت ، و از انجمن آذربایجان و از خانه وزیر اکرم چهار ساعت جنگ رفت و از قراقان گروهی کشته

میکردند و هر گونه ویرانی پدید میآوردند . نیمساعت به نیمروز که جنگ چهار ساعت کشیده بود انجمن آذربایجان و دستکاه میرزا صالح خان نیز خاموش گردید ، و جنگ بیکبار پایان پذیرفت . لیکن توپها همچنان آتش میبارید و درها و پنجره های خانه های بانوی عظمی و ظل السلطان و حیاط انجمن را فرو میکوفت . پس از دیری توپها خاموش گردیده نوبت تاراج رسید . سربازان سیلاخوری و دسته های انبوه دیگر بمبارت بهارستان درآمده دست بکنند و برداشتن و بردن گشادند و هر چه یافتند تاراج کردند همچنان خانه های ظل السلطان و بانوی عظمی و انجمن آذربایجان را تاراج کرده در ها و پنجره ها را کردند . نیز انجمن مظفریه را که یکدسته هم از آنجا تیر اندازی می کردند تاراج کرده آسیب رسانیدند .

چنانکه دیده میشود آزادیکخواهان از بی سامانی و بیسری زبون گردیدند ، و گرنه آنان دلیرهای نیکی از خود نمودند . کسانی که در این جنگ پادرمیابان داشته اند و ما نام هاشان میدانیم در پایین مینویسیم .

ابوالفتح زاده ( اسدالله خان ) پادو برادر خود ، این مرد از مهاجران و خود در قزاقخانه سر تیب میبوده . ولی از دو سال پیش بالیاخف راه نرفته پادو برادرش از قزاقخانه بیرون آمده بودند ، و امروز در میان جنگندگان بالیاخانه های مجلس میبودند .

حسنخان پولادی . این مرد در قزاقخانه سرهنگ میبوده ، و او نیز از دو سال پیش بیرون آمده بود و امروز در میان جنگندگان می بود .

منشی زاده . این در قزاقخانه از کارکنان دفتری میبوده و او نیز بیرون آمده و امروز در میان جنگندگان میبود .

حاجب السلطان که با یکدسته از تفنگداران مظفرالدینشاهی از انجمن مظفریه می - جنگیدند و چون تیراندازان زبردست میبودند تیرهاشان همه بآماج میخورد .

اسماعیل خان سرابی که او نیز در میان تفنگداران انجمن مظفری میبود و سپس خواهیم دید که در پیشامد دیگری گرفتار گردیده پدار آویخته شد .

حامدالملک که سپس در میان مجاهدان بنام می بود و در کاشان با دست نایب حسین کشته گردید .

سید عبدالرزاق که جوان غیرتمندی میبود و سپس باستانبول گریخت و از آنجا بمجاهدان گیلان پیوست و بتهران آمد ، و پامیرزا علیمحمد خان سر تیب کشته گردید .

خواهرزاده میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل ( گویانامش اسدالله خان میبود ) که در همان جنگها کشته گردید .

شجاع لشکر خلخال که در انجمن آذربایجان یکی از جنگندگان بسیار دلیر و میبوده و سپس گریخته بپاکورفت .

مسبب خان که او نیز آذربایجانی میبود و سپس یکی از سردستگان گردید .

گردیدند. ولی از آزادیخواهان ماتنها خواهرزاده میرزا جهانگیرخان را شناخته‌ایم که کشته گردیده.

در باره قزاقان مامانتوف می‌گوید: «بیش از ۴۵۰ تن پادرمیان جنگ نداشت. از این شماره ۲۴ تن کشته شده با از زخم مرد، که از جمله دوسر کرده در میان ایشان بودند ۳۵ تن قزاق و ۵ سر کرده سخت زخمی شدند. نیز ۴۰ قزاق و کراوسف و کیل باشی روسی (که از سرش زخمی شد) زخمهای سبک برداشتند. سی‌اسب کشته شده. می‌گوید: «این اندازه نابودی برای جنگ چهار ساعت سنگین است». ولی چنانکه گفته‌ایم باین شماره های مامانتوف باور نتوان داشت، این هنگام يك آگاهی نویسنده انگلیسی بنام داوید فریزر نیز در تهران می‌زیسته، ولی او داستان را بکوتاهی نوشته می‌گوید: جنگ را تنها یکمشت مجاهدان انجمن آذربایجان کردند، و با نداشتن پشت گرمی بیش از آنچه کردند نتوانستندی کرد. «آندسته هایی که سوگند خورده بودند مشروطه را با جان خود ننگ دارند از آنان هر چه کمتر گسوییم بهتر است. راستی را کسی هم کاری از آنان نمی‌بوسید».

در کتاب آبی انگلیسی مینویسد: «نخست تیر را يك سربازی (باشد در روی هوا) در کرد، و پس از این تیر بود که مجاهدان شلیک کردند». لیکن ما گفتیم که نخست تیر را يك افسر روسی انداخت، و این چیز است که کسانی با چشم دیده بودند و ما از آنان پرسیده‌ایم. مینویسد: «سرکردگان روسی بیباکانه در جاهای بیمناک آمد و رفت می‌کردند. یکی از نمایندگان بمن گفت: آزادیخواهان نتوانستندی لباخوف را هر زمان که خواهند بزنند. اگر آن سرکردگان کشته شدند بیگمان نتیجه دیگر گونه شدی. این خودداری از زدن ایشان از آنرا بود که میپنداشتند اگر آنان را بکشند دولت روس بکارهای ایران دستی خواهد یازید».

در همان هنگام که جنگ پایان رسیده و تاراج آغاز می‌شده، **مامانتوف چه دیده؟** مامانتوف خود بنمایشا رفته است، و چون نوشته های او در این باره نیز دارای ارجح تاریخیست و چگونگی را روشن میگرداند پیش از آنکه بدستانهای دیگر پردازیم، آنها را نیز در اینجا می‌آوریم می‌گوید:

بامدادان چون آواز شلیک توپ و تفنگ برخاست، من دوست میداشتم سوار شده تاجنگ گاه شتابم. ولی دلیری نکرده بتماشا از پشت بام که تنها دودهای گلوله ها را از دور میدیدم بس کردم، تا پس از زمانی شکیبیدن نتوانسته از کوجهای تهی تهران خود را بجلو مجلس رسانیدم. «توپخانه مجاهدان را که در خانه ظل‌السلطان سنگر می‌داشتند زیر آتش گرفته بود. سربازها از خانه هایی که توپ و بران ساخته بود همچون مورچه هر چه بدستان می‌آمد بیرون میبردند. متکا و قالی و مبل و کاجال بفرآوانی روی تکل توپ مسی سربازان گزارده شده بود. روی يك جعبه تسوپ يك دستگاہ پیاوسو شکسته

نهاده بودند. در میدان جلو مجلس نزدیک بیست لاشه اسب افتاده بود. در پهای خون موج میزد و هنوز بزمین فرو نرفته بود. قزاقان زخم‌دیده و کشته شده را بقزاقخانه فرستاده بودند. تنها يك مرده پهلوی قزاقخانه افتاده، و از گیجگاہ شکسته آن خون سرخ و سیاهی روان میبود

خانه‌هایی که نگهداران مجلس از آنها تیر انداخته بودند پرده غم‌انگیزی را نشان میداد پاره دیوارها افتاده و پاره‌ای شکاف برداشته بود، يك شیشه در پنجره‌ها دیده نمی‌شد. درها از جا کنده شده پشت بامها از تکه‌های گلوله‌های سوزان و افشان سوراخ سوراخ شده بود. بویژه خانه های ظل‌السلطان که پس از دستبرد سربازان بیش از همه جا ویرانی یافت نه تنها همه کاجال آنرا بردند، بلکه تا چارچوب‌ها و درها و پنجره‌ها و تخته‌های کف اطاقها و سقفها را کردند و بردند.

رفتار قزاقان بسیار نیکو میبود. هنگامیکه سربازان پاره پاره شاهی که دیر بجنک گاه رسیده سرگرم تاراج میبودند، اینان در جنگ مردانه ایستادگی نموده، و با سرفرازی فیروزمندی در این جنگ سخت و ناگهان بود که بخانه‌های خود رفتند.

پس از دیدن اینها مامانتوف بقزاقخانه شتافته در آنجا هنگامه دیگری برپا میبوده و ما گفته‌های او را در این باره نیز می‌آوریم. می‌گوید:

راستی را چنانکه در بالا گفتیم گزندیکه قزاق دیده بود بسیار گران و همه بیمارستان از زخمیان سخت پر شده بود. آنهایی که زخمشان سبک بود بخانه‌های خود رفتند. دو پزشک ایرانی و دو کتروسیبیوشکو از بس زخم بستند راستی از پا درآمدند. در چادرها و اطاق کارخون موج میزد و بوی گوشت تازه می‌آمد. کشتگان را در دو رده در حیاط سربازخانه نزدیک بیمارستان گذاشته و انبوهی از مردم دور ایشان گرد آمده بودند بسیاری باواز بلند گریه میکردند و دیگران چشمه‌ها را اشک آلود می‌داشتند. من با سختی جلورفتم. کشتگان در خون غلطان یا مغزهای شکافته و دستهای خونین خود خواستار کینه جویی می‌بودند. . . من میخواستم برگردم در همان هنگام چشم بقزاقی افتاد که دیوانه‌وار مردم را پس و پیش میکرد. چشمهای او میدرخشید و قمه برهنه‌ای را در دست میفشرد این قزاق با ناله آهسته خود را بروی کشته يك و کیل ریش داری انداخت که دو نوار بر سر دوشش بود. و کیل روسی که پهلوی من ایستاده بود آهسته بسکوشم گفت: «برادر او پس از جنگ زمانیکه میخواست بقزاقخانه برگردد در خیابان چراغ گاز کشته شد». هنگامیکه قزاق قمه خود را بفرق شکافته برادرش تکیه داد من بیگمان بودم که او دیوانه شده. چند کلمه زیر لب گفته تیغه درخشان قمه خود را بخونی که هنوز از زخم برادرش روان بود آغشته قمه را غلاف کرد و از سر مرده برادر برخاسته از میان مردم که همدرد او شده بودند بسوی در میدان مشق روان گردید. یکی پهلوی من ایستاده بود گفت: رفت کینه باز جوید نمیشود او را نگاهداشت. کنون هیچی نمی‌فهمد. يك سیدی برادر او را

همانها هستند که وکیل راکشند. دستور فرمانده تیپ بسیار ساده بود: «در میدان مشق ایشان را دارزید تا همه ببینند». دستگیران را با توسری بیرون بردند و ایشان دل بمرک نهاده هیچ نمیگفتند. هر دو بلند بالا میبودند. سرها را پایین انداخته با ضربت قنداق تفنگ بیرون رفتند. در چشم ایشان بیوشش مرگ آشکاره دیده میشد. همینکه ایشان را از خانه فرمانده بیرون بردند انبوهی از مردم گرد آنان را فراگرفت که با فریادی وحشیانه بسوی قزاقخانه میرفتند. در حیاط قزاقخانه انبوهی هر دقیقه بیشتر میشد و ناگهان پهلوی نعشهای کشتگان ایستاد. هیاهوی شگفتی برپا گردید. درخش شوشکه ها و قمه ها دیده شد. دستگیران را در یکچشم زدن تکه تکه کردند. تیغه های خونین در هوا میدرخشید و دوباره بدن های پاره پاره ایشان فرود می آمد قزاقان برای آنکه بتوانند به تنهای آن بیچارگان شمشیر فرود آورند نزدیک بود یکدیگر را بزنند سپس هم آن تنها را بسدر میدان مشق کشیده چندین گلوله طپانچه هم با آنها نواختند. شنیده می شد فریاد میکردند: «خون در عوض خون» کینه برادران خود را باز میجویم. دم در قزاقی را که برادرش کشته شده بود دیدم روی سنگ نشسته سر را بدست تکیه داده در اندوه فرو رفته و قمه آغشته بخون تازه او بروی زمین افتاده بود. هنگام پسین مرده های قزاقان را جفت جفت در تابوتهای ساده چوبی گذاشته با آرامش با درشکه ها بگورستان بیرون شهر بردند...

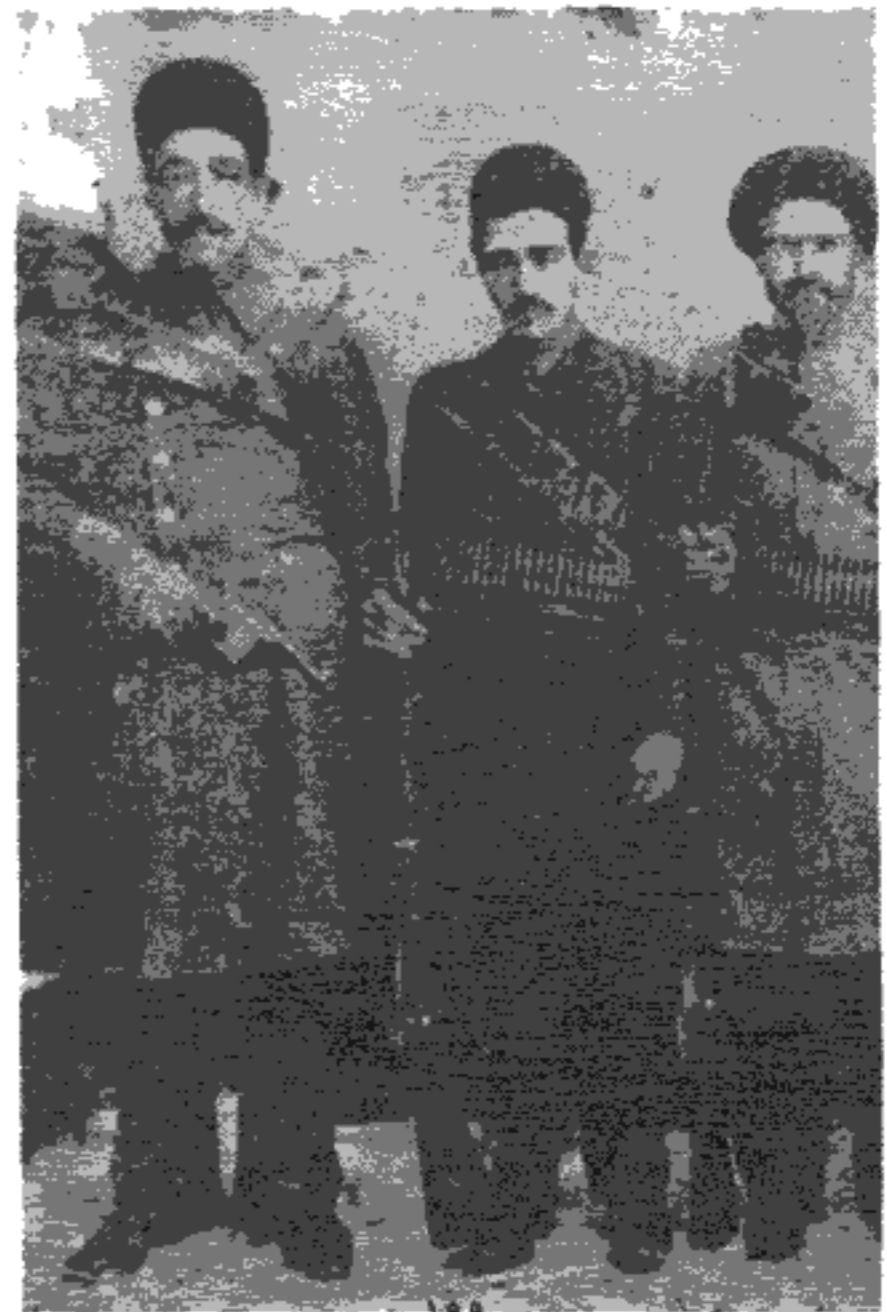
تا اینجاست گفته های مامانوف. جای افسوس است که ما ندانسته ایم این دو تن که بدینسان در راه آزادی کشته شده اند کیان میبودند.

در آن هنگام که این پیشامد ها در قزاقخانه رخ میداد یکرشته چه بر سر دوسید و داستانهای دلگداز دیگری در پارک امین الدوله و دیگر جاها دیگران گنشت؟.. در کار رخدادن میبود. ما هیچ نگفتیم نمایندگان و دیگران که با دوسید از مجلس بیرون رفتند چشاند و چه بر سرشان گذشت. این داستان را در جایی ننوشته اند و ما آنرا از مستشار الدوله پرسیده ایم، اینک خود گفته های او را می آوریم. چنین می گوید:

همان روز چون آفتاب برآمد کسی از مجلس به خانه ما آمده آگاهی آورد که قزاقان بمجلس آمده اند زودتر بیاپید. بدرخانه های دیگران نیز رفته و آگاهی داده بودند. من برخاسته رخت می پوشیدم که حاج میرزا ابراهیم آقا در خانه را زد و پیام داد: «من رفتم شما هم زودتر بیاپید». او رفت من نیز رخت پوشیده روانه شدم. در مجلس کسانی از پیش آمده بودند، کسانی هم پس از من رسیدند. در آنجا می بودیم و چون جنگ آغاز شد کسانی که بر سر طباطبایی و بهبهانی میبودند بیتابی می نمودند. ما برای آنکه از هیاهو آسوده شده بلکه چاره ای بیاندیشیم خواستیم ایشان را بجای دیگری فرستیم. در پیش آمد توپخانه جایی را از دیوار عمارت بهارستان شکافته راهی بزمینهای

کشت و نتوانستند کشته را دستگیر کنند.

پس از چند دقیقه دو تن را بخانه فرمانده تیپ آوردند. سه قزاق طنابی را که بگردن و دست ایشان بسته بود سخت نگاهداشته و قزاق چهارمی دو قبضه تفنگ شکاری در دست میداشت. ایندو تن را در خیابان چراغ گاز تفنگ بدست گرفته بودند. در قطار فشنگ دیگر نداشته ولی تفنگهای ایشان هنوز گرم میبود. فرمانده تیپ گفت: بخدا سوگند خورید که اشتباه نکرده اید. قزاقان گفتند سوگند میخوریم که این دو تن



ب ۱۹۹

سه تن از مجاهدان تبریز

آنکه در میانه ایستاده میرزا علی اکبرخان (اکنون آقای عطائی) است

مشت یا قنداق تفنگ می نواخت و آن یکی فرصت نداده از آنرومشت یا سیلی میخواست پانید. میدیدم سر لخت آقا سید عبدالله در هوا این ورمبرفت آن ورمبرگردید. در همه این آسیبها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می آمد جمله « لاله الله » بود. بویژه بهبهانی که



پ ۲۰۰

این پیکره نشان میدهد ستارخان را با باقرخان و میرهاشم خان و دیگران (این پیکره در میانه های جنگهای تبریز برداشته شده)

پشت مجلس که آن زمان جز پاره کلبه های روستایی وار در آنجا نمی بود باز کرده بودیم. این زمان همان جارا دوباره شکافتیم و بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه و دیگران را با دسته انبوهی از مردم که در مجلس می بودند همه را بیرون فرستادیم. چندتنی باز مانده میخواستیم چاره ای بجویم. ولی اندکی نگذشت که یکی از پیش آقایان آمده پیام آورد که مادر جای آسوده ای هستیم شما هم بیاید تا با هم بسکالیم و راهی پیدا نماییم. ناگزیر شدیم مجلس را رها کرده مانیز بآنجا رویم و چون دنبال پیام آورنده روانه شدیم مارا بیارک امین الدوله (۱) رسانید که آقایان آنجا می بودند. امین الدوله سخت ناخرسند می بود و می گفت: « خانه مرا خراب کردند ». با آقایان گفتگو کرده پس از چند راهی که پیشنهاد شد و پسند نیفتاد سرانجام چنین نهادیم که ایشان از بیراهه خود را بعدالظلم رسانیده در آنجا بستی نشینند که شاید مردم نیز بآنجا شتابند و انبوهی فراهم گردد. باین آهنگ آقایان روانه شدند، ولی پس از دیری باز گشتند و چنین گفتند: بر سر راهها سوار گزارده شده.

می گوید: از لافهایی که هواداران جنگ زده نویدهایی که « کمسیون های نظام و جنگ » داده بودند ما دل اسنوار داشته هرگز گمان نمی کردیم جنگ بآن زودی پایان رسد و چون گاهی غرشهای دلشکافی بگوش میرسید می پنداشتیم غرش بمب های بیست که نوید داده بودند. امید بی اندازه می داشتیم که از جاهای دیگر نیز جنگ آغاز خواهد شد و از پشت سر یآوری بمجاهدان مجلس و انجمن آذربایجان نموده خواهد شد. چه اندازه دلشکسته شدیم زمانیکه خبر یافتیم بهارستان بدست افتاده و تاراج کرده میشود. سپس آواز توپ و تفنگ فرو نشسته دانستیم کاریکسره گردیده.

پروفسور براون نوشته: امین الدوله بقزاقخانه تلفون کرده آگاهی داد که آقایان در خانه من هستند. مستشار الدوله می گوید: او گفت: « اجازه میدهید من بخانه نیرالدوله بروم و برگردم؟ ». گفتیم « بروید », ولی نمیدانم آیا از آنجا تلفونی کرده است یا نه. میگوید: بهر حال در گرما گرم این ترس و سرگردانی بود که ناگهان در پارک را کوبیدند و همینکه گشوده گردید ناگهان دسته انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و مردم بیسروپا بدرون ریختند ماکه در حیاط ایستاده بودیم با هیاو واشتمل رو بسوی ما آوردند. کسانی که تفنگ یا ششلول همراه می داشتند شلیک می نمودند. همین که نزدیک شدند هنگامه دلگدازی برپا شد که بگفتن راست نیاید. بیش از همه به دستار داران پرداخته تو گویی کینه همه را از ایشان باز می جستند: می زدند، دشنام میدادند، رخت از تنهاشان می کنند. من کنارتر ایستاده بودم و چون مرا از شمار ایشان نمی گرفتند کاری با من نداشتند. ولی از آسیبی که با آقایان میرسانیدند دلم نزدیک بسود بترکد. بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه خوبی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از اینرو سیلی یا

(۱) پسر میرزا علیخان امین الدوله.

هرگز جمله دیگری بر زبان نراند. پس از آنکه از زدن سیر شدند آن زمان بکندن ریشهها پرداختند. دسته دسته موها را می‌کنند و دور میانداختند. در این میان کسانی را هم باشوشکه یا با ایزار دیگری زخمی ساخته بودند که خون از سر یا از گردن یا از رویشان روان میگردد. در این هنگامه دلگداز بود که حاج میرزا ابراهیم آقا را کشتند (۱) گویا او شلول همراه داشته و دست باز کرده بیباکانه خوتش را ریخته‌اند. ولی چندان شلوغ و درهم میبود که من از چنان رخدادی آگاه نشدم تا سپس آنرا از دیگران شنیدم.

پس از دیری که این هنگامه برپا بود و آنچه ناکردنی بود کردند خواستند ما را از آنجا بیرون برند. در این هنگام بود که مرا نیز شناخته بدیگران افزودند و چون روانه شده بنزدیکی در پارك که میدانچه‌ای می‌باشد رسیدیم ناگهان هنگامه دیگری در آنجا رو نمود که نزدیک بود همه ماها نابود شویم قاسم آقا با دسته‌ای قزاق در آنجا ایستاده و قزاقان که خویشان خود را از دست داده دل پر از خون میداشتند همینکه ما را با آن حال دیدند دست بشوشکه‌ها برده بر ما تاختند. بی‌گمان همه ما را ریز ریز نمودندی اگر نبود که قاسم آقا بجلوگیری برخاسته داد زد: «کاری نداشته باشید»، و چون دید گوش‌ندادند که سرکردگان فرمان‌داد: «جلو قزاقرا بگیرید»، سرکردگان شوشکه‌ها را کشیده خود قاسم آقا نیز شوشکه کشیده بمیان ما و قزاقان درآمدند و بسا شوشکه و تازیانه ایشان را از ما برگردانیدند، و چون غوغا فرونشست و اندک آرامشی پدید آمد، امیر پنجه قاسم آقا رو بدستگیر کنندگان ما نموده پرسید: «آقایان را برای چه گرفتید؟! اعلیحضرت که اینانرا نخواسته کسی پاسخ نداد. قاسم آقا گفت آقایان از بامداد همچنان گرسنه و بیچایی هستند و این همه آسیب دیده‌اند جایی در این نزدیکی پیدا کنید که ناهاری خورند و اندکی بیاسایند. بدین عنوان ما را از آنجا بیرون آوردند. در یکی از کوچه‌ها (گویا این خیابان کمال‌الملک بوده) دری را زدند. خانه خدا بیرون آمده و چگونگی را دانسته راه نداد. در در دوم نیز همان رفتار را کردند. ولی چون در سوم را زدند چند زنی بیرون آمده همینکه ما را با آن حال دیدند در باز کردند و آنچه ناگفتنی بود بقاسم آقا گفتند: «ای نا مسلمانان! اینان پیشوایان دین ما هستند! نمایندگان مجلس ما هستند! آیا چه کرده بودند باین حال انداخته‌اید؟!». قاسم آقا بی‌آنکه رشته بردباری را از دست دهد چنین گفت: «خواهران! جای این گفتگوها نیست. در باز کنید آقایان اندکی بیاسایند و نان و چایی برایشان داده شود».

می‌گوید: خانه از آن سیدعلی نامی می‌بود. خود او نیز بیرون آمد و ما را بدرون برده در زیر دالان که حوض خانه نیز می‌بود جا دادند و در زمان آب آورده رو و دست

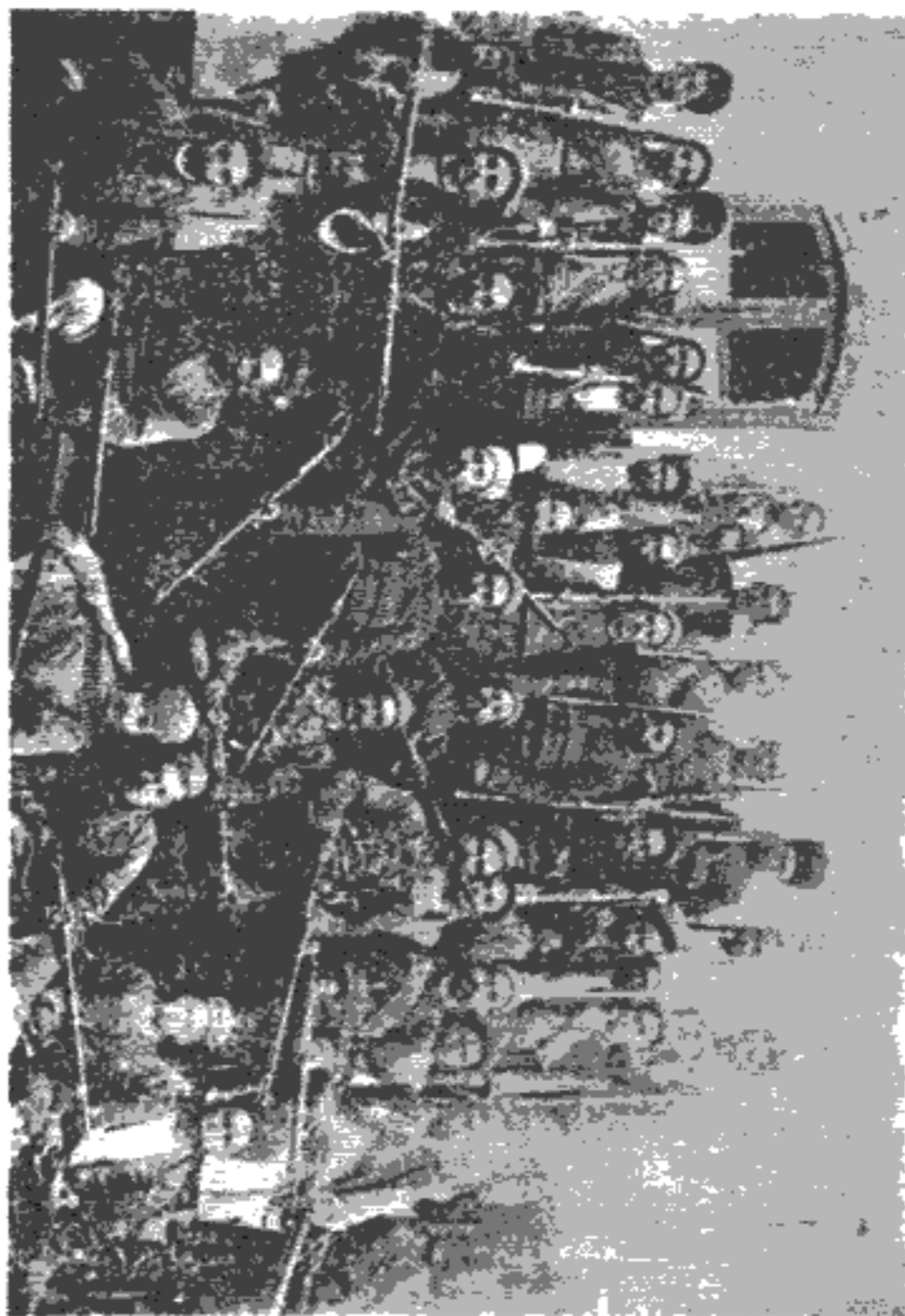
(۱) چنانکه دیگران می‌گویند چون او تفنگ در دست میداشت قزاقان در آغاز آمدن نخست او را کشته‌اند.

و پای ما را شستند. بادزن آورده باد زدند. نان و چایی آوردند. قاسم آقا آنچه مهربانی بود دریغ نمیداشت، چون اندکی بیاسودیم بقزاقان دستور داد هر چه درشکه از اینجاها می‌گذرد جلو در بیاورند تا آقایان را هر دوسه‌کس که خانه‌هاشان نزدیک می‌باشد در يك درشکه نشاند. بخانه‌هاشان بفرستیم. قزاقان پی فرمان رفتند. ولی مردی در آنجا که گویم گماشته نظمی بوده رو بقاسم آقا کرده چنین گفت: نمی‌توانیم آقایان را بخانه‌هاشان بفرستیم من باید تلفون به باغشاه کرده دستور خواهم. این گفته بیرون رفت. پس از دیری درشکه‌ها دم در ایستاده بودند. ولی آن مرد باز گفته آگاهی آورد که باید آقایان را بباشاه ببریم. قاسم آقا سخت ناخشنود گردیده ولی ایستادگی نتوانست. ما را در درشکه‌ها نشاند. راه باغشاه را پیش گرفتند. در میان راه مردم بنماشای ایستاده بودند و کسانی آنچه نشایست بود دریغ نمیگفتند با اینحال بدر باغشاه رسیدیم. در آنجا بود که هنگامه سومی برپا گردید. سربازان سیلاخوری و توپچیان و سوارگان قره‌داغی و جلو داران و دیگر ناخواران درباری و مردم بیس و پا در آنجا گرد آمده و فرصت یافته هر کس را از آزادخواهان که می‌آوردند کینه دو ساله را از او باز میجستند. همینکه ما از درشکه‌ها پیاده شدیم بیکبار گرد ما را فرو گرفتند هر یکی از ما گریبانش در دست صد تن افتاد. جای خرسند نیست که بیکدیگر فرصت میدادند و ما را از دست همدیگر می‌رهوند. و گرنه بیکچشم زدن نابود میشدیم در اینجا هم حشمة‌الدوله بفریاد ما رسید. زیرا او در آن نزدیکی می‌بوده و همینکه ما را در دست اینان می‌بیند بیباغ بازگشته داد میزند و دیسگران را بیاری خود میخواند. در سختی بیچارگی و گرفتاری بود که یکدسته از بزرگان درباری بیرون ریخته ما را از دست آنان رها نیدند و با يك حالی که بگفتن نباید بدرون باغ رسانیدند. در آنجا هر کسی را بجایی بردند و بند نمودند. مرا هم بچادری بردند که ابوالحسن میرزای شیخ‌الرییس و شیخ مهدی پسر شیخ فضل‌الله در آنجا می‌بودند. شیخ‌الرییس را زنجیر درازی بگردن زده و سر آن را بدرختی بسته بودند. سه تن در آنچادر بسر می‌بردیم.

اینست گفته‌های مستشارالدوله. ولی این تنها سرگذشت سرگذشت میرزا جهانگیر یکدسته است. یکدسته دیگری که میرزا جهانگیرخان و خان و دیگران ملک‌المتکلمین و قاضی ارداغی و برخی دیگر می‌بودند، و با دو سید و دیگران تا پارك امین‌الدوله همراهی نمودند سرگذشت اندوه آور دیگری داشتند که می‌باید آنرا نیز بیاوریم، و چون این داستان را نیز از زبان میرزا علی‌اکبرخان ارداغی که خود برادر قاضی، و در همه جا با وی همپا می‌بوده شنیده‌ایم، در اینجا نیز همان گفته‌های او را می‌آوریم. می‌گوید:

چون برادر قاضی از کسانی می‌بود که بمجلس پناهیده همراه میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و دیگران شب و روز در آنجا می‌زیست من ناچار می‌بودم ناهار و شام

برای او ببرم و روزی چند بار بمجلس میرفتم . روز دوم تیر ماه بشیوه هر روزه روانه شدم ، ولی چون بنزدیک مجلس رسیدم قزاقان جلوم را گرفته راهم ندادند . در این میان درشکه آقای بهبهانی رسید که کوروك آنرا خوابسانیده و دسته ای گرد آنرا فرا گرفته بودند . چون اینان پروای جلوگیری قزاقان را نکرده همچنان پیش رفتند من هم



پ ۲۰۱

این بیکره نشان میدهد مشهدی محمدصادق را با دسته خود . آنکه درمیانه نشسته خود اوست و آنکه از دست چپ او سرپا ایستاده شاطر محمد حسین برادرش میباشد که در جنگهای آنسال کشته گردید

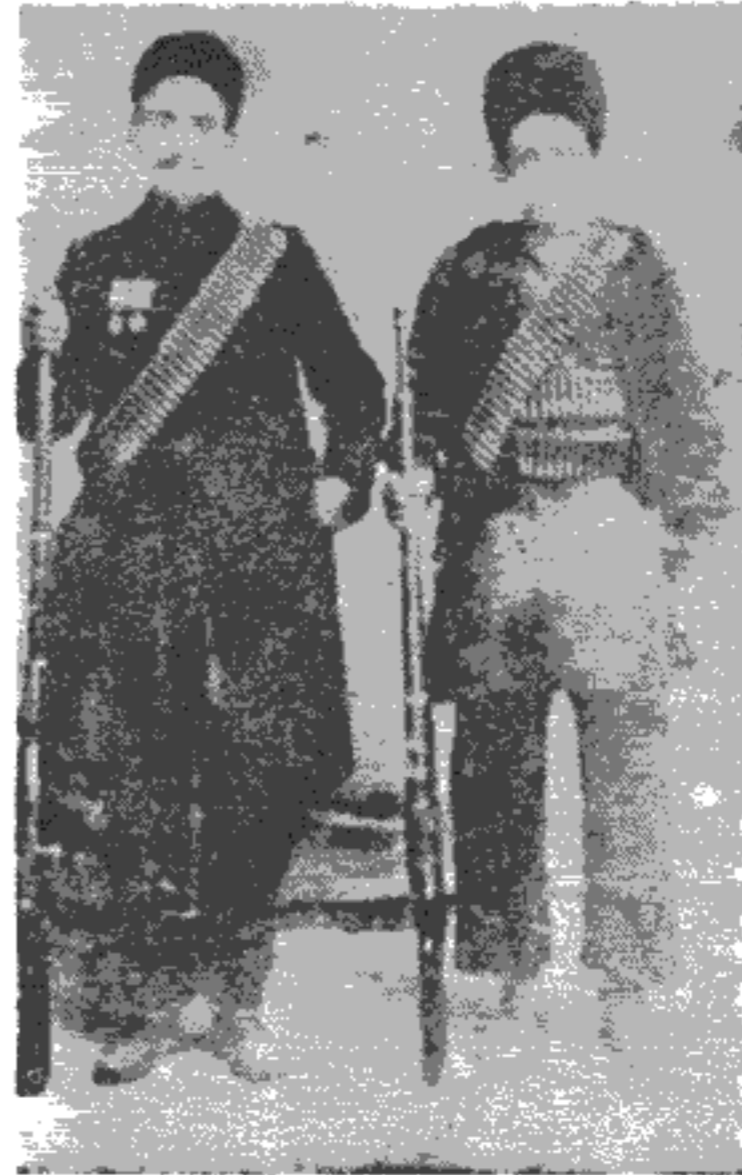
با آنان در آمیخته خودرا بمجلس رسانیدم . در اینجا همراه برادرم و دیگران می بودم تا جنگ آغاز شد ، و چون آقابان بهبهانی و دیگران از آنجا بیرون میرفتند همه از دنبال ایشان بیرون رفتیم . در پارك امین الدوله ما را که ملك المتكلمین و میرزا جهانگیرخان و برادرم قاضی و آقا محمد علی پسر ملك و من می بودیم بیک بالاخانه برده در آن جانشین دادند . امین الدوله نزد ما آمده مهربانی کرد لیکن بهبهانی اورا نزد خود خواست و چون رفت و باز گشت چنین گفت : آقا میفرماید چون شاه این چندکس را سخت دنبال میکند و مردم دیدند که اینان باین خانه در آمدند چه بسا که خبر بدهند و پی دستگیریشان بیایند ، بهتر است ایشان را جای دیگری بفرستید . امین الدوله این را گفت و ما را از آنجا پایین آورده بنوکری سپرد که بجای دیگر برساند . نوکر ما را تادم در آورده در آنجا عمارت نیمه سازی را در آن سوی خیابان نشان داد که جای ایمنی میباشد . این گفته خویشان باز گشت و در را بروی ما بست . ما چون گمان دیگری نمی بردیم آهنگ عمارت نیمه ساز نمودیم . ولی چون آنجا رسیدیم دیدیم همه جای آن بازاست . چنانکه رهگذریان همگی ما را میدیدند . در آنجا دانستیم که خواست امین الدوله بیرون کردن ما بوده . خانه سید حسن مدیر حبل العنین تهران در آن نزدیکی می بود . کسی از دنبال او فرستادیم و او چون آمد ما را در آن حال دید سخت غمگین گردید ، و ما را همراه برداشته بخانه خود برد . در آنجا که اندک ایمنی پیدا کردیم ملك و میرزا جهانگیر و برادرم بچاره جویی پرداختند . یکی می گفت : سفارت انگلیس برویم . برادرم خرسندی نداده گفت : من زیر بیرق بیگانه نمیروم . پس از گفتگوی بسیار چنین نهادند تا فرورفتن آفتاب در آنجا درنگ نمایند و چون آفتاب فرو رود و تاریکی پیش آید تنها تنها بیرون رفته و از خندق گذشته از بیراهه خود را به عبدالعظیم برسانند و در آنجا بست نشینند . پس از این نهش اندکی آرام گرفتیم . ولی چیزی نگذشت که ناگهان هپاهویی در بیرون برخاست و آگاهی آوردند که قزاقان گرد خانه را فرا گرفته اند . برادرم و ملك و میرزا جهانگیر هر سه گفتند : قزاقان برای گرفتن ما آمده اند روا نیست بخانه بریزند و دست و پای زنان و بچگان را ببلرزانند . این گفته همگی برخاستند و با پای خود از خانه بیرون شتافتند . سر کرده قزاقان امیر پنجه قاسم آقا می بود . دستور داد ملك و میرزا جهانگیرخان و برادرم را هر یکی را يك قزاق بترك اسب خود برگیرد . بایشان هیچگونه آزار نرسانیدند ، ولی من و آقا محمد علی را با حاجی محمد تقی بنکدار که اورا هم از جای دیگر گرفته و همراه آورده بودند به پیادگانی از نوکران درباری که همراه می بودند سپرد و اینان نخست رختهای ما را کنده و کفشها را از پایها بمان در آوردند و لخت و پابرهنه جلو خود انداختند .

قزاقان با آن سه تن از پیش و ما با این دسته از پشت سر ایشان راه افتادیم . در جلو سفارت یکدسته ارمنی و اروپایی ایستاده بودند . میرزا جهانگیر خان ایشان را دیده خواست گفتاری رانند ، ولی همینکه آواز برداشت : « ما آزادیخواهانیم ... »

قزاقی از پشت سر شوشکه بر پشت سراو فرود آورد که خون بتندی روان گردید و گفتار نا انجام ماند. بدینسان ما را بقزاقخانه رسانیدند.

هنگامی می بود که قزاقان مجلس کار را بی پایان رسانیده بانجا بر میگشتند (۲) و از

کشتاری که داده بودند بخون آزاد بخوانان - تشنه می بودند و همینکه ما را دیدند با شوشکه های آخته بر سر آن سه تن تاختند. قزاقانی که ما را آورده بودند بجلو گیری بر خاستند ولی کسی نمیتوانستند جلو ایشان را بگیرند و همه ریز ریز میشدیم اگر نبودى که سر کردگان از اطافها چگونگی را دیده خود را بیابین رسانیدند و بقزاقان داد زدند: « اینها را اعلیحضرت خواسته باید بباغ شاه ببریم کاری نداشته باشید. بدینسان ما را رها گردانیده بجایی بردند و زنجیر بگردن هر يك زدند، ولی قزاقان همچنان آزار مینمودند. دسته دسته نزد ما آمده دشنامهای ناسزا بیرون ریخته سخنان دلشکن میسرودند. برادرم



پ ۲۰۲

### دوتن از مجاهدان تبریز

آنکه از دست چپ ایستاده نقی خان مارالانست که اکنون نیز هست. در دست راست اصغر نامی است که گفته میشود روسیان بدارش زدند.

(۱) چنین پیدا است که قاسم آقا نخست ایشان را دستگیر کرده و به قزاقان سپرده روانه قزاقخانه گردانیده سپس بگورتن آقایان بهبهانی و دیگران شتافته گویا کسانی در پی ملک المتکلمین و همراهان او بوده و جایگاه ایشان را آگاهی داده اند.

خودداری نتوانسته با آواز بلند گفتار آغاز کرد. در این زمینة « در ایران بگانه اداره بسامان قزاقخانه را می شناختیم. آیا چه رواست از چنان اداره این بسامانها دیده شود؟! ما را بفرمان شاه دستگیر کرده اید و بباغ شاه خواهید برد و ما نمیدانیم شاه ما را خواهد کشت یا خواهد بخشید. هر چه هست باشد. این دشنامهای بیشرمانه برای چیست؟ این گفتار را که با آواز بلند میخواند و پاره سر کردگان نیز بشنیدن آن آمدند نیک هنایید و قزاقان را از پیرامون ما دور کردند و پاسبان گمارده سپردند کسی را نزدیک نگزارند. نیز کسانی آمده زخم سر میرزا جهانگیر خان را که همچنان خون می آمد بستند و مهربانها کرده چایی و سیگار آوردند. ساعتی بدینسان گذشت و یکساعت بفریب مانده آمدند که بر خیزید شما را بباغ شاه ببریم. چون برخاستیم ما را آوردند بمیان قزاقخانه در آنجا توپهایی نهاده بودند و ما را دوتن دوتن بر روی آنها سوار کردند و زنجیرهای گردنهامان را به آنها بستند. قزاقان میگفتند: با این توپهاست که مجلس را ویران کردیم و شمارا نیز دم اینها خواهیم گذاشت. در اینمیان که میخواستند ما را روانه گردانند يك سر کرده روسی رسیده و آنحال را دیده بر آشفست و دستور داد که ما را از روی توپ پایین بیاورند. بادستور او ما را بیکدسته قزاق سواره سپردند و روانه کردند. از خیابانها که میگذشتیم مردم دشنام میدادند، خپو میانداختند، خاکروبه میریختند. چون بجلو باغشاه رسیدیم یکی از سربازان سیلاخوری باقمه زخمی بر پیشانی برادرم زد که خون روان گردید.

در باغشاه ما را بچادری رسانیدند که کسان بسیاری ( از پیروان آقایان بهبهانی و طباطبایی و دیگران ) در آنجا میبودند. ما نیز در میان ایشان جا گرفتیم. ولی هیچکس با دیگری سخن نمیکفت و هر یکی بخود فرورفته بیم جان خویش را می داشت. پس از دبری که هوا تاریک شده بود کسی آمده ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان و برادرم قاضی را جدا کرده برد. بیگمان بودیم که برای کشتن میبرند و همگی اندوهگین گردیدیم. ولی سه ریح نگذشت که هر سه را باز گردانیدند. آنکس که ایشانرا باز آورد بقزاقان چنین گفت: فرمانده تیپ میفرماید اینها که گرفتار شده اند در اینجا در امان من هستند کسی نباید بایشان آزار برساند، بلکه باید پذیرایی از ایشان کنید و نگهداری نمایید.

نیز میفرمایند کار این سه کس جداست و با دیگران یکجا نباشند. این پیام بسیار بجافتاد. زیرا پیش از آن قزاقان دشنام و آزار درین نمیداشتند ولی این زمان بمهربانی پرداختند و توتون و کاغذ سیگار آورده بهمه ما بخش کردند. ملک و میرزا جهانگیر خان و برادرم قاضی را که دورتر از ما جدا گانه نگهداشته بودند من دم بحال برادرم با آن زخم میسوخت. از سر کرده ای که پاسبان ما میبود خواهش کردم بگزارد نزد او رفته زخمش را ببندم و چون آنجا رفتم سیفاری پیچیده و آتش زده برادرم دادم، برای زخمش هم که خون همچنان می آمد پیراهن دراز عربی که در برداشت از دامن آن پاره کرده اندی را سوزانیده بر روی زخم نهاده و اند دیگری را دستمال کرده زخم را با آن بستم.

با این حال می‌بودیم و هریکی بخود فرورفته در دریای غم غوطه می‌خوردیم . پس از دبری یکدسته قزاق یکدو کفان بسوی ما آمدند و چون نزدیک رسیدند ایستادند و گرد ما را گرفته گفتند : برخیزید و راه افتید . همگی برخاسته راه افتادیم . بسیاری از ماتنهاشان می‌لرزید و چنین می‌پنداشتیم در این تاریکی همه را بکشتن خواهند برد . ولی دیدیم بسوی يك عمارتی برده به يك اطاق بزرگی رسانیدند و در آنجا شام آورده سپس هر هشت تن را در يك زنجیر گداگرد اطاق نشاندند . میان اطاق کوبیدند و گفتند : « بخوابید . هر کس از جای خود برخیزد با گلوله زده خواهد شد » . همگی دراز کشیده خوابیدیم ، و خدا میداند که چه شبی بما گذشت .

این نیز سرگذشت یکدسته بوده . چون کسان دیگری نیز هر کدام

### سرگذشت‌های

سرگذشت دیگری داشتند آنها را نیز مینویسم :

### دیگران

ممتازالدوله و حکیم‌الملک که گفتیم ، با دو سید و دیگران تا پارك امین‌الدوله همراه می‌بودند . در آنجا چون قزاقان ریختند

و آن هنگامه برپا گردید ، این دو تن خود را در پشت موها نهان می‌گردانند ، و پس از آنکه قزاقان رفتند و پارك تهی گردید ، بدست‌یاری یکی از نوکران امین‌الدوله که با نوکر ممتازالدوله دوستی میداشته خود را باطاق او میرسانند و تا شب در آنجا مانده شب در تاریکی بارختهای ناشناس بخانه نوکر ممتازالدوله می‌روند ، که از آنجا نیز سفارت فرانسه رفته ، پس از چندی روانه اروپا میشوند .

سید محمدرضای مساوات که گفتیم یکی از هشت تن خواسته‌های محمد علمیرزایمیبود و اگر بدست افتادی بکیفر دژ سخیب‌های خود شکنجه‌های سخت دیدی ، همانا از پیش از جنگ در جایی نهان شده بود و سپس بارخت ناشناس از راه مازندران خود را بباکو میرساند که از آنجا نیز در تبریز آمد .

سید جمال واعظ که از نیز یکی از هشت تن میبود همچنان پیش از جنگ نهان گردیده بوده و سپس بارخت ناشناس از شهر بیرون آمده و آهنگ بروجرد میکند که در آنجا کشته میشود و داستان‌ش را خواهیم آورد .

میرزا داودخان که او نیز یکی از هشت تن شمرده میشد . از سرگذشتش آگاهی نمیداریم ، ولی خواهیم دید که گرفتار گردید و در باغشاه بادیگران می‌بود .

شیخ‌مهدی پسر مشروطه‌خواه حاجی شیخ‌فضل‌الله ، در آنروز جلوی یکدسته افتاده بیاری مجلس می‌شناخته و ما از سرگذشتش آگاهی نمیداریم . جز اینکه در میان گرفتاران و در باغشاه میبود که مستشارالدوله نامش را برده است .

ابوالحسن میرزا شیخ‌الرییس که به آزادخواهی شناخته میشد چنانکه دیدیم او نیز در میان گرفتاران میبود که مستشارالدوله نامش را میبرد .

سید حسن مدیر حبل‌المتین را دیدیم که بمیرزا جهانگیرخان و دیگران جا داد .

ولی چون قزاقان بگرفتن آن چند تن آمدند سید حسن در آب انبار نهان شده بود که همانشب یا فردا خود را سفارت انگلیس رسانید .

سید جمال‌الدین افجه‌ای که بدانسان بیاری مجلس می‌آمد و همراهانش دچار گلوله باران گردیدند ، و میرزا صالح خان در خانه‌اش را بازگردانید و او را با کسان بیرون برد ، پسر بزرگ‌ترش (سید مهدی) که همراه میبوده بازمانده سرگذشت را چنین می‌گوید : « ما را در يك حوضخانه‌ای جا دادند ، وزیر اکرم با کسانش از بالاخانه‌ها سرگرم جنگ می‌بودند . در آن گرفتاری ناهار نیز پخته بودند ، و برای ما سفره گسترده . ولی پیداست که کمتر یکی خورد . تا نزدیک‌های نیمروز در آنجا می‌بودیم ، آنگاه فهمیدیم که خانه تهی گردیده و دیگر کسی نمانده . چون بیرون آمده باز جستیم دیدیم میرزا صالح - خان و کسانش خانه را گزارده بیرون رفته‌اند . ما نیز جای درنگ ندیده از این خانه بآن خانه راهی پیدا کرده ، با سخیب‌هایی خود را بیرون انداختیم . پدرم چند زمانی در خانه زنی از همسایگان پنهان می‌زیست تا سپس بیرون آمد و بسا دستور محمد علمیرزا از تهران بیرون رفت .

یکداستان شکفت رهایی یافتن این میرزا صالح خان و دیگر جنگنده گانست . اینها چنانکه با زیرکی و زبردستی جنگیدند که کشته بسیار کم دادند ، بازینرکی نیز خود را از تهران بیرون انداختند که هیچیکی بدست نیفتادند . (بجز از مدیر روح‌القدس و آن دو تن که مامان‌توف داستان کشته شدنشان را نوشته است ) .

اینها سرگذشت‌هاییست که ما دانسته‌ایم . پیداست که سرگذشت‌های دیگری نیز بوده . رویهم‌رفته در آنروز همه کسانیکه با آزادخواهی شناخته بودند ، چه آنانکه بیرون آمده در جنگ پا در میان داشتند و چه آنهایی که در خانه نشستند و رو نمودند ، ناچار شدند نهان گردند ، و سپس بسیاری از آنان بباکو یا باستامبول رفتند . یکدسته نیز با همه بودن در مجلس یا در میان آزادخواهان راه با دربار میداشتند ، و این بود در این هنگام این می‌بودند و در تهران مانده آسوده می‌زیستند .

یکداستان دیگری که باید یاد کنیم پناهیدن تقیزاده و کسانس **پناهیدن تقیزاده** سفارت انگلیس میباشد . چنانکه دیدیم این نماینده جوان آذربایجان **سفارت انگلیس** در روزهای باز پسین خواهان جنگ میبود . با اینحال در اینروز از خانه بیرون نیامد و رخ ننموده . در حالیکه گذشته از نمایندگی رییس انجمن آذربایجان نیز می‌بود که در جنگ پا در میان خواستی داشت ، و بهر حال بایستی بیرون آید . شکفت تر آنکه می‌گویند : تقیزاده از داستان جنگ پیش از دیگران آگاه شده بود ، اینست بامدادان نوکر خود را بخانه‌های کسانس می‌فرستاده و پیام میداده : « امروز جنگ خواهد شد زودتر بیا بیده ، با اینحال خود او بیرون نیامد . در این باره میرزا علی‌اکبرخان دهخدا نویسنده گفتارهای سوراسرافیل و کسانس دیگری نیز باوی همراهی کردند . برآون



نوشته : تقی‌زاده دبر رسید و قزاقان راه ندادند . ولی ما از چنان چیزی آگاه نمی‌باشیم ، و آنچه میدانیم هر که آمد و خواست راه پیدا کرد و تقی‌زاده که خانه‌اش در پشت مجلس میبوده (۱) میتوانسته زودتر از دیگران بیاید .

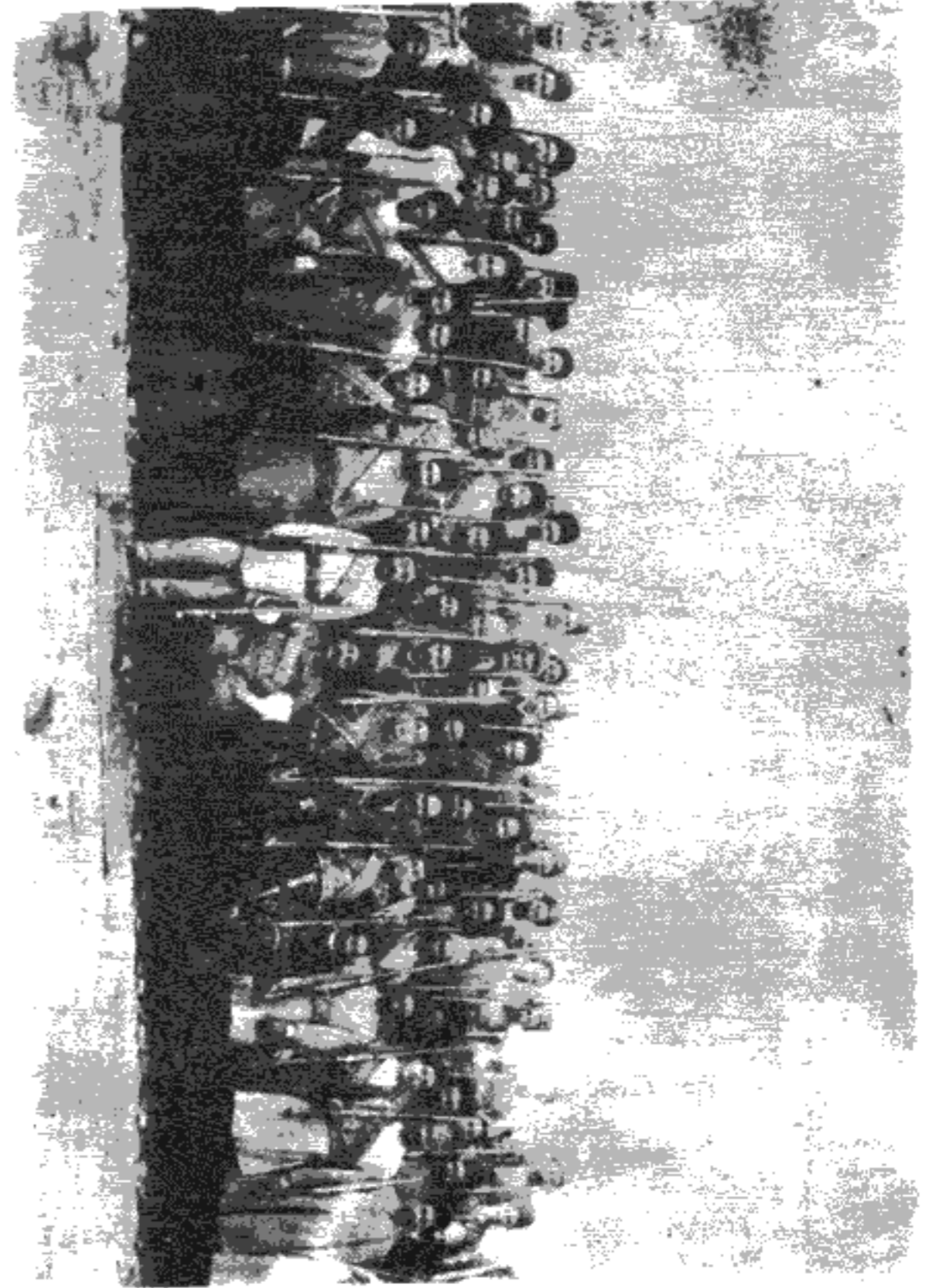
باری ما در این باره نیز گفته‌های سید عبدالرحیم خلخالی را که دستیار مدیر مساوات و در آنروز با تقی‌زاده همراه میبوده در دست می‌داریم که خود آنها را می‌آوریم . میگوید : در آن روز من خواستم ببهارستان بروم از هر سو که آهنگ آنجا را کردم راهم ندادند . در این میان که باز می‌گشتم در خیابان دوشان تپه بنوکر تقی‌زاده برخورد کردم که مرا آواز داد . پرسیدم آقا کجاست ؟ گفت : در خانه . همراه او روانه شده بخانه تقی‌زاده رسیدم . امیر حشمت و میرزا علی‌اکبر خان دهخدا و چند کسی دیگر هم در آنجا میبودند . نشستم گفتگو میکردیم که ناگهان آواز شلیک برخاست و دانستیم جنگ آغاز شده همچنان در آنجا میبودیم تا جنگ پایان رسید ، و چون همه آن پیرامونها را سربازان فرا گرفته بودند کسی را یارای بیرون رفتن نمی‌بود و ما همچنان گرسنه نشسته نمیدانستیم چه باید کرد . چندان ترس بسر ما چیره شده بود که با چشم خود دیدم موعای سر دهخدا سفید گردید . بدینسان تا یکساعت بغروب بسر دادیم و چون به تنگی افتاده بودیم علی‌محمد خان داوطلب گردید (۲) بیرون رفته چاره‌ای بجوید و چون او رفت و از آنسوی تار یکی فرا میرسید ما هم بدانسر شدیم از خانه بیرون بیاییم ، ولی در آن میان علی‌محمد خان باز گشته در شبکه‌ای همراه آورد که چهار تن : تقی‌زاده و دهخدا و من و یکی دیگر (۳) در آن نشستم و علی‌محمد خان که شاپو بسر نهاده بود پهلوی در شبکه‌ای جا گرفته ما را بسفارت انگلیس رسانید . امیر حشمت که در در شبکه جا نیافته پس مانده بود اندکی دیرتر او نیز بما پیوست و بدینسان از بیم و نگرانی در آمده آسوده گردیدیم .

در کتاب آبی در این باره چنین مینویسد : در پیرامون ساعت نه پیامی از تقی‌زاده ... بمآزور استوکس رسید که او و سه تن از همراهانش میخواهند بسفارت پناهانده شوند . زیرا سپاهیان در جستجوی ایشان هستند و هر دقیقه‌ای بیم آن میرود که دستگیر شوند و اگر در سفارت پذیرفته نشوند بی‌گمان کشته خواهند شد . مآزور استوکس از روی دستوری که داشت پاسخ داد . چندی نگذشت که تقی‌زاده و شش تن دیگر که سه تن ایشان مدیر حبس‌المنین و نایب مدیران روزنامه‌های مساوات و صور اسرافیل بودند از در همیشه سفارت‌خانه در آمدند و با ایشان راه داده شد . بیگمانست اگر با ایشان راه داده نشدی

(۱) خانه تقی‌زاده در روی روی مجلس میبوده . دو روز پیش از بمباران آنها را کرده خانه‌ای در که‌های پشت مجلس میگیرد .

(۲) برادر میرزا محمدعلی‌خان تربیت و خویشاوند تقی‌زاده می‌بود که در دبیرستان امریکاییان درس خوانده و زبان انگلیسی را خوب میدانسته و خواهیم دید که سال دیگر یکی از سردستانان مجاهدان گردیده بود و در کشاکش اعتدالی و انقلابی کشته شد .

(۳) نام آنکس را یاد نکرده .



ب ۲۰۳

این پیکره نشان میدهد شکرالله خان شجاع نظام مرندی را با تفنگچیان مرند (آنکه در میان نشسته خود شجاع نظام است. از دست چپ او یکم و دوم پسرانش میباشند . سوم شناخته نیست . چهارم محسن خان کوزپشت است که در تیراندازی بسیار آزموده می‌بود و کسان بسیاری باتیر او کشته شدند).

پیش از سه تن از آنان سرنوشت میرزا جهانگیرخان و ملك المنكلمین را که فردای آن روز بی رسیدگی خفه کرده شدند پیدا کردند ،  
سید حسن مدیر جیل‌المتین را خلخالی میگوید فردای آنروز بسفارت آمد و این راست تر است ، و بهر حال چنانکه میدانیم او از همراهان تقی‌زاده نمی‌بود .  
بدینسان روز تیره دوم تیر ماه پایان رسید . بدینسان جنبش چند ساله تهران



پ ۲۰۴

این پیکره نشان می‌دهد دو تن از سران مجاهدان سران تبریز را . ( آنکه از دست راست ایستاده مشهدی محمد علیخان و آن دیگری اسد آقا خان است . چنانکه خواهیم نوشت در جنگها یکجشم اسد آقا را گلوله برد و این پیکره پیش از آن داستان برداشته شده )

خاموش گردید . از کارها بی‌که در اینروز رخداد یکی هم این بود که در آن جنگ و کشاکش بادستور محمد علیمیرزا شیخ محمود و رامینی وسید محمد یزدی ، که از سر جنبانان آشوب میدان توپخانه میبودند ، ودوسه تن دیگری را که بادستور عدلیه در بند وزنجیر میبودند ، رها گردانیده بیاغشاه بردند و در آنجا شاه بشیخ محمود و سید محمد مهربانها نمود و بهریکی خلعتی داد . نیز برای بازگشتن صنیع حضرت و یارانش که در کلات می بودند تلگراف فرستاده شد .

لیاخوف چون فیروز در آمده بنیاد مشروطه را بر انداخته بود  
فردای آنروز رشته همه کارها در دست او میبود . روز چهارشنبه سوم تیر ماه ( ۲۴ جمادی الاولی ) در تهران فرمانداری نظامی برپا گردید .

آگهی در این باره در بیست و دوم جمادی الاولی ( یکروز پیشتر از بمباران ) با دست لیاخوف نوشته شده و بچاپخانه رفته بود و امروز در شهر پراکنده گردید .

« مردم نمیبایست در خیابانها در یکجایی گرد آیند . اگر کسانی نافرمانی نمودندی سپاهیان بایستی باشلیک تفنگ پراکنده‌شان گردانند . کسی نمی بایست افزار جنگ همراه خود دارد . آنانکه با سپاهیان ستیزیدندی سپاهیان یارستندی آنانرا بزنند »

همه نشانه های مشروطه از میان برخاسته ، نه روزنامه‌ای ، نه انجمنی ، نه گفتاری ولی کارها بسامان و آرامش پدیدار می بود . امروز جارکشیدند که بازارها باز شود ، و بازاریان از ترس فرمان بردند و بازارها را باز کردند . قزاقان در شهر گردیده از دست اندازی سربازان سیلاخوری و سوارگان قره داغی و دیگران نیز جلو می گرفتند . تنهاخانه های راکه خود شاه فرمان میداد تاراج میگردند . امروزخانه های جلال الدوله پسر - ظل السلطان ، و ظهیرالدوله شوهر خواهر ظل السلطان راهم تاراج کردند . و آنچه میبود سربازان و قزاقان بردند . شکفت آنکه بخانه ظهیرالدوله توپ بستند و پس از آن بتاراج دادند . با آنکه کسی در آنجا برای ایستادگی نمی بود . خود ظهیرالدوله در کیلان میبود و فرمانداری آنجا رامیداشت .

چنانکه گفتیم دشمنی محمد علیمیرزا پیش از همه با ظل السلطان میبود ، و این چون خویشی با او میداشت و از هواداران او شمرده میشد ، این زیان را دیده . اینکه گفته‌اند از « انجمن اخوت » که در آنخانه برپا میشد گلوله بقزاقان انداخته بودند ، و با پسر ظهیر - الدوله ( ظهیر السلطان ) از آزادیخواهان میبود دروغست .

امروز محمد علیمیرزا « دستخط » پایین را بمشیر السلطنه سر وزیر نوشت :

« چون ایجاد انجمنهای بی نظامنامه اسباب هرج و مرج شده بود و روزنامه ها ، و ناطقین بکمک آنها نزدیک بود رشته انتظام مملکت را بر هم زنند ، و چون زمام امور در تحت قوه مخصوص ما در دست معدودی از عقلا باید باشد هرچه خواستیم از ، فسادات آنها جلوگیری کنیم و انجمنها را بوظایف خود بیاوریم بواسطه حمایت مجلس »

« از آنها ممکن نشد تا آنکه برای برقرار کردن نظم و آسایش عموم که از طرف «  
 « باریشمالی بما تفویض شده است خواستیم مفسدین را دستگیر نمایم مجلس از آنها ،  
 « حمایت نمود و عده‌ای از اشرار مجلس را پناه گاه قرار داده در مقابل قشون دولتی سنگر ،  
 « بسته بمب و نارنج و آلات تاربه استعمال کردند ماهم از امروز تا سه ماه دیگر مجلس ،  
 « را منفصل نموده پس از این مدت و کلاهی متدین ملت و دولت دوست منتخب شده با ،  
 « مجلس سنا موافق قانون اساسی پارلمان مفتوح شده مشغول انتظام گردد .»

چنانکه مبدانیم این « دستخط » نویسی دنباله نقشه‌ایست که با لیاخوف و سفارت  
 روس کشیده بودند ، و برای جلوگیری از ایراد دولتهای بیگانه بود . با این نوشته دو  
 چیز را میفهمانیدند : یکی آنکه از راه ناچاری بوده ، که بمجلس دست باز کرده‌اند .  
 دیگری اینکه مشروطه را برینداخته ، بلکه شاه از روی قانون، مجلس را کناره گردانیده  
 و پس از سه‌ماه - بمجلس سنا - دوباره گشاده خواهد شد .

نیز همان روز یا فردای آن « دستخط » دیگر برایشان تسلیم نوشت که در پایین  
 می‌آوریم :

« مقصود خاطر ما امنیت مملکت و آسودگی عامه رعایا و اقداماتی که در دستگیری ،  
 « مفسدین و اشرار شده بجهت آسایش و رفاهیت آنان بوده برای اینکه مردمان بی‌تقصیر ،  
 « و رعایای سلامت خواهان از تزلزل و اضطراب خارج شده از رأفت و مرحمت ذات ،  
 « ملوکانه بهره‌مند باشند بموجب این دستخط عفو عمومی را شامل حال کافه مردم داشته ،  
 « تصریحاً مقرر می‌فرماییم از تمام متهمین اغماض می‌فرماییم در حق آنها هم که گرفتار ،  
 « شده‌اند مجلس استنطاقی از اشخاص بی‌غرض منصف تشکیل خواهیم نمود بدقت غور - ،  
 « رسی کامل نمایند هر کس بی‌تقصیر است مرخص شود بشرط آنکه اهالی از حدود قانونی ،  
 « که از طرف حکومت نظامی منتشر میشود تجاوز ننموده مرتکب حرکت خلاف ،  
 « قاعده نشوند »

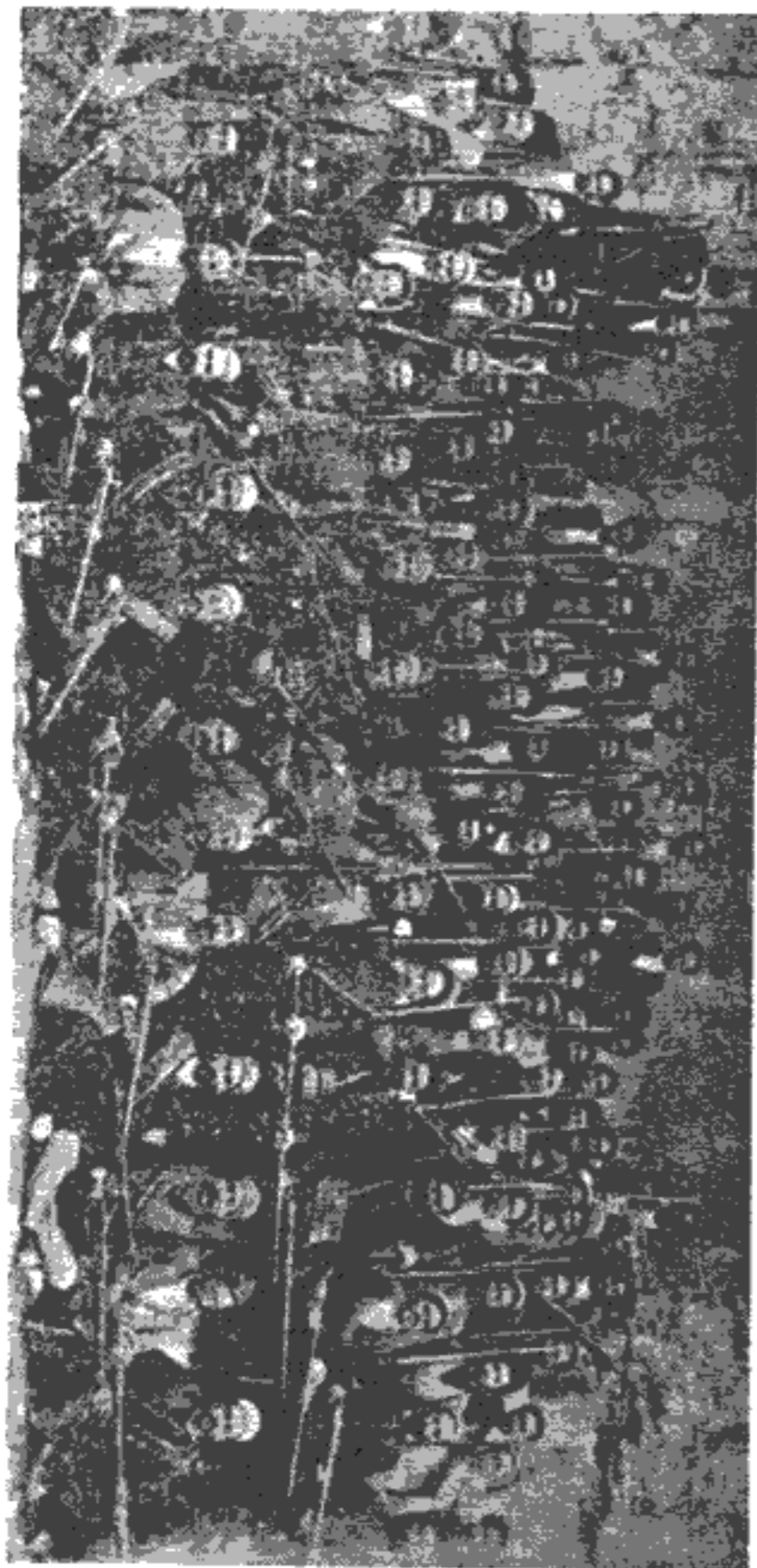
با این نوشته « عفو عمومی » بمشروطه خواهان می‌داد . ولی این نیز جز رویه کاری  
 نمی‌بود ، و جز بسته شدن زبان بیگانگان خواسته نمیشد .

چون این دو « دستخط » برای بیگانگان می‌بود ، رونوشتی از آنها بسفارتخانه‌ها  
 فرستادند ، و از آنسوی علاوه السلطنه وزیر خارجه هر دورا با تلگراف بهمه جا رسانید .

امروز در شهر همچنان جستجوی آزادخواهان میکردند و هر که  
 کشته شدن ملك و را می‌یافتند دستگیر کرده بباغشاه می‌بردند . از آنسوی ، امروز

میرزا جبهانگیر خان ملك المتكلمین و میرزا جهانگیر خان را ، بی آنکه باز پرس کنند  
 و یا بدآوری کشند ، نابود گردانیدند . در این باره سخنان پراکنده

بسیار است . ولی ما چون داستان را از میرزا علی اکبرخان ارداقی ، که خود در باغشاه  
 با آن دوتن و با دیگران همزنجیر می‌بوده پرسیده‌ایم همان گفته‌های او را می‌آوریم می‌گوید:



شب چهارشنبه را که با آن سختی پایان رسانیدیم بامدادان از خواب برخاستیم و قزاقان هر هشت تن را بیک زنجیر بسته بودند بیرون میبردند و چون آنان را بر میگردانیدند هشت تن دیگری را میبردند. حاجی ملک المتکلمین و برادرش قاضی بخوردن تریاک عادت میداشتند برای هر دو تریاک آوردند. و چون اندکی گذشت دو تن فرارش برای بردن ملک و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده بگردن هر یکی زنجیر دستی (شکاری) زده گفتند: «برخیزید بیایید» گویا هر دو دانستند که برای کشتن میبرندشان. ملک دم در با آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما  
بر بارگه عدوان آیا چه رسد خذلان

این را خوانده پا از در بیرون گذاشت. ماهمکی اندوهگین گردیدیم و این اندوه چند برابر شد هنگامیکه دیدیم آن دو فرارش زنجیرهایی را که بگردن ملک و میرزا جهانگیر خان زده و ایشان را برده بودند برگردانیده در جلو اطاق بروی دیگر زنجیرها انداختند و ما بیگمان شدیم که کار آن بیچارگان به پایان رسیده.

در این هنگام بود که برای نخستین بار گفتگو میان گرفتاران آغاز گردید. حاج محمد تقی از برادرش پرسید: «دیشب که شما را بردند کجا رفتید و باز گشتید؟». برادرش گفت: ما را نزد لباخوف بردند که میخواست ما را ببیند. خود سخنی نگفت ولی شاپشال که پهلویش میبود میرزا جهانگیرخان شماتت نموده گفت: «من جهود زده ام؟» (۱) سپس سر کرده ای که ما را برده بود را پورت گفتار مرا در قزاقخانه به لباخوف داد، و چون ما را برگردانیدند بیگمان بودیم هر سه را خواهند کشت. کتون نمی دانم چرا مرا بکشتن نبردند!؟

این داستان است که آقا میرزا علی اکبرخان یاد می کند و ما آنرا از هر باره راست می شماریم. مامونتوف نیز می نویسد، «سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را بیباغ بردند و پهلوئی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب بگردن ایشان انداخته از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر بدلهای ایشان فرو کرد مدیر روزنامه راهم بدینسان کشتند.» (۲)

در جای دیگر مینویسد: «من بشاپشال ژنرال آجودان شاه گفتم: سرکی مار کوچیک نام این دو تن مدیر روزنامه و ناطق که بکیفر رسانیدند چه بود؟» گفت: «صور اسرافیل مدیر روزنامه و ملک المتکلمین را میبرسید؟ گفتم: آری. گفت: «شاه پا فشاری داشت که بایشان کیفر دهد. ولی دیگران را در بند نگاه خواهند داشت تا مجلس آینده باز شود.»

(۱) شاپشال چنان که پاولویچ ایرانسکی نوشته از تیره «کارایم» میبود. ولی در ایران او را

جهود شناخته بودند و در صور اسرافیل نیز او را جهود زاده می خواند.

(۲) دانسته نیست کدام مدیر روزنامه را میگوید.

آگاهی از کشته شدن این دو تن با آنحال چون در شهر پراکنده گردید ترس مردم هر چه بیشتر شد و نمایندگان مجلس و سردستانان آزادی هر کدام بچستن پناهگاهی پناهنده میگردیدند و چون بیشتر ایشان سفارت انگلیس پناهنده میشدند، و چنانکه در کتاب آبی می نویسد بامداد این روز چهل و سه یا چهل و چهار تن دیگر بر شماره بست نشینان آنجا افزوده بود، از این جهت لباخوف کسانی را از قزاق و سرباز در پیرامون در سفارت بیاسبانی بر گماشت که جلوگیری از رفتن مردم با آنجا نمایند و این داستان دنباله ای پیدا کرد که یاد آنرا در جای خود خواهیم کرد.

با این پیشامدها باغشاه «کانون خود کامکی» گردید محمدعلیمیرزا

کینه های دو ساله می جست. از آنسو درباریان ستمگر پست نهاد که از

گردند؟ .. مشروطه رنجشهای بسیار میداشتند، اکنون فرصت یافته با کسانی که

بدستشان می افتاد دژ رفتاری بی اندازه میکردند.

چنانکه دیدیم دیروز کسان بسیاری را با این باغ آوردند، و امروز هم دیگران را با آنان

افزودند و ما بهتر میدانیم که نخست بدستان این دستگیرشدگان پرداخته آنچه دانسته ایم

بنویسیم تا سپس بدستانهای دیگر رویم. کسانی که در آن روزها در باغشاه می بودند، اگر

دیدهای خود را نوشتند کتاب شگفتی پدید آمدی. ولی ما چون آگاهی کم میداریم بکوتاهی

خواهیم نوشت:

شادروانان بهبهانی و طباطبایی، با آن هواداریها که در دو سال با محمدعلیمیرزا نموده

و با آن فریبها که از او خورده بودند، چون بنیاد گزار مشروطه شمرده میشدند در نزد او

از گناهکاران بزرگتر می بودند. با اینحال چون عنوان سیدی و ملایی می داشتند محمد -

علیمیرزا نتوانست بیش از آنکه کرده بود بکند. بهبهانی سه روز در بند میبود و پس از آن

روانه خاک کلهرش گردانیدند. طباطبایی چون زن شاه (دختر کامران میرزا) پشتیبانی باو

مینمود از دمبکه بیباغ رسید آسوده و گرامی میبود و پس از سه روز رها گردیده درونک نشست،

و سپس آهنگ خراسان کرد. پس او میرزا محمدصادق بفرمان شاه از ایران بیرون و روانه

اروپا گردید. حاجی امامجمعه خویی رها گردید و در تهران بزندگی پرداخت. مستشار -

الدوله ماهها در بند می بود تا او نیز رها گردید و محمدعلیمیرزا او را بنویسندگی خود

برگزید. از شیخ مهدی و ابوالحسن میرزا آگاهی نمیداریم و همین اندازه می دانیم که

آنان نیز رها گردیده از ایران بیرون رفتند.

اما قاضی ارداقی و آندسته از گرفتاران بازمانده ذابطن ایشان را از گفته میرزا

علی اکبرخان می آوریم. میگوید:

همان روز که ملک و میرزا جهانگیرخان را کشتند در یکی از اطاقها دادگاهی برای

باز پرس و رسیدگی بر پا گردانیدند که باشند گاتش اینان می بودند:

مؤید الدوله حکمران تهران، شاهزاده مؤید السلطنه، سید محسن صدرالاشراف،



محقق شهربانی، میرزا احمد خان (اشتری). (۱) از همان روز کسانی را که در پیرامون آقایان طباطبایی و دیگران گرفتار گردیده و از آنان کاری سر نزده بود یکایک بان اطاق برده پرسش هایی نموده رها میکردند. آقا محمد علی پسر ملک را هم پس از حادثه پدرش رها کرده بودند. بدینسان از شماره ما بسیار کاست. در این میان یحیی میرزا را که گرفتار کرده بودند نزد ما آوردند و این هنگام بود که همه را که بیست و دو تن میبودیم با زنجیر و آن حال آسیب دیدگی برده نهاده پیکره ها از ما برداشتند. (۲) پس از آن سید یعقوب شیرازی را هم پیش ما آوردند. این بیست و اند تن همچنان در زیر زنجیر روز می گزاردیم. ناهار و شام بهریکی کرده نانی با خیار میدادند و روزانه دوبار هشت تن و هشت تن با زنجیر در گردن بیرون می بردند، و باید اندیشید که ما چه رنجی میکشیدیم و چه شرمندگی نزد هم میداشتیم. در این میان شکنجه و آزار هم دریغ نمیکردند. بویژه در باره چند تنی و بویژه در باره بیچاره مدبر روح القدس و ضیاء السلطان. دادگاهی که برپا شده بود در زمینه سه چیز جستجو داشت و همپخواست با شکنجه و فشار از کسانی آگاهی ها پیدا کند. آن سه چیز یکی اینکه بمب را بشاه که انداخته؟ دیگری آنکه بنیاد گزارانجمن خانه عضدالملک که بوده؟ سوم تفنگ بمجاهدان که میداده؟ اینها می بود آنچه دنبال می نمودند. و گرنه بداستان مشروطه و مجلس نمیپرداختند. چون مدبر روح القدس و ضیاء السلطان را گمان کرده بودند در زمینه نارنجک انداختن بشاه آگاهی میدارند آنانرا زیر شکنجه سخت گرفته هر شب بیرونشان برده و به سه پایه بسته کتک بی اندازه میزدند و با آنکه فریاد های دلخراش ایشان باغشاه را فرامیگرفت از آنهمه وزیران و امیران کسی بدادشان نمی رسید. مارا بدبختی خودمان یکسو و حال جگر سوز این بیچارگان یکسو. سرانجام هم لقمان الملک حکیم شاه بود که دلش بحال آن بدبختان سوخته باخشم گفت تاکی تنهای ما خواهد لرزید و تاکی دست

(۱) میرزا احمدخان (یا آقای اشتری) را که اکنون نیز هست از عدلیه برده بودند و از بگرفتاران دلسوزی بسیار نشان میداده است.  
(۲) پیکره ۲۰۶

پیکره ۲۰۶ نشان میدهد یکدسته از گرفتاران باغشاه را. (چنانکه دیده میشود در خود پیکره شماره هایی گزارده شده و اینک نامهای آنان از روی شماره ها یاد کرده میشود: (۱) قاضی- ارداقی (۲) مدبر روح القدس (۳) میرزا حسن نوکر آقا بالاخان سردار (۴) شیخ ابراهیم پسر عموی روح القدس (۵) آقا مجید سیکار فروش (۶) آقا علی سرباز (۷) شریف صحاف (۸) میرزا محمد علیخان مدبر روزنامه ترقی (۹) مشهدی باقر تبریزی (۱۰) حشمت نظام (۱۱) شاهزاده ناصر- الصالک (۱۲) میرزا علی اکبر خان معتمد دیوان (۱۳) میرزا محمد علی پسر حاجی ملک- المتکلمین (۱۴) نایب باقرخان (۱۵) میرزا داود خان (۱۶) یحیی میرزا (۱۷) میرزا بزرگ تبریزی (۱۸) شیخ ابراهیم طالقانی (۱۹) حاجی خان خیاط (۲۰) علی بیگ نوکر مستشارالدوله (۲۱) حاجی محمد تقی بنسکدار (۲۲) میرزا علی اکبرخان برادر قاضی. از این بیست و دو تن آنچه ما میدانیم اکنون ۱۳ و ۲۱ و ۲۲ زنده اند)

از جان این بیچارگان نخواهید برداشت؟ . . در نتیجه خشم و گله او دست از شکنجه آنان برداشتند. این لقمان الملك که خدا روانش را شاد دارد نیکی دیگری هم با ما کرده، و آن اینکه ماها جز يك پیراهن و يك زیرشلواری در تن خود نمیداشتیم که پس از چند روزی پوسید و از هم درید و همگی بحال بدی افتادیم. آن شادروان بهریکی پیراهن و زیرشلواری تازه فرستاد و با این کار خود آبروی ما را باز خرید.

سردسته پاسبانان ما سلطان باقر نامی بود که شکنجه را هم او میداد. شبی بشیوه همیشه بیچاره مدیر روح القدس را برده و با کتک سراپای تن او را خسته و کوفته با اینحال زیربغلش را گرفته باطاق آورد و بر سر جای خود رسانیده خواست زنجیر را بگردنش بیندازد. در اینمیان لند لند نموده و دشنام داده میگفت: «آخرش نگفتی . . .» بیچاره روح القدس با حالیکه میداشت و نالان و ناتوان افتاده بود زبان بلا به باز نموده گفت: «جناب سلطان آخر من چه میدانم که بگویم؟!»، باقرخان از این سخن برآشفته و دست بشلاق برده بیست و سی شلاق دیگر بر تن کوفته آن بیچاره فرود آورد. سپس خشم خود را نخورده رو بدیگران آورده و از هر چند یکی را شلاقهایی نواخت، بحاجی محمدتقی، برادرم قاضی، بیحیی میرزا، بمیرزا داود خیابان، باقرخان. در این شب بیحیی میرزا حالی نشان داد که همه را در شکفت انداخت. زیرا تا چند شلاقی که باقرخان بر سر و روی او مینواخت خم با بروی خود نیاورده در اینمیان باقرخان قدری واپس رفته و پاها را گشاده تر گذاشت که این خود میرسانید کتک فراوانی با او خواهد زد. بیحیی میرزا با آرامی سر خود را از زیر زنجیر پیچانیده رو بدیوار کرد و پشت خود را بدم شلاق داد. در اینمیان باقرخان بیکار نایستاده همچنان شلاق را فرود میآورد و تا شصت و هفتاد شلاق پیاپی نواخت با آنکه جز پیراهن يك لارخت دیگری بر تن او نمیبود. ما بیگمان بودیم که از خود رفت. ولی همینکه باقرخان کتک هارا زده از در بیرون رفت بیحیی میرزا رو بر گردانیده با چهره گشاده و آرامی چنین گفت: «رفت آن نامرد؟». ما را از اینحال شکفتی گرفت و این شکیبایی و آرامی او مایه دلنداری همگی شده نیمی از اندوه ما کاسته گردید. سپس هم لب بسخن باز کرده داستانهایی از رنج و فداکاری آزادبخواهان فرانسه سرود و با این رفتار و گفتار خود آب بر آتش دلها ریخت.

این بیحیی میرزا پوست سفید و چهره گشاده و زیبائی میداشت و رفتارش زیباتر از آن میبود. از روزیکه نزد ما آمده یگانه مایه دل آسودگی ما سخنان او بود که پندها سروده و داستانهارانده آن سختی هارا بر ما آسان می کردانید. همان شب که آن شلاقهارا خورد و با اینهمه رشته گشاده رویی و شیرین زبانی را از دست نهشت ما بشک افتادیم آیا آن شلاقها بر تن این گزندی نرسانیده و برای آزمودن پراهنش را بالا زده بودیم سراسر پشت او کبود و سیاه گردیده و کوفته شده و از آنجا شکفت ما بیشتر گردیده.

دوازده روز بدینسان بسر بردیم و روز سیزدهم برادرم قاضی را کشتند. چگونگی

آنکه برادرم بامداد و شام اندکی تریاک خوردی. این بود هر روز تریاک برای او می آوردند. پس از چند روزی رضا بالا رییس نظمی که بسا برادرم از دیر زمان دوست میبودند با آنجا آمده حال ما را پرسید. برادرم با زبان او سفارش بخانه مان فرستاد که قوطی که در آن حب های تریاک ساخت دواخانه شورین میبود برایش بفرستند. این کار انجام گرفت و قوطی را آوردند که هر روز بامدادان دو حب از آنها میخورد. شبها برادرم قرآن میخواند و چون آواز خوشی میداشت قزاقان نیز گوش میدادند. شب دوازدهم چون چند آیه قرآن خواند از دلنگی که او میداشت و ما همگی میداشتیم از شعرهایی که روضه خوانان میدارند:

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دی

خواندن گرفت. ما

همگی گریستیم. قزاقان

نیز اندوهگین گردیدند.

فردا که شد سلطان باقر

خان آمد و پرسید دیشب

که روضه خوانده؟

را پورتش را با علی حضرت

داده اند چگونگی را

برایش گفتیم گفت دیگر

نباید چنین کاری کنید

سپس برادرم گفت آن

قوطی حب را بده نزد

من باشد برادرم راضی

نمیشد. باقرخان با فشاری

کرده قوطی را ازو

گرفت و هنگام شام

آمده دو حب بیرون

آورده داد. ولی برادرم

آنها را نخورده تریاکی

که از پس انداز نزد من

بود گرفته خورد. شب

زمانی که خوابیده بودیم

باقرخان آمده ما را

بیدار کرد و با خشبیج



پ ۲۰۷

لقمان الملك

همیشه مهربانی نمود و گفتگوهای شیرین بمیان آورد. ما شوند این کار او را ندانستیم. بامدادان که برخاستیم چون تریاک دیگری نبود برادرم آن دو حب دیشبی را که نزد من میبود گرفته خورد. یکریع نگذشته که ناگهان حالتش بهم خورد و داد زد مرا بگیرید. ما گردش را گرفته نمیدانستیم چه چاره نماییم. ذرا این میان دیدیم خبر بیاقرخان رسیده و از خواب برخاسته بدانجا شتافت و بی آنکه پرستی نماید یا در شکفت باشد زنجیر از گردن برادرم باز کرد و او را برداشته و برد و پس از یکساعت خبر دادند که مرده است. این زمان دانستیم آن آمدن دیشبی باقرخان بهرچه میبوده.

پس از این داستان زمانی هم ما در بند میبودیم تا از همه مان آنچه بایستی بپرسند پرسیدند و چون نتیجه ای بدست نیامد من و یحیی میرزا و میرزا داودخان را از آنجا بچانه مؤیدالدوله حاکم تهران فرستادند. در آنجا از هر یکی پایبندنده گرفته رها نمودند. درباره یحیی میرزا محمد علی میرزا اندیشه دیگری میداشته، ولی حشمتالدوله از او هوا داری مینمود، و این بود پس از رهایی بگمرک آستارا فرستادندش و از آسبهاییکه دیده بود جان بدر نبرده پس از زمانی در گذشت. مدیر روح القدس را بانبار فرستادند که بیچاره را در آنجا نابود ساختند. (۱) دیگران را یکی پس از دیگری آزاد کردند. این بود گفته میرزا علی اکبرخان.

این هم اندکی از سرگذشت دستگیرانست. اکنون می باید

### رنجش میانه

بداستان بست نشینان پردازیم: در تاریخ مشروطه یکی از کارهای

### محمد علی میرزا

ناستوده پناهندن بسفارتخانه های بیگانگان بوده. این را

### و انگلیسها

در آغاز جنبش نخست در تهران کردند، و سپس در تبریز پیروی

نمودند، و در این پیش آمد نیز دسته هایی بان برخاستند. این

کار را در آن زمان زشت نمی شماردند با این حال مردان گردنفرازی از آن باز می ایستادند، و ما دیدیم که میرزا جهانگیرخان و همراهانش از رفتن بسفارت انگلیس خودداری نمودند.

چنانکه دیدیم کارکنان دولت روس در برانداختن مشروطه بمحمد علی میرزا یاوریها میکردند، و این نتیجه آنرا داد که کارکنان انگلیسی نیز بهوا داری از آزاد بخوانان برخاستند، و این سفارتخانه را بروی پناهندگی باز گزاردند. بلکه دیدیم که درشکه با غلام سفارت برای آوردن تقیزاده فرستادند. لیاخوف قزاق و سرباز برای جلوگیری گماشت. با این حال کسانی راه یافته و خود را بدرون سفارت میرسانیدند، گذشته از تقیزاده و همراهان او، از کسان بنام بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و صدیق الحرم و میرزا مرتضی قلی (نماینده اسپهان) بانجا پناهندند. از آنسوی بسیاری از مشروطه خواهان

(۱) مدیر روح القدس را بیک چاهی انداخته بودند که در آنجا پس از چند روزی شکنجه

گرسنگی و جان کنی در گذشته است.

در قلهک که نشیمن تابستانی سفارتست چادر زده نشیمن گرفتند و کم کم بشماره آنان بسیار افزود. راستش آنکه کسانی اینرا مایه نازش می پنداشتند و با یکدیگر همچشمی مینمودند، و چون دوستان یا بیشتر در آنجا فراهم شده بودند بنمایشهایی می پرداختند. بی ارجکان در روز جنگ نامردی نموده روپنهان گردانیده و مایه شکست مشروطه شده بودند، و اکنون بیخردانه بخودنماییهای بیهوده ای، آن نیز در زیر درفش بیگانه، می پرداختند.

بهر حال محمد علی میرزا و لیاخوف از این رفتار سفارت رنجیدند، و لیاخوف قزاقانی فرستاد که گرداگرد سفارت را گرفتند و سختگیری بسیار کردند، و این رفتار او بسفارت گران افتاده سفیر را واداشت که رنجیدگی نماید و از دولت خود داد خواهد. از اینسوی محمد علی میرزا نیز تلگرافی بشاه انگلیس فرستاد که در آنجا چنین میگوید: «دسته ای از آشوبگران را ظل السلطان برانگیخته میخواستند مرا از تاج و تخت بی بهره گردانند، و چون من بسرگرفت آنان برخاستم سفارت انگلیس غلامان خود را فرستاده آشوبگران را به پناهندن بسفارت میخواند، و این خود دست یازیدن بکارهای ایران می باشد.» پادشاه انگلیس پاسخی داد که در آنجا میگوید: «بست نشینی در ایران همیشه بوده است، و آنانکه در سفارت تهران می باشند اگر زینهار بانها داده شود از آنجا بیرون خواهند رفت. ولی اینکه سپاهیان شما گرد سفارتخانه را گرفته اند و هر کس از آنجا بیرون می آید میگیرند این خودنا پاسدار بست که نمی توان بر تافت، و هر گاه بزودی رفتار دیگری پیش نگیرد دولت من ناچار خواهد بود بکارهایی برخاسته ارج بیرق خود را باز گرداند.»

این کشاکش دنباله درازی پیدا کرد. انگلیسیان با فشاری نموده میخواستند که دولت ایران از راه رسمی آمرزش بخواهد، و از آن سوی دربار پناهندگان گفتگو در میان می بود و انگلیسیان به کشته شدن ملک و میرزا جهانگیرخان بی هیچ باز پرس و داوری ایراد گرفته می گفتند: با این حال مردم را سزاست که بجان خود ایمن نباشند و بسفارت پناهند. محمد علی میرزا با فشاری می نمود که آنان از سفارت بیرون آیند، و درباره تقی زاده و چند تن دیگری میخواست چند سالی از ایران دور باشند. سفارت ایستادگی می کرد که زمان دور راندگی آنان بسیار بیش نباشد. بدینسان گفتگوها میرفت، تا سرانجام برخی از پناهندگان خود بدربار میانجی برانگیختند و بیرون رفتند. معاضد السلطنه بیرون رفته آهنگ اروپا کرد. درباره امیر حشمت و چند تن دیگری (از آذربایجانیان) نهاده شد که باذربایجان باز گردند. در باره تقی زاده و دهخدا و بهاء الواعظین و صدیق حرم و مدیر حبل المتین چنین نهاده شد که محمد علی میرزا در رفت سفر پردازد و از ایران بیرون روند، و جواز تقی زاده که بی نیازی نموده پولی نکرقت، دیگران گرفتند، (و بلکه بنوشته کتاب آبی فروتنتر از آن میخواستند)، و همگی در کالسکه های دولتی نشسته همراه غلامان سفارت از راه گیلان روانه قفقاز شدند،

و چون بباکو رسیدند هریکی بسوی دیگری رفتند .

بدینسان سفارت تهی گردید . ولی در قلهک همچنان کسانی میبودند و دربار نیزارجی نمیتهاد . چون راپورت سوم لیاخوف در این زمینه است و خود میرساند که در این رنجش انگلیسیان بازخواستی از لیاخوف رفته است آنرا در پایین می آورم :

### محرمانه

راپورت شماره ۲۲

« جناب جلالتمآبا در خصوص سؤال جناب جلالتمآب عالی در حق معامله قزاقها ،  
« در جنب سفارت انگلیس و مانع شدن ایشان که کسی سفارت التجا نکند بنده شرف ،

« دارم که تفصیل ذیل ،  
« را عرض کنم از ،  
« راپورتی که سابق ،  
« دادم جناب جلالتمآب ،  
« عالی مسبوقید که ،  
« قرارداد شده بود که ،  
« تمام سفارت در روز ،  
« اجرای کار محاصره ،  
« شوند که کسی نتواند ،  
« داخل شده و التجا ،  
« کند اما جهت مواظبت ،  
« مخصوص که در حق ،  
« سفارت انگلیس شده ،  
« است اینست که در ،  
« پنجم ژون ( روسی ) ،  
« ( هجده ژون ،  
« ( فرنگی ) سفیر از ،  
« سفارت مرا بتلفون ،  
« دعوت کرد و گفت ،  
« نظر با اطلاعاتی که ،  
« بایشان رسیده سفارت ،  
« انگلیس بویی از کار ،  
« برده و میداند چه واقع ،  
« خواهد شد و قرار ،  
« داده است کسانی را ،



پ ۲۰۸  
ستارخان

« که پناه میبرند قبول کرده و حمایت نمایند که موفقیت ما را ناقص و ضعیف کند و باین ،  
« جهت سفیر به بنده امر کرد که سفارت انگلیس را بیشتر مواظبت کنم . اما در خصوص ،  
« اینکه سفیر به بنده گفت ( چنانچه راپورت دادیم ) که عوض محاصره کردن سفارت انگلیس ،  
« بهتر بود که داکین و خانه های اتباع روسیه را که در اطراف سفارت انگلیسند محاصره ،  
« کنیم تا مانع دخول مردم بسفارتخانه انگلیس شود . »

« در وقت قرار دادن ترتیبات این فکر بنظر نیامد من اعتراف میکنم که این ترتیب ،  
« بهتر و عاقلانه تر بود زیرا هم مردم را از دخول بسفارت مانع میشد و هم سفارت را از ،  
« حق پروتست کردن محروم میکرد ما این ترتیب را در آن وقت تشبث نکردیم بجهت ،  
« اینکه در آن موقع باریک که ما مشغول این ترتیبات بودیم بفکر هیچکس نیامد . شرف :  
« دارم از اینکه صورت اسماء افسرانی را که در زمان اجرای کار خدمات شایان خودشان ،  
« را از سایرین ممتاز کرده اند و بنده ایشان را لایق میدانم که با نشان دولت روسیه ،  
« مکافات شوند تقدیم خدمت کنم منتظر اوامر عالی کولونل و . لیاخوف ،

از کارهاییکه در آن روزها در تهران رخ داده و ما باید یاد کنیم یکی آنکه با دستور  
باغشاه گورهای عباس آقا کشنده اتابک و سید عبدالحمید و حاجی سید حسین کشته های  
نخست راه آزادی را کننده استخوانهای آنها را بیرون آورده دور انداختند .

نیز صنایع حضرت و همراهان او که با دستور علی میرزا از کلات بیرون آمده  
بودند و در هر کجا حکمرانان پیشواز و پذیرایی به آنان میکردند چون بتهران خواستندی  
در آمد محمد علی میرزا کالسکه دولتی و اسبهای بدکی دم سرخ به پیشواز ایشان فرستاد ،  
و چون آنان بباغشاه رفتند نوازش و دلجویی نمود . یکروز هم اینان بدیدن دستگیران  
باغشاه رفتند و بآنها سرکوفتهایی زدند .

در اینجا داستان تهران را پایان میرسانیم می باید دانست این کار  
ندانی و زیونی مجلس شوری در برابر محمد علی میرزا ، وشکست  
آزاد بخوانان تهران در برابر قزاق و سرباز ، يك لکه سیاهی  
بدامن تاریخ ایران نشاند ، و خود دنباله های بسیاری در پی  
توانستی داشت .

مردمی که از سه سال پازیه جنبش آزادیخواهی برخاسته و آوازه شورش بسراسر جهان  
انداخته ، و نمایندگان آن در مجلس «خطابه» می خواندند : « ما پیمان با خون بسته ایم ... » (۱)  
و روزنامه هایش آن بیباکیها را می نمودند ، در برابر چند هزار قزاق و سرباز از پا افتاد  
و رنجهای سه ساله را در چهار ساعت بیهوده گردانید . این چیزی بود که بهر کس می سزید  
آنها بزبان آورده بایرانیان با دیده دیگری نکرد .

از آنسوی این پیش آمد گذشته از آنکه مشروطه را از میان میبرد و ایرانیان دوباره

(۱) عنوان يك «خطابه» ایست که یکی از نمایندگان در مجلس خوانده .



بایستی گردن بیوغ بردگی دربار گزارند ، برخی دشواریهایی نیز در سیاست کشور پدید آوردی . ما در این کتاب سیاست نپرداخته‌ایم . ولی در اینجا میباید نویسیم که در نتیجه این زبونی آزادیخواهان ، چه بسا که ایران بیکبار آزادی خود را از دست داده در میان دو همسایه بخشیده شدی .

زیرا محمد علی میرزا که مجلس را برانداخته رشته کارها را بدست گرفت ، خود او جز افزاری در دست روسیان نمی‌بود ، و پیداست که انگلیسبان بان حال خرسندی ندادندی و پیداست که کارهای دیگری رخ دادی .

برای آنکه دانسته شود این پیشامدها تا چه اندازه از ارج ایرانیان ، در دیده دیگران کاست ، یکی دو جمله از روزنامه «تایمس» را میآورم . این روزنامه که بزرگترین روزنامه لندن ، و خود زبان نیمرسمی دولت انگلیس است در همان روزها دو سه گفتاری درباره ایران نوشته که سرپای آنها نکوهش و بدگوییست . در یکی از آنها که دو روز پس از داستان بمباران (۲۵ ژون) نوشته ، پس از آنکه نکوهشها از مجلس میکند و ناشایستگی آنها باز مینماید ، از گفته‌های خود چنین نتیجه میگیرد : « این نمونه‌ای بدست داد از آنکه شرقیان شایسته زندگانی آزاد نمیباشند » . ببینید چه جمله زهر آلودی نوشته است .

آنچه این تنگ‌را بدتر می‌گردانید این بود که چون در تهران این داستان رخداد ، و آگاهی از آن بشهرها رسید ، در بیشتر آنها بی هیچگونه ایستادگی دستگام مشروطه را برچیدند و آن هاپهویها بیکبار فرونشست . و این نمونه‌ای از رویه‌کارهای توده ایران میبود و زبان همگی را بیدگویی باز گردانید .

جای خشنودیست که این لکه سیاه را از دامن ایران ، ایستادگیهای مردانه تبریز بسترده ، و اینست ما بان شهر و ایستادگیهایش ارج می‌گزاریم و پیشامدهای آنجا را بازتر و گشادتر خواهیم نوشت . در اینجا را پورت چهارم لیاخوف را که در همین زمینه است و می‌رساند که روسیان چه خشنودی از فیروزی لیاخوف و قزاقهایش می‌داشتند در پایین می‌آوریم :

۱۲ ژوئن ۱۹۰۸ طهران محرمانه را پورت ۶۳  
 « جناب جلالتمآبا تلگراف عالی را در حضور افسرهایی که در راه روسیه و ،  
 « اجرای خیالات او حاضرند تن و جان خود را فداکنند در خصوص اینکه اعلیحضرت ،  
 « امپراطور مناسب دیده‌اند که در تلگرافیکه جناب سردار قفقازیه در خصوص خدمتگذاری ،  
 « بریکاد قزاق در تخریب مجلس با اعلیحضرت امپراطور کرده بودند با دستخط خودشان ،  
 « مرقوم فرمایند « آفرین قزاقها » « تشکر با افسران شجاع » خواندم تمام ایشان غرق ،  
 « مسرتی شدند که تعریفش خارج از امکان است و چنان صدای خود را بزنده باد بلند ،  
 « کردند که تا مدتی دراز عکس صدای زنده باد آنها مسموع بود شدت مسرت افسرها ،

« را بیان کردن غیر ممکن است افسرها متفقاً قرار داده‌اند که بنده از جنایعالی خواهش ،  
 « کنم که از جناب سردار قفقازیه خواهش کنید حسیات صادقانه افسران را در راه اوامر ،  
 « تاجدار روسیه عظمی و تمام هستی خود را برای انجام فرامین امپراطور اعظم خودشان ،  
 « فداکنند عرض نمایند . متشکرالطاف اعلیحضرت امپراطور اعظم . کولونل و . لیاخوف ،  
 در اینجا باید چند سخنی هم از شهرهای دیگر رانیم . چنانکه  
 در شهرهای دیگر گفتیم از روزیکه محمد علی میرزا بی‌اغشاه رفت و در میان او با  
 مجلس کشاکش برخاست از همه شهرها تلگراف می‌آمد ، و همه  
 آنها نوید ایستادگی ویاوری میدادند . ولی اینها همه رویه‌کارانه میبود . در آن شهرها  
 (بجز از تبریز ورشت) آمادگی در میان نمی‌بود ، که اگر هم خواستندی نتوانستندی ، چه رسد  
 بآنکه نمیخواستند و جز در پی رویه‌کاری نمی‌بودند .



پ ۲۰۹

### یار محمد خان با چند تن از بختیاران

(آنکه در جلو شصت تیر نشسته یار محمد خانست . این پیکره در سال یازدهمین  
 زندگانی یار محمدخان سال ۱۲۹۰ - در سفر کرمانشاهان برداشته شده )

همینکه محمدعلیمیرزا در تهران مجلس را برانداخت با دستور او در شهرها حکمرانان دست گشادند و انجمنها را بستند، و قانون را از میان برداشتند، با آزادیخواهان آزارها رسانیدند، دوباره چوب و فلک را بکار انداختند، دستکاه خودکامگی درچیدند در هیچ شهری ایستادگی از آزادیخواهان دیده نشد، مگر در رشت که اندک جنگی نیز رفت و ماداستان آنرا در کتاب آبی چنین مینویسیم :

روز ۲۴ ژون آگاهی از کودتای شاه رسید (پس از گذشتن سه روز از تاریخ کودتا). نگهبانان در جلو خانه حکمران گزارده سه توپی هم در چند جا بر گماردند. روز ۲۷ دستور داده شد مردم بازارها را بکشایند. ولی کسی گوش نداد. حکمران يك دسته سرباز فرستاد که ناچارشان گردانند و این بود جنگی رخ داد که سه تن کشته گردید و چهارده تن زخمی شدند. روز ۲۹ بازارها باز شده آرامش برپا گردید.

شکست تر آنکه حکمران گیلان در آن هنگام ظهیرالدوله می بوده که از هواداران مشروطه بشمار میرفت، و این رفتار از وی بوسیده نمیشد. به نوشته براون يك کشتی جنگی روسی به بندرانزلی آمده بحکمران آگاهی داد که اگر انجمن و آزادیخواهی را برنجیند او خود بکار پرداخته خواهد برچید، و بدینسان ظهیرالدوله را ناچار گردانید.

اسپهان و شیراز که با انگیزش ظل السلطان آن تلکرافهارا میفرستادند و آن نویدها را میدادند، کمترین ایستادگی از خود ننمودند. و همان ظل السلطان بیش از این نکرد که دست بدامن دولت های همسایه زده برای جان و دارک خود زینهارخواست.

در شهرهای آذربایجان نیز جز از تبریز همین حال رفت. در همه جا حکمرانان انجمنها را بستند و با آزادیخواهان سخت گرفتند، بر تراز همه داستان اردبیل می بود. در آنجا امیر معزز گروسی بدژخویبهایی برخاسته نام زشتی از خود در تاریخ گزاشت (۱).

میرزا محسن پسر میرزا هادی امام که جوانی آزادیخواه می بود دستور داد بینی او را سوراخ کرده ریسمان گذرانیدند و همچون شتر با این مهار در بازارش گردانیدند. سپس او را بچوب بسته چندان زدند که پس از دو روز بدرود زندگی گفت.

ملا اماموردی مشکینی یکی از ملایان غیرتمند و مشروطه خواه آذربایجان میبود در روزهایی که دارالشوری از شهرها یآوری میخواست و در تبریز آن جوش و خروش میرفت، این مرد که بشهر آمده بود نوید داد که بمشکین رود و از سواران قره داغ یآوری آورد و آهنگ آنجا کرد. ولی چون آگاهی از بمباران مجلس رسید کسانی، بشیرینکاری در پیش دولتیان، آن مرد غیرتمند را دستگیر کردند و با دستور امیر معزز اردبیل آوردند، و در اینجا با يك رسوایی که کمتر دیده شود در بازارها گردانیده، سپس در نارین قلعه در پشت بام مدارش زدند. بدینسان دو داستان دلگداز یکی پس از دیگری رخداد.

(۱) این امیر معزز پدر سرتیپ پاندر است که در پیشامد شهریور ۱۳۲۰ در جنوب مردانگیها از خود نمود و کشته گردید. در تاریخ نام نیک پسر و نام زشت پدر هر دو خواهد ماند.

در همان روزها میرزا ابراهیم ارباب از آزادیخواهان در زندان میزیست. با دستور امیر معزز خانه او را تاراج کرده هر چه میداشت سواران و فراشان بردند.

این شهرها نه تنها در این هنگام ایستادگی ننمودند، تبریز که ایستادگی نمود و یازده ماه در جنگ و کشاکش می بود، با اینکه از گرجیان و ارمنیان و ترکان و قفقازیان یآوری آمدند، از این شهرها کسی نیامد. تنها کسانی که از شهرهای ایران بیاری تبریز آمدند پارمحمدخان کرمانشاهی و همراهان او بودند که چون داستانش به پیشامدهای تهران همبستگی دارد در اینجا می نویسیم :

در آنروزها که مجلس همه شهرها تلکراف فرستاده یآوری می طلبید پارمحمدخان با يك برادر و يك دوست خود که نامهای هر دو حسین خان می بود، تفنگ و اسب خریدند و با يك نوکر آهنگ تهران کردند که بیاری دارالشوری برسند. ولی چون بقم رسیدند در آنجا از داستان بمباران آگاهی یافته ناگزیر گردیدند که خود را نهان دارند، ولی چون چند روزی گذشت آوازه ایستادگی های تبریز با آنجا رسید، و این بود پارمحمدخان و همراهانش مردانه آهنگ تبریز کرده از بیراهه خود را با آنجا رسانیدند، و تا پایان جنگهای تبریز در آنجا می بودند و همیشه دلبرها و مردانگیها مینمودند.

در پایان گفتار شعرهایی که در همان روزها در تهران بنام ظهیرالدوله پراکنده شده و خود یادگاری از مشروطه و تاریخ آن می باشد در اینجا می نویسیم.

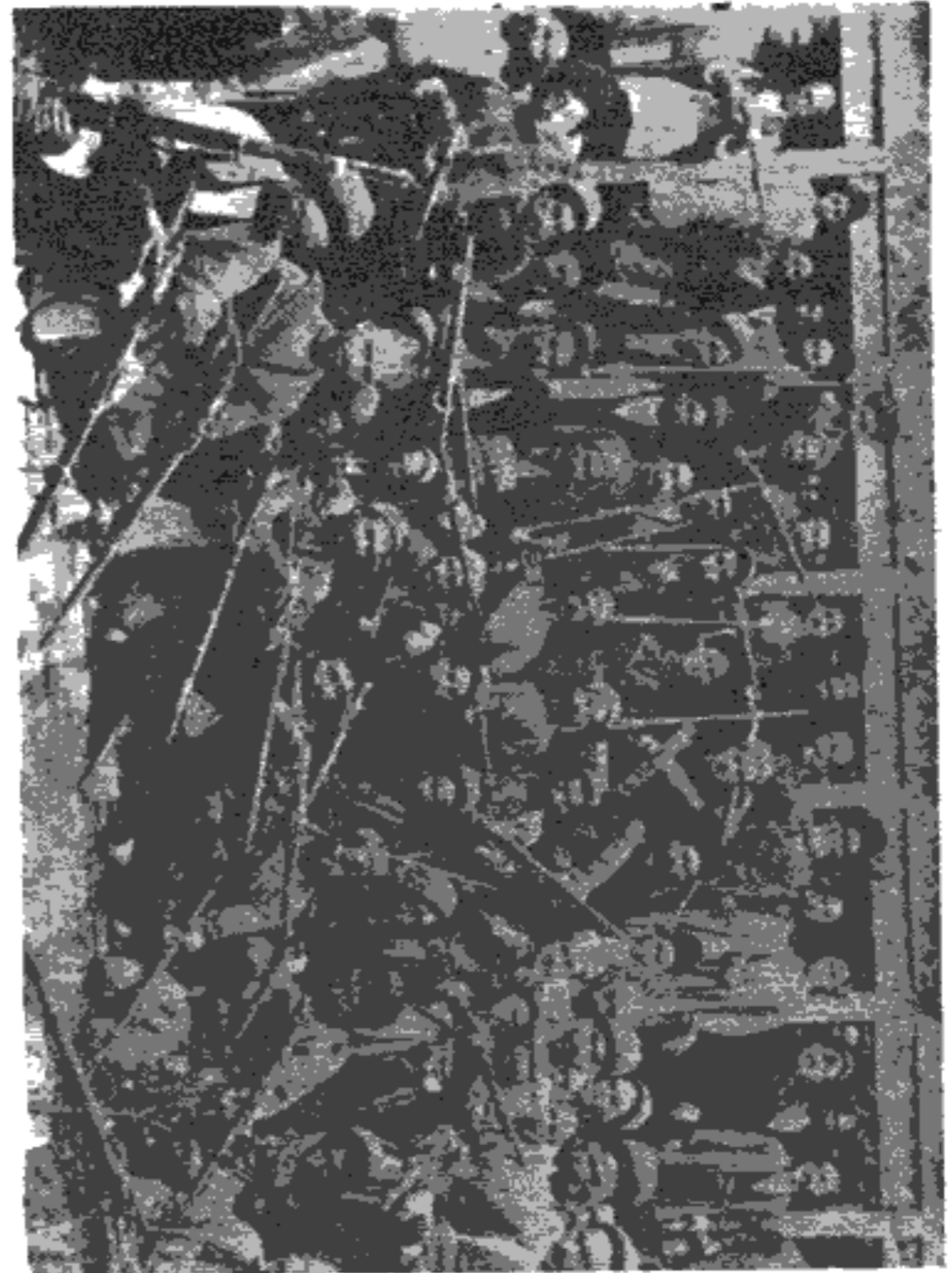
چنانکه گفتیم در تهران پس از بمباران روزنامه ها از میان رفت. تنها يك روزنامه دولتی بچاپ میرسید که جز آگاهیهای درباری را نمی نوشت. سپس نیز روزنامه «اقیانوس» بیرون آمدن آغازید. ولی جز از چند شماره بیرون نیامد. چون در این شهر روزنامه ای نمی بود پیشامدها در جایی نوشته نمی شد. ولی چون در تبریز و استانبول و دیگر جاها روزنامه ها بیرون می آمد و از تهران نیز آگاهیها برای آنها فرستاده میشد، از اینرو کارهایی که در تهران رخ میداد پس از اندکی در روزنامه های تبریز و استانبول نوشته می شد. این شعرها نیز در تهران دست بدست پراکنده شده و نسخه های آن با استانبول و تبریز فرستاده شده که در تبریز در نامه «ناله ملت» و در استانبول در نامه «شمس» چاپ یافته است و ما از روی آنها در اینجا می آوریم :

بمرض شاه رسان ای صبا ز قول صفا  
مگر بمرض حضور تو نارسانده کسی  
نخست چونکه شود سبز لاغرست و تنک  
نظر بمصلحت دهقنت یله سازد  
چوبگذرد دوسه روزی از آن همان گندم  
ستبر پنجه زده هفت سنبل آرد بار

که ای شهشه دوران و جانشین کبان  
که گندمی که نمایند زیر خاک نهان  
چنانکه می نیستند زارع و دهقان  
گله بمزرعه کدخدای ده چوپان  
بروید از نو و سرسبز زو شود بستان  
چنانکه وعده نموده خدای در قرآن

بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی  
چو سر ز خاک برآورد امر فرمودی  
که خاکمجلس و مسجد همی دهند بباد  
بیک اشاره که از روی خواهش نفست

ز بعد بندگی قرن های بی پایان  
بمردمی همه اهریمنان بی ایمان  
کشند مردم مظلوم را ز پیر و جوان  
بسی خراب بشد خانه های بی گنهان



پ ۲۱۰

این پیکره نشان میدهد ستارخان را با تفنگچیان خود . ( در دست راست ستارخان مشهدی محمدصادقخان و در دست چپ او فرج آقا نوزیست. پیرمرد ریش سفیدی که در آخرین رده دیده میشود حاجی عباس لاکه دیزجی است که سرگذشت او در بخش یکم این تاریخ آورده شده )

شها چراندی اگر سبز حاصل ملت  
بسی قویتر و سرسبز تر ز اول بار  
جزای هر عملی مثل آن بود بی شک  
خراب کردی اگر خانه ای ز بی گنهی  
یکی لطیفه نغز این بود که خانه ما  
ولی بمملکت ما تو چون شهنشاهی  
خراب گردد و ویران تو مرده یا زنده

بهوش باش که رویاندش خدای جهان  
اگرچه چند صباحی عقب افتاده است آن  
که میدهد بسزاوار مجزی منان  
جسارتست شود خانهات اگر ویران  
هزار زرع بود فی المثل بحدیث مکان  
بود تو را بمثل خانه ملکت ایران  
بقول عام کشیدم برات خط و نشان

زبان درازی شد خسروا ببخش مرا  
بکن هر آنچه دلت خواست خانه آبادان

و دیگر جاهای بلند را در کنار رودخانه سنکر گرفته گلوله بارانیدن آغاز کردند . در این جنگ شجاع نظام پشاهنگ می بود و خود او از بالای مناره گلوله می بارانید ، و چون در تیراندازی آزموده میبود کمتر تیری از او باآماج نمیخورد . همچنین تفنگداران مرند و قراملک و دوجی در جنگ زبردستی می نمودند .

از اینسوی مجاهدان مناره های مجیدالملک و دیگر جاهای استوار را سنکر گرفته در جلو آنان ایستادگی می نمودند . نگهداری این بخش را باقرخان و مجاهدان خیابان و نویر بگردن گرفته بودند . در امیرخیز و آن پیرامونها ستارخان جلوآنان را می گرفت .

## گفتار دوازدهم

### بزرگ در تبریز چگونه آغاز یافت ؟

در این گفتار سخن رانده میشود از جنگهای تبریز ، از آغاز آن تا هنگامیکه عین الدوله با آنجا رسید و از دیگر رخدادهای آن زمان .

چنانکه دیدیم محمدعلی میرزا برای تبریز نیز نقشه کشیده و بکار **آغاز جنگ و بهم خوردن انجمن** بستن آنرا بدست ملایان و سرکردگان آذربایجانی داده بود . از آنرو در اینجا نیز دولتیان و آزادبخواهان در برابر یکدیگر می ایستادند . روز سه شنبه دوم تیرماه ( ۲۳ جمادی الاولی ) که در تهران بمباران رخداد ، در اینجا نیز دولتیان جنگ آغاز کرده بسرمجاهدان تاخندند . همانا آنان با تهران راه میداشند و از پیشامدهای آنجا آگاه میشدند ، و این بود در هر دو شهر در یکروز بجنگ پرداختند . از تلگرافهایی که در دست میداریم یکی آنست که محمدعلیمیرزا بمیرهاشم فرستاده و از چیرگی خود مزده داده ، و ما آنرا در پایین می آوریم :

« جناب مستطاب شریتمدار آقا میرهاشم آقا سلمه الله تعالی با کمال قدرت فتح کردم ، مفسدین را تمام گرفتار کرده سید عبدالله را بکربلا فرستادم سید محمد را بخراسان ، ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر را سیاست کردم مفسدین تماماً محبوس شما هم با کمال ، قدرت مشغول رفیع مفسدین باشید و از من هم هر نوع تقویت بخواهید حاضر منظر ، جواب هستم جنابان حجج الاسلام سلمه الله را احوال پرسم همین تلگراف را بایشان ، نشان دهید . محمدعلیشاه قاجار »

این تلگراف روز دوم یا سوم بمباران فرستاده شده ، و پیداست که پیش از آن تلگرافهایی در میانه می آمده و می رفته

اگر بنقشه تبریز نگاه کنیم مهرانرود که از میان شهر میگذرد کویهای دوجی و سرخاب و ششکلان و باغمیشه در شمال آن نهاده . همه این کویها هوادار خود کامگی و در دست دولتیان میبود . از کویهای شمال رودخانه تنها امیرخیز هواخواه مشروطه میبود که اگر آنرا بکنار می گزاردیمی بستر رودخانه خط مرزی میان دولتیان و آزادبخواهان بشمار می رفت ، و اینست بیشتر جنگها و خونریزیها در نزدیکیهای این رودخانه رخ داده است . همان روز نخست نیز که دولتیان بجنگ پرداختند مناره های سید حمزه و صاحب الامر (۱)

۱ - سید حمزه بارگاهی و صاحب الامر مسجدیست که هر دو مناره های بلند میدارند



پ ۲۱۱

سه تن از مجاهدان تبریز

( دوتن نشسته که یکی از ایشان تقیوف است و در رخت قزاقی میباشد )

از این ایستادگی چه نتیجه خواهند گرفت .

روز سه شنبه ششم تیر (۲۷ جمادی الاولی) باردیگر جنگ با سختی آغاز یافت. در این روز بود که دو سوچند بار یکدیگر را از جا کنده پس راندند و در هر بار کسانی از اینسو و از آنسو کشته گردیدند. خانه حاجی میرزا حسن در نزدیکی بازار نهاده و در این هنگام در دست دوچیان میبود. او چون خود در اسلامیه نشسته «فتوی» میداد دسته‌ای از سواران در خانه او سنگر بسته بنگهداری آنجا می‌کوشیدند، و گاهی نیز فرصت یافته بیرون می‌ریختند و در آن پیرامونها دست بتاراج میکشادند. چنانکه روز پیش بخانه حاجی میرزا علی‌نقی گنج‌ای و بیاره‌ای منازعه‌ها ریخته تاراج کرده بودند. امروز مجاهدان خیابان و مارالان بر آن بودند که ایشان را از آنجا بیرون رانند. اینست فشار سختی آورده پس از جنگ و خونریزی سخت سواران را از آنجا بیرون کردند، و برای آنکه دوباره بازنگردند گذشته از تاراج بویرانی نیز کوشیدند. خانه‌های حاجی ملک‌التجار که در آن نزدیکی، و خود او از بنیاد گزاران اسلامیه میبود، نیز تاراج گردید.

در آنمیان جنگ همچنان پیش میرفت. سواران باردیگر غیرت نموده بمجاهدان تاختند و آنانرا از خانه‌های حاجی میرزا حسن بیرون راندند ولی یکساعت نگذشت که دوباره مجاهدان بازگشته سواران را پس نشانند و با آنجا دست یافتند. در این رفت و بازگشت گذشته از آنکه کسان بسیاری کشته گردیدند، یکداستان دلگدازی نیز رخ داد.

چگونگی آنکه سواران چون بازگشته دوباره بخانه حاجی میرزا حسن دست یافتند، خواهرزاده میرزا آقا بالا خیابانی که تازه جوانی دلیر و خود از مجاهدان می‌بود، از آنجا گریختن نتوانسته خود را در تنگنا دید، و چون سواران نزدیک شدند دوتن را با گلوله از پا در آورد، و خود از ترس جان به بخاری (درون دیوار) پناهیده در آنجا گرفت، و همانا می‌خواست به پشت بام راه یابد. ولی سواران رسیده چند تیری زده او را کشتند و سپس به تنش آتش زدند. مجاهدان چون باردیگر با آنجا دست یافتند و کشته او را باینحال دیدند سخت تکان خوردند. میرزا آقا بالاخان و خویشان او از خشم ندانستند چه کنند همان ساعت تن نیم‌سوخته را بروی تاپوتی نهاده بیرون آوردند، و برای آنکه دژ رفتاری دولتیان را نشان دهند آنرا در کوچه‌ها و بازارها گردانیدند و همچنان بکونسول‌خانه‌ها بردند. سپس میرزا آقا- بالاخان و کسان او بهمین دستاویز بیک سیاهکاری برخاستند:

حاجی میرزا محمد برادر امام‌جمعه جوان آرام و بی‌آزاری میبود، و در این پیشامدها دانسته نیست بهرچه با اسلامیه نرفته و در خانه خود مانده بوده، که مجاهدان او را بادوتن از کسانش که یکی میرزا رضای داش آتانی و دیگری برادر او شیخ‌الاسلام میبودند، دستگیر گردانیده بدست میر ابوالحسن فشنگچی که از سردستان آزادپخواهان شمرده میشد سپرده بودند و میر ابوالحسن آنان را در خانه خود نگه میداشت. تا امروز (یا فردای آن) میرزا آقا بالا و خویشان او، که دیوانه وار باینسو و آنسو می‌دویدند، باین

تا نزدیکیهای فرورفتن آفتاب جنگ بر پا و گلوله همچون تگرگ میبارید. دولتیان که خواستشان پیش آمدن و شهر را گرفتن میبود هر زور می‌داشتند بکار می‌زدند، و چه بسا گامهایی پیش می‌آمدند، لیکن پافشاری مجاهدان را شکستن نمی‌توانستند.

هنگام فرورفتن آفتاب آرامش رویداد، و در آنمیان از راه تلگرافخانه آگاهی از بمباران مجلس و بهم خوردن مشروطه در تهران پراکنده گردیده مایه نومیدی بسیاری از مشروطه خواهان گردید. بسیاری از سردستانان و نمایندگان انجمن سخت ترسیدند و هریکی باندیشه جان و دارک خود افتاد. انجمن ایالتی که می‌بایست در چنین هنگامی پشتیبان مجاهدان باشد و بآنان دل‌داری دهد بهم خورد، و نمایندگان هریکی خود را بنهانگاهی کشید. اجلال‌الملک و بصیرالسلطنه در کونسولخانه روس، و میرزا حسین واعظ در کونسولخانه فرانسه بست نشستند. اینان کار را پایان یافته و مشروطه را از میان برخاسته می‌دانستند. ولی مجاهدان ترسی بخود راه نداده دست از ایستادگی برنداشتند، و کسانی از علی مسیو و حاجی علی دوافروش و حاجی مهدی آقا و دیگران رشته پشتیبانی را از دست ندادند.

فردا بامدادان که باردیگر دولتیان بجنگ پرداخته فشار آوردند، مجاهدان همچنان جلو گرفتند و تا شام جنگ سختی رفت.

روز سوم که پنجشنبه چهارم تیرماه (۲۵ جمادی الاولی) می‌بود همچنان زد و خورد رفت و ستارخان و باقرخان هریکی در جایگاه خود پافشاری نشان دادند.

شجاع نظام و سرکردگان اندازه دلیری مجاهدان را نشناخته چنین می‌دانستند که باندک فشاری شهر را بدست گرفته و آنچه لیاخوف در تهران کرده بود اینان در تبریز خواهند کرد، ملایان اسلامیه نشین که بخون مشروطه خواهان تشنه می‌بودند امید می‌بستند که بزودی آنان را در زیر دست داشته «فتوی» بخونشان خواهند داد. ولی در این سه روزه بنافهمی خود پی بردند. در این سه روزه دانسته شد کار تبریز جز از کار تهران میباشد.

در اینمیان یک گرفتاری دیگری برای آزادپخواهان کوششهای پاخبتانوف کونسول روس می‌بود، که بدستیاری تاجر باشی و دیگر بستگان خودشان، بنام میانجیگری، آزادپخواهان را بدست کشیدن از جنگ و آمرزش خواستن از محمدعلی‌شاه میخواندند، و این فریبکاریهای او مایه سستی بسیاری از آزادپخواهان می‌گردید. لیکن مجاهدان باین نیز پروا نمی‌نمودند.

جنگ همچنان پیش می‌رفت. روزها زد و خورد برخاسته گلوله همچون تگرگ میبارید. و شبها شلیکهای هوایی خواب و آرام از هر کسی می‌ربود. خانه‌هایی که میان سنگرها و با در نزدیکیهای آنها نهاده بود همه تهی گردیده و مردمش بجای دیگر میکوچیدند ترس همگی را فرا گرفته کسی نمیدانست پایان این جنگ چه خواهد بود، و مجاهدان

شدند که این سه تن را بخون خواهرزاده خودشان بکشند، و هر سه را از میرزا ابوالحسن بازور گرفته بخیا بان بردند میرزا رضا از نیمه راه فرستی یافته بگریخت و جان بدربرد. ولی میرزا محمد جوان و شیخ الاسلام پیر بیگناه کشته گردیدند.

این یکی از سیاهکاریهای مشروطه خواهانست. مجاهدان درباره تاراج خانه های حاج میرزا حسن و ملک التجار دستاویزها می داشتند، با اینحال سردستگان بآن خرسندی ندادند و تا توانستند از آزار و کاپال تاراج یافته در انجمن مساوات گرد آوردند که بجای خود باز گردانند، و در این باره که هیچ دستاویزی نمی بود پیداست که بآن خرسندی نمیدادند. ولی در آن آشوب و نابسامانی جلوگیری نتوانستند. میرزا آقا بالا در سایه همین زشتکاری خود همیشه در میان آزاد بخوانان بدنام میبود.



پ ۲۱۲  
عین الدوله

روزهای یکشنبه و دوشنبه (گویا) بآرامش گذشت. روز سه شنبه آمدن بیوکخان و نهم تیرماه (یکم جمادی الاخری) باز جنگ در گرفت، و در کرمان گرم سختی جنگ و تاراج گلوله ریزی سواران پیش تر آمده بخانه های اجلال الملك و معین - الرعايا و امین التجار، که هر سه از نمایندگان دارالشوری میبودند، دست یافته بتاراج پرداختند، (۱) و در اندک زمانی هر سه را از کالا و کاپال تهی گردانیدند. سپس از خانه امین التجار به سرای آقاء که یکی از سراهای بزرگ و آباد بازار تبریز و پراز کالاهای بازگانی می بود، راه باز کرده حجره های بازگانی را با جاروب تاراج روفتند و جز در حجره های خود اسلامی نشینان چیزی را باز نگزاردند. در این سرا بیش از همه فرش های کرمانی می بود و بخشی از آنها بشجاع نظام رسید که بار کسره بمرند فرستاد.

چون این آگاهی در شهر پراکنده گردید مردم دانستند که سواران بهر کجا که دست یابند تاراج خواهند کرد، و بازاریان و بازرگانان حجره ها و دکانهای خود را تهی گردانیده کالاها را بخانه های خود کشیدند، و آنان که نتوانستند بیمناک ماندند.

چنانکه گفتیم ملایان مشروطه خواهان را «بابی» خوانده بسواران می گفتند: «جان مال ایشان حلالست»، و این بود سواران هیچ باکی از تاراج و کشتار نمی کردند. در همان روزها شجاع نظام میرزا ابوالحسن پزشک را که اندک آگاهی از دانشهای اروپایی می داشت و در دوچی می نشست، چون از هواخوانان مشروطه میبود شجاع نظام دستگیر گردانیده بنام آنکه بایست نابودش گردانید. چون تلگرافیکه او بشاه فرستاده نمونه نیکی از بیباکی دولتیان در کشتن مشروطه خواهانست آنرا در پایین میآوریم:

« طهران توسط حضرت مستطاب اشرف سهسالار اعظم وزیر جنگ بخاکهای مبارک »  
« بندگان اعلی حضرت قدر قدرت شهریاری ارواح العالمین فداء میرزا ابوالحسن حکیم نواده »  
« میرزا سلمان حکیم رئیس و مدرس تمام بابیها بوده گرفته دادم تبر باران نمودند »  
« غلام خانه زاد شکر الله »

بایبان (که همان بهاییان خواسته میشود)، در جنبش مشروطه در آشکار بی بسویی می نمودند و در نهان هوا خواه محمد علی میرزا میبودند، و ملایان نام آنان را بمشروطه - خواهان گزارده بدینسان خونهاشان می ریختند.

همان روز نهم تیرماه بیوکخان پسر رحیمخان با هفتصد تن از سواره و سرباز قره داغ، بیاری دولتیان بکنار شهر رسید. چنانکه دیدیم رحیمخان از تهران گریخته به تبریز آمده، و در اینجا مشروطه خواهی از خود نموده سوگند خورد، و از انجمن توپ

(۱) کسانی گفته اند: این تاراجگری سواران پیش از داستان تاراج خانه حاجی میرزا حسن بود و آن سواران بودند که آغاز به تاراج کردند نه مجاهدان، ولی در یادداشت ها همین است که ما نوشته ایم.

وقورخانه و پول گرفت که بقره داغ رفته در آنجا لشکری آراید و بسر شاهسونان رود. نیز دیده ایم که در کشاکش باز پسین مجلس با محمد علیمیرزا تلگراف همدردی بمجلس فرستاد. ولی اینها همه دروغ و فریب میبود. رحیمخان با محمد علیمیرزا نهشهایی می داشت و برای چنین روزی آماده می گردید.

چون جنگ تبریز بزودی پایان پذیرفت شاه تلگراف باو فرستاد که بسراين شهر بیاید. ولی رحیمخان کار را کوچکتر از آن دانسته خود در اهر نشسته پسرش را فرستاد. و این که یکی از دشمنان بنام مشروطه می بود، همینکه رسید و در باغ صاحب دیوان (در شرق شهر) جا گرفت، دست پراهزنی و تاراج باز کرده جلو آمد و شد را بست، و از هر باره در شهر سخنی پدید آمد.

فردای آنروز بیوکخان آماده جنگ گردیده از راه خیابان بشهر تاخت. باقرخان سنگری در میان خیابان پدید آورده دسته ای از مجاهدان را با توپ در پشت آن جاداده بود، و چون سواران بیوکخان بتاخت پرداختند چندان ایستادند که تا به تیررس رسیدند، و این هنگام با توپ و تفنگ بشلیک برخاسته دسته ای را از ایشان بجا انداختند. سواران روی بر تافته گریختند و مجاهدان دنبالشان کرده باز بسیاری را کشتند. از هفتاد تا هشتاد تن سوار کشته گردید و بیوکخان شرمند و سرفکنده بیباغ صاحب دیوان بازگشته بازار تاراج و راهزنی را گرمتر گردانید.

اینروز که باقرخان و خیابانیان با اینجنگ سرگرم می بودند، سواران دوجی فرصت یافته باز بجنگ و فشار برخاستند، و پیش آمده از دم توپخانه تا کوی مسجد همه منازه ها و دکانها را تاراج کرده کالای انبوهی بردند. این خود زیان بزرگی برای تبریزیان بود و چند صد خاندان را بیچیز گردانید.

فردای آنروز بیوکخان با سواران خود، با امدادان بیاغمیسه تاختند و در آنجا دست بنساراج گشادند. چنانکه گفتیم باغمیسه یکی از کویهای هوا خواه دولت میبود و تفنگداران آنجا در دوجی همدوش دیگران با مشروطه خواهان جنگ میکردند و اینست گمان گزند و زیان از سوی سواران با آنجا نمیرفت. لیکن بیوکخان که کارش تاراجگری میبود جدایی میانه دوست و دشمن نمی گزاشت، و چون دیروز بخیبان دست یافتن نتوانسته بود امروز کینه آنرا از باغمیسه می جست. مردم تازه از خواب بیدار شده و از همه جا نا آگاه نشسته بودند که ناگهان آواز شلیک تفنگ برخاست، و بیکیبار سواران بخانه ها ریخته بیباک و بی پروا بتاراج پرداختند. مردم بیش از آن نتوانستند که دست زنان و فرزندان خود گرفته بیباغها گریزند. سواران هر چه یافتند برداشتند و همه را بار چهار پایان کرده با کسانیکه برای همین خواست همراه آورده بودند بقره داغ فرستادند.

در همین روزها از تهران آگاهی رسید که محمد علیمیرزا مخبر السلطنه را از

والیگری آذربایجان برداشته و عین الدوله را که دشمن بزرگ و بنام مشروطه می بود بوالیگری اینجا برگزیده و او با شتاب روانه گردیده.

مخبر السلطنه از روزیکه به تبریز رسیده بود با مشروطه خواهان بنیکی راه میرفت و این بود نزد آمان ارجی پیدا کرد، و پس از بهم خوردن شهر و پیش آمدن جنگ او خود را بکنار کشیده در خانه یکی از اعیانها میزیست. ولی چون این آگاهی رسید دیگر نمانده از راه جلفا روانه اروپا گردید. از آنسوی محمد علیمیرزا مقتدر الدوله (را همان کسیکه خود را بمیان آزادپخواهان انداخته بود، و این هنگام در دوجی می زیست) بجانشینی والی برگزیده کارهای شهر را باو سپرد.

باز در همان روزها فوج ملایر که محمد علیمیرزا از تهران فرستاده بوده به بیرون شهر رسیدند.

چنانکه گفتیم رحیمخان کارشهر را بسیار کوچک می شمرد، و از اینرو **رسیدن رحیمخان** خود در اهر نشسته نخست ضرغام وارشد، و سپس پسرش را فرستاد. **به بیرون شهر** برای آنکه دانسته شود، رحیمخان با چه نگاهی با ایستادگی مجاهدان مینگریست تلگراف او را که روز چهاردهم تیر (۶ جمادی الاخری) به پسرش بیوکخان و ضرغام کرده است در پایین می آوریم:

« جناب نصر الممالک و ضرغام نظام با وجود شما محمد قلی (۱) و ستار و باقر، گرفتار نشود جای تعجب است حتماً گرفتار نمایید بقیه سواران الآن روانه میشود در گاه بیکه را روانه نمایید البته سید نفر ما مور نمایید هر جا باشد حکماً و حتماً بگیریید منتها ده نفر کشته شود در باره آنها بهیچوجه توسط قبول نکرده فردا اگر خبر مرده یا زنده آنها بمن نرسد تمام خدمات شما ناقص است در این باب حرف قبول نخواهد کرد، باز هم تاکید میکنم بطور سخت اگر یکنفر از سوار باحدی از فقرا وضعاً متعرض شود، مؤاخذة سخت از شما خواهم نمود. سردار نصره »

نه تنها رحیمخان کارشهر را باین کوچکی میپنداشت. دیگران نیز همین پندار را میداشتند. همان روز عین الدوله مقتدر الدوله را بتلگرافخانه خواسته در میان سخنان خود چنین میگفت: « این ستار چه قابل است در مقابل اینهمه استعداد در ولایت ایستاده است... »

هر چه بود، چون جنگ بدرازی کشید، و از بیوکخان و سواران او جز تاراجگری و راهزنی کاری دیده نشد، روز شانزدهم تیرماه (۸ جمادی الاخری) مقتدر الدوله ناچار شده رحیم خان را بتلگرافخانه خواست و از خواستار گردید که خود او به تبریز آید. گویا همان روز بود که رحیم خان پسرش را باهر خواست، و فردا خود او با سواره و

(۱) این محمد قلی که نامش پیش از ستارخان و باقرخان برده می شود محمد قلیخان آغبالغیست که از زیر دستان رحیمخان می بوده و پسر آمده با آزادپخواهان پیوسته بود.

سرباز انبوهی که نگرده سرخود میداشت ، و با توپهایی که از انجمن ایالتی گرفته با خود برده بود ، باشکوه و دیدبه بسیاریه تبریز رسید ، و درباغ صاحب دیوان فرود آمد ، و از آمدن او دشمنان مشروطه به پشتگرمی افزودند .

اکنون هجده روز بود که در تبریز جنگ برخاسته و همچنان میرفت . در این چند گاه آزادیخواهان و مجاهدان آنچه میتوانستند و می یارستند کوشیده و ایستادگی و شکیب نشان داده بودند . لیکن روز بروز دشمن نیرومندتر گردیده بسختی کار میافزود ، و این بدتر که روزنه امیدی بازمی بود .

باید فراموش نکرد که مشروطه از سراسر ایران برچیده شده ، و در همه جا ایرانیان بار دیگر کردن بیوغ خود کامکی گزارده ، و این تنها تبریز میبود که ایستادگی می نمود . در همین شهر نیز گذشته از اینکه يك نیم مردم بسوی دولت گراییده با آزادیخواهان می جنگیدند ، در میان آن نیم دیگر نیز دسته های انبوهی ارجی بمشروطه نگزارده ، و یا آنرا از میان برخاسته می پنداشتند ، از اینرو بایستادگیهای دلیرانه مجاهدان معنایی نمیدادند ، و نتیجه آنرا جز از بهم زدن آرامش و ایمنی شهر و بسختی انداختن خاندانها نمی دانستند ، و از اینرو اینان نیز فشار بمجاهدان می آوردند ، و زبان از ریشخند و نکوهش باز نمیداشتند .

پس از همه اینها برخی از بستگان روس ، که چون قفقازی و مسلمان می بودند با تبریزیان همه گونه آمیزش میداشتند ، با دستور کونسول روس ( پاخیتانوف ) ، بمیان مردم افتاده ، بنام آنکه ایستادگی در برابر دولت سودی نخواهد داشت ، آنان را باین میخواندند ، که دست بهم داده بکار برخیزند و جنرال کونسول روس را میانجی گردانیده از شاه آمرزش و زینهار طلبند ، تا از زبان و آسیب در ایمنی باشند .

ببینید در میان چه سختیهای پافشاری می نمودند . راستی را باید بجوانمردی آنان « آفرین » خوانیم . بویژه اگر بیاد آوریم که سرجنابان و نمایندگان انجمن ، بیشترشان مشروطه را پایان یافته پنداشته از روز دوم تیر ماه که داستان تهران را شنیده خود را بکنار کشیدند ، و برخی از ایشان بکونسولخانه ها پناهندند ، و تنها این مجاهدان و چند تن از سردستان میبودند که مردانه پا می فشاردند .

باری چون رحیمخان به بیرون شهر رسید ، و آوازه از آمدن او و از انبوهی سپاه و افزایش ، در شهر افتاد ، ترس مردم بیشتر و فشار آنان بمجاهدان فزونتتر گردید . همچنین کارکنان کونسولخانه روس ، که چند تن از آنان بازرگانان بنامی ، از حاجی حبیب لك و حاجی محمد رضا شکویی و حاجی ابراهیم صراف و حسن آقا تاجر باشی و دیگران ، میبودند بکوشش افزودند . بویژه حسن آقا تاجر باشی که در خیابان می نشست ، و چون مرد دارایی میبود روضه خوانیها بر پا میگردانید و بدینسان در میان مردم آن کوی جایگاهی می داشت ، و از اینرو در این هنگام بمیان افتاده با ملا حمزه که ( یکی از



پ ۲۱۳

این بیکره نشان میدهد حیات ارك را با توپها و مجاهدان ( آنکه از دست چپ در جلوتوپ ایستاده خلیل خانست که سردهسته مجاهدان ارك و خود مرد دلیری می بود و اکنون در تبریز زنده می باشد . )



«خدا را بعهده کفایت جنابمیزی الیه مفوض فرموده اند داعیان نیز جداً از آنجناب خواستار ، شدیم که صرف همت کرده با اقدامات مجدانه دفع اشرار و قلع و قمع ماده فساد نماید ، و که هم خدمت محوله از ولینعمت خود انجام داده و هم بجهت تحصیل اسباب آسودگی ، مسلمین رفع اضلال مضلین نزد خداوند جل و علا حائز ثنویات اخرویه و نایل درجات ، و رفیعه بوده باشد هر نحو رأی شریف آنجناب در اتمام این امر اقتصا کند مختار است ، و کسی را حق بحث و اعتراض نیست . تحریراً فی ۱۲ شهر جمادی الثانی ۱۳۲۶»

«مهر حاجی میرزا حسن و مهر حاجی میرزا کریم»

این ملایان خونخوار می پنداشتند ( و آرزو می داشتند ) که سرباز و سواره در شهر دست بکشتار خواهند گشاد ، و این بود جاهایی را از خانه های ملایان و دیگران بر میگزیدند که بیرق سفیدی بنام بیرق اسلام ، در آنجاها زده شود ، و کسانی که با آنجا پناهند در زینهار باشند . نیز از اسلامیة بیرقهای سفید کوچکی باین و آن می فرستادند که بالای درخانه اش گمارد و در زینهار باشد . چون یکی از نامه هایی که در این زمینه ها نوشته شده در دست است آنرا در پایین می آوریم :

«بر عموم محلات اعلان و اخبار داده شده چون رأی مبارک اعلی حضرت اقدس شهرباری ، ادام الله سلطانه بر عفو و اغماض اهل است و نمی توان راضی بر صدمه مخلوق خدا شد و ، از برای دفع شر اشرار که چند نفر معدودی هستند نباید عموم اهالی متزلزل بشوند ، بخصوص اشخاصیکه تسلیم شده اند در زیر بیرق اسلام سایه داده شده و در امان هستند ، در منزل جناب مستطاب آقا میرزا صادق آقا سلمه الله هم که بیدق اسلام و امان زده ، میشود هر کس در سایه آن بیدق رفت و تسلیم شد ابداً کسی را حق تعرض و مزاحمت ، نیست . مهر اسلامیة مهر حاجی میرزا حسن»

از روز دوازدهم و روزهای پس از آن یکایک آگاهی نیست . آنچه میدانیم جنگ همچنان برپا می بود . لوتیان دوجی و سواران دولتی هر زمان که فرصت می یافتند ، رو بیکسویی آورده دست بتاراج میکشادند . در این روزها بود که بامدادان چند دسته از آنان ، از چند سو بی بازارچه صفی و راسته کوچه ، که عمارت انجمن ایالتی و خانه حاجی مهدی آقا در آنجاها می بود ، رو آوردند و جنگ کنان پیش آمدند ، از خانه حاجی مهدی آقا ، پسرش حاجی حسن آقا با چند تفنگچی بجنگ و جلو گیری پرداختند . نیز پاشا بیک که از مجاهدان دلیر می بود از آن نزدیکها بجنگ برخاست . ولی از سوی انجمن چون کسی برای جلو گیری نمی بود بآن درآمده بتاراج پرداختند و هر چه یافتند بردند . لیکن در آنمیان بستارخان و دیگران آگاهی رسید ، و ستارخان از یکسو ، و اصرمسکین (۱)

(۱) یکی از سران مجاهدان می بود و باین نام خوانده میشد .

سردستان خیابان و خودروضة خوان می بود) و دیگران گفتگومی کرد ، در نتیجه کوششهای این بود که ملاحمزه و دیگران خرسندی دادند که دست از جنگ کشیده تفنگ و افزار دیگری را بر حیمخان سپارند و راه در آمدن بشهر را بروی او باز گزارند ، و کونسول روس نوید داد که بهمگی آنان زینهار داده شود ، و از کسی بازخواستی نرود . باقرخان و میرهاشمخان باین کار خرسندی نمیدادند .

ولسی چون کارها شوریده و ترس بمیان مردم لغتاده بود سخن ایشان پیش رفت . باقر خان ناچار شد بخانه میرهاشمخان پناهید که در آنجا دستهای باشند و خود را نگه دارند . بدینسان رخنه در کار مجاهدان پیدا شد و رشته از هم گسیخت . کونسول روس بیرقی بخیبان فرستاد که در میدان افراشته شد . از



ب ۲۱۴

ایلدرم خان (یکی از توپچیان ارک)

نشین که خود را فیروز و مردم را در چنگ خود میدیدند بفرمان روایی پرداختند . چون محمدعلیمیرزا رشته کارهای شهر را بر حیمخان سپرده بود ، حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه نیز از سوی خود رشته را باو سپاردند ، و نوشته ای که در این باره نوشته اند چون در دست ماست در پایین می آوریم :

« هوالله چون شهر تبریز و اطراف خیلی بی نظم شده و اشرار در هرزگی طغیان ، نموده و از برای احدی از وضع و شریف امنیت نمانده و نظم شهر و اعاده امنیت بجهت ، قوت ماده فساد صوبت بهم رسانیده و در تأخیر آن مخاطرات عظیمه مترقب بود و بالفعل ، شخص با عزمی که بتواند این امر مهم را انجام دهد در این شهر نبود مگر جناب جلالتمآب ، اجل آقای سردار نصرت زیداجلاله که دارای استعداد کامل و کفایت و کاردانی او در ، اینموقع کراراً مجرب شده بود لهذا چنانچه اعلی حضرت قدر قدرت اقدس شهرباری ،

با مجاهدان و یجویه از سوی دیگر بجنگ گناه شتافتند ، و لوتیان و سواران را پس راندند .

نیز در اینروزها بود که با دستور اسلامیه نشینان فتح الله آسیابان که یکی از لوتیان دوجی میبود به بیرون شهر رفته آنها را از آسیابها بازگردانید و بدینسان نان در شهر نایاب گردیده سختی بیشتر شد .

شگفتتر آنکه رحیمخان از ناهمی باین پیشامد خرسندی نمیداد و در آمدن رحیمخان چنین میخواست که بغیابان تاخنه با جنگ بشهر درآید و آن را **بشهر** کاری آسان میسرمد ، و چون کونسول که بکارهای ایران دست می یازید چنین بهانه می آورد : «در تبریز بستگان روس بسیارند و اگر شهر با جنگ گرفته شود بآنان نیز گزند خواهد رسید ، رحیمخان پیشنهاد می کرد که بستگان روس از خیابان بیرون روند . این بود کونسول همان روز بیستم تیرماه ( ۱۲ جمادی الاخری ) نامه ای باو نوشته و با زبان «دیپلوماسی» دستور باو داده ، و چون همان نامه اکنون در دست ماست (۱) آنرا در پایین می آوریم :

۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۶

« جناب جلالمتآب اجل دوستان استظهارا مشفق مکرما »

« مقصود دوستدار که در این چند روزه متحمل زحمات شدم برای این بود ، که تبعه روس را در محله خیابان که چندین خانوار در نقاط مختلفه خیابان اقامت ، دارند محافظه نمایم و بیرقی که دادم برای این است تبعه روس در نشانه همان ، « بیرق از حمله و قتل و غارت محفوظ بمانند در این ضمن کلیه اهل خیابان بدوستدار ، « قول دادند که تماماً اطاعت کرده و تسلیم سردار خواهند شد حالا هم در اطاعت و ، « تسلیم باقی هستند و در تسلیم اسلحه ابدأ حرفی ندارند توپ هم که در خیابان مانده ، « است بدون عذر تسلیم حکومت خواهند کرد بمقیده دوستدار مطلب را بجنابمالی ، « اشتباه گفته اند در عالم خیر خواهی که دوستدار شخصاً به بندگان اعلیحضرت شهرباری ، « خلدالله ملکه و سلطانه دارم و بملاحظه دوستی که با جنابمالی دارم لازم دیده زحمت ، « میدهم اگر بخواهید باینطورها در خیابان رفتار نمایید و در حالت اطاعت و تسلیم ، « به خیابانی ها سخت بگیرید تمام مردم مضطرب شده و خدا نکرده نتیجه بد بظهور رسیده ، « انجام مأموریت جنابمالی دچار اشکالات عمده خواهد شد دوستدار در کارهای داخله ، « ابدأ مداخله ندارم ولی در عالم خیر خواهی اظهار میدارم که در این موقع مهم باید ، « از روی نهایت احتیاط رفتار فرمائید محله خیابان که اظهار اطاعت مینمایند چرا ، « مجبور میفرمائید که مجدداً بمقام شورش برآیند اسکات شورش خیلی اشکال دارد با ،

(۱) پس از کشتن رحیمخان (در سال ۱۲۸۰) کاغذهای او بدست آقای بلوری افتاده بود

و ازو بمن رسیده است .

« تجربه ای که دارید باظهارات دوستدار بخوبی ملتفت باشید دوستدار بقین دارم که از اهل ، « محله خیابان حرکت بیقاعده ای ظاهر نخواهد شد و در تسلیم توپ و اسلحه حاضر هستند ، « احتیاط در موقع جنگ وظیفه نظامی سردار اردو است اینکه اظهار فرموده آید تا یک ، « ساعت دوستدار اتباع روس را از خیابان خارج نمایم خودتان میدانید در محله خیابان ، « اتباع روس زیاد هستند و بیرون کردن آنها در یک ساعت امکان ندارد لازم است ، « جنابمالی در این کار خیلی احتیاط فرمائید که زحمات بهدر نرفته و اسباب تکدر خاطر ، « مبارک همایونی فراهم نیاید چیزی که باسانی ممکن است بموقع اجرا گذاشت شخص ، « عاقل چرا باید خود را دچار اشکالات نماید در خصوص مسئله مهوده که اشاره فرموده ، « بودید جواب آنرا هم در موقع ارسال مینمایم مختصراً اظهار میدارم خیابانی ها ، « سنگرها را برداشته اند و غیر از تسلیم خیال دیگر ندارند تبعه روس هم که چندین ، « خانوار با اهل و عیال در خیابان اقامت دارند ممکن نیست در یکساعت خارج شوند و ، « اگر دوستدار حکم نمایم که اتباع روس از خیابان بیرون بروند آشوب بزرگی حاصل ، « و برای جنابمالی زحمت فوق العاده فراهم خواهد شد و همین سرهنگ را هم که حامل ، « مراسم است مأمور فرمائید توپ را تحویل بگیرد تاجر باشی هم حضوراً تفصیل را ، « عرض خواهد نمود زیاده چه زحمت افزا شود (۱)

« مسئله مهوده ، که در این نامه نام میبرد ، همانا فشنگ دادن است که در تلگرافهای شجاع نظام و دیگران نیز یاد شده . چون در تبریز در دست دولتیان فشنگ کم میبود از کونسولخانه روس بآنان فشنگ داده میشد .

کوتاه سخن : مجاهدان خیابان ، و به پیروی از آنان مجاهدان مارالان و نویر ، تفنگ بزمین گزارده راه خیابان را بروی دولتیان باز کردند . روز دو شنبه بیست و دوم تیرماه ( ۱۳ جمادی الاخری ) رحیم خان با همه سواران و سرباز قره داغ باد بدبه و شکوه از خیابان گذشته بشهر در آمد . همچنین سهام الدوله با فوج ملایر که از تهران رسیده بودند بدرون شهر آمدند . رحیمخان در باغ شمال که در میان شهر و دارای عمارت های دولتی بود نشیمن گرفت . از فردا سه شنبه در نویر و آن پیرامونها ، در سرگذرها و کوچها ، نگهبانان از سواره و پیاده گماردند ، دست بکار زده بگرفتن تفنگ و افزار های دیگر از مردم پرداختند . خانه شادروان علی مسیورا که در نویر میبود ، تاراج کردند . مردم از ترس آنکه خانه هاشان بتاراج رود بسر در بیرقهای سفید زدند . از مجاهدان هر کسی در آن نزدیکیها می بود خود را نهان گردانید . پیداست که رحیمخان و دیگران مرده این فیروزپرا بنهران فرستادند ، چون تلگرافی از مقتدر الدوله جانشین والی در دست است که روز بیست و سوم تیرماه بشاه فرستاده آنرا در اینجا می آوریم :

« طهران - عرض جواب بخاکپسای جواهر آسای اقدس اعلی ارواحنا فداه تصدق ،

(۱) در پشت نامه و روی پاکت مهر چهارگوشی « پاخبثانوف » زده شده .

« نظامی بکوچه ها و گذرها سوا گذاشته شد که هر کس با اسلحه هستند گرفتار و »  
 « اسلحه را ضبط نمایند و از تصادفات حسنه است که دیشب پسر میر نصیر دچار سوارها »  
 « شده از طرفین تیراندازی کرده مشارالیه تیرخورده بدرک واصل گشته (۱) چون مسجد »  
 « مصمص خان در حدود ارمنستان و بقونسولخانه نزدیک است هنوز صلاح نشده که »  
 « قوه قهریه در منع اجتماعات آنجا در همان نقطه استعمال شود ولی در گذرگاههای »  
 « آن مسجد سوار و استمداد گذاشته شد و تا این ساعت که ظهر سه شنبه است کسی »  
 « بمسجد آنجا جمع نشده یکساعت قبل برادر و پسر علی مسیو هم گرفتار و محبوس »  
 « شدند و انشاء الله از اقبال بیروال اعلیحضرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنافداه منجبات »  
 « دفع اشرار و انتظام شهر یزودی فراهم خواهد شد فعلا این غلام در دیوانخانه شب و »  
 « روز با اجزاء کار بانجام اوامر مقدس مشغول و سردار نصرت در باغ مواظب اجراء »  
 « مأموریت خود و آنی از همدیگر غفلت نداشته همگی جان در کف گرفته بجان نثاری »  
 « داشتغال داریم چیزی که اسباب نکس کارها و اختلال امر خیابازخانه و غیره شده بی پولی »  
 « است آن ده هزار تومان حواله گمرک هم هنوز نرسیده حاجی ابراهیم هم بواسطه »  
 « بستن بازار پول ندارد هر گاه مجددا وجهی مرحمت میشد کار خوب پیشرفت میکرد »  
 « همان طور که دیروز بعرض خاکبای مقدس رسانده باز هم تذکاراً جسارت می نماید که »  
 « اجتماعات در مسجد مصمص و بعضی مفاصد دیگر تماماً ناشی از تحصن بصیرالسلطنه و »  
 « اجلالالملک در قونسولخانه است (۲) و تا دفع آنها از آنجا نشود ریشه فساد قطع »  
 « نخواهد شد امر فرمایند بهرطور هست بدفع و تبعید آنها از کجا پرداخته شود . »

« غلام جان نثار (منوچهر) »

دولتیان با این فیروزی کار را پایان یافته می شماردند ولی نچنین

**پافشاری گردانه ستارخان** می بود . راستست که در نتیجه این پیشامدها انبوه مجاهدان نومید گردیده تفنگهای خود را بزمین گزاردند ، ولی ستار خان که از

سالها در تبریز بدلقری شناخته بوده ، و در این جنگهای بازپسین

کاردانی و مردانگی بسیار ازو سرزده بود ، با دسته کوچکی از پیرامونیان خود می ایستاد ، و پروایی از این پیشامدها نمیداشت . در این دو روزه که دیگر کویها دست از جنگ کشیدند و دولتیان بشهر در آمدند مجاهدان قفقازی و برخی از دلیران بنام - از حسین

(۱) میرعلی اکبر پسر میر نصیر بقال سالها زنده دس از این پیش آمدها که مجاهدان

فیروزی یافتند او یکی از سرکمیران می بود .

نمیدانم میر نصیر یس دیگر میانه مجاهدان میداشته یا مقتدرالدوله راپورت دروغ داده .

(۲) اجلال الملک و بصیرالسلطنه چون در دربار نیز شناختگی میداشتند و این زمان در

کونسولگری روس می نشستند بهم آن میرفت شاه یکی از ایشان را بجان نشینی والی در تبریز بگمارد از این راه است که مقتدرالدوله ریشه آنان را می کند و گرنه ایشان را در این هنگام ، دستی در کارها نمی بوده

« خاکبای جواهر آسای اقدس همایونت شوم دستخط جهان مطاع مبارک زیارت شد ، »  
 « راپرت از دیروز که دو شنبه بود طرف عصر سردار نصرت آمده وارد باغ شمال شد ، »  
 « این غلام جان نثار باتفاق سهام الدوله رفته با او ملاقات و تا دو ساعت از شب گذشته ، »  
 « در آنجا بترتیب اجرای اوامر مقدسه مشغول بود همان طور که مقرر فرموده بشکل ، »



پ ۲۱۵

این پیکره نشان میدهد ستارخان را پایکدسته از پیرامونیان خود « این پیکره در همان روزهایی که ستارخان تنها بود برداشته شده و او را با بیشترى از کسانی که بگردرس بازمانده بودند نشان میدهد . در دست راست ستارخان شهدی محمد علی خان و پس از او حسین خان باغبانست در دست چپ او پاشا بیک است »

باغبان و دیگران ، که سر فرو آوردن بدولتیان نمیخواستند بامیرخیز پناهیده در نزد او میبودند . اینان با همه اندکی استوار می ایستادند . از آنسوی ارك را ، که خود يك سنگر بسیار استوار و جایگاه قورخانه می بود ، چند تنی از مجاهدان نگه می داشتند ، و از همدستان ستارخان می بودند . همچنین شادروانان حاجی شیخ علی اصغر و میرکریم در این چند روزه مسجد صمصام خان را جایگاه گرفته ، برخی از مردم پراکنده را با آنجا می خواندند ، و بنام مشروطه خواهی گفتارها می راندند ، و این يك پشتیبانی از ستارخان



پ ۱۱۶  
ستارخان با کلاه فدایی

شمرده میشد .

دولتیان باین ارج نمیگزاردند ، و هرکسی می پنداشت ستارخان یا دستگیر می گردد و با گریخته جان بدر می برد . هیچ کس گمان نمی برد که او در برابر آنهمه دشمنان خواهد ایستاد و فیروزه خواهد گردید .

راستی هم این ایستادگی گردانه ستارخان يك کار بزرگی می باشد . در تساریخ مشروطه ایران هیچ کاری باین بزرگی وارجداری نیست . اینمرد عامی از یکسو اندازه دلیری و کاردانی خود را نشان داد ، و از یکسو مشروطه را به ایران باز گردانید . مشروطه از همه شهر های ایران برخاسته تنها در تبریز باز می ماند . از تبریز هم برخاسته تنها در کوی کوچک امیرخیز باز پسین ایستادگی را می نمود . در سایه دلیری و کاردانی ستارخان باردیگر بهمه کوی های تبریز باز گشته ، سپس نیز بهمه شهر های ایران باز گردید . آن لکه سپاهی که در قتیجه زیونی و کارندانی نمایندگان پارلمان و شکست آزادیخواهان تهران ، بدامن تاریخ ایران نشسته بود ، اینمرد با جانبازیهای خود آنرا پاك گردانید . بی شوند نیست که مادر این تاریخ بانمرد ارج بیشتر می گزاریم . ستارخان نه تنها مشروطه را با ایران باز گردانید ، سدها کسان را از کشته شدن و از گزند و آسیب رها نید . ملایان با آن تشنگی که بکشتن و آزردن مشروطه خواهان می داشتند ، و محمد علیمیرزا و درباریان با آن کینه ای که از تبریزبان در دل می پروردند ، اگر فیروز در آمدندی بکارهای بسیار برخاستندی .

از کسانی که در آنروزها در نزد ستارخان پشتیبان او بوده اند ، گذشته از مجاهدان که یاد کردیم ، ما نامهای علی مسیو و حاجی میرزا علی تقی گنجه ای و حاجی محمدبالا و کربلای حسین فشنگچی را شنیده ایم .

باری ستارخان ایستادگی می نمود و با تفنگداران و سواران که در دوجی گرد آمده بودند پیای جنگ میرفت . روز چهار شنبه بیست و چهارم تیرماه ( ۱۶ جمادی الاخری ) که باردیگر دولتیان بامیرخیز ناخته بسنگر های ستارخان فشار می آوردند و گلوله باران سختی می بود ، چون از پیشرفت نومید گردیدند بتوب اندازی پرداختند . این نخست بار بود که دولتیان توب بکار بردند ، و چون تبریزیان تا آن هنگام نام توب را شنیده و چنین پنداشتندی که با يك شلیك و دوشلیك يك شهری را ویران توان کرد ، از این توب اندازی ترس بی اندازه در دلها پدید آمد ، لیکن از این جنگ نیز نتیجه ای بدست نیامد ، و هنگام شام هردو گروه بجای خود نشستند .

فردا آرامش بود . گویا در این روز یا فردایش بود که پاخینانوف آگاهی داد که بامیر خیز خواهد آمد . ستارخان بسیج پذیرایی کرده کسانی را از سردستانان نیز برای بودن و گفتگو کردن خواند . کونسول چون در آمد پس از نشستن و حال پرسیدن چنین آغاز سخن کرد : « امروز بخیا بان رفتم و بدوجی رفتم و اکنون نیز باینجا آمدم که از شما

بستگان روس بیرق دولت خود را زده بودند . ستارخان میخواست با خوابانیدن آنها مردم را دوباره بشوراند و این یکی از شاهکارهای او بود . چنانکه گفتیم مجاهدان بگرد سر او کم می بودند ، و بی گمان شماره شان به بیست تن نمیرسید ، و با این دسته اندک بیرون آمدن او بکوچه ها جز بی باکی شمرده نشدی . زیرا چنانکه گفتیم سواران و سربازان در شهر می بودند ، و دولتیان برای گرفتن او بهر کوشش برخاستندی جای خشنودی بود که



ب ۲۱۷

باقرخان

ما سواران و سربازان برخورداریم .  
از آنسوی همینکه او در کوچه نمودار گردید و مردم خواست او را دانستند با نبوهی بی او را گرفتند و آواز بزنند باد بلند گردانیدند . و یک هیاهوی بزرگی پدید آوردند . بدینسان بیرق خوابانان تادم علی قاپو پیش رفته از آنجا کسی را با پیام بنزد باقرخان فرستاد و خود باز گردید .

نتیجه این کار آن بود که مردم دوباره بتکان آمدند ، و گردنومیدی را از خود فشانده برای کوشش آماده گردیدند . در آن دو سه روز سربازان ملا بر و سواران قره داغ مردم را بسیار آزرده ، بنام جستجوی طبانچه و افزار جنگ جیب و کیسه هر کسی را تهی

پیمان گیرم که بجنگ پیشدستی نکنید تا پیشامد با گفتگو پایان پذیرد . ستارخان پاسخی ساده داده گفت : « ما هیچگاه بجنگ پیشدستی نمی کنیم و همیشه از آن سوی شما می تازند و ما جلو شان می گیریم . سپس حاجی شیخ علی اصغر و دیگران نیز سخنانی راندند . کونسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کونسولخانه فرستاده شود و او بدرخانه خود زده در زینهار دولت روس باشد ، و نوید میداد که سر قره سورانی آذربایجان از دولت ایران برای او بگیرد . ستارخان چنین گفت : « جنرال کونسول من میخواهم هفت دولت بزیر بیرق ایران بیاید . من زیر بیرق بیگانه نروم . کونسول که این پاسخ را نه بیوسیده بود خیره ماند ، و چون برخاست برود ستارخان هفت تن از سواران قره داغ را که در جنگها دستگیر کرده بودند با و سپرد که همراه نوکران خود بدوچی رسانند . کونسول از این رفتار بسیار شادمان گردید .

از ستارخان در آنروزها کارهای ارجدار و شکستی سر زده که بر سر زبانهاست . یکی اینکه عباسعلی نامی را از نوکران او دو چپان فریب میدهند که نا آگاهان او را بزند و خود را بدوچی رساند و او فرصتی بدست آورده در جایی که ستارخان تنها می بوده گلوله ای باو زده خود می گریزد . گلوله کشنده نبوده ولی زخمی باز می کند . ستارخان زخم را بسته برای آنکه مایه دلشکستگی نشود از یاران خود پنهان میدارد .

فردای آنروز که آرامش می بود ، ستارخان بیک کار ارجدار دیگری باز شورانیدن ستارخان تبریز را بخاست . کاری که فهم و کاردانی او را باد لبری و مردانگی در یکجا نشان میداد . آنروز ستارخان با پیرامونیان خود در خانه حاجی مهدی آقامی بود . هنگام پسین بیرون آمده با خوابانیدن بیرقهای سفید پرداخت . حاجی حسن آقا ( پسر حاجی مهدی آقا ) در این باره نامه ای به نویسنده این تاریخ فرستاده چنین می نویسد :

« آنروز ستارخان با جمعی مجاهد بخانه ما آمد و تفصیل کونسول روس و پیشنهاد او را گفت . چون ناهار خوردیم گفت : میخواهم امروز بروم و بیرقهای سفید را بخوابانم . در آن میان که ما گفتگو میکردیم و مجاهدان گردا گرد اطاق نشسته بودند حسین بیک نام مجاهد قره داغی فشنگ را فراموش کرده از لوله در نیاورده بوده ، و چون میخواست تفنگ را پاک کند ناگهان گلوله در رفت و بسقف اطاق خورد . اینکه در میان آن همه جمعیت گلوله بهیچکس نخورد ستارخان آنرا بقال نیک گرفته گفت : حتماً بیرقها را خواهیم خوابانید . این گفته با مجاهدان بیرون رفت ، و چون در بازارچه صفی خانه حاجی محمدرضا شکویی می بود و او بیرق روس افراشته بود ستارخان با گلوله زده آنرا پایین انداخت . سپس به بیرقهای سفید پرداخته یکایک سر نکون گردانید ..... »

چنانکه گفتیم از اسلامیه برای خانه هایی بیرق فرستاده ، و بسیاری نیز خودشان بیرق ساخته بالای در افراشته بودند . در بسیاری از کوچه ها یک دری بی بیرق نمی بود .

گردانیده بودند. از این دژ رفتاری مردم بیاد زمان خود کامگی و بدی های آن افتاده در بیشتر دلها آرزوی بازگشت مشروطه نیرو گرفته بود، این کار دلیرانه ستارخان با آرزوهای آنان سازگار افتاد و بسیار همنابید.

همچنین پیامی که ستارخان بباقرخان فرستاد بسیار بجا افتاد، و مجاهدان خیابان که از کرده خود پشیمان می بودند دوباره تفنگها را برداشته آماده جنگ و کوشش شدند.

فردا روز آدینه بیست و ششم تیر (۱۸ جمادی الاخری) یکداستان بهتر دیگری رخ داد. امروز باز در مسجد صمصامخان گروهی فراهم آمده سخنها رانده میشد. برخی از مردم از کار دیروزی ستارخان دلیر گردیده شور و خروش می نمودند و از دژ رفتاریهای سواز و سرباز مینالیدند. سپس چنین نهادند که با همان انبوهی بخیا بان بنزد باقرخان روند. شادروان میر کریم جلو افتاده با آن گروه روانه گردیدند، و در راه هر که رادیدند با خود باز گردانیدند، و بدینسان از نو بر گذشته تا بخیا بان رسیدند و در آنجا بشادروان باقرخان چنین گفتند: «ما آمده ایم که با سواران و سربازان جنگ کنیم که پاکشته شویم و یا بکشیم». باقرخان با آن دلداری داده مهربانی نمود. در همان هنگام یکداستانی رخداد، و آن اینکه پنجتن از سواران رحیمخان بخیا بان آمده بوده اند. مردم می خواهند آنها را بگیرند. سواران دست بتفنگ برده بجنگ می ایستند. ولی مجاهدان فرصت نداده دستگیرشان می کنند، که چهارتن را کشته و یکتن زنده اشرا بنزد باقرخان آوردند. می گویند: آن یکتن با زبان لابه چنین می گفت: «من هم بایی شدم». ولی باین لابه اونیز گوش ندادند او را هم کشتند.

این پیشامد نشانه آن بود که خیابانیان برای جنگ رحیمخان آماده اند، و این بود اندکی نگذشت مجاهدان از خیابان و نو بر و دیگر جاها بتکان آمدند و همگی رو بباغ شمال آورده گرد آنجا را فرا گرفتند، و بیکبار بجنگ و شلیک پرداختند رحیمخان در باغ نشسته، توگفتی از هیچ جا آگاهی نمیداشت، و همینکه آواز شلیک برخاست سواران بهم برآمده ندانستند چه کنند. اندکی این سوو آنسو دیدند، و سرانجام چاره جز گریختن ندیدند. چون باغ شمال از سوی جنوب به بیابان می پیوست، از آنجا خود را بیرون انداخته جان بدر بردند. رحیمخان و سرکردگان نیز همین رفتار را کردند. مجاهدان هنگامیکه بباغ درآمدند دیکهای ناهار را بروی اجاقها، و ساورها را در حال جوش، و چادرها را افراشته دیدند.

بدینسان رحیمخان و لشکریانش از شهر بیرون رفتند. بدینسان خیابانیان شکسته خود را باز بستند. بدینسان کوششهای پاخیتانوف بیکبار بیهوده گردیده.

رحیمخان چون باین رسوایی از شهر گریخت بباغ صاحب دیوان  
**جنگهای سخت** رفت، و ما نمیدانیم چه تلگرافی بتهران فرستاد. يك تلگرافی از محمد علیمیرزا باو در دست ماست که با آنکه تاریخ نمیدارد خود میرساند که درباره همین پیشامد و در پاسخ تلگراف رحیمخان و مقتدرالدوله زده

شده و ما اینک آنرا در پایین می آوریم.

«جناب امیرالاعضاء العظام سردار نصرت دام مجده عریضه تلگرافی که بخاکهای،  
 «جواهر آسای اقدس همیون شاهنشاهی ارواح العالمین فداه بود ملاحظه فرمودند جواب،  
 «این جانب را این طور دستخط فرمودند که عیناً درج میشود جناب وزیر اعظم تلگراف،  
 «سردار نصرت و مقتدرالدوله را ملاحظه فرمودیم حالا که مفسدین و اشرار این طور،  
 «جسارت نموده و این قسم اقدامات سفیهانه کرده اند عاجلاً تسکراف نمایید با کمال،  
 «قوت قلب و قدرت مشغول قلع و قمع اشرار باشند و نتیجه اقدامات خودشان را معجلاً اطلاع،  
 «بدهند تا این جا دستخط قضا آیت مبارک است زیارت خواهند کرد حالا خودم هم بشما،  
 «رحمت میدهد که انشاءالله تعالی همت کنید و تا ورود اردوی طهران کارها را انجام،  
 «بدهید و نگذارید ناقص بماند بلکه انشاءالله آمدن اردو بهیچوجه لارم نباشد و از وسط،  
 «راه حکم شود مراجعت کنند و از مثل شما صاحب منصب و سایر صاحب منصبان آذربایجان،  
 «راضی نشوید که قشون عراق بیاید فتح کند و این ننگ بجهة قشون آذربایجان بماند،  
 «دولت همیشه با قشون آذربایجان فتح هرات و بخارا کرده خداوند روی مفسدین را،  
 «سیاه نماید که این بی غیرتی را بجهت قشون آذربایجان گذاشته بالجمله امیدوارم شماها،  
 «راضی نشوید و کار را زودتر تمام و همه قسم خودتان را مورد عواطف شاهانه بدانید،  
 «و در باره هر کدام که خدمت کرده اند بصوا بدید شما هر چه بخواهید قبله عالم ارواجتا،  
 «فداه مرحمت خواهند فرمود مشیرالسلطنه»

از هر باره پیدا می بود که بکینه آن شکست بجنگهای سختی خواهند برخاست.  
 ستارخان و باقرخان نیز بآمد گیهای کوشیدند و بچند جا، از ارك و مسجد جهان نشاء  
 (مسجد کبود) و دیگر جاهای بلند، توپ کشیدند، و بشماره سنگرها افزودند.

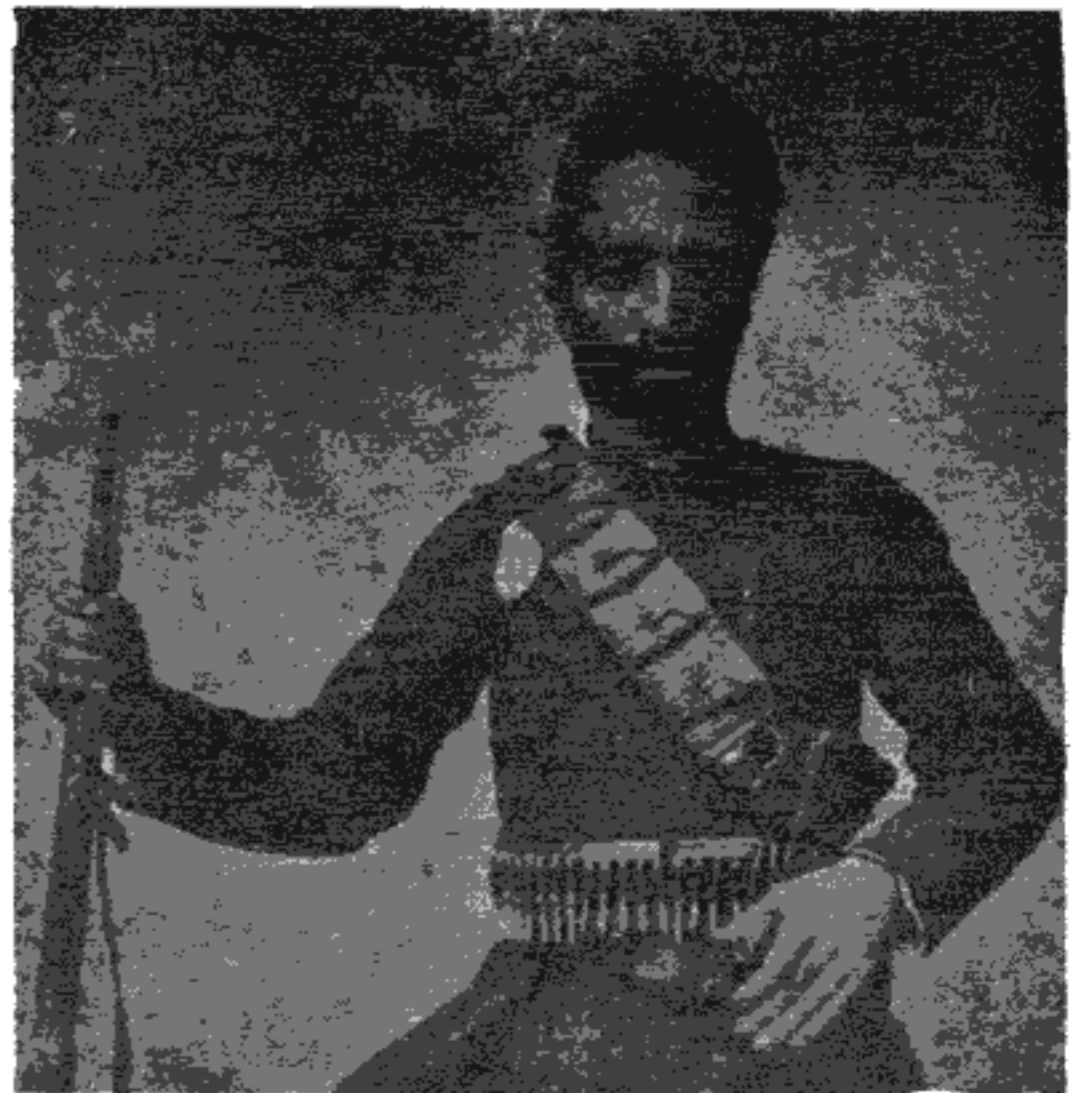
دو روز بآرامش گذشت. ولی چنانکه بیم میرفت از روز دو شنبه بیست و نهم  
 تیر (۲۱ جمادی الاخری) جنگهای سختی برخاست. این بار دولتیان بیش از همه روز  
 خود را در برانداختن ستارخان بکار میبردند، و این بود در دوچی گرد آمده از آنجا  
 بامیر خیز فشار می آوردند. از آغاز روز آواز تفنگ شنیده میشد و کمی نگذشت که  
 نوپها نیز غریبند گرفت و گلوله ها از دو سو آمد و رفت آغاز کرد.

فردا سه شنبه که خود رحیمخان نیز به دوچی آمده بود جنگ سخت تری آغاز یافت.  
 امروز یکداستان دلگدازی نیز رخداد. چگونگی آنکه یکدسته از بازاریان بیدست و  
 پاکه از بیکاری بتنگی افتاده بودند در مسجد گرد آمده چنین گفتند: «آنانکه در اسلامیه  
 نشسته اند علمای ما هستند، آنان چگونه خرسندی میدهند اینهمه خونها ریخته شود و  
 اینهمه دکانها تاراج گردد؟! ما رویم و خودمان را بیاهای ایشان اندازیم و لابه کنیم که  
 تلگراف بتهران کنند و این گرفتاری را بپایان رسانند»، اینها را کسانی از ساده دلی  
 میگفتند، و کسانی هم سودی از پشت سر آن کار برای مشروطه چشم می داشتند. این

بود گروه انبوهی بتکان آمدند و سیدها را قرآنها بدست جلو انداخته ، با فریادهای «یا علی» و «یا صاحب الزمان» راه افتادند . یکدسته از زنان نیز میخواستند همراه باشند ، ولی آنان را بازگردانیدند .

این گروه انبوه همچنان می رفتند ، و کسانی هرچه خواستند جلو گیرند نتوانستند ، و چون بسنگرهای دوچپان نزدیک شدند ، آنان پروایی بفریادهای اینان ننموده از پشت بامها بشلیک پرداختند و بیکبار چهل و هشت تن از آنانکه در جلو می بودند ب خاک افتاده در خون خود دست و پا زدند . دیگران بهم درآمده با ترس و هراس فراوان باز گشتند . جنگ تا هنگام شام پیش می رفت .

فردا چهارشنبه باز جنگ آغاز گردید و باز تا شام زد و خورد در میان می بود . در اینجنگها یکی از کارها این می بود که دیوارهای خانه ها را شکافته از این یکی بآن یکی رفته ، ناگهان از جلو سنگر دشمن ، یا از پهلوی آن سر در می آوردند . پیشرفتها و



تاختها از این راه بودی . روزها که تا شام بدینسان می جنگیدند و آواز توپ و تفنگ بریده نمیشد ، شبها نیز از سنگرها شلیکهای هوایی می کردند ، و چه بسا که شب نیز جنگ در گرفته رویهمرفته کمتر زمانی خاموشی رخ میداد .

پنجشنبه یکم مرداد ( ۲۴ جمادی الاخری ) آرامش بود ، باز تاجر باشی روس بنام میانجیگری می آمد و می رفت روز آدینه تسانیمروز آرامش می بود ، ولی سپس ناگهان جنگ برخاست و آواز توپ و تفنگ از هر سو بلند شد . امروز دولتیان نقشه ای کشیده و ناگهان بمالی قاپو و میدان توپخانه در آمده بودند که میانه خیابان و امیر خیز را ببندند و از آن راه بخوابان تاخته کینه پیش آمد باغشمال را از باقرخان بجویند . این بود چه از سوی امیرخیز و چه از سوی خیابان جنگهای سختی رفت ، و دولتیان بسی آنکه کاری کنند بار گشتند .

شنبه سوم مرداد ( ۲۶ جمادی الاخری ) بار دیگر جنگ برخاست ، امروز دولتیان درباره ستارخان نقشه کشیده بودند ، و از اینرو از چند راهی خانه ها را شکافته و جلو آمدند و انجمن حقیقت را که جایگاه ستارخان می بود از چند سو گرد فرو گرفتند ، از چند سو بجنگ و تیراندازی پرداختند . در همان هنگام توپها نیز میفرید و گلوله بر سر امیرخیز می بارانید . بلکه سواران یک توپی با خود آورده از نزدیک سنگرهای ستارخان را می کوبیدند . چون محمد علی میرزا از دیر کردن کار خشمناک می بود و برحیم خان و سرکردگان سخت می گرفت ، امروز بآن می بودند که باری امیر خیز را از میان بردارند و بدینسان بی باکی می نمودند . ولی ستارخان همچنان پا می فشرد و از این سنگر بآن سنگر رفته گلوله می انداخت ، و تا شام می کوشید تا سواران کاری نتوانسته باز گردیدند . در « بلوای تبریز » ( ۱ ) می نویسد : هفتاد هشتاد تن از دولتیان کشته شده از مجاهدان تنها چهارتن کشته گردیدند

تلگرافهایی از رحیمخان و شجاع نظام و ملایان در باره این جنگها در دست است که اینک در اینجا می آورم :

رحیمخان در باره جنگهای سه روز نخست در پاسخ « پرسش تهران » تلگراف می کند :

«بمرض خاکپای اقدس مقدس اعلی همایون شاهنشاهی ارواحنا فداء بیست و یکم ، شهر سامخان و حسین پاشا خان را با یکصد و پنجاه نفر سوار از باغ صاحب دیوان ، بحفظ اسلامیة فرستاده بودم امیر خیز و یازده محله هجوم آور شده دعوا کرده بودند ، آنچه شکستی بود باهالی امیر خیز و سایر محله ها داده بودند و خیلی زیاد از آنها ،

( ۱ ) حاجی محمد باقر و جویه ای کتابی بنام «بلوای تبریز» در همان روزها نوشته و در همان سال بچاپ رسانیده ، که داستان جنگها را تا چهارماه در بر میدارد و ما از آن چیزهای بسیاری برداشته ایم .

« بقتل رسانیده بودند » .

« یوم سه‌شنبه بیست و دوم خودغلام بایک‌هزار سواد و دو بیست سرباز باسلامیه آمده ،  
 « بازده محله همانطور که آمده بودند باز هجوم آوردند جنگ مغلوبه شد از اقبال بی‌زوال ،  
 « غلام آنچه که غلبه و شکستی بود بآنها دادم و چند نفر از آنها بقتل رسید . از سوار غلام ،  
 « حسین پاشا خان سرهنگ بیرامقلی سلطان که صاحب منصب کافی و کار آمد بودند ،  
 « تصدق خاکپای مبارک همایونی ارواحنا فداء شدند و چند نفر هم مجروح است . چنانکه ،  
 « تلگرافاً هم بمرض خاکپای مبارک رسانیده ام و پریروز چهارشنبه بیست و سیم باز ،  
 « خیابانها و امیر خیز و سایر محله ها با کمال استعداد دولتی که از پارسال ضبط کرده اند ،  
 « آمده که خانه شاهزاده مقتدرالدوله را داغون نمایند سوار از هر طرف رفته تا غروب ،  
 « دعوی سخت شده بخدمت الله از آنجا هم شکست عظیم یافته و چند نفر آدم آنها مقتول شد و ،  
 « بکنفرم از سوار تصدق خاکپای مبارک شد دیروز پنجشنبه حسن آقا تاجر باشی آمده بود ،  
 « که خیابانها میخواهند تسلیم باشند از دیروز رفته تا حال مراجعت نکرده و دیروز ،  
 « هم مختصر دعوا شد غلام نگذاشتم امروز جمعه هم منتظر آمدن تاجر باشی هستم و از ،  
 « بکطرف سوار که پنج روز است بمرافه فرستاده ام منتظرم که قورخانه توپ را برساند ،  
 « بیشتر از این نبودن فشنگ و جیره سوار است قسم بنمک یا محک الان معطل فشنگ هستم ،  
 « فشنگ و جیره جسارت عرض می‌نمایم مرحمت نمیرمایند خود غلام آنقدر می‌توانست که ،  
 « از خود صد هزار دانه فشنگ گرفته سوار دادم همه در این دعاها تلف کردند استدعا ،  
 « از خاکپای مبارک اینست عاجلا فشنگ و پول مرحمت فرمایند که زیاده از این اسباب ،  
 « معطلی نباشد و تلگرافاً امر مقرر فرمایند امیر معزز هزار سوار اردبیل و فوج اردبیل که ،  
 « بتلام مرحمت شده عاجلا حرکت بدهد هفتصد سوار و فوج پنجم ایلات در باغ صاحب دیوان ،  
 « اردوست اردوی اهر امروز بآنها ملحق شود صحت راپورتها همینطور بود و جسارت شد . ،  
 « غلام جان نثار رحیم چلبیانلو مهر یار رحیم »

در حاشیه دوباره می‌نویسد :

« جسارت دیگر اهالی محله ها هر روز با توپ دعوا می‌نمایند چنانچه چند توپ ،  
 « بخانه شاهزاده مقتدرالدوله انداخته اند دعوی آنها دعوی دولتی است . مهر یا رحیم . ،  
 « در این تلگرافها بیش از همه میکوشیده اند که بناتوانی های خود پرده کشند و  
 « بهانه ها آورند و نویدها دهند . مثلاً روز یکم مرداد که آرامش می بود شجاع نظام  
 « درباره آن چنین تلگراف می‌کند :

« تهران بتوسط حضرت مستطاب اشرف سپه سالار وزیر جنگ دام ظلّه بخاکپای ،  
 « مبارک کار گزاران اعلی حضرت قدر قدرت ظلّ الهی ارواحنا فداء از مساعدت اقبال ،  
 « بی‌زوال همایونی روح العالمین فداء و توجه حضرت حجت عجل الله فرجه طرف را ،  
 « بنوعی مضطر نمودیم که با کمال ضعف و اسطه بحضور حضرت حجج الاسلام انداخته ،

« که تسلیم شوند .

« سگ کیست این روبه جيله بند که شیر زبان را رساند گزند ،  
 « امید که فردا ختم عمل را بمرض رسانیده خاطر خطیر همایونی ارواحنا فداء را ،  
 « آسوده نماید غلام خانه زاد شکر الله مهر شجاع نظام ،  
 « فردا آدینه درباره جنگ آنروز تلگراف می‌کند :

« طهران توسط جناب مستطاب اشرف وزیر جنگ سپهسالار مد ظلّه خاکپای ،  
 « مبارک بندگان اعلی حضرت قدر قدرت شهر یاری ارواحنا فداء اهالی اشرار محلجات ،  
 « تماماً عقب نشسته اند از مفسدین در محله امیر خیز جمع شده اند امروز جمعه اغلب سنگرهای ،  
 « سنار را گرفته ام دو فقره سنگر بسته توپ شرا بئل کشیده اند اتصالاً می‌اندازند ولی درست ،  
 « نمی‌توانند بیاندازند الله لحمد بجایی صدمه نرسانیده ولی توپهایی که غلام بسته ام ،  
 « تمام کرده اگر مقتضی رای مبارک باشد از سفارت بجنرال قونسول امر شود ده بیست ،  
 « هزار فشنگ بدهند بر ختم عمل چیزی نمائند غلام خانه زاد شکر الله ۲۶ ج ۲ »

در باره جنگ سخت  
 روز شنبه مجتهد و امام  
 جمعه تلگراف میکنند:

« جناب مستطاب ،  
 « اجل اکرم آقای ،  
 « سپهسالار اعظم ،  
 « دامت شوکتہ امروز ،  
 « شنبه اربعه تا عصر ،  
 « تنگ جنگ بود و ،  
 « سواران شجاع نظام ،  
 « با جمعی تفنگچیان ،  
 « شتر بان نایب کاظم ،  
 « و نایب حسن خان ،  
 « شتربانی حمله کامل ،  
 « و فتح نمایان کردند ،  
 « ضریح نظام با ،  
 « سواران خود نیز ،  
 « جنگ خوب نموده و »



پ ۲۱۹

اسماعیل خونی (یکی از مجاهدان دلیر تبریز)

« خیلی جلو رفتند امروز بامیر خیز خیلی سخت روز بود حاجی موسی خان هجوانی امروز ،  
 « در هنرطاق و مرندیها خیلی جای تحسین بودند . ،  
 « خادم شرع حسن خادم شرع عبدالکریم مهر امام جمعه مهر مجتهد ،



روزهای یکشنبه و دوشنبه چهارم و پنجم مرداد (۲۷ و ۲۸ جمادی - باز جنگهای سخت الاخری) تاختی از سوی دولتیان رخ نداد ، و جنگ از سنگرها پیش میرفت و توپ و تفنگ بار مبرکرد در همان حال حاجی ابراهیم سراف نمایندگان از رحیمخان برای گفتگوی آشتی آمده بود ، امروز یکشنبه پاشا بیک که یکی از مجاهدان دلیر و خود نگهبان بازار می بود ، چون در جنگهای دو روز پیش زخم برداشته بود در گذشت . مجاهدان از مرگ او اندوهناک گردیدند . این از پاکدلی های مجاهدان می بود که یکدیگر را دوست داشتند و کسیکه شایندگی می نمودی پیش دیگران ارجمند می گردیدی . این پاشا بیک در اندک زمانی در دلها جا پیدا کرده بود . ستارخان نگهبانی بازار را بمشهدی محمد علی خان سپرد .

روز سه شنبه ششم مرداد (۲۹ جمادی الاخری) جنگ از سوی خیابان آغاز گردیده آواز شلیک برخاست و توپها نیز فریدن گرفت . امروز شجاع نظام پیشکام گردیده می - خواهد هنری نماید . اینمرد بیش از دیگر سرکردگان آرزومند چیرگی شهر میبود و بیش از دیگران می کوشید در روزهای جنگ خود او از بالای مناره صاحب الامر به تیراندازی پرداختی و کمتر گلوله او بنشانه نخوردی . محسن خان کوژ پشت از سواران ار نیز همین رفتار را کردی . این دو تن از شهرکسان بسیاری را کشته بودند .

نخست دولتیان از راه سید حمزه و ششکلان بفشار و پیشرفت پرداختند . ولی سپه مجاهدان به پیشرفت پرداخته از سواران هشت تن را کشته و گروهی را زخمی گردانیده پس راندند . تا هنگام پهن فیروزی از اینسو می بود . ولیکن بسواران پاور رسیده دوباره فشار آورده ، و چون چند تن از دلیران مجاهدان کشته گردیدند ، نوبریان که در این جنگ پیشکام می بودند نایستاده باز گشتند ، و نتیجه این سستی آن گردید که سواران بمغازه های نوساز مجیدالملک که پراز کالاهای بازار گانی میبود دست یافتند و همه را تاراج کردند .

مجاهدان از این پیش آمد سرافکننده بودند . ولی دولتیان آنرا فیروزی خود شمرده شادمانی می کردند .

فردا چهارشنبه باز سواران بجنگ و پیشرفت پرداخته بدرواز باغمیشه تاختند ، و چون باقر خان بکینه رفتار دیروزی نوبریان کسانی را بیاری آنان نفرستاد امروز نیز سواران دست یافتند و در آن پیرامونها تاراجهایی کردند .

در این دو روز از سوی ستارخان جنگی نرفت و اینست شجاع نظام تلگراف پایین را برای شاه فرستاد :

« بتوسط حضرت مستطاب اشرف سپهسالار اعظم مدظله بخاکپای مبارک بندگان ، اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی ارواح المالمین فداء دیروز خیلی شکست خورده اند ، بطوریکه امروز که روز چهارشنبه دو ساعت بغروب مثل اینست که نیست و نابود شده خبر ،

د آورده اند که ستار فاکر هم مرده چون غسال آورده اند چشمتش را بسته اند بنمش نگاه ، و نکند احتمال هست که اصل داشته باشد بعد از رسیدگی بمرض میرسانم از اقبال بیزوال ، و تا حال نه صدای تفنگی هست نه توپ را پورت امروز همین بود بمرض خاکپای ، دمبارک رساند غلام خانه زاد شکرالله ،

روزهای پنجشنبه و آدینه آرامش میبود . ازدوچی حاجی میرمناف برای گفتگوی آشتی آمده بود و نشستها برپا می گردید . گفته میشد دولتیان قورخانه نمیدارند ، و راستی آنست که بادستور محمد علیمیرزا فشنگ از کونسولخانه می گرفتند که شجاع نظام در يك تلگراف خود سپاس می گذارد ، ولی گلوله توپ کم میداشتند . در « بلوای تبریز » در اینجا می نویسد : تاکنون سی و چهار جنگ رخ داده : شانزده جنگ با تفنگ تنها باز مانده با تفنگ و توپ هر دو .

روز شنبه ستارخان پیشدستی کرده دستور جنگ داد تا شام از سنگرها جنگ میرفت روز یکشنبه باز آرامش بود . روز دو شنبه دوازدهم مرداد ( ۵ رجب ) سواران بآرزوی تاراج از راه بازار بجنگ و فشار برخاستند . ولی حسینخان دلیرانه ایستادگی نمود و چند ساعت جنگ کرده همگی را پس راند . اینجوان باسربازو پای برهنه از سنگری بسنگری رفتی و هر کجا که کار سخت بودی خود بجنگ ایستادی .

در این روزها از یکسو آگاهی از داستان دلگداز ملا اما مویری به تبریز رسیده مایه اندوه آزادیخواهان گردید ، و از یکسو مرده از فیروزی آزادیخواهان عثمانی و مشروطه شدن آنکشور آمده دلها را پر از شادی گردانید .

فردا سه شنبه دو ساعت از روز گذشته باز توپهای دولتی بنرش پرداخت . از اینسو نیز با توپ پاسخ دادند . تا پسین اینهنگامه برپا ولی تفنگ اندازی نمیشد . هنگام پسین دسته ای از سواران از کوچه حاجی میرزا جواز مجتهد باهنگ تاراج پیش آمدند و مجاهدان بجلوگیری پرداختند و جنگ سختی رویداده آواز تفنگها با غرش توپها توأم گردیده در شهر پیچید . پس ازدیری سواران ایستادگی نتوانسته باز گشتند . بنوشته « بلوای تبریز » امروز نوزده تن از سواران نابود شدند .

چهارشنبه همچنان توپ باران میکردند . گفتنی از دست یافتن نومید گردیده میخواهند شهر را با توپ ویرانه سازند . تا پسین این هنگامه برپا می بود و غرش توپها از هر سو شنیده میشد . هنگام پسین سواران و سربازان و تفنگچیان دوچی و سرخاب دست بهم داده از عالی قاپو و میدان توپخانه بتاخت سختی پرداختند . مجاهدان جلو گرفتند و جنگ بس سختی رفت . در این گیر و دار شاد روان میر هاشم خان بیاری مجاهدان رسید و کار جنگ بالا گرفت . پس از زمانی سواران شکست یافته روی برتاقتند و بیست تن کما بیش از ایشان نابود گردیدند .

قورخانه بسیاری که فرمانفرما از شهر همراه برده و در مراغه گزارده بود اینزمان

آن را بدوچی رسانیدند و گشایش در کار دولتیان پدید آمد، و این بود باز در جنگ پیش دستی میکردند. شب پنجشنبه از کسوجه مجتهد آواز جنگ و شلیک شنیده میشد و سواران همیخواستند خود را بی بازار رسانند و مجاهدان جلو میگریفتند. نیز در راسته کوچه و آن نزدیکیها سواران پیش آمده مجاهدان ایستادگی نموده جنگ می کردند و تا دو ساعت هنگامه بر پا بود تا از سواران چند کس کشته گردید و دیگران باز گشتند.

روز پنجشنبه همچنان توپهای دولتی بفرش پرداخته پس از دیری از اینسوی نیز بمباران آغاز شده تا غروب جنگ توپ بر پا بود. پسین امروز دسته‌ای از روستاییان اسبران و گبوی داوطلبانه نزد ستارخان آمده خواستار تفنگ شدند و در شمار مجاهدان جا گرفتند.

روز آدینه شانزدهم مرداد از یکساعت بظهر توپها غریبند گرفت تا غروب همچنان آتش میبارید.

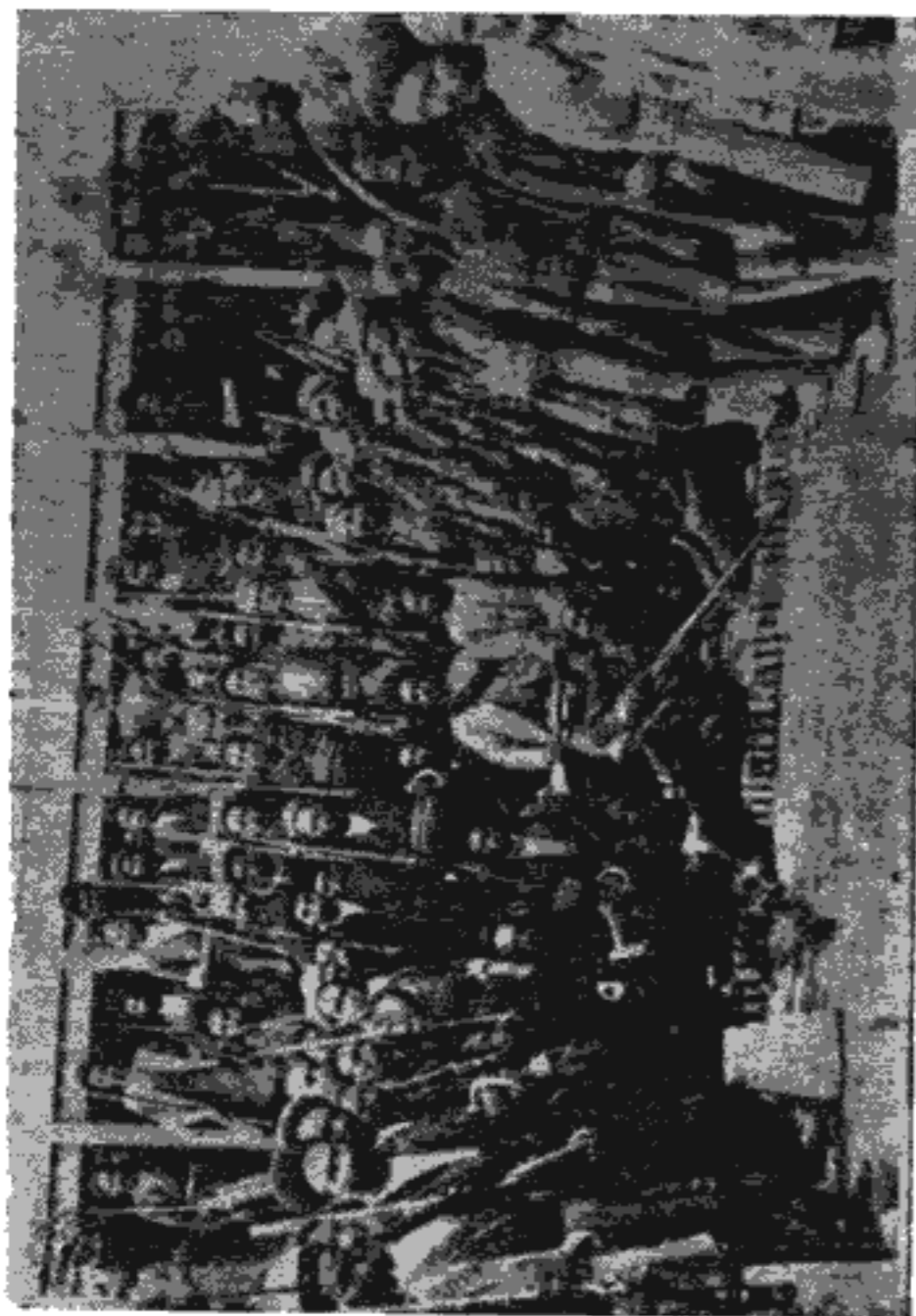
بدینسان گاهی جنگ و گاهی آرامش میبود. در این روزها پاره تلگرافهایی از تلگرافهایی که شجاع نظام و رحیمخان و دیگر اسلامیه نشینان، تهران برای شاه یا امیر بهادر فرستاده بودند بدست آزادیخواهان افتاده. بدینسان که نوشته های آنان را که با مهرهای خودشان

میبود از تلگرافخانه گرفتند، و چون سندهایی بشمار میرفت با دستور انجمن پیکره از آنها برداشتند و بمردم پراکندند. (۱) از این تلگرافها برخی را در بیشتر آورده ایم، و اینک سه تلگراف از مقتدرالدوله و میرهاشم و رحیمخان میآوریم:

### تلگراف مقتدرالدوله

« طهران - خاکبای مهر اعتلای اعلیحضرت قدر قدرت اقدس همایون، شاهنشاهی، ارواحنا فداه از نمک خوارگی و دولنخواهی دیگر طاقت طاق شده ناچار است که همه چیز را بی پرده بمرض رساند تبریز و اطراف بکلی خراب و تمام شد شجاع نظام، سفیه مرندی را قبله عالم ارواحنا فداه کاملاً می شناسد دو نفر عالم بیچاره را که از مقتضیات سیاسی و مملکت داری بی اطلاع اند آلت اجرای مقاصد فاسده و منافع شخصی، قرارداد آنچه بایست نشود کردند هزار مرتبه داد و فریاد کرده و از دامن حضرات گرفتیم، و حتی از نمایندگان دول خارجه التماس و تعلق کردم که نشستن حضرات آقایان در اسلامیه و دخالت و بسامور سیاسیه صحیح و وظیفه ایشان نیست عرایض غلامانه قبول، نیافت ده کرور بلکه متجاوز ضرر وارده داخله و غیره است دبروز که تلگراف رأفت،

(۱) اکنون بیشتر آن نوشته‌ها در دست نویسنده است. آن زمان به سید محمد تقی طباطبایی رییس انجمن سپرده شده و از خانواده او بمن رسیده. در آن تلگرافها دریای همه آنها بقارسی یا بفرانسه نوشته میشود. «بفرانسه ترجمه شده». دانسته نیست ترجمه را بنزد که می فرستاده اند. مراون گمان کرده که بنزد کونسول روس می فرستاده اند.



پ ۲۲۰

### ستارخان با پیرامونیان خود

« آمیز اعلیحضرت ظل اللهی ارواحنا فداه را فرستاده مراحم ملوکانه بهمه ابلاغ و غدغن کرده ام که بر حسب امر قدرت همایونی تفنگ اندازی موقوف شود تمام سوار و سرکرده‌ها قبول و اطاعت کرده غیر از شجاع نظام که شب اقلادو هزار تبر هوایی، از سر بام و توی منزل خود خالی کرده و تمام شهر را بوحشت انداخته و حتی گلوله هوایی، بمنزل خود سردار نصرت آمده بیایه دیوار خورده بنمک اعلیحضرت قبله عالم قسم است و هر گاه خانه و جان و اهل عیال غلام در راه خدمت دولتی و استقلال سلطنت برود ابداً»

## تلگراف رحیمخان

« طهران بعرض خاکپای اقدس مقدس اعلی ارواحنا فداء اقدامات دو روز قبل ،  
 « تمام اشرا رمحلات باتوپ و تفنگک بیکدفعه سر محله شتربان و سرخاب ازدحام و تامنازه ،  
 « های مجیدالملک یورش آورده منازها را غارت و بامهای آنجاها را سنگر کرده ،  
 « بودند از اینطرف سوار جلوگیری نموده بعد از زد و خورد زیاد دو نفر سرباز از اینطرف ،  
 « و پنج نفر هم از اشرا رمقتول بعلاوه زخمدار زیاد شکست شده فرار کردند فعلا دو روز ،  
 « است اشرا ر بکلی تا یک اندازه مغلوب و مضطرب بوده اند از غلام این دو روز را ،  
 « بعلم نبودن فشنگ اقدام و دنبال نشده اکثر سوار تفنگشان روسی فشنگشان بکلی ،  
 « تمام الان یکمدد فشنگ روسی در همه سوار پیدا نمی شود غلام تاکنون آنچه از قوه ،  
 « به فعل آمده تحصیل و مصرف کرده حالا از هیچ جا ممکن ندارد حضرت اجل سپه - ،  
 « سالار اعظم مغایره کرده بودند از جنرال قونسولگری سی هزار فشنگ دریافت دارم ،  
 « ندادند مطلب جوابیه ایشان را که بغلام نوشته بود عیناً جهت اطلاع خاطر مقدس ،  
 « درج شده »

« در مسئله معهوده مثل اینکه چندین دفعه خواهش کرده اید و دوستدار جواب داده ام ،  
 « با دلیلی که در پیش خود دوستدار است از قبول آن معذورم و در قبول آن نتیجه خوبی ،  
 « نمیدانم در هر حال تکلیف خودتان است برای سواره اسباب مدافعه فراهم بیاورید ،  
 « غلام بعد از پاس مراتب را بحضرت آقای سپه سالار اعظم تلگرافاً عرض نموده هنوز ،  
 « جواب نرسیده حالا نمیدانم تکلیف غلام در خصوص فشنگ و حقوق سوار چه چیز ،  
 « است با این قحط و غلای شهر سوار بیچاره چه بکنند جسارت بعرض شد غلام ،  
 « رحیم چلبیانلو مهریار رحیم »

از این تلگرافها پیداست که چه رنجشهایی در میان سران دولتیان می بود که هر یکی  
 « از دیگری بد میگفته ، و هر یکی خود را کاردان ترمیشمارده . از تلگراف رحیمخان معنی  
 « مسئله معهوده ، بیکبار روشن میگردد . کونسولگری فشنگ بدولتیان میداده .  
 « چیزیکه هست در این بار نداده .

اینکه در این تلگرافها از بسی پولی و بی فشنگی مینالیده اند تا اندازه ای دروغ  
 « می بوده ، و چنین میخواستند که در برابر نا فیروزیها دستاویزی یاد کنند . نیز تا توانند  
 « پول و فشنگ بیشتر بدست آورند .

روزنامه حبل المتین کلکته نسخه تلگرافی را از محمد علی میرزا بر رحیمخان پراکنده  
 « گردانیده که روزنامه های شمس استانبول و انجمن تبریز نیز نوشتند . و آن تلگراف تاریخ  
 « ۹ جمادی الاخری ، را میدارد که باید گفت در روزهای نخست جنک فرستاده شده  
 « چیزیکه هست ما دلیل براستی آن تلگراف ندیده ایم ، و در میان تلگرافهایی که شاه با  
 « سروزیر یا دیگری در آن روزها برای رحیمخان فرستاده و اکنون در دست هاست ، این

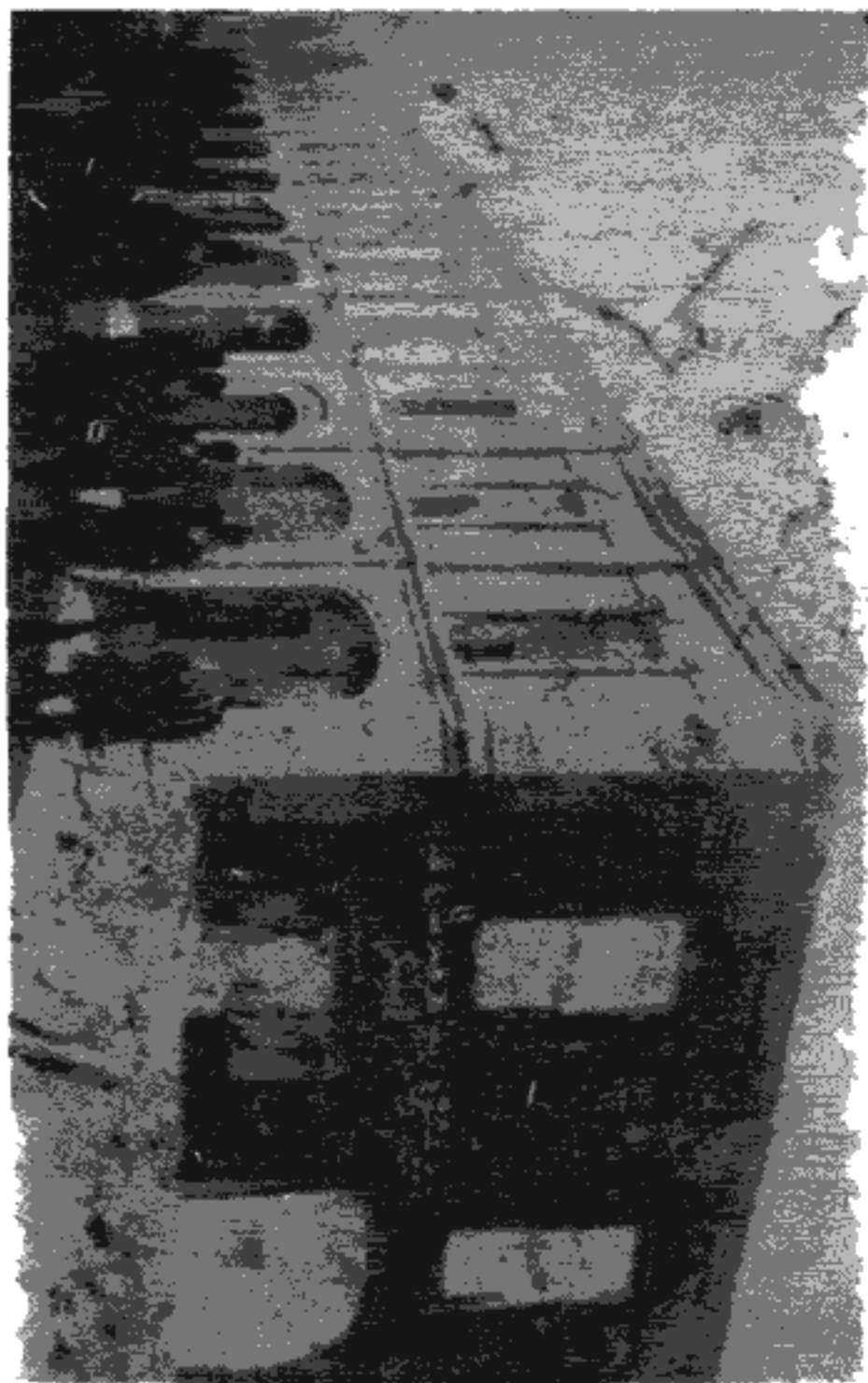
« واهمه ندارد و قابل مذاکره نمیداند ولی خرابی و ویرانی مملکت از حد گذشت تمام ،  
 « این کارها محض جلب منفعت شخصی است که بدولت و رعیت خیانت مینماید باز بنمک ،  
 « مبارک یاد قسم میکند مخصوصاً سوء قصدی بجان غلام دارد که غفلتاً بوسیله ممکنه بسا ،  
 « قتل خانزاد آشوب دیگری علاوه بر انقلاب حاضر بیندازد انشاء الله بعد از چند روز ،  
 « دیگر که شاهزاده عین الدوله وارد میشود صدق عرایض غلام معلوم خواهد شد تصریحاً ،  
 « عرض مینمایم چه خانها و چه منازها و بازارها بتاراج رفته و می رود هر وقت عرض به ،  
 « آقایان کرده ام عوض اینکه عرایض مصلحانه را بمیزان عقل بسنجند و صلاح مملکت ،  
 « را در نظر بگیرند هزار گونه ناملایمات از خود آقایان و دیوانه مرندی شنیده ام روزی ،  
 « نیست که کاغذهای رسمی از نمایندگان دول خارجه نرسد ولی حضرات هیچ ملنفت این ،  
 « نکات نیستند کسی که با خیالات غلام همراه است سردار نصره و جناب آقا میرهاشم ،  
 « است استدعای غلامانسه دارم توجه عاجل فوری بفرمایید که مملکت زیاده از این ،  
 « ویران نشود . »

## تلگراف میرهاشم

« طهران- توسط جناب مستطاب اکرم اعظم آقای سپهسالار امیر جنگ دام اجلاله- ،  
 « العالی وضع شهر کما فی السابق اشرا ر از سنگرهای خودشان و ارک در تیر و توپ- ،  
 « اندازی کوتاهی ندارند از این طرف هم معارضه بمثل میشود باین وضع بی ترتیب ،  
 « گویا تصفیه امور امکان ندارد نه حاکم با کفایتی و نه وزیر لشکر بسا سیاستی از همه ،  
 « بدتر اطوار ناملایم این دو نفر آقایان میباشد که ابدأ از اعمال غرض و نفسانیت دست ،  
 « بر نمیدارند ساعتی نیست که فرقه ای از دوستان را مغرض نکنند هر کس بخیال خود اقدام ،  
 « میکند نه مصرف تنخواه معین است و نه ترتیبی در کار است احدی چه دوست چه دشمن ،  
 « جای امیدواری از ایشان ندارند تمامی استعداد معین حتی نان سوارها و عموم توقعات ،  
 « بعهده دعا گو افتاده اهالی سرخاب بکلی و اغلب ناس بواسطه حرکات ایشان از اسلامیه ،  
 « اعراض نموده خود دعا گو هم چندان تردد ندارم ولی از خارج مردم را بهر وسیله جمع ،  
 « و امیدوار مینماید تنخواه حواله شده را مال خود فرض کرده بطور دلخواه مصرف ،  
 « میکنند و بشئون ایشان برخوردن هم اقتضا ندارد تا حال سه مرتبه رشته کار را بکلی ،  
 « جمع کرده تمامی امور تصفیه شده بود که بی کفایتی حکومت و اقدامات ناملایم آقایان ،  
 « مجدداً تغییر داد حالیه غیر از اینکه حاکم کافی با اردو بیکه در راه است برسند علاجی باین ،  
 « ترتیب بنظر نمیرسد لهذا اقامت دعا گو جز زحمت بی ثمر و خوندل اثری نخواهد داشت ،  
 « استدعا از درگاه عالم پناه آنکه مرخص فرمائید چند روزی با در نعمت آباد بدفع گلوله ،  
 « که در موضع موزی مانده بپردازد و یا آنکه عازم زیارت آستان مقدس بوده باشد . اقل ،  
 « هاشم الموسوی »

را نمی‌بینیم . اینست میدانیم راستست یا ساخته ، و بهر حال آنرا در پایین می‌آوریم :

« رحیمخان سردار نصرت دستورالعملهای شفاهی که وقت حرکت از طهران فرموده‌ایم ،  
 « البته فراموش نکرده . حالا هم دستورالعمل میدهم که در سرکوبی مخالفین دولت از ،  
 « هیچ اقدامی فروگذار ننما ، بقسمی با مخالفین دولت سلوک بنما که تا دیر بازاهاالی ،  
 « فراموش ننمایند از قتل و سزاهای عبرت‌آمیز و خرابی خانه ها و تاراج شهر فروگذار ،



پ ۲۲۱

مناره های مجیدالملک پس از تاراج یافتن و سوخته شدن

« ممکن که نزد احدی مسئول نیستی . همان وضعیکه (کولونل لیاکوف) در طهران کرد ،  
 « والبته شنیده سرمشق خود قرار ده . هر قدر زودتر شهر را امن نمودی و مخالفین دولت ،  
 « را بیشتر سرکوبی کردی زیاده . مورد مراحم ملوکانه ما خواهید بود . شرط و شروط ،  
 « مصالحت و تأمل یعنی چه ؟ رعیت باید نزد احکام دولت تسلیم محض باشد و مخالفین ،  
 « دولت باید با منتها سختی سزای عبرت نساک ببینند . مشورته با جنرال قونسول روس ،  
 « بنما زیست و تحصن را بهیچ مشمار .»

روزنامه انجمن که این تلگراف را در آخرهای شهریور ماه بدست آورده چاپ کرده در پای آن می‌نویسد :

« شاهان دستورالعملهای شفاهی و تلگرافی عقیم ماند و نقشه لیاخوف در آذربایجان ،  
 « تطبیق نگردید .»

«خداکشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد»

آن تلگراف چه راست و چه دروغ ، این چند جمله که روزنامه انجمن در پاسخ آن نوشته شایسته است که در تاریخ جنبش مشروطه بازماند .

چنانکه دیدیم تبریزیان باین جنگ ناپیوسان و ناخواهان درآمدند .

**سامانی که بکارها** زیرا ناگهان جنگ پیش آمد ، و در آن میان انجمن ایالتی بهم داده شد

خورد و مخبرالسلطنه از شهر بیرون رفت ، ستارخان و باقر خان تنها آن توانستند که جلو دولتیان را گیرند و خود را نکه دارند ،

و بدیگر کارها کسی نپرداخت ولی این زمان چون از یسکو مجاهدان به پایداری خود

امیدمند گردیده و از یسکو از تهران آگاهی میرسید که محمد علی میرزا بسیج سپاه برای

فرستادن با آذربایجان می‌کند و از ما کو آگاهی میرسید که اقبال السلطنه آهنگ تبریز را

میدارد ، و از اینها فهمیده میشد که جنگ بدرازی خواهد کشید ، از اینرو کسانی از سر-

دستگان و دیگران گرد آمده باین شدند که سامانی بکارها دهند . هنگامیکه آن جنگهای

سخت میانه دولتیان با ستارخان و باقر خان میرفت اینان بکارهای خود می‌کوشیدند .

چنانکه گفتیم نمایندگان انجمن بجان خود ترسیده هر یکی بجایی پناهند . سپس نیز

لوتیان دوچی آمده انجمن را تاراج کردند و بیرقش را خوابانیدند . ستارخان از کارهای

ارجداری که در آن روزهای گرفتاری کرد یکی این بود که بیرق دیگری بسیجیده با

شکوه و نمایش بانجمن فرستاد که بالای درش افراشتند و حسین خان باغبان را با یکدسته

از مجاهدان گزیده بنگهداری آن بیرق گماشت . این نشانی از ارج گزاری او بانجمن می-

بود . در این روزها هم آرزو میداشت که دوباره انجمن برپا گردد و بکارها دیده بانی

کند و چون نمایندگان بدانسان پراکنده بودند و این کار آنان گذشته از بدیش جز

کناره جویی معنی نمیداشت ، این بود نمایندگان دیگری پا پیش نهاد انجمن را برپا

گردانیده . چون در این هنگام برگزیدن (از روی دستور قانون) نشدی ، و آنکاه هر کسی

برگزیده شدن را نپذیرفتی ، ناچار کسانی خود خواستار گردیده نمایندگی را پذیرفتند ، که ما از آنها جز نامهای میرزا محمد تقی طباطبایی و حاجی مهدی آقا و سید حسینخان عدالت و میرزا اسمعیل نوبری را نمیدانیم . میرزا محمد تقی رئیس انجمن گردید .

برای پیشرفت کارها به پول نیاز میبود . مجاهدان تاکنون پول نمی گرفتند و این نشانی از مردانگی ایشانست که توانگر و بیچیز ، بی هیچ چشمداشتی آن جانفشانیها را می نمودند . ولی این همیشه نتوانستی بود و بایستی ، برای بیشتر آنها روزانه داده شود . از آنسو برای خریدن فشنگ و تفنگ و دررفتهای دیگر نیز نیاز پول می داشتند .

از اینرو کمیسیون بنام « کمیسیون اعانه » برپا گردانیدند که رسیدهها چاپ کرد ، و از روی دفتر و حساب از توانگران پول گرفتن پرداخت و برای مجاهدان (هرتنی روزانه چهار قران ) مزد نهاد . نیز در امیر خیز و خیابان نانوایی باز کرد که مجاهدان نان از آنجا گیرند .

در میان مجاهدان تاکنون فرماندهی و فرمانبری نمی بود ، و آنان با یکدیگر جز برادرانه راه نمی رفتند . آری کسانی در آن یکماه جنگ کاردانی و دلیری از خود نشان داده برتری بدیگران یافته بودند ، ولی نام برتری در میان نمی بود . در این هنگام هر گروهی را دسته دسته گردانیده بهر ده یا بیست تن یک فرماندهی (از همانان که در سایه دلیرها و کاردانیهای خود برتری یافته بودند) برگزیدند .

مجاهدان که از نخست می بودند خودشان تفنگ - از پنج تیر و ورنندل و مانند آن - میداشتند و فشنگ نیز خودشان می خریدند . ولی چون در این روزها کسان دیگری با آنان می پیوستند و در جنگ همگامی می نمودند برای آنان در انبار ارك را باز کرده يك گونه تفنگی بیرون آوردند که « شاسپوه » نامیده می شد . مسیو شاسپو نامی در فرانسه در چهل و اند سال پیش ، این تفنگها را ساخته و چند سالی رواج میداشته تا جای خود را به گونه بهتری داده ، و گویا در همان هنگام برای ایران خریداری شده که در انبار می خوابیده . اینها فشنگهای کاغذی می خورد و در برابر پنج تیرهای آلمانی و روسی کاری از آنها پیش نمی رفت . تفنگسازان تبریز کالیبر آنها را دیگر می گردانیدند که فشنگ ورنندل می خورد . ولی از این نیز سود بسیاری دیده نمیشد ، و این تنها غیرتمندی مجاهدان میبود که کاری پیش می برد .

چون مجاهدان بفشنگ نیز نیاز میداشتند چند جایی را برگزیدند که هر کسبکه نیاز پیدا کرد فشنگهای تهی شده را بدهد و فشنگهای پر بگیرد ، و غدغن گردید که هیچ کس گلوله هوایی نیندازد .

نیز ستار خان غدغن کرد که مجاهدان بکسی چیرگی نکنند و کسی را نیازارند و از هیچ چا چیزی نگیرند .

نیز مجاهدان را بدستههایی بخشیدند که همیشه یکدسته در سنگرها باشند و دیگران

با سایش پردازند ، مگر هنگام جنگ که همگی بسنگرها شناهند .

نیز بهر کویی دروازهها ساخته بالای آن سنگرها پدید آوردند .

تبریز يك شهر بازرگانست و بازارهای بسیار و سراهای بزرگ پر از کالاهای بازرگانی می داشت ، و این بود سواران و سربازان همیشه در آرزوی دست یافتن با آنجا ، و تاراج کردن می بودند ، و هر زمان که فرصت می یافتند خود را با آنجا می رسانیدند . از اینرو مجاهدان در بازارها سنگر پدید آوردند ، که آن بخشبکه در دست اینان میبود آسوده بماند ، و ستارخان نگهداری بازارها را بحسین خان که این هنگام کم کم بنام میگردید ، سپرد و او پاشا بيك را با یکدسته بی بازار گماشت .

دستگاه آزادیخواهی که با آخرین پایگاه ناتوانی خود رسیده و از آنجا باز گشته بود ، روز بروز بتوانایی افزوده کارها بهتر میگردید بسیاری از کسانی که روهان کرده یا بکونسولخانهها پناهیده بودند بیرون آمده دوباره در کوشش همدستی می نمودند . مجاهدان روز بروز آزموده تر گردیده بدلیبری می افزودند . چنانکه دیدیم چون دولتیان توپ بکار بردند اینان نیز توپها از ارك بیرون آوردند و بکار گزارند ، و از میان آزادیخواهان توپچیان آزموده و کاردانی پیدا شد . یکی از آنان مهدیخان میبود که (ارمنی خوانده میشد ) و او یکی از آزادیخواهان با ارج بشمار میرفت . دیگری محمدخان توپچی امیر خیز میبود .

دیگری جوان روسقایی میبود که ستار خان از چابکی او خوشنودی نموده لقب « ایلدرم » (درخش) داد ، دیر تر برداشته شده و رخت تن او رخت

شهر بانست

مجاهدان قفقازی ( یا بهتر گویم « از قفقاز

آمده » ) که سردسته شان مشهدی حاجی می بود ، و در این جنگها دلیری و چابکی بسیار نشان میدادند گاهی بمب یا نارنجك نیز می ساختند ، و چون سواران و سربازان دولتی تا آن روز بمب ندیده بودند از آن بسیار می ترسیدند .

چنانکه دیدیم و سپس نیز خواهیم دید سرکردگان دولتی

**جنگهای سخت تر** که با تبریز می جنگیدند و کاری نمی توانستند ، از این

ناتوانی خود سخت خشمناک می بودند و از اینرو هر چند روزیکبار

نیروهای خود را بهم ریخته بکوشش و جانبازی بیشتری آماده گردیده بيك جنگ سختی



پ ۲۲۲

برمی خاستند و تا شام می کوشیدند ، ولی کاری نتوانسته باز می گردیدند و چند روزی با جنگهای سنگری بسربرده باز بیک جنگ سختی آماده می شدند . از اینرو جنگهای تبریز که یازده ماه کشیده در میان آنها روزهای برجسته ، و در میان اینها نیز روزهای برجسته تر هست ، و یکی از روز های برجسته تر روز شنبه هفدهم مرداد ( ۱۰ رجب ) میباشد که اینک داستانش را می نویسیم :

در اینروزها بدولتیان از یکسو قورخانه از مراغه آورده ، و از یکسو نصرالله یورتچی با چند صد تن از سواران جنگ آزموده شاهسون بیابوری آمده بود ، از اینرو بار دیگر بتکان آمده باین شدند که بیک تاخت میداندار تروسخت تری بامیرخیز برخیزند ، و بیشتر از آنچه تاکنون کوشیده بودند بکوشند . تا ستارخان را از میان بردارند ، و برای اینکار شنبه هفدهم مرداد را برگزیدند .

شب شنبه آرامش بود و بامدادان همه سرکردگان از رحیمخان و شجاع نظام و حاجی موسی خان مرندی و علیخان هجوانی و ضرغام و نصرالله خان یورتچی و دیگران پیروان خود را آماده گردانیده ، از روی نقشه ای که کشیده بودند نخست یکدسته را بخیاپان فرستادند که با اینجا جنگ کنند و نگزارند بافرخان بیابوری بیاید ، و بازمانده را بسرامیر خیز روانه کردند ، حاجی و یجویه ای این جنگ را بکشادگی نوشته و نامه های کوچه ها و بازارچه ها را نیز یاد کرده ، و چون بیشتر آن کوچه ها و بازارچه ها اکنون در تبریز پایدار است ، من همان نوشته های او را با اندک کوتاهی آورده . برخی جمله ها نیز از خود می افزایم :

شش هفت هزار تن از سواران جنگ آموخته و از مردان تناور و بلند بالا هر گروهی از راه دیگری رو بسوی امیر خیز و جایگاه ستارخان آورده بیکبار شلیک آغاز کردند ، چنانکه گفته ایم در این جنگها دیوار ها را می شکافتند و از خانه های بخانه های گذشته پیش می رفتند ، و این بود هر دسته ای کلنگچپانی برای سوراخ کردن دیوار همراه می داشتند و چون خانه هایی که در جنگ گاه نهاده بیشتر اهی می بود این کار را باسانی میتوانستند . اینان تامی توانند پیش میروند و توپها می غرد و آواز آنها در سراسر شهر پیچیده و هر کسی از دور و نزدیک می داند که جنگ سختی برخاسته است . دولتیان میخواهند که سواران دسته ای از جلو انجمن حقیقت ( جایگاه ستارخان ) و دسته دیگری از دست راست آن ، و دسته سومی از دست چپ در آیند که از سه سو گرد آنرا گیرند ، و راهها را بسته نگزارند کسی بیاری برسد . اینست از همه راهها پیش می روند و با همه سنگرها جنگ میکنند . ولی در آن میان یکدسته انبوهی سواره و سرباز قره داغی بسرکردگی ضرغام و یکدسته از تفنگچپان خود دوچی بهمراهی کاظم خان و نایب حسن ( از لوتیان بنام دوچی ) آهنگ دروازه استانبول که دست راست سنگر های ستارخان بود کرده دو سنگر را در سر راه خود از میان برداشتند . از آنسوی سواران یورتچی که در این جنگ پیشاهنگ می بودند از راه دیگری به پیشرفت پرداخته خود را ببازارچه استانبول رسانیدند ، و از

هر سوی سوراخ باز کرده بشلیک پرداختند . توپهای را نیز با خود آورده در آن نزدیکی بکار گزاردند . مجاهدان که در این سنگرها می بودند ناگهان دشمن را نزدیک خود یافتند با آنکه بیست و پنج تن بیش نمی بودند خود را نیاخته ایستادگی نمودند و بجلو دروازه شتافته به تیراندازی پرداختند . ستارخان که از این غوغا خم بآبرو نیاورده شیردلانه می کوشید دستور داد توپ را از میدان اسب فروشان بجلودروازه کشیده بشلیک پرداختند . سواران که آزموده جنگ می بودند دود و تاریکی را فرصت شماره هر چه پیشتر آمدند و بیکبار شلیک کرده تیر را همچون تگرگ بر سر مجاهدان بارانیدند و ناگهان از کچیز خانه ای سوراخ باز کرده پشت سر مجاهدان را نیز گرفتند و از هر سو میدان را بر ایشان تنگ گردانیدند . مجاهدان ایستادگی نتوانسته توپ را گزارده رو بگریز آوردند . مگر دوجوان از مردم و یجویه یکی ستار و دیگری عباس که نگرینتند و توپ را سنگر گرفته بزد و خرد پرداختند . ستار گلوله خورده از پا افتاد ولی عباس بکتنه ایستادگی کرده و چون فشنگش نماند دست بخنجر برده با سواران در آویخت ولی رهایی نتوانسته دستگیر گردید . سواران بتوپ دست یافته شادی کفان بدوچی کشیدند و آن را فیروزی بزرگی شماردند . نیز ببازارچه استانبول آتش زده سوزانیدند . چون بدینسان چیره شدند همه کاروانسراهای آنجا را فرا گرفته یکسره با انجمن حقیقت بجنگ پرداختند . و از آنسوی دسته های دیگر از سواران قره داغ و مرند و از دیگران که از چند کوچه پیش آمده و

بالا دست انجمن را گرفته و همچنین دسته هایی که از روبرو پیش آمده بودند همگی بیکبار آتش فشانی می کردند و بهر دم چندین هزار گلوله بر سر انجمن می بارانیدند . آواز گلوله ها بهم در آمیخته تو گویی کوهی از جا کنده می شد در همان زمان توپها نیز خاموش نه نشسته باغرشهای بیایی لرزه بدلا می انداخت . گاهی نیز بمبئی ترکیده با آوای خارا شکاف دیوار ها و خانه ها را شکاف میداد . هنگامه بزرگی می بود سرکردگان بیکمان بودند که کار را یکسره خواهند کرد و آخرین زور خود را می زدند . در چنین هنگامی ستارخان بیش از دوازده تن بر سر خود نداشته با اینحال خم بآبرو نیاورده مردانه می کوشید و پاسخ گلوله ها را داده فرصت پیش آمدن بدشمن نمی داد . امروز یکی از روزهایی بود که دلیری بی اندازه از ستارخان پدید آمد . این کار هر کس نیست که بدانشان دشمنان گردش را گیرند ، و او خود را نبازد و گامی پس نگزارد .



پ ۲۲۳

غلامخان اهرانی ( یکی از سر دستگان مجاهدان )

این بیکره در سالهای دیرتر برداشته شده و رخت تن او رخت شهر بانست

بودند. حسینخان بی آنکه در جایی بایستد پیش میرفت تا دم کاروان سرایی رسید. از آنجا نکذاشتیم جلوتر برود، و در زمان دیوار کاروان سرا را شکافته بدرون رفتیم. از این کار ما تفنگچیان دل پیدا کرده آنان هم پیش آمدند و جنگ سختی کردیم. نیم ساعت نکشید که دروازه استانبول را گرفتیم. سواران یورتچی که در کاروانسراها میبودند به تنگنا افتادند ما خود را بروی پل رسانیدیم سوار و سرباز که آن کوچه ها را گرفته بودند روبگریز آوردند. یورتچیان که در تنگنا میبودند از درون کاروانسراها لابه آغاز نموده سوگندهای خنده آور می دادند. زیرا چون ما را بایی شنیده بودند چنین سوگند میدادند: « شما را بحضرت خودتان ». ما نساچار شدیم در آن گیر و دار مسلمانان خود را بآنان باز نماییم. این زمان بدلگرمی بیشتر لابه میگردند و پیمان می-نهادند که بار دیگر بجنگ نیایند. این بود راه دادیم و دویت تن بیرون رفتند. ما نیز از اینسوی آسوده گردیده بسوی امیرخیز پرداختیم و اینهنگام از خیابان نیز بیاری رسیدند و تا غروب آفتاب جنگ میکردیم تا همه دولتیان را از امیر خیز پس رانیدیم بلکه چند سنگری هم از ایشان ویران کردیم.

چنانکه گفتیم امروز دستههایی نیز بخیبان و نوبر هجوم برده بودند و از آنسوی نیز جنگ بر پا می بود تا هنگام پسین خاموش گردید.

بنوشته « بلوای تبریز » امروز ده ساعت درست جنگ برپا بود. بیست تن کما بیش از مجاهدان وهفتاد تن از دولتیان کشته گردیدند. عباس را که گفتیم دستگیر کردند در بوچی سر بریدند. بازارچه استانبول سراسر سوخته صدکان کما بیش از میان رفت. نیز خانه هایی در امیر خیز تاراج یافت. از کسانی که امروز دلوری کردند و در « بلوای تبریز » نامهای ایشان را می برد مشهدی سیف الله و کربلایی عبدالملی و مشهدی حسین و حاج حمد الله از کور در لویان بودند. کور در لویان درو بجویه می نشینند و بیشتر مردان دلبری هستند، و چون مجاهدان که در دروازه استانبول شکست خورده بگریختند کوردرلومی بودند اینان همگی را برگردانیده خودشان نیز بانان پیوستند و بخونخواهی عباس و ستار جانفشانیها کردند، و از امروز دسته دیگری از آنان تفنگ برداشته بمجاهدان پیوستند.

شب یکشنبه مجاهدان بروی ویرانههای بازارچه استانبول دیده بانان میگردند. از سوی امیر خیز خاموشی می بود و آوازی شنیده نمی شد. ولی از سوی خیابان و نوبر از سنگرها آواز تفنگ برمیخاست.

روز یکشنبه سرکردگان بار دیگر بجنگ برخاسته هنگامه دیروزی را تازه گردانیدند. در این یکماه ونیم و بیشتر که رحیمخان و شجاع نظام و خرغام و حاجی موسی خان که هر یکی سرکرده بنام می بود با تبریز جنگیده کاری از پیش نمی بردند محمد - علی میرزا پسایی تلگرافهای نکوهش بنام ایشان می فرستاد و این روزها چون آمدن

دوست و دشمن کار را نزدیک ببایان می پنداشتند، و امیر خیزیان از ترس خانههای خود را گزارده دست بچکان خود را گرفته از میان آتش بیرون می شتافتند. از آنسوی در کویهای نزدیک که از آواز توپ و تفنگ سختی کار بیشتر پی برده بودند، از خانههای خود بیرون ریخته در سرکوچه ها گرد آمده با دلهای پر از ترس و بیم نتیجه را می پیوسیدند.

حاجی محمد باقر نویسنده « بلوای تبریز » که بجنگگاه نزدیک و در آنروز از خانه بیرون می بوده، چون داستان شکست مجاهدان و برده شدن توپ را می نویسد چنین می گوید: « من با چند تن در سر و بجویه ایستاده بودیم. مرد و زن کوچک و بزرگ که از جنگ گاه گریخته، شتابان و نالان رو بسوی و بجویه آورده بودند گروه بگروه میرسیدند. در اینمیان مجاهدان که از چنگال مرگ رسته بودند فرا رسیدند. سرور و ایشان از گرد و دود ناپدیدار می بود. دلداریشان دادیم. از کشته شدن ستار و از دستگیر افتادن عباس بسیار دلسوخته می بودند و افسوسها میخوردند، می گوید: در اینهنگام جنگ هر چه سخت تر گردیده بود و با آنکه دوری ما از آنجا بیش از هزار گام می بود گلولهها پیاپی از بالاسرما می گذشت.

سواران دم دروازه استانبول هشت کاروانسرای بزرگ را بدست آورده و سنگر گرفته گلوله پسر سنگر های ستارخان می باریدند. از آنسوی دسته های دیگری از چند کوچه دیگر پیش رفته و خود را بکوچه بزرگ امیر خیز که جایگاه ستارخان در آنجا می بود رسانیده از کاروانسرا و مسجد به تیراندازی پرداختند.

بدینسان پیرامون ستارخان گرفته شد. ولی او همچنان می ایستاد و خود رانگه - می داشت. در این هنگام تنگی بود که ناگهان حسینخان باغبان بادسته خود بیاری رسید، و از آنسوی مجاهدان و بجویه که از دروازه استانبول گریخته بودند با یکدسته دیگری دوباره آمدند.

حسینخان که نگهبان سنگرهای بازار می بود، گویا ستارخان با تلفون باو آگاهی داده بود که در چنین هنگام نیازی با مشهدی محمد علی خان و دیگران بیاری رسیدند. چون گرد ستارخان گرفته شده بود اینان پشت سر سواران جایی را سنگر گرفته از آنجا به تیراندازی پرداختند، و بدینسان جنگ هر چه سختتر و میدان آن هر چه پهناورتر گردید. مشهدی محمد علیخان می گوید:

« در بازار جنگ چندان سخت نبود. ستارخان تلفون کرد سنگرها را استوار گردانیده بیاری امیرخیز شتافتیم. هنگامی رسیدیم که سواران یورتچی دروازه استانبول را گرفته و توپ را نیز برده و از آن سوی سواران مرند و قره داغ و دیگران تا دم دیوار انجمن حقیقت رسیده بودند. تا آن روز دولتیان این اندازه پیشرفت نکرده بودند. ما از سمت بازار که رسیدیم دم کوچه قره چیلر دسته ای تفنگچی ایستاده ولی همگی خود را باخته

عین‌الدوله از راه دریا و اردبیل نزدیک شده و سپهدار نیز با لشکری از تهران میرسید، این سرکردگان می‌ترسیدند اگر کار تبریز با دست عین‌الدوله یا سپهدار به پایان رسد آنان سر فرازی یافته و اینان همیشه بد نام باشند، و دیدیم که مشیرالسلطنه در تلگراف خود بر حیمخان همین‌را می‌نوشت، از اینرو دست بهم داده و خواب و خور بر خود حرام



پ ۲۲۴

این پیکره نشان میدهد ستارخان را با پیرامونیان خویش (آندو تن که در جلو نشسته اند یکی فرج آقاودیکری نقیوسف)

ساخته می‌خواستند از هر راهی باشد پیش از رسیدن عین‌الدوله و سپهدار به شهر دست یابند و چون پیش از همه ستارخان را مایه شورش می‌شناختند بیش از همه با او می‌پرداختند و اینست با همه خستگی از جنگ دیروزی امروز را نیز بجنگ برخاستند.

امروز نیز سواره و سرباز را بچند دسته کرده از راههای بسیار بسوی امیرخیز پیش رفتند تا انجمن حقیقت را گرد فرو گیرند و يك توپ را نیز همراه بردند. در آغاز تاخت شلیک نمی‌کردند ولی چون پیش رفتند بشلیک پرداختند، و نخست توپی بمسجد ابریلو که یکی از سنگرهای مجاهدان بود بستند. گلوله توپ در مسجد ترکیده مجاهدان تاب ایستادن نیاوردند، و چون از آنجا بیرون آمدند دسته‌ای از سواران که بستر خشک رودخانه را گرفته و آمده بودند، آنرا سنگر گرفتند. در این هنگام جنگ با سختی آغاز شده سواران و سربازان که از هر سوی پیش آمده و خود را تا نزدیکی انجمن رسانیده بودند همگی بشلیک پرداختند و توپها غریب‌ن گردیدند. ستارخان دستور داد بسا توپ دیوار مسجد را از پشت بشکافتند و مجاهدان به گلوله باران پرداخته دسته‌ای از سواران را در آنجا از پا انداختند. امروز از سوی منازعه‌های مجیدالملک و عالی قاپو و از بالای خیابان نیز جنگ پیش میرفت و از هر گوشه آوای تفنگ و غرش توپ بر می‌خاست. ولی سخت‌ترین جنگ در امیر خیز روی میداد و دولتیان امیدوار می‌بودند اگر دیروز توپ ستارخان را گرفته‌اند امروز خود او را گرفته یا خواهند کشت. این بود از سه‌سو گرد انجمن حقیقت را گرفته با سختی جنگ می‌کردند و با آنکه از سوار و سرباز بی‌پای کشته میشد پروا نمی‌نمودند. امروز نیز چند بمبی ترکیده در هر بار کسانی را از دولتیان نابود ساخت. امروز هم حیمخان با دسته خود بیاری ستارخان شافت و دلیرانه از پل گذشته در کوچه توتلوخ خانه‌ای را سنگر نموده پشت سر سواران را گرفت و گزند بسیاری بایشان رسانید. تا غروب گبرودار برپا بود تا سواران شکست یافته بجای خویش باز گشتند.

اما در خیابان مرد - حیمخان بادسته انبوهی از سواره با يك توپ از بالای خیابان پیش رفتند. تا پسین جنگ سختی برپا می‌بود تا حیمخان نومید گشته باز گردید. همچنان از دروازه باغ‌میشه بسوی عالی قاپو میدان کارزار گرم می‌بود و در اینجا نیز کاری از پیش نرفته دولتیان تهیدست باز گردیدند. امروز در این جنگ میرهاشم خان خیابانی و مشهدی محمد صادق چرندابی بادسته‌های خود دلیری بسیار نمودند.

بنوشته بلوای تبریز امروز تادویست و چهل و دو کس از دولتیان نابود گردید. ولی از مجاهدان شش تن کشته و پنج تن زخمی شد.

این دو جنگ نتیجه آنرا داد که از یکسو دولتیان بنا توانی خود پی برده، این دانستند که باید رسیدن عین‌الدوله و سپهدار را بیوسند. از یکسو نیز مجاهدان اندازه نیروی خود را دانسته باستواری دل افزودند، و همین ایستادگی دو روزه بسیاری را واداشت



که تفنگ بگیرند و بمجاهدان پیوندند .

شب دوشنبه دو ساعت از شب گذشته بیکبار از همه کویهای مشروطه خواه آواز اذان برخاست . از سرخیابان تا آخر لکه دیزج و حکماوار که یکفرسنگ و نیم راه است کمتر خانه ای بود که يك يادوكس بانك الله اكبر بلند نمی گردانید . کمتر زمانی اذان باین فراوانی در شهری شنیده شده .

این کار برای آن بود که هواداران دولت که مشروطه خواهان را بایی میخواندند در این راه پافشاری می نمودند و باین بدنامی سواران و سربازان را بتاراج شهر دلیر و بخون مردم تشنه می گردانیدند . کسانی چنین اندیشیدند که مردم را بگفتن اذان وادارند و بدینسان دامن شهر را از لکه بدنامی پاک گردانند . ولی این شگفت که اذان نابهنگام را برگزیدند . از امشب تا دیر زمانی همه شبها این کار را می کردند .

از روز دوشنبه نوزدهم مرداد ( ۱۲ رجب ) تا یک هفته روزها آرامش

**کشته شدن نایب محمد اهرابی** بود ، و تنها یکی دوبار شبانه اندک جنگی رخ داد : در این روزها سرکردگان دولتی از فیروزی خود نومید گردیده و دست از جنگ کشیده رسیدن عین الدوله را که تا اردبیل آمده بود ، می بیوسیدند .

از آنسو نمایندگان از سوی عین الدوله ، از اردبیل آمده با ستارخان و پیشروان آزادی گفتگو میکردند .

بدینسان یک هفته گذشت . ولسی روز دوشنبه بیست و ششم مرداد ( ۱۹ رجب ) يك داستان نابیوسیده ای برخاست ، و آن زد و خورد با نایب محمد اهرابی و کشته شدن او با برادرش می بود .

چنانکه در جای دیگری هم گفته ایم لوتیان در تبریز فراوان ، و اینان که گردن از یوغ بیداد پیچیده بازور از جان گذشتگی زندگانی آزادی برای خود می بسیجیدندی ، کسانی از ایشان بمردم آزاری گراییده از توانگران پول خواستندی و به نا توانان چیرگی کردند ، و در کوچه و برزن بیدمستی برخاسته دست نامردی بسوی زنان دراز می ساختندی ، و اینان بدنام و بی ارج می بودند . ولی کسانی نه تنها آزاری بمردم نرسانیدندی ، به ایشان نگهداری هم کردند ، و دست بیدادگری فراشان از زنان برتافتندی ، و بزنان پشتیبانی نمودندی ، و دزدان و دغلاکاران را دست بستندی ، و اینان نیکو نام و ارجمند می بودند .

یکی از نیکنامان در آغاز مشروطه و پیش از آن نایب محمد اهرابی می بود . این مرد با همه چیرگی در کوی اهراب و لیلوا و چرنداب و آن پیرامونها جز نیکی بمردم کوی و نگهداری از آنان دریغ گفتی . برادرش نایب علی که او نیز لوتی و جوان دلیری می بود پاره بدبها میداشت . ولی مردم از بدی او نیز چشم می پوشیدندی .

چون مشروطه آغاز شد و سپس میانه دوجی و سرخاب با دیگر کویها دو تیرگی

برخاست و لوتیان هر یکی بسوی گراییدند نایب محمد بهیچ سوی نگراییده بر کنار ایستاد . ولی چون داستان اسلامیه پیش آمد نایب محمد بنام دینداری و هواداری از مجتهد و دیگران با آزادیخواهان روی خوشی نشان نمیداد و کوی اهراب را دروازه نهاده و استوار گردانیده دم از خود سری میزد ، و کسی را از آن کوی نمیگزاشت بمجاهدان پیوند : کسانی که پیوسته بودند از ترس او نمیبارسند بخانه های خود بروند . سپس چون کمیسیون اعانه بر پا گردیده از توانگران پول میطلبیدند بسیاری از اینان با اهراب پناهندند و به پشتیبانی نایب محمد از پرداخت اعانه باز ایستادند و تفنگدارانی که برای گرفتن اعانه با اهراب میرفتند . کسان نایب محمد آنان را گرفته بند میکردند . کم کم کار اهراب بالا گرفته از بدخواهان مشروطه در آنجا گرد آمدند . ستارخان با نایب محمد دوستی میداشت و در این هنگام نمیخواست با او در دیگر باشد و بارها کسی را فرستاده از او خواستار می شد رفتار خود را دیگر گرداند . مهدی محمد علیخان میگوید : یکبار من با حاجی محمد میراب رفته از ستارخان پیام رسانیدیم ولی سودی نپخشید و نایب محمد و برادرش روز بروز بگردنکشی افزوده رفتار بدتری پیش گرفتند . چنانکه از ترس ایشان مجاهدانی که از اهراب می بودند بخانه های خود رفتن نمیتوانستند مهدی هاشم حراچی که سرسته مجاهدان آنجا می بود او را با پرسش گرفته آزار کردند . در این میان گفته شد نایب محمد «فتواء» های علمای نجف را پاره کرده و دور انداخته . کوتاه سخن اهراب مایه ترسی برای آزادیخواهان گردید و این هنگام بیم آن میرفت که دولتیان از بیرون شهر بآنجا راه یافته توپ و تفنگ فرستاده دوجی دیگری از اهراب پدید آورند . از آن سوی کله شکیب مجاهدان لیلوا و چرنداب و کوچه باغ و مجاهدان خود اهراب لیریز گردیده پیش از آن آزار نایب محمد و برادرش را بر نمی تافتند . این بود ستارخان با همه دوستی با ایشان ناچار گردید جلو نگیرد و مجاهدان را از کار خود باز ندارد ، و اینان نقشه کار را کشیده شب دو شنبه دسته ای از مجاهدان با اهراب رفته بامدادان دروازه آنجا را بروی دیگران باز کردند . از اینسو حسین خان باغبان و مهدی محمد علیخان و اسد آفاشتگی ، هر یکی با چند تن از تفنگداران از سوی گورستان گچیل و از دیگر سو پیرامون خانه نایب محمد را گرفتند . نایب محمد در گرما به میبوده ، همینکه داستان را شنید بیرون آمده همراه برادرش نایب علی و با تفنگدارانی که میداشتند از خانه خودشان و از بالای دروازه بجنگ و ایستادگی پرداختند . ولی دو ساعت بیشتر نکشید که خود را در تنگنا دیده ناچار شدند بگریزند ، نایب محمد را در خود اهراب با چند زخم بکشتند . نایب علی تا کوچه باغ گریخته میخواست خود را بقرا ملک برساند در آنجا مجاهدان رسیده از پا انداختند . خانه نایب محمد را آتش زدند . ولی همینکه کار بپایان رسید ستارخان چارچی فرستاده بمجاهدان سخت سپرد که بهیچ کسی آزار نرسانند .

با آن نیکنامی که نایب محمد میداشت بیشتر مردم بکشته شدن او افسوس خوردند .

ولی از آنسو او بیزیان نتوانستی بود . يك چیز دیگری که مایه خرسندی میکردید این بود که جنگ بزودی پایان یافت ، و جز خود آن دو تن کشته نگردید . پس از پایان کار نیز بهیچ کس آزاری نرسانیدند بلکه دسته‌ای از جوانان آنجا خود بمجاهدان پیوستند

## گفتار سیزدهم

### چه جنگهایی با عین الدوله و سپهسالار رفت ؟

در این گفتار سخن رانده میشود از گفتگو -  
هاییکه با عین الدوله رفت و جنگهاییکه  
با او و سپهدار رخداد تا هنگامیکه اسلامیه  
بهم خورد .

در آن هنگام که در شهر با اهراب جنگ میرفت و مجاهدان بیک

**رسیدن عین الدوله** فیروزی دیگری میرسیدند ، در بیرون شهر در سه چهار فرسخی  
**و سپهدار** یک نمایش دیگری در میان میبود ، و برای دولتبان و هواداران

خود کامکی مایه دلگرمی پدید می آمد . زیرا در آنروز عین الدوله

اتابک پیشین ایران و دشمن بزرگ مشروطه ، «فرمانفرمای کل» آذربایجان از راه اردبیل،  
و سپهدار (یا نصرالسلطنه) یکی از سرداران بنام دولت، و دشمن بنام مشروطه و دریس کل  
نظام آذربایجان ، از راه تهران بسعدآباد میرسیدند .

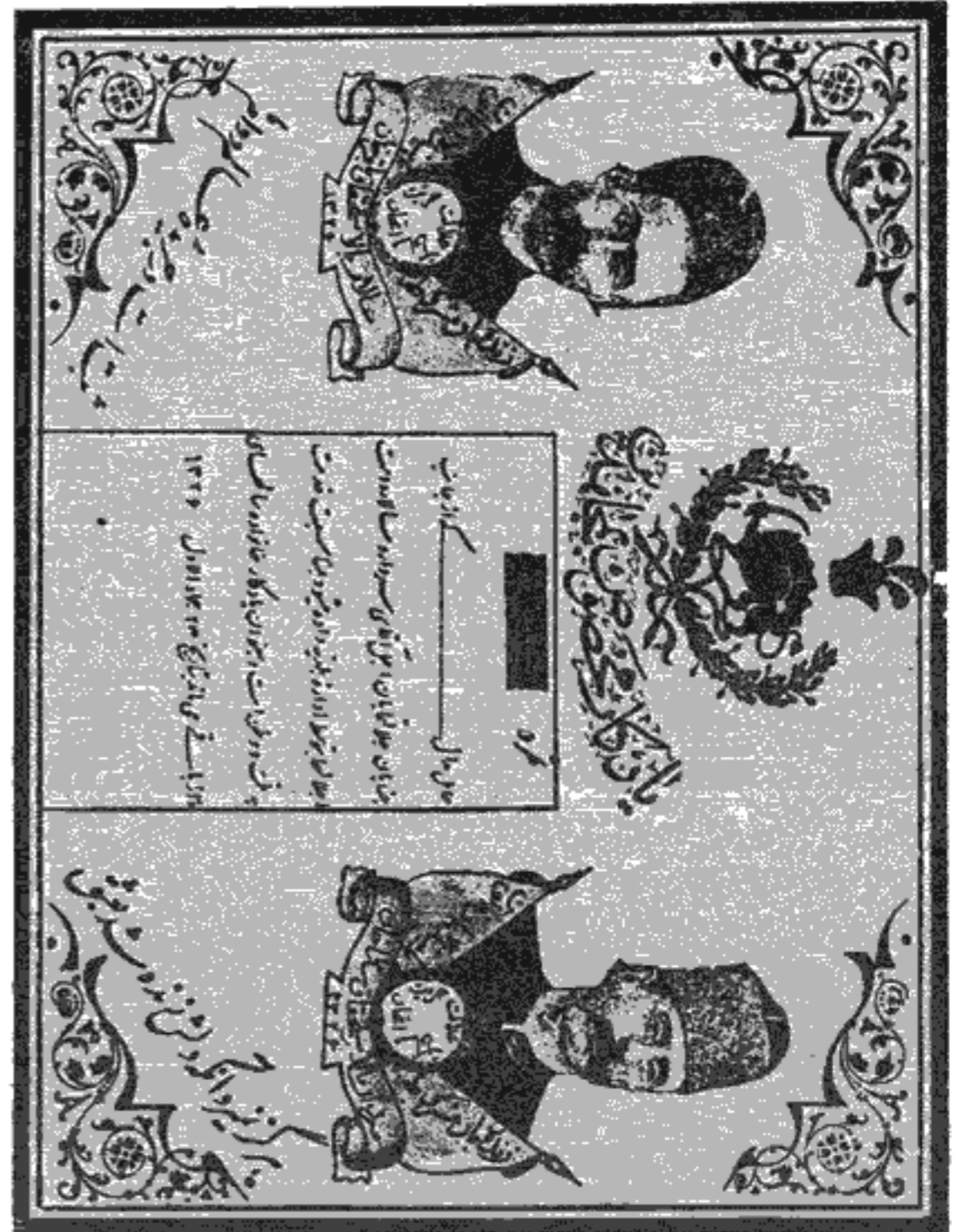
چنانکه گفته ایم محمد علیمیرزا چون مجلس را برانداخت و برای تبریز اندیشه هایی  
میداشت عین الدوله را که در زمان مظفرالدین شاه «صدر اعظم» ایران بوده و با جنبش  
مشروطه خواهی آن دشمنها را کرده بود بفرمانفرمایی آذربایجان برگزید و او را  
برای این کار بهتر از هر کس دیگری دانست .

محمد علیمیرزا چنین میپنداشت که شجاع نظام و رحیمخان و دیگران ریشه  
آزادینخواهان را از تبریز خواهند برانداخت و عین الدوله با آرامش و آسایش بشهر  
در آمده رشته را بدست خواهد گرفت . ولی سپس که ناتوانی رحیمخان و سرکردگان  
دانسته شد ، این بار سپهدار را «دریس نظام آذربایجان» برگزیده دستور داد که با  
سپاهیان روانه گردد .

عین الدوله پس از برافتادن از صدر اعظمی ، بخراسان رفته در فریمان که از آن  
او می بود نشیمن گرفت ، و همانا که میخواست از کارها بکنار باشد و در مشروطه پابمیان  
نگزارد . ولی این هنگام که تلگراف محمد علیمیرزا رسید ، چنانکه دستور او میبود ،  
از راه دریا روانه گردیده خود را باستارا و از آنجا باردبیل رسانید . پیش از آمدن او  
آوازه اش بهمه جا رسیده و سران ایله او دیگران آماده گردیده بودند که بپذیرایی برخیزند

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

و همراه او بسر تبریز بیایند. بلکه چنانکه گفتیم نصرالله خان پورتچی که یکی از سران شاهسون می بود هنوز پیش از رسیدن او، روانه گردیده در دوجی بدولتیان پیوسته بود. عین الدوله از حال شهروندان پا فشاری مجاهدان آگاهی نمیداشت و چنین میپنداشت که خواهد توانست تبریزیان را با نویدها دلگرم گرداند و آشوب را فرونشاند، و این بود سه تن از اردبیلیان را که وکیل الرعایا و صام السلطنه تالش و مصباح السلطنه



باشند بنام فرستادگی پیش از خود فرستاد که به تبریز روند و با ستارخان و دیگران گفتگو کنند، سپس امیر معزز حکمران اردبیل و دیگران را همراه گردانیده خود نیز روانه گردید که روز دوشنبه بیست و ششم مرداد (۱۹ رجب) بمعدآباد رسید، و چون سپهدار نیز از تهران رسیده بود در آنجا با یکدیگر دیدار کردند. دسته‌های سپاه که از تهران فرستاده بودند سپس خواستندی رسید.

فردا سه شنبه بیاسنج دو فرسخی شهر آمدند. مقتدرالدوله و دیگران از شهر به پیشواز آمده بودند، سپهدار از آنجا آهنگک باغ صاحب‌دیوان کرده عین الدوله آنروز را در بیاسنج مانده فردا چهارشنبه روانه گردید. از شهر همه سرکردگان دولتی با سواران و سربازان خود به پیشواز آمده سر راه برده ایستاده بودند و او را با شکوه بسیاری بیابان رسانیدند.

سه تن فرستادگان عین الدوله پیش از خود او بشهر آمده با ستارخان و باقرخان و نمایندگان انجمن بگفتگوهای پرداخته بودند، و ناگفته پیداست که به نتیجه‌ای نرسیده بود. با اینحال عین الدوله رشته گفتگو را نبرید و تا چندی کسانی درمیانه می‌آمدند و می‌رفتند و گفتگو می‌کردند. خواست او این بود که اگر نتوانست آزادیخواهان را با نوید رام گرداند و بی آنکه رنجی کشد کار خود را پیش برد و اگر توانست، باری آنان را سرگرم دارد تا دسته‌های سرباز و سواره که از تهران راه افتاده بودند، و همچنین سپاه ماکو فرا رسند که بتواند بچنگ‌های بزرگی پردازد. با این اندیشه میبود که رشته نرمرویی را نمیبیرد. از آنسوی آزادیخواهان خواست او را میدانستند، و چون شنایی در کار نمیداشتند آنان نیز به‌ریدن رشته گفتگو بر نمیخواستند.

چون آن گفتگوها جز رویه کاری نمیبود و نتیجه‌ای از آنها بدست نیامد، و از آنسوی کسانی که بنام میانجیگری می‌آمدند و می‌رفتند بیشترشان مردان دو رویی میبودند که همخواستند هر دو سو را از خود خشنود گردانند، از اینرو آنها را در اینجا نخواهم آورد. کوتاه سخن آنکه عین الدوله از در فریبکاری درآمده پیشنهاد میکرد، که تبریزیان افزارهای جنگی را باو سپارند و خودشان فروتنی نموده از شاه آمرزش خواهند، و نوید میداد که اگر چنین کردند او نیز دوباره از شاه مشروطه برای مردم خواهد گرفت، و در این گفته‌های خود پیاپی یاد درافت ملوکانه می‌کرد، و از مهربانی و دلسوزی محمد - علیه‌برضا بنوده سخنها میگفت. تبریزیان پاسخ داده میگفتند: مشروطه دو سال پیش گرفته شده و کسی را نزد که آنرا از میان بردارد، و چون محمد علی میرزا نافرمانی بقانون اساسی کرده و مجلس را بهم زده ما چندان پافشاری خواهیم کرد که ناچار گردد و دوباره مجلس را بگشاید. میگفتند: عین الدوله اگر يك والی قانونیست نخست باید شجاع نظام و زرغام و رحیمخان و دیگران را که بسر شهر آمده و دست بکشتار و تاراج گشاده‌اند دستگیر گردانیده بعدلیه سپارد، و اگر قانونی نیست ما نیز او را نتوانیم پذیرفت.

این بود کوتاهشده گفتگوهای دوسو .

این گفتگوها در میان میبود و از آنسوی دسته های سواره و پیاده پشתיبانیهایی که به با توپخانه و قورخانه ، از تهران میرسیدند و به نیروی عین الدوله تبریز می نمودند می پیوستند . سپاه ماکو نیز روانه گردیده در راه می بود . بدینسان دولتیان نیروی بزرگی می بسیجیدند ، و خود پیدا می بود که بجنگهای بزرگتر و سخت تری خواهند برخاست . چیزی که هست مشروطه خواهان نیز این زمان بسیار نیرومند می بودند . گذشته از آنکه مجاهدان روز بروز آزموده تر می گردیدند و بشماره شان می افزود ، و گذشته از آنکه کارها سامانی بخود گرفته بود ، يك رشته پشתיبانی های ارجداری از بیرون نموده می شد که می باید در اینجا آنها را نیز باز نمایم :

در تهران چون مجلس با آن زبونی از میان رفت و با يك تکانی دستکاه مشروطه از همه جا برچیده شد ، در اروپا و دیگر جاها نام ایران خوار گردید ، و ایرانیان نزد مردم سرافکننده گردیدند . لیکن چون در پی آن آگاهی از ایستادگیهای مردانه تبریز رسید ، این مژده ای به ایرانیان بود و در همه جا از هندوستان و شهرهای قفقاز و خاک عثمانی و کشورهای اروپا ایرانیان بجنبش آمدند و بهوا داری تبریز برخاستند . بویژه که کم کم تبریز فیروزی یافت و روز بروز پاد آواز گردیدهای ستارخان و دیگران برون نامه های اروپا افتاد . اینها در همه جا مایه شادمانی ایرانیان غیرتمند گردید . بویژه در استانبول و قفقاز که چون ایرانیان در این دو جا بسیار می بودند تکانی در میان ایشان پدید آمد و نتیجه های پیدا شد .

در استانبول ایرانیان انجمنی بنام « انجمن سعادت ایران » بنیاد نهادند ، که این انجمن ، در بیرون از ایران خود را نماینده انجمن ایالتی آذربایجان شناسانیده ، میان تبریز و نجف و شهرهای اروپا و دیگر جاها میانجی گردید . بدینسان که هر آگاهی که از انجمن تبریز میرسید آنرا بهمه جا می پراکند ، و هر درخواستی که انجمن تبریز میکرد آنرا بپارلمانهای اروپا میرساند . گذشته از اینها از ایرانیانی که در شهرهای عثمانی یا در کشورهای اروپا و یا در هندوستان می بودند پول « اعانه » برای تبریز گرد می آورد و آنرا با تلگراف میرسانید .

این کارها هر کدام پشתיبانی ارجداری می بود و مایه دلگرمی تبریزیان می شد . باید نام « انجمن سعادت » در تاریخ مشروطه ایران بماند . جای افسوسست که ما نامهای بنیاد گزاران و راهبران آنرا نمیدانیم و از برخی که پرسیده ایم آگاهی استواری نشنیده ایم و رویهم رفته بیشتر کار را بازرگانان آذربایجان می کرده اند .

آنچه بکوششهای انجمن سعادت یسوری میکرد ، این بود که در عثمانی نیز آزادیخواهان چیره درآمده و مشروطه در آنجا روان گردیده بود . از اینرو هیچگونه

جلوگیری دیده نمی شد. نیروی انجمن تا بانجا رسید که ارفع الدوله که ما می شناسیم چه دشمنی با مشروطه می داشت، از ترس خود مشروطه خواهی می نمود و بدرخواست های انجمن کردن می گذاشت. سه هزار منات هم «اعانه» برای تبریز پرداخت.

یکی از کارهای ایرانیان در استانبول آن بود که روزنامه ای بنام «شمس» با زبان فارسی بنیاد نهادند، که اگرچه ناشایندگی از خود نمود، و همانا دارنده و نویسنده آن (سید حسن تبریزی) زود فریب میخورده و بیاس خواهش بچشمداشت سود از هر کسی بستایش میپرداخته، (چنانکه از حاجی محمدخان نیز بستایش برخاسته و گناههای او را شسته و پاک گردانیده)، با اینحال در آن هنگام در استانبول بیکروزنامه فارسی نیاز بسیار می بود، و این روزنامه نیز باوری به پیشرفت کار تبریز کرده است.

اما در قفقاز، چنانکه گفته ایم: در این هنگام گذشته از دیگر ایرانیان که از سالهای پیش بفرآوانی در قفقاز می بودند، گروهی از آزادیخواهان تهران و گیلان گریخته و خود را بانجا رسانیده بودند. از آنسوی چنانکه گفته ایم ایرانیان در اینجا باهمادی (خریبی) بنام «اجتماعیون عامیون» میداشتند که پیشواشان نریمان نریمانوف می بود، و این باهماد است که دسته هایی از باشندگان خود را برای پیشرفت دادن بجنبش مشروطه به تهران و تبریز و دیگر جاها فرستاده بود، که هم اکنون یکدسته از آنان بنام «مجاهدان قفقازی» در تبریز جنگ می کردند.

از اینرو این باهماد بجنبش مشروطه خواهی ایران هرگونه دل بستگی می داشت، و چون ایستادگیهای تبریز را شنید جوانمردانه بکوششهایی برخاست که یاوریهای کند. همچنین آزادیخواهان تازه رسیده از ایران، و دیگر ایرانیان بکوشش پرداختند. اینان از یکسو پول (اعانه) گرد می آوردند. از یکسو باهماد میکوشید که با دست کسانی تفنگ و فشنگ و تپانچه و بمب به تبریز برساند. نیز می کوشید که دیگر باهمادهای آزادی خواه و شورش طلب قفقاز را به پشتیبانی از تبریزیان برانگیزد.

این کوششهای باهماد به نتیجه های روشن و سودمندی رسید. زیرا **یاوریهایی که** کسانی از آزادیخواهان قفقازی (که جز ایرانی می بودند) **یاوری دیگران کردند** تبریز شتافتند. ما از آنان آیدین پاشا و برادرش ابراهیم آقا را شناخته ایم که از مردم قارس می بودند و در همان روزها به تبریز درآمدند و در اینجا از سردستانان گردیدند.

گذشته از اینها باهماد «سوسیال دموکرات» روسی که از سالها در آن کشور

بیکره ۲۲۶ نشان میدهد ابراهیم آقای قاری را با دسته مجاهدان خود (این بیکره در سال ۱۲۹۰ برداشته شده. در آن روز این دسته که بیشترشان از مجاهدان برگزیده می بودند در جنگ شام غازان فیروز درآمد. بودند و بیاد بود آن این بیکره را برداشته اند. ما چون از ابراهیم آقا بیکره دیگری در دست نمیداریم آن را در اینجا آوردیم)

پدید آمده و در راه برانداختن دستگاه خود کامگی رومانوفها بکوششهای سختی برخاسته و قربانیهای بسیار داده بود، و این زمان يك باهماد بسیار نیرومندی بشمار میرفت و در شهرهای قفقاز شاخه ها میداشت باین شد که بشورش ایران پشتیبانی نشان دهد و دست همدردی بسوی تبریزیان دراز گرداند. هنوز پیش از آنکه کمیته باهماد اندیشه های در این باره بیرون دهد بسیاری از کارگران که بستگان آن باهماد می بودند خود خواهش میکردند که بیاوری تبریز فرستاده شوند. این بود کمیته نوشته ای بیرون داد که از کارگران و دیگران، یکدسته از آنانکه سپاهیکری کرده اند و جنگ آزموده می باشند و همچنین از کسانی که از افزار سازی و بمب سازی آگاهی دارند با تفنگ و فشنگ و دیگر افزارها بیاری تبریز فرستاده شوند.

در نتیجه این نوشته، کمیته تفلیس صد تن کما بیش از گرجیان را آراسته روانه گردانید. اینان تا مرز ایران با راه آهن آمدند، و از رود ارس نهانی گذشته خود را بخاک ایران رسانیدند، و چون از آنجا تا تبریز که هجده فرسنگ راه است پسر از هوا خواهان دولت می بود، آنان ناچار گردیدند پیاده از بیراهه روانه گردند، و جای خشنودی بود که بی آنکه بزد و خوردی بر خورند خود را بتبریز رسانیدند.

آمدن اینان از چند راه مایه دلگرمی مجاهدان گردید: از یکسو دانستند که در همه جا باین کوششهای جوانمردانه آنان ارج گزارده میشود، و آگاه گردیدند که در میان روسیان و گرجیان و دیگر توده ها همدردانی میدارند و این کشاکش میانه آزادی و بردگی در بسیار جاها پیش میرود. از یکسو این صد تن گرجی هر یکی مرد جنگنده دلیری میبود که در جنگها کاردانسی بسیار نشان میداد. گذشته از همه گرجیان «لابراتوار» بمب سازی همراه می داشتند، و چنانکه گفته ایم بمب در این جنگها بسیار کارگر می افتاد.

رو به مرگته از رسیدن این مردان دلیر به تبریز تکانی در میان مجاهدان پدید آمد. یکی از چیزهایی که از همان روزها میان مجاهدان رواج گرفت کلاههای مدی بود که بنام «کلاه فدایی» نامیده میشد و در برخی از پیکره ها بر سر سنار خان و دیگر مجاهدان پیدا است. آنچه ما دانسته ایم این کلاه در میان شورشیان بلغار (چته ها)، که در همان زمانها بعثمانی شوریده در راه آزادی میکوشیدند رواج میداشته و ما نمیدانیم آیا گرجیان یا چه کسان دیگری آنرا به تبریز آوردند.

این یکدسته گرجیان، گویا در آغازهای مرداد ماه بود که به تبریز رسیدند، و گویا در جنگهای باز پسین که در امیرخیز می رفت پا در میان می داشتند. (۱)

(۱) «م» . یاولویچ ایرانی «که ما بیشتر آگاهیها را از کتاب او بدست آورده ایم، مینویسد: «کمیته با کونیز بیست و دو تن راروانه گردانید». گویا اینان همانند که بگیلان فرستاده شده اند. ما از آمدن آنان به تبریز آگاهی نمیداریم.

تبریز در این هنگام گذشته از پول و جنگجو به تفنگ و فشنگ نیز نیاز میداشت. زیرا چنانکه از تلگرافهای رحیمخان و شجاع نظام نیز پیدا می بود سواران دولتی بیش از همه تفنگهای پنج تیرروسی می داشتند. در حالیکه در برابر آنها در دست مجاهدان پنج تیر بسیار کم می بود، و بیشتر تفنگهای اینها همان شاسپو می بود که نوشتیم، از اینرو مهبایست تا توانند تفنگهای پنج تیر بدست آورند، و در این باره از یکسو باهماد



پ ۲۲۷

اسماعیل میایی

این بیکره نشان میدهد اسماعیل میایی را (از دست راست میایی و آن یکی یکتا از عثمانی است)

اجتماعیون عامیون، یاوری می کرد، که کسانی از باشندگان آن از جان خود گذشته از بیراهه تفنگ به تبریزی رسانیدند، و یکی از این باشندگان مشهدی اسماعیل میایی می بود که با اند بسیاری از تفنگ و بمب همراه دو تن دیگر به تبریز می آمد، و در میان راه با دست کسان شجاع نظام گرفتار گردید که بمرند برده بزدان انداختند و پس از دیر زمانی او را با شکنجه کشتند، و بدینسان مرد دلیر جان خود را در راه آزادی از دست داد. از یکسو نیز برخی از بازرگانان قره باغی، با انگیزش ستارخان، بققاز رفته و تفنگ بسیار بار کرده باهر دشواری می بود به تبریز می رسانیدند، و اینان اگر چه جز در پی بازرگانی خودشان نمی بودند چون بکار آزادبخواهان می خوردند ستارخان ارجشناسی و پشتیبانی از آنان دریغ نمیگفت.

از هر باره قفقازیان بیآوری میکوشیدند. در جاییکه از شهرهای خود ایران کمترین پروایی دیده نمیشد از شهرهای بیگانه این پرواها می رفت.

یک پشتیبانی بجای دیگری که در این هنگام به تبریز کرده شد، از پشتیبانی که علمای شوی علمای نجف بود. چنانکه گفته ایم پیش از آنکه محمد علی نجف نمودند میرزا مجلس را بتوپ بندد تلگرافی بنجف فرستاد و از نجف پاسخ تندی رسید. سپس علمای نجف در هوا داری از مشروطه پا فشارده «فتوا» فرستادند که سرباز و سوار و قزاق و سرکردگان فرمانبری باو نمایند و آشکار نوشتند: «همراهی با مخالفین مشروطه و اطاعت حکمشان در تعرض بمجلس خواهان بمنزله اطاعت یزید بن معاویه است»، و این را با تلگرافهای پیاپی بهمه جا رسانیدند.

پس از بمباران مجلس علما سخت رنجیدند و باز تلگرافهای درازی میانه ایشان با دربار رفت، و این بار علما بسختان تند تری برخاسته ناخشنودی خود را از شاهی محمد علی میرزا، بلکه از خاندان قاجاری، به آشکار آوردند.

در این میان چون آوازه ایستادگی تبریز، و اینکه محمد علی میرزا پیاپی سپاه بسر آن شهر می فرستد بنجف رسید، علمای سه گانه فرصت را از دست نداده بیاری تبریز برخاستند و باز «فتوا» ها فرستادند، در این زمینه که رفتن بسر تبریز بمنزله جنگ با امام زمان، و بستن راه خوار و بار برای آن شهر در حکم بستن آب فرات بروی اصحاب سیدالشهداء، میباشد.

این تلگرافها در سواران و سربازان نهناپیدا و آنرا از فرمانبری بشاه و بسرکردگان خودشان باز نداشت، و چه بسا که بگوشهای ایشان که مردم بیسوادی می بودند نرسید. از این باره سودی از آنها دیده نشد سود اینها از راه دیگر بود.

در آنروزها انبوه مردم ایران، بویژه در شهرها، پیروی از کیش می داشتند، چون ملایان در تبریز و دیگر شهرها بدشمنی با مشروطه برخاسته بودند و مشروطه خواهان

را ، بیرون از دین یا «بابی» می‌نامیدند ، اگر این «فتوا» های علمای نجف نبودی کمتر کسی بیاری مشروطه پرداختی ، همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می‌داشتند ، و دستاویز ایشان در آن کوشش و جانفشانی این «فتوا» های علمای نجف می‌بود . همان ستارخان بارها این را بزبان می‌آورد که من «حکم علمای نجف را اجرا می‌کنم» . همچنین بازرگانان توانگر که پول بنام «اعانه» به تبریز می‌فرستادند بیشترشان پیروی از «فتوا» های علما می‌کردند . سود بزرگ تلگرافهای علمای نجف از این راه می‌بود .

چنانکه گفتیم انجمن سعادت میانجی درمیانه تبریز و نجف می‌بود ، و هرچند روزی یکبار سرگذشت این شهر و سال آنرا با تلگراف باقاپان آگاهی می‌رسانید . از آن سوی در خود نجف انبوهی از طلبه ها که بگرد سراین سه دسته مجتهد می‌بودند هواداری بسیار از مشروطه می‌داشتند و به تبریز و پیشامد های آن دلبستگی نشان میدادند . پس از مشروطه شدن کشور عثمانی حال نجف نیز دیگر گردیده ، آن چیرگی که سید کاظم یزدی و بدخواهان مشروطه می‌داشتند ، این زمان نصیب بود . از اینرو ، گذشته از تلگرافهای علما ، خود نجف يك كانون دلگرمی برای تبریزیان شمرده میشد .

همین حال نجف و رفقا علمای سه گانه مایه دل لرزی برای محمد علی میرزا می‌بود ، و بیگمان او بدلقوبی از علما کوششهای نهانی بکار برده و فیروزی نیافته است . حاجی شیخ فضل الله نوری که پس از بسته شدن مجلس دوباره پابمیان نهاده بود و اینزمان آبرو و شکوه بسیاری می‌داشت ، در نامه ای که نویسنده او برای پسرش در نجف ( آقا ضیاء الدین ) فرستاده چنین می‌نویسد : «شهر در کمال امنیت تمام بلاد ایران بحمد الله در نهایت انتظام عمده توجه باخبارات عتبات عالیاتست ، چندی قبل تلگرافی از طرف حجة الاسلام والمسلمین روحی فداء مخایره شده بجناب عالی در کشف اخبارات آنجا تا حالا جواب نرسیده خیلی عجیب است . با آن تأکیدات اکیده چگونه مسامحه فرموده اید . البته جوابهای صحیح کافی که باعث قوت قلب شاه بوده باشد مخایره فرمایید باکی از قیمت اجسرت تلگراف نداشته باشید» .

برای آنکه نمونه ای در دست باشد یکی از تلگرافهای علمای نامبرده را در پایین می‌آورم :

«بعموم ملت حکم خدا را اعلام میداریم . الیوم همت در رفع این سفاک جبار و ،  
 «دفاع از نفوس واعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات بکماشنگان او ،  
 «از اعظم محرّمات و بذل وجهد در استحکام و استقرار مشروطیت بمنزله جهاد در رکاب ،  
 «امام زمان ارواحنا فداه و سرمویی مخالفت و مسامحه بمنزله خذلان و محاربه با آنحضرت ،  
 «صلوات الله و سلامه علیه است اعاز الله المسلمین من ذلك انشاء الله تعالی الاحقر نجل - ،  
 «المرحوم میرزا خلیل الاحقر محمد کاظم الخراسانی الاحقر عبدالله مازندرانی»

این تلگراف در ماه آذر ( چند ماه دیرتر ) فرستاده شده و همان هنگام در روزنامه ها و در دیگر جاها بچاپ رسانیده ، سپس نیز پیکره از نوشته آن برداشته در همه جا پراکنده اند . از اینگونه تلگرافها فراوان بوده است .

در این روزها که عین الدوله بیاسنج رسیده و سپاهیان دولتی از هر سو آهنگ تبریز می‌داشتند ، برخی از نمایندگان انجمن که هنوز پی باندازمیتوانایی مجاهدان نبرده بودند به بیم افتاده ، بمیانجیگری انجمن سعادت از علمای نجف خواستار شدند



ب ۲۲۸

این پیکره نشان میدهد ستارخان و باقر خان و میر هاشمخان و دیگران را (گویا این پیکره در حیاط کمیسیون اعانه برداشته شده)



که خودشان بیاری مشروطه بایران بیابند ، و از استانبول نیز این اندیشه خام را دنبال کردند . از آنسوی شیخ سلیم ، که پس از آمدن رحیمخان بدرون شهر گریخته و از بیراهه خود را پنجف رسانیده بود ، در آن باره پا فشاری نشان داد ، ولی شادروان آخوند که مرد دورانندیش و با فهمی میبود این را خام شماره نپذیرفت ، و برای آنکه خواهش شیخ سلیم و دیگران را بیکیباره نادیده نماند ، با آن دو تن دیگر سکا لیده چنین نهادند که حاجی سید علی تبریزی (برادر حاجی سیف العلماء خیابانی) که یکی از شاگردان بنام آخوند شمرده میشد ، با گروهی از طلبه آهنگه ایران کنند ، و این نهش را با تلگراف باستانبول و تبریز آگاهی فرستادند . از آنسوی حاجی سید علی نیز با همراهان خود تا خاتقین که مرز ایران و عثمانی میبود پیش آمده از آنجا گذشتن نتوانست و در همانجا درنگ کرد .

امید او این می بود که چون آوازه آهنگه او بایران برسد مردم بتکان آمده به پیشواز خواهند شتافت و او را با یارانش بایران خواهند آورد ، و در پیشروی او با دولتیان بجنگ خواهند پرداخت ، ولی از مردم چنین تکانی دیده نشد . از اینرو او نیز از خاتقین باینسونگذشت هر چه هست همان اندازه نیز مایه دلگرمی برای تبریزیان میبود . بدینسان از چند راه به تبریز پشتیبانی رفت . از آنسوی در خود

**انجمن تبریز یا** شهر بنیاد کار از هر بساره استوار میبود . زیرا چنانکه بارها

**جانشین مجلس** گفته ایم مجاهدان با سرهای پرشور و دلهای پاک بکوشش برخاسته جز پیشرفت کار را نمیخواستند و از جانفشانیها باز نمی ایستادند .

سردستان که در پشت سر سنگر می کوشیدند و پول و نان و افزار می بسیجیدند همگی دابستگی بمشروطه داشته بهر خود سودی نمیخواستند . ستار خان و باقر خان بایکدیگر برادرانه راه می رفتند و دویی در میان ایشان نمی بود . اینها چیزهاییست که اگر نباشد هیچ کاری پیش نرود .

در نتیجه پشتیبانیها از بیرون و این استوارها اذرون میبود که مشروطه خواهان خود را نیرومند دانسته از عین الدوله و لشکرهای او باک نمیداشتند و با دلهای استوار در پی کارهای خود میبودند .

در این روزها چون انبوه ایرانیان که بیرون از کشور می بودند ، وهمچنین علمای سه گانه نجف و باهماد های آزادیخواه قفقاز ، تنها تبریز را قانون قانونی ایران می شناختند و همگی رو بسوی اینجا می داشتند ، انجمن ایالتی تبریز ، در نبودن مجلس شوری ، خود را جانشین او گردانیده ، و این عنوان را بهمه جا شناسانید ، و از همه جا آن را پذیرفته بمراسم داشتند . از این پس تبریز عنوان همگرمی پیدا کرده تنها در پی نگهداری خود نبوده در پی آن نیز می بود که مشروطه را بایران بازگرداند ، و از چیرگی بیگانگان جلوگیری ، و رشته کارهای کشور را در دست دارد . در اندک زمانی تا اینجا

پیش آمده بود .

در همین روزها با دستور انجمن ایالتی روزنامه ای بنام « ناله ملت » (۱) بنیاد یافت . از روزیکه اسلامیه سر برافراشت و از شهر ایمنی برخاست روزنامه ها بریده شدو چاپخانه ها بسته گردید . در تبریز يك چاپخانه سربی بزرگی می بود (که گویا شادروان سعید سلماسی آنرا پر پا گردانیده بود) . آن را نیز روز تسراج مغازه های مجیدالملک سواران قره داغ و مرند تسراج کردند و بهمزدند .

تاکنون روزنامه ای نمی بود تا « ناله ملت » آغاز یافت . این روزنامه چنانکه از نامش پیداست بیش از همه بهر نوشتن ستمگریهای دولتیان و ستمدیدی توده می بود . ولی کم کم زمینه دیگر گردیده بیش از همه زبونی دولتیان و فیروزی توده در آن نوشته گردید .

پس روزنامه انجمن نیز دوباره به پراکندن آغاز کرد . و چون این زمان چاپخانه سربی نمی بود ، آن نیز بروی سنگ چاپ می یافت .

با آنکه نیمی از شهر در دست دوچیان و دولتیان می بود ، و در پیرامون شهر لشکر گاه ها ساخته میشد ، مشروطه خواهان پروا ننموده بدینسان کارهای خود را پی می کردند . بهشگامیکه در سراسر ایران روزنامه ای نمی بود ( جز از روزنامه های دولتی دز تهران ) بدینسان در تبریز دوروزنامه نوشته میشد . در همان هنگام برخی دفترچه ها نیز بچاپ رسیده در میان مردم پراکنده می گردید ، و چنانکه خواهیم دید چاپخانه اسکندانی نقشه تبریز را آماده می گردانید که با نشان دادن کویها هوا دار مشروطه و پیرو خود کامگی و باز نمودن جایگاه توپها بچاپ رساند ، که اکنون نسخه های آن در دست ماست .

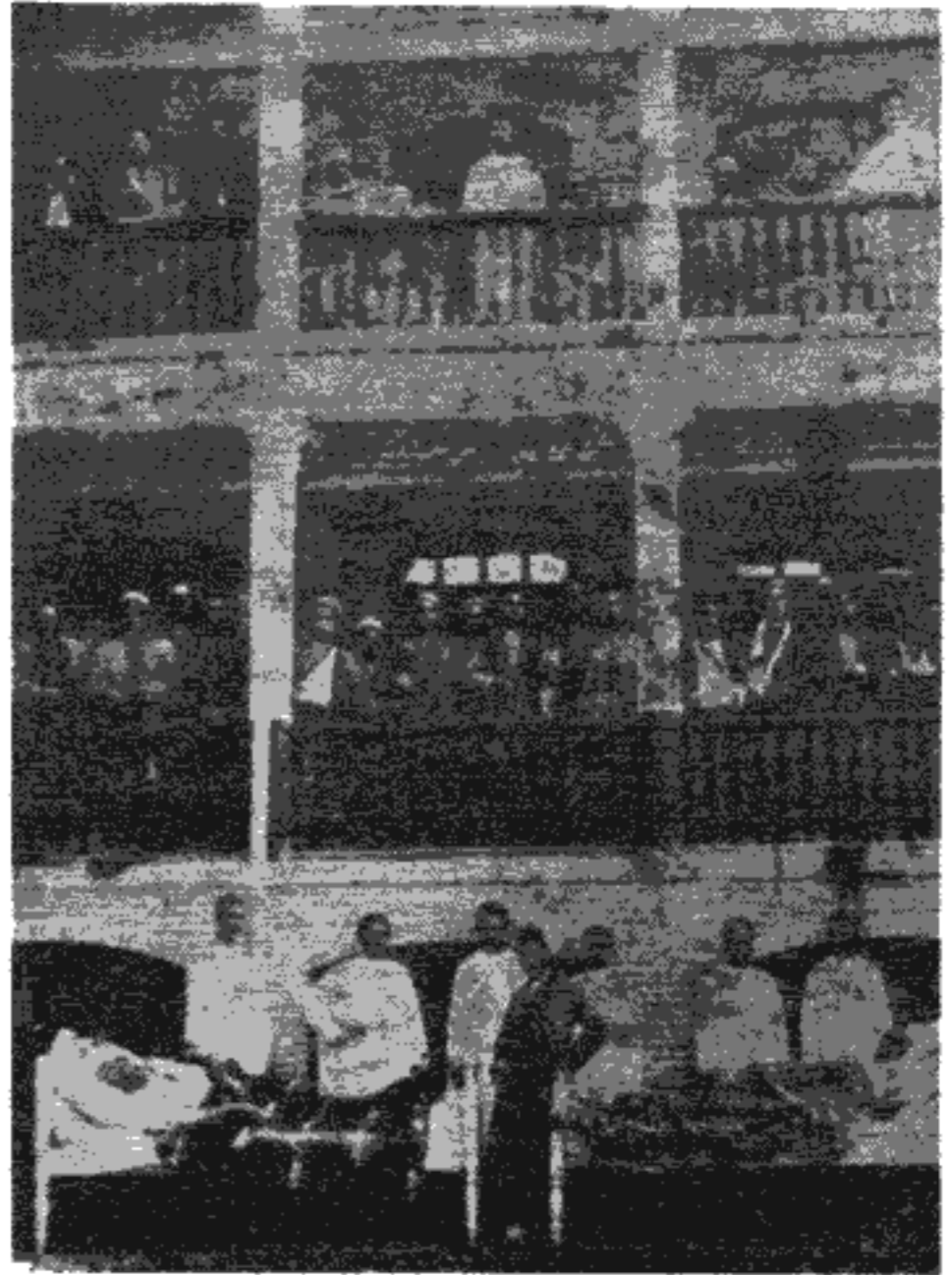
چون نام روزنامه بر دم بهتر میدانم دو تکه شعرهایی را که در همین روزها سروده شده و در روزنامه ها چاپ یافته در اینجا بیاورم .

يك تکه از آنها شعرهاییست که میرزا جعفر آقا خامنه ای در نکوهش ملایان اسلامیه نشین گفته بود و در همان روزها در « ناله ملت » بچاپ رسیده بزبانها افتاد و ما بیت هایی را از آن در پایین می آوریم :

من ایخدا بتو نالم ز زاهدان ریایی	که عالمی بفریبند با قبا و ردایی
بخلق حرمت می می کنند ذکرولی خود	زخون بیگنهان مست هر صبا و مسایی
بکام موعظه آزار مور را نپسندند	بقتل و غارت شهری کنند حکمروایی
دهند مردم بیچاره را به پنجه جلاد	نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدایی
بیا که خون شده جاری بجای آب بتبریز	بعکم شاه و بفتوای چند شیخ کذایی
ببندگان خدا بسته گشته راه معیشت	ولایتی شده مفلوک و مبتلا بسکدایی
خدا که امر عبادش حواله کرده بشوری	حرام بشمرد این ابلهان ریش حنایی

(۱) شماره نخست بنام « نوای ملت » بیرون آمده از شماره دوم نامش را « ناله ملت » گردانیدند

بلی ز گاو مجسمه جو فضیلت انسان  
 که آدمی نه بریش است و نی قبا و کلایی  
 تکه دیگر شعرها بیست پر مغز بزبان ترکی که گوینده اش دانسته نیست ، و گاهی  
 گفته میشود گوینده آن مهدی محمد علی مطبوعه چی بوده ، که یکی از مشروطه خواهان  
 شمرده میشد و در این هنگام یکی از باشندگای کیسیون « اعانه » می بود ، و سپس چنانکه  
 خواهیم دید یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید . در آنروزها این شعرها در یکی از  
 جوشها و خروشها خوانده شده و بمردم خوش آمده بزبانها افتاده . سپس « ناله ملت »  
 آنها را چاپ کرده که ما از آنجا میآوریم :



پ ۱۲۹

بخشی از بیمارستانی که آزادیخواهان بنیادگزاره بودند

ای ستمگر اولما راغب ملتون افنا سنه

پادشاه سن گیت گلن بیگانه لیر دعوا سنه

مسلمون قانی مباح اولماز باترما اللرون

اولما چوخ مغرور شاهم محترک فتوا سنه

اوتوزایل نازون چکن شهره عجب وبردون عوض

خطه تبریزی دوندردون بلا صحرا سنه

سهل سانما اینگلن مظلوم قاتندن حذر

قورخ او گوندن غرق اولورسان سنده قان دریا سنه

وقت او وقتدر کیم سنون هم اولسون اقبالون نگون

چونکه ظلمون چخموسان بر ذروه اعلا سنه

بز اگر فیض شهادت درک ایداخ سیزسی ایدون

ای بیزیم اولادیمیز مشروطتون اجرا سنه

دیر دیلر فتوی مجاهد قتلنه آل یزید

رسمدور تقلید ایلدر هر کیمسه اوز مولا سنه

نیز گویا در همین روزها بود که بیمارستان پاکیزه ای برای مجاهدان در یکی از

عمارت های خوب تبریز بنیاد نهادند که کسانی را که بیمار می شدند و بسا زخم بر میداشتند  
 با آنجا می فرستادند ، و پزشکان بنامی را بکار گماردند .

اکنون بدنباله پیش آمدها می پردازیم ، چنانکه گفتیم روز دوشنبه

**دنباله پیشامدها** بیست و ششم مرداد ( ۱۹ رجب ) با اهراب جنگ رفت و نایب محمد

و برادر کشته شدند . فردا سه شنبه شهر آرام و در سنگرها خاموشی بود .

چنانکه گفته ایم امروز دویست و پنجاه تن از مردم اهراب تفنگ برداشته ، یا از ستارخان

گرفته بمجاهدان پیوستند . نیز کوی باغمبشه که در آغاز جنگ بسوی دولتبان گراپیده و

اکنون پشیمان شده و کسانی از آنجا گریخته بمجاهدان می پیوستند ، امروز نیز سی تن از

ایشان بنزد باقرخان آمده تفنگ گرفته مجاهدی پذیرفتند .

چهارشنبه ۲۸ مرداد باز آرامیست . عین الدوله پیام فرستاده چهارکس از نمایندگان

نزد او بروند تا گفتگو بشود . امروز خبر رسیده سپاه ما کوازخوی روانه می شوند .

شب پنجشنبه دوساعت بسفیده بامداد مانده ناگهان از سنگرها شلیک بس سختی

برخاست و تا یکساعت ونیم همچنان آواز تفنگها بگوش مبرسید و چون روز شد دانسته گردید

سواران شبیخون آورده و همیخواستند در آن دل شب کاری از پیش ببرند مجاهدان

جلو گرفته پس گردانیده اند . روز پنجشنبه آرامی بود .

در اینروزها چنانکه عین الدوله در دشت شاطرانلو لشکر گاه میساخت ستارخان و

باقرخان نیز آرام ننشسته باستواری شهر میکوشیدند . امروز ستارخان دستور داد سنگر

دیگری در امیرخیز برای توپ گزاردن بسازند .

آدینه‌سی‌ام‌مرداد در شهر جنبش بیمانندی برپا بود. دیروز در مسجد صمصامخان چنین نهاده‌اند که مردم از همه کویها بدیدن انجمن بیایند ، و این نمایشی بود که میخواستند در برابر عین‌الدوله بدهند ، نیز مردم را بشورانند و از ترس بیرون آورند . اینست امروز از کویها دسته‌ها راه افتاده . سادات و پیرمردان در جلو و تفنگداران آراسته و آماده در پشت سر ایشان با موزیک و فریادهای شادی روبه انجمن می‌آمدند و چون همه دسته‌ها گرد آمدند حاج شیخ علی‌اصغر و حاج مهدی آقا گفتارها پرداختند . حاج مهدی آقا در پایان گفتار چنین گفت : ای مردم غیرتمند من زندگیم به پایان رسیده و چشم براه مرگ هستم ، شما می‌سپارم دست از « حقوق » خود برندارید . یگانگی نموده مشروطه را نگهدارید تا فرزندان شما آسوده زیسته نام شما را بنیکی یاد کنند . زیر بیرق خود کامگی نروید که دشمن دین و زندگانی شماست ... از اینگونه سخنان گفته اشک از دیدگان فروریخت . مردم نیز بگریه در آمدند . آن پیرزنده دل فریاد برآورده چنین گفت . نه . شما گریه نکنید ! شما برس « حقوق » خود ایستادگی نمایید ، از این راه که جوانان در آن بخون خود غلطیدند باز پس نگردید . مردم فریاد برداشتند : تا زنده‌ایم دست از مشروطه بر نداریم و تا ما نیز با جوانان نرسیم از کوشش باز نایستیم . تا نبروز این نمایش برپا میبود تا مردم دسته دسته بکویهای خود بازگشتند .

شنبه سی و یکم مرداد آرامی بود . در این روز داستان شگفتی پیش آمد و آن اینکه آوازه آشتی در گرفته دسته‌ای از دوچپان به اینسو آمدند و با مشروطه خواهان آمیزش نموده دست بهم سوختند ، و همراه آنان تا انجمن آمده در آنجا از ایشان پذیرایی شد . کسی ندانست سرچشمه این کار چیست . در « بلوای تبریز » می‌نویسد : نخست نایب علی‌اصغر با حسینخان این‌کار را کردند ، بدینسان که از سنگر با هم بکله‌گزاری پرداختند ، و نایب اصغر سنگرخود را رها نموده به اینسو آمد و حسینخان او را بانجمن آورده گوسفند برایش سر برید ، و چون شربت و چایی خوردند دوباره تا سنگرش رسانید . پس از رفتن ایشان از اینسو تقی‌وف یکی از سردستانان مجاهدین باهنگام باز دید روانه آنسو می‌گردد . مشهدی محمد علیخان می‌گوید : من و او با هم می‌بودیم سواره می‌رفتیم باسلامیه ، می‌گوید ولی چون بیازارچه سرخاب رسیدیم ناگهان ما را تیرباران کردند .

تقی‌وف از سویی و من از سوی دیگری گریخته جان بدر بردیم

نمایندگان که عین‌الدوله خواسته و یازده تن از شهر نزد او رفته بودند بازگشتند و سخنانی را که از عین‌الدوله شنیده بودند بازگفتند .

شب یکشنبه یکم شهریور (۲۵ رجب) یکساعت و نیم از شب گذشته ناگهان از سنگرها شلیک بس سختی برخاست و تا یکساعت بیشتر همچنان آواز شنیده می‌شد . فردا دانسته شد دولتبان از سنگرهای خود شلیک کرده‌اند و مجاهدان پاسخ ایشان را

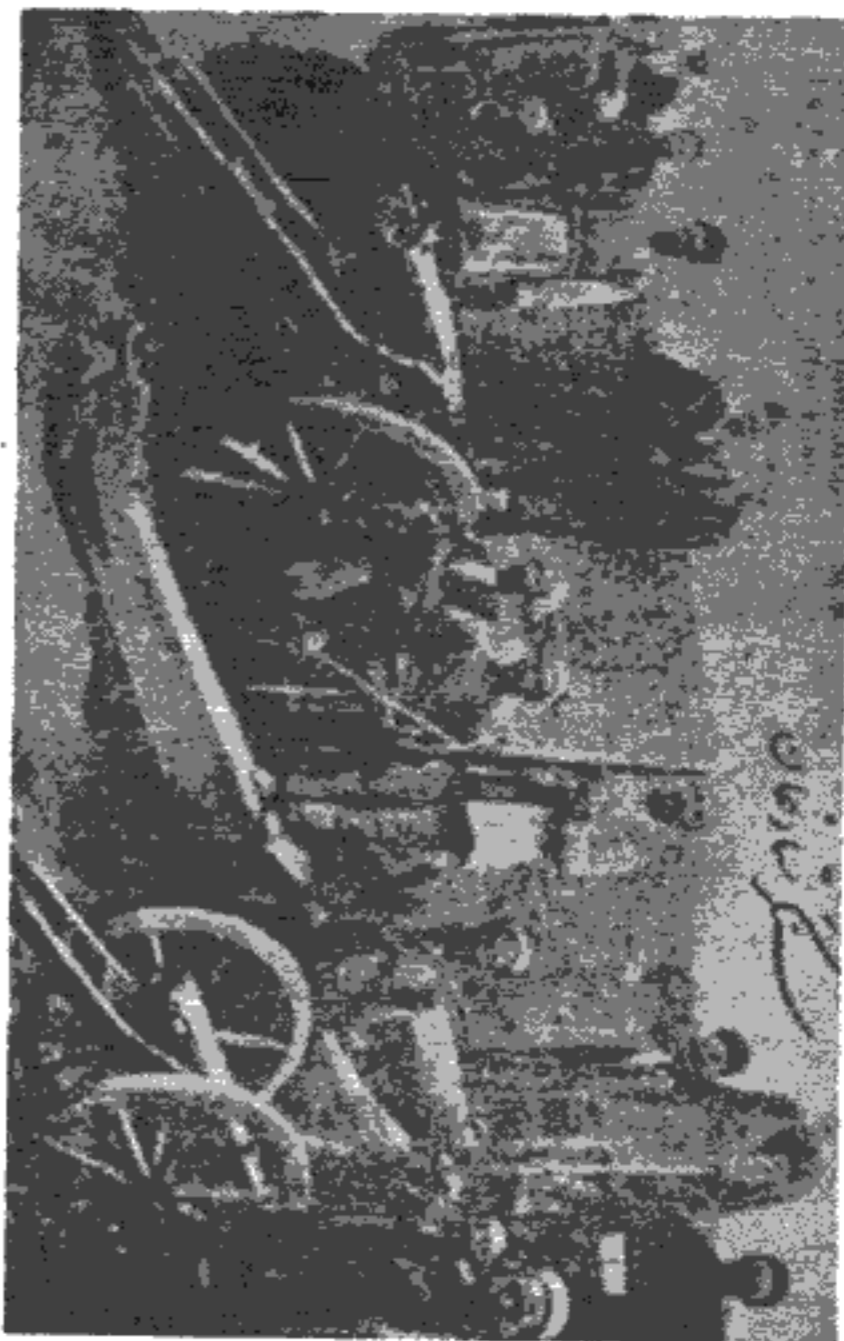
داده‌اند . ستارخان دستور داد که بار دیگر پاسخ آن شلیک‌ها را ندهند و تفنگ و فشنگ تپا نگردانند . امروز در انجمن نمایندگان و دیگران گرد آمده پاسخ گفته‌های عین‌الدوله را آماده می‌کردند و نوشته‌ای نیز بنام توده نوشته شده با دست دو نماینده برای او فرستادند . همین روز حاج جلیل مرندی چون از انجمن بیرون می‌آمد در ارمنستان بدست یکی از مجاهدان مرندی کشته شد ، و چون آن داستانی میدارد در اینجا مینویسم : در تبریز مردی بنام آقا حسن گنجه‌ای میبود که دیه‌هایی در نزدیکیهای جلفا می‌داشت ، و چون از بستگان روس شمرده میشد بروستاییان و دیگران از ستمگری باز نمی‌ایستاد . پس از جنبش مشروطه حقویردی نامی که با کمیته و اجنماعیون عامیون ، ایرانیان در باکو نیز راه میداشت ، بنام مجاهدی سر برافراشت ، و چون سرگردان و دلیری می‌بود دست ستمگری آقا حسن و برادرش را از روستاییان کوتاه گردانید . از اینرو آقا حسن و برادرش با او دشمنی بسیار پیدا کردند ، و در چند ماه پیش از این چنین رخ داده بود که حاجی جلیل که از نمایندگان انجمن شمرده میشد از سوی انجمن سفری با آنجا کرد ، و چون با خانواده گنجه‌ای دوستی میداشت او را واداشتند که حقویردی را فریفته بخسانه آنان برد ، و آنان فرصت از دست نداده با گلوله ناگهانی دشمن خود را کشتند . حقویردی پیروانی میداشت که از کشته شدن او داسوخته گردیدند و یکی از آنان بنام فیض الله به تبریز آمده امروز فرصت یافت و حاجی جلیل را بخون حقویردی کشت ، و چون داستان چنین می‌بود کسی هم بی‌خواستگی نپرداخت .

روز دوشنبه دوم شهریور در سنگرها آرامش ، ولی در انجمن شور و خروش برپا می‌بود . دو تن نماینده که نزد عین‌الدوله رفته و نوشته توده را برده بودند شبانه بازگشته و پاسخ آن نوشته را آورده بودند .

چنانکه گفتیم مشروطه خواهان بعین‌الدوله میگفتند : « باید رحیم‌خان و شجاع نظام و دیگران را گرفته بسزاشان رسانی ، و در نامه‌ای که از زبان توده نوشته بودند ، باز همین را خواسته بودند ، و پیداست که عین‌الدوله چنین درخواستی را نتوانستی پذیرفت ، و این بود هنگامی که پاسخ نامه رسید ، چون خواسته میشد که در برابر عین‌الدوله نمایشی داده شود ، کسانی بهیاهوی پرداختند که اکنون که عین‌الدوله نمی‌خواهد سزای آدمکشان و تاراجگران را بدهد ، و راهها را باز کند ، ما خودمان سزای آنانرا داده راهها را باز خواهیم کرد ، و باین عنوان مردم را نیز بشورانیدند ، و پس از یکرشته هایهویی چنین نهاده شد که فردا هر کسبکه دستش به تفنگی میرسد آنرا بردارد و بانجمن بیاید که همگی یکجا بر دولتبان تازند و تا آنان را از میان برنداشته‌اند باز نگردند . بدینسان مردم را بهر يك نمایشی آماده گردانیدند . امروز در مسجد صمصام خان نیز در همین زمینه شور و خروش مبرفت .

گشته شدن  
شریفزاده

روز سه شنبه سوم شهریور ( ۲۷ رجب ) یکروز پر خسروشی بود . امروز چنانکه نهاده بودند مردم از همه جا رو بانجمن آوردند . هر کسی دستش رسیده تفنگی برداشته . حیاط انجمن و کوچه ها همه پر گردید . دسته هایی از مجاهدان نیز بدانجا شتافتند . پیاپی فریاد می زدند : « باید جنگ کرد ، باید بردشمن تاخت ، اگر جلو مردم را باز گزاردندی بیگمان تا باغ صاحب دیوان پیش رفتندی . ولی پیداست که نتیجه چشیدی . ستارخان نیز بانجا آمده بارام گردانیدن مردم کوشیده چنین گفت : « تا دشمن پیش نیاید من جنگ



پ ۲۲۰

یکی از سنگرهای نوب امیرخیز

نکنم ، من ریخته شدن خون مردم نمیخواهم ،

مردم پافشاری می داشتند و پیاپی فریاد می زدند : ناطقان بگفتار پرداختند . شریفزاده هم سخنی راند ولی چه سخنی که پتیاره جانش بود . مشهدی محمدعلیخان که در آنجا بوده چنین میگوید : حیاط انجمن پر از مردم و تماشاچی میبود . مجاهدان دسته دسته می رسیدند . زمانیکه دسته محمد صادق چرندابی بر روی پنجره تالار رسید شریفزاده سخنی آغاز کرد و در پایان گفتار چنین گفت : « نکوبید جنگها کرده کار را از پیش برده ایم . هنوز آغاز جنگهای ماست . . . » مجاهدان خواست او را در نیافته سخت بر آشفتند . مشهدی محمد صادق فرصت نداده از پایین کلمه های درشتی پرتاب کرد . از درون اطاق هم حاجی محمد میراب و حاج علی اکبر دباغ تندی نمودند که این بیدین چه میگوید ؟ من دم پنجره ایستاده بودم شریف زاده را بزمین نشانده خودم در جای او ایستادم و بسخن پرداختم و گفته شریفزاده را معنی نموده بمجاهدان نکوهش کردم . همچنین کربلایی علی مسیو به حاج محمد و دیگران نکوهش کرد . کار بجایی رسید که مشهدی محمد صادق هم بالا آمده همگی از شریفزاده چشم پوشی طلبیدند . جوش و خروش فرو نشسته مردم پراکنده شدند . شریفزاده که در روزهای بیم بکونسولخانه فرانسه پناهیده و هنوز در آنجا می زیست همراه حاج مهدی آقا از انجمن بیرون آمده روانه گردید . ولی بقونسولخانه نرسیده ناگهان عباسعلی آهنگر و سه تن دیگر جلو او را گرفتند و با گلوله از پایش در آوردند . شوند این داستان درست دانسته نشده . کسانی میگویند از اسلامیه پول فرستاده عباسعلی و همراهان او را باین کار واداشته بودند . مشهدی محمد علیخان می گوید : در آن هنگام که برخاش و گفتگو میان شریفزاده با مشهدی محمد صادقخان در انجمن برخاست یکی از مجاهدان بیرون شتافته بعباسعلی آهنگر و همراهان او که در ارمنستان مست کرده و در قهوه خانه نشسته بودند آگاهی برد ، و چون ایشان با محمد صادق خان دوستی داشتند بهسوی او برخاسته آهنک انجمن کردند . ولی چند گامی برنداشته به شریفزاده برخوردند و مست و خشم آلود گرد او را گرفتند . آهنگر دشنامهایی شمرده بیکی از همراهان که او نیز عباسعلی نام می داشت دستور داد با گلوله ورندل از رانش زده بیچاره را از پا انداخته خودشان گریخته بیرون رفتند .

هرچه بود جوان بیگناه بخاک افتاده بخون خود غلطید . بصدای تیر مردم ریخته او را برداشتند و بکونسولگری فرانسه بردند که دو ساعت بیشتر زنده نبود و در گذشت . نمایش آن روز با این نتیجه اندوه آور پایان یافت . چنانکه گفته ایم اینجوان در سایه گفتارهای تند خود جایگاهی میان آزادیخواهان یافته بود .

همان روز پسین تنگ ناگهان از همه سنگرها شلیک بسیار سختی برخاست و بیگم سراسر شهر پر از آتش گردید . دولتیان از همه جا بجنگ برخاسته و برای نخستین بار سپاه عین الدوله نیز از سمت خیابان بفشار پرداختند . همانا عین الدوله سپاه رامی آزمود

ویا بگفته روزنامهها «رأفت ملوکانه» را که همراه آورده بود بدینسان ب مردم می‌رسانید . از لشکر گاه شاطرانلو دو تیر توپ انداختند و از خیابان پاسخ آنها را با توپ دادند . تا یک ساعت این غوغا برپا می‌بود تا فرونشست. سواران که پیش‌تاخته بودند کاری نتوانسته پس نشستند. همچنین از سوی امیر خیز و دروازه استانبول بهره‌ای نبرده باز گشتند . بنوشته بلوای تبریز در خیابان بیست و پنج تن سوار و دو تن سرباز ، و در امیر خیز هفت تن از ایشان کشته گردیدند . ولی از مجاهدان بکسی آسیب نرسید .

باید دانست که مجاهدان چون از پشت سنگر جنگ کردند و بیباکی نمودند از آنان کمتر کشته شدی . لیکن این نیز هست که کشتگان خود را نتوانستند کمتر نشان دادند



پ ۲۳۱

شادروان علی مسیو با - ایران آزاد بخوانان تبریز و دیگران

(این پیکره در سال ۱۲۸۵ برداشته شده بوده و اینست ضرغام نیز در میان ایشان دیده میشود تا مایه زبان درازی بد خوانان نگردد ، این شمارشهای حاجی و بیجوویه از آن راه است . این آنچه را که از کسی شنیدی نوشتی . اینست شماره کشتگان دولتیان را نیز کمتر میدهد . دولتیان کشتگان خود را تا توانستندی با خود بردندی و این نشدنی بود که مجاهدان از همگی آنها آگاه باشند .

شب چهار شب در شهر آرامش ، ولی همه آزاد بخوانان از پیش آمد کشته شدن

شریفزاده افسرده میبودند . روز چهارشنبه همچنان آرامش بود ؛ کشتگان شریفزاده را که نهان شده و سپس خود را بطویل ستارخان رسانیده در آنجا بست نشسته بودند ستارخان دستگیرشان کرده بانجم فرستاد ، و در آنجا پس از باز پرس هردو عباسعلی را بمجاهدان سپردند که درارمنستان با گلوله از پادر آوردند و تنهای ایشان را بدار آویختند . آن دو تن دیگر را رها کردند .

شب پنجشنبه پنجم شهر بور سه ساعت از شب گذشته شلیک بسیار سختی از سنگر - های دولتی برخاسته تا سه ساعت آواز شنیده می‌شد تا خاموش گردید . روز پنجشنبه انجم سه بیرق سه رنگی ( سرخ و سفید و سبز ) که نشان مشروطه شمرده میشد و روی آنها « زنده باد مشروطه » نوشته شده بود آماده گردانیده یکی را برای امیر خیز و دیگری را برای خیابان فرستاد که با شکوه فراوانی برده در آخرین سنگر برافراشتند بیرق سوم را بسردر انجم افراشتند . برای دل دادن ب مردم هر زمان نمایش دیگری پیش می‌آوردند . نیز امروز سنگرهای تازه که میساختند بانجام رسیده سه توپ و یک خمپاره در امیر خیز دم گرمابه حاجی کاظم نایب و دو توپ بزرگ در خیابان بالای مسجد کبود و یک توپ در مارالان در سنگر آنجا بکار گزارده . نیز توپهایی بر بالای ارك استوار کردند . چون روز سوم از مرگ شریفزاده جوان میبود چهار هزار مجاهد برسرخاک او رفته برایش آمرزش خواستار شدند .

در این روزها با آنکه با عین الدوله گفتگو میشد و نمایندگان در آمد

ورفت میبودند ، در میان جنگها بریده نمی‌شد و چه شب و چه روز ،  
**آغاز چیرگی مجاهدان**

کمتر زمانی آرامش میبود . ما در این کتاب یادداشت‌های حاجی و بیجوویه‌ای را ، که پیشامدهای چهار ماهه را روز بروز یادداشت کرده ، می‌آوریم ، و چون جز از آن یادداشت‌های دیگری از یکمرد « درباری اردبیلی » ( ۱ ) که همراه عین الدوله تا با سمنج آمده و دو ماه کما بیش در آنجا می‌زیسته ، و او نیز پیشامدهای دو ماهه را روز بروز برشته نوشتن کشیده در دست می‌داریم ، این دو یادداشت را که با هم میسنجیم در بسیار جاها جدا از هم می‌باییم . مثلا درباره فلان شب حاجی و بیجوویه‌ای می‌نویسد : « آرامش بود » ، این درباری اردبیلی می‌نویسد : « شهر یکپارچه آتش بود » . بدینسان ناسازگار هم می‌باشد .

چگونگی آنست که درازی تبریز بیش از یکفرسنگ می‌باشد و در بخش بزرگی از آن درازا سنگرهای دوسو میباشند ، و چنین نمی‌بود که هر جنگی که رخداد همه مردم شهر بدانند . چه بسا در سوی خیابان جنگ رخ می‌داد در و بیجوویه و امیر خیز از آن آگاه نمیگردیدند . همچنین بوارونه آن . بویژه در شبها که هنگام خواب میبود و جز

( ۱ ) اینمرد از اردبیل همراه عین الدوله آمد و یک کتابی نوشته که با خط خود نزد منست و ما او را در همه جا « درباری اردبیلی » خواهیم نامید .

جنگهای نزدیک مردم را بیدار نمیکردانید .

حاجی و بجویه در و بجویه مبعوده و درباری اردبیلی در باسمنج . هر کدام از جنگهای یکسو آگاه میشده اند . رو به مرفته میتوان گفت که در این روزها جنگ بریده نمی شد ، را اگر در یکجا آرامش می بود در جای دیگر زد و خورد میرفت .

در این روزها اندیشه های گوناگونی در سرهای دولتیان و مشروطه خواهان پیدا شده این جنگهای پیاپی را نتیجه میداد : سرکردگان دولتی که در دوجی میبودند ، از رحیمخان و شجاع نظام و دیگران ، با آنکه پیش از آن زور خود را بشهر زده و از فیروزی نومید شده بودند ، این هنگام که عین الدوله و سپهدار رسیده و از نام و آوازه آنان ترس و بیم در بسیاری از دلها پیدا شده بود ، دوباره آن سرکردگان با امید افتاده چنین میخواستند ، که اگر بتوانند پیش از رسیدن لشکرهاى تهران ، کار را بپایان رسانند که بیکبار بدنام نگردند .

از آن سوی ملایان اسلامیه که بخون مردم تبریز تشنه میبودند ، از روزی که عین الدوله رسید او را آسوده نمیگزاردند ، و چون میدیدند او شتاب نمینماید رحیمخان و دیگران را برمی انگیختند .

از اینسو نیز ستارخان و باقرخان که این زمان نیک نیرومند گردیده از روی اندیشه بکارها میکوشیدند ، چون می شنیدند از یکسو سپاه ماکو در راهست و از یکسو دسته های سوار و سرباز از تهران میرسد ، دور اندیشانه چنین میخواستند که پیش از رسیدن آن لشکرها دوجی را از جلو برداشته ، باری از درون شهر ایمن باشند ، و این بود این زمان چیرگی از خود نشان داده گاهی نیز ایستادن جنگ را آغاز میکردند ؛ در نتیجه اینها بود که جنگ پیاپی شده دنباله اش بریده نمیشد . در این هنگام دولتیان بیشتر شبها بجنگ میپرداختند . اکنون باز رشفه داستانرا دنبال می کنیم :

از شب آدرینه ششم شهریور ( ۳۰ رجب ) تا سه روز همچنان ، شبان و روزان جنگهای کوچکی میرفت . شب دو شنبه نهم شهریور ( ۳ شعبان ) دو ساعت و نیم از شب گذشته بیکبار شلیک بسیار سختی برخاست که سراسر شهر را بشوراند و مجاهدان از هر سو بیرون شتافته خود را بیاری سنگرها رسانیدند . سه ساعت کمابیش جنگ میرفت تا آرامش یافت ، و چون روز شد دانسته گردید هفده تن از سوار و سرباز کشته شده اند .

سه شنبه دهم شهریور از چند سمت ، از مارالان و منازل های مجیدالملک و دیگر جاها جنگهای سبکی کرده میشد . پنج تن از سواران کشته گردید و دو تن دستگیر افتادند . بگفته « بلوای تبریز » از مجاهدان کسی آسیب ندید .

چهارشنبه یازدهم شهریور ( ۶ شعبان ) از روزهای بسیار سخت بود . باامدادان سواران عین الدوله از سرخیابان و جنگجویان دوجی از سمت ششکلان و پل سنگی از چند راه بخیا بان تاخت آوردند و جنگ بیمناکی در گرفت و تا نیمروز بازار کشتار گرم

میبود تا دولتیان شکست یافته باز پس نشستند ، و مجاهدان فرصت نداده ایشان را دنبال کردند و از چند سو بششکلان و چهار منار پیش رفتند . نیز از سوی امیر خیز از کوچه لکتر به پیشرفت پرداختند و در هر سویی پیشرفت بسیار کرده بسنگر هایی از دولتیان دست یافتند . ولی پاره مجاهدان در خانه های امام جمعه و برادر او و دیگر خانه ها سرگرم تاراج شده سواران فرصت دادند که بازگشته گرد آنان را گیرند . بدینسان فیروزی ناانجام مانده کسانی از مجاهدان تباہ گردیدند . چنانکه گفتیم ستارخان و باقر خان میخواستند پیش از آنکه سپاه ماکو و لشکر های تهران برسد دوجی را از میان بردارند و درون شهر را از دشمن بیبرایند و این بود دستور این پیشرفت را داده بودند . ولی چون این زمان هر گونه کسی ، میانه مجاهدان می بود بسیاری از ایشان دست بتاراج گشاده کار را ناانجام گزاردند . بگفته حاجی و بجویه ای امروز یازده کس از مجاهدان کشته و سه تن گرفتار شدند ، و از سواران هشتاد تن کمابیش نابود گردید ، نیز مجاهدان پانصد باب دکان را از بازار که بدست دولتیان و کمینگاه سواران می بود آتش زدند و خانه هایی را در دوجی تاراج کردند .

شب پنجشنبه دوازدهم شهریور ( ۷ شعبان ) از سنگرها آواز شنیده میشد و جنگ



ب ۲۳۲

ضرغام بایکدسته از پیرامونیان خود

( این پیکره پیش از جنگ برداشته شده بوده )

سختی در میان میبود. از ارك سه تیر توپ انداختند، و چنین گفته میشد که دولتیان هم از سوی دوجی و هم از بیرون شهر به پیشرفت پرداخته‌اند. در یکی از یادداشتها در باره این شب چنین می‌نویسد: «الحال که از شب سه ساعت می‌رود لایق قطع تیر تفنگ است که از چهار طرف شلیک میشود. باعتبار من اقل کم تا این ساعت يك کرور تفنگ از طرفین خالی شده بلکه مضاعف. امشب شب بسیار هولناک است، روز پنجشنبه آگاهی رسید سپاه ما که از دیری آوازه‌اش پراکنده شده بود پیشرو آن از صوفیان باینسو گذشته و در نزدیکی دیه خواجه میرجان چادر زده‌اند، و از اینسو مجاهدان ساوالان و خواجه دیزج که در جلو آنان ایستاده‌اند در دیه ساوالان میباشند.»

امروز سنارخان و باقرخان دستور دادند از این پس هر مجاهدی دست بتاراج گشاید همراهانش او را بزنند. نیز هنگام پسین دسته‌ای از لشکر گاه عین الدوله بخیا بان تاخت آوردند. باقرخان دستور داد چهار توپ انداختند که کسانی از ایشان کشته شده و دیگران باز گشتند.

شب آدینه یکساعت از شب گذشته از سوی دروازه استانبول تیراندازی سختی آغاز شده و مجاهدان که در خانهای خود می‌بودند همگی بیرون آمده بیاری سنگرها شتافتند در همان هنگام از سر خیابان و مارالان و از سوی باغمبشه و دیگر جاها سواران بتاخت پرداخته مجاهدان بجلوگیری کوشیدند و از هر سوی آواز تفنگها بهم در آمیخته در شهر پیچید، و چون جنگ پس سختی میبود از سنگرنوین امیر خیز توپ را کاشاد دادند و تیر بسوی دوجی انداختند. تا دو ساعت آشوب برپا میبود.

روز آدینه در بازار مجاهدان چون برای ناهار رفته بودند سواران فرست یافته سنگرهای ایشان را گرفتند. نیز بر کاروان سرای در عباسی دست یافته استوار نشستند، کربلایی حسین خان و مهدی محمد علیخان چگونگی را دانسته بر سر آنان شتافتند و با آنان در آویخته تا غروب جنگ سختی کردند و سه تن از ایشان را کشته دیگران را بجای خود باز گردانیدند. نیز دسته‌ای از دم مقبره تاخت آوردند و در راسته بازار جنگ در گرفت. نیز از بالای دباغخانه زد و خوردهایی رفت. «بلوای تبریز» می‌نویسد: در این شب و روز رویهم بیست و پنج تن از دولتیان کشته شدند. درباری اردبیلی هم میگوید: هشت تن از مجاهدان کشته و چند تن دستگیر شدند.

شب شنبه چهاردهم شهریور باز دولتیان به شبیخون برخاسته از همه سنگرها تیراندازی و فشار آغاز کردند و جنگ سختی در گرفت. تا بامداد آواز شلیک شنیده میشد روز شنبه باز نمایندگان از پیش عین الدوله رسیده پیامهایی آوردند. امروز دانسته شد تیمچه خرازیها که در دست دولتیان می‌بود شبانه سواران دیوار آن را شکافته و بجز از چهار حجره که از بازارگانان اسلامی نشین میبوده دیگر حجره‌ها را باز و هر چه از پول و کالا یافته‌اند پاك برده‌اند. روزنامه انجمن می‌نویسد. چون هر چه راسته و چار سواها

در دست سواران می‌بود چابیدند از امروز دست بتاراج کاروانسراها و تیمچه‌ها باز کرده‌اند.

همان روز هنگام نیمروز ناگهان آواز تفنگ از سنگرهای دولتیان برخاسته جنگ آغاز شد و در میان باران گلوله غرش توپها نیز از دوجی و امیر خیز برخاست، و در یکدم شهر پر از غرش و آوا گردید. بگفته «بلوای تبریز» امروز یکصد و شش تیر توپ انداختند. شب یکشنبه پانزدهم شهریور (۹ شعبان) بار دیگر جنگ برخاست. **یک جنگ شبانه** ولی جنگی که تا آنروز مانند‌اش رخ نداده بود. یکساعت و نیم **سخت تر** از شب گذشته بیکیبار از همه سنگرها، از سر خیابان تا آخر امیر خیز

که يك فرسنگ بیشتر است شلیک آغاز شده سراسر شهر پس از آوا گردید و در همان هنگام سواران رحیمخان و شجاع نظام بهمراهی دسته انبوهی از سپاهیان، لشکر عین الدوله، که از پیشتر بخشی از ایشان بکوی دوجی و بخش دیگری بمارالان و آخر خیابان فرستاده شده بودند بفشار و تاخت پرداختند. از دوجی غرش توپ برخاسته گلوله‌های آتشین بر سر خانها ریختن گرفت. آواز تفنگ چنان پیایی میبود که تو گفتمی اسفند بروی آتش ریخته‌اند. آواز تفنگ و غرش توپ بهم در آمیخته تو گویی شهر را از جا میکند. گاهی نیز آوای خارا شکاف بمب بر آنها افزوده میشد. بیچاره مردم چه حال می‌داشتند و در آن تاریکی بزنان و بچگان چه ترسی رومیداد؟! فریاد یا الله از خانه‌ها بلند گردیده و کسی نمیدانست چه رو خواهد داد. همانا عین الدوله میخواست امشب کار را بکسر نماید و بیش از همه بخیا بان که در سر راه است پرداخته از چند سو بتانجا فشار می‌آورد. امشب خیا بانان غیرت و دلیری بی‌اندازه نمودند. بسویژه میرهاشم خان که بیباکانه به دشمنان تاخته آنانرا پس نشاند و سنگری را که از دست مجاهدان در آورده بودند از ایشان پس گرفت. بدینسان از کوشش خود نتیجه نبرده بجای خود باز گشتند. چنانکه گفتیم این جنگ از همه جنگهای دیگر سخت تر و هراس انگیز تر بود. از شگفتی‌هاست که بگفته بلوای تبریز امشب صد و شصت و چهارتن از دولتیان کشته شد. ولی از مجاهدان کسی را سراغ ندادند کشته شده باشد. امشب گذشته از توپ و تفنگ هجده بمب نیز ترکیب.

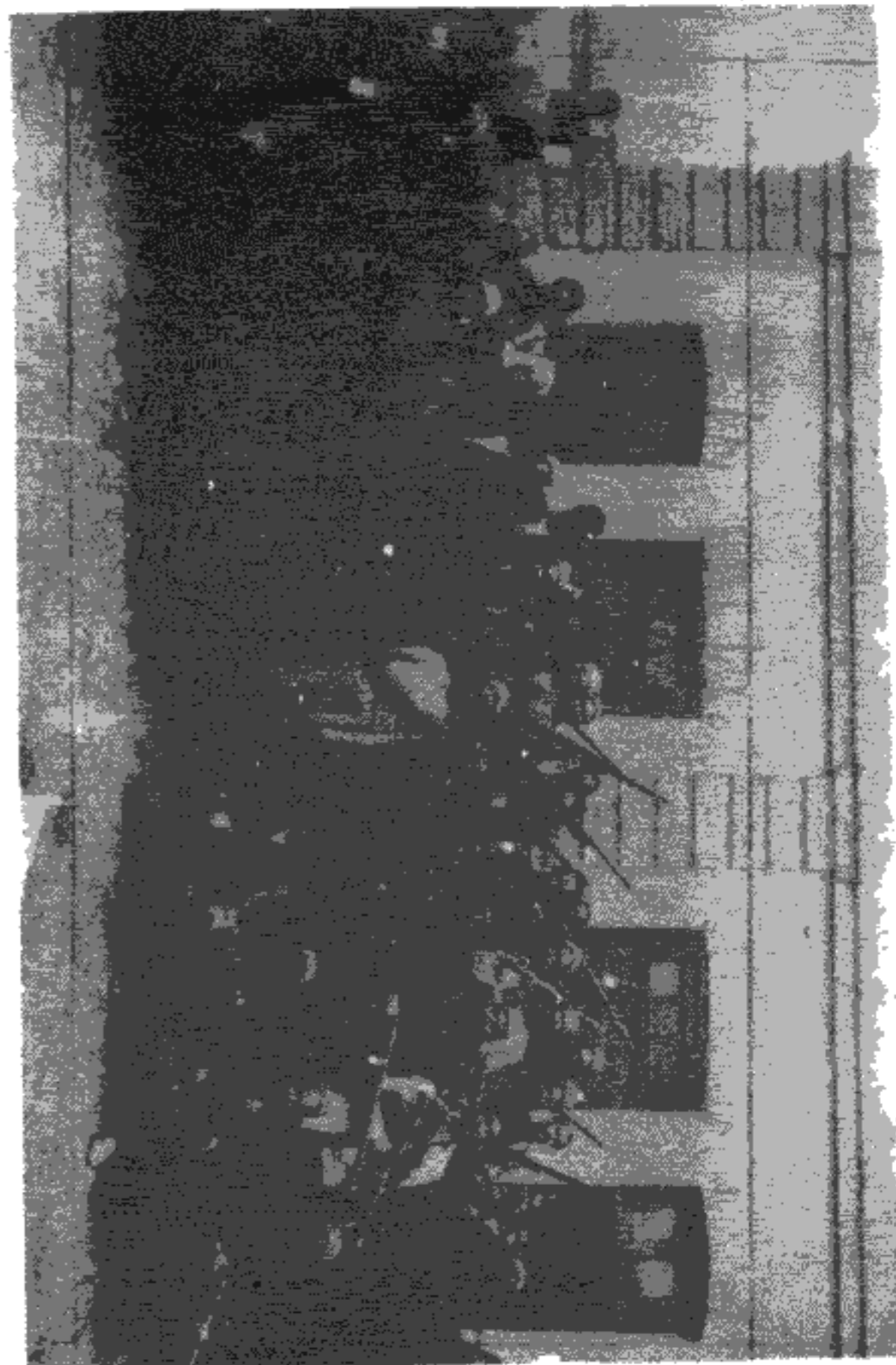
روز یکشنبه آرامش بود. مردم که در مسجد صمصامخان فراهم می‌آمدند تاراجگری سواران و شبیخون‌های سرکردگان و فریبکاری عین الدوله را گفتگو کردند، و چون هنوز با او رشته بریده نشده بود چنین خواستند که گفتگو را بی پایان رسانده کار خود را با او بکرویه گردانند و چنین نهادند که نمایندگانی از او بشهر طلبند و آخرین سخن خود را با او پیام فرستند، و چنین نهادند که فردا مردم در خیابان در مسجد کریمخان گرد آیند.

شب دو شنبه شانزدهم شهریور از سنگرها تیراندازی میشد. امشب نیز سواران دیوار سرای بزرگ حاج سید حسین را شکافته حجره‌های آنجا را بچاروب تاراج روفتند.

از جمله معین الرعا یا که خانه اش دو ماه پیش ناراج شده بود امشب حجره اش نیز تاراج شد و گذشته از کالای بازرگانی پول و زرینه ابزار و پارچه جواهر نیز بقاراج رفت.

روز دوشنبه جنگ سختی در بازار میرفت. از آن سوی چنانکه نهاده بودند در شهر جنبش پدید آمده مردم از هر کوی در خیابان گرد آمدند. مسجد کریمخان پر گردیده در کوچه ها نیز مردم دسته دسته ایستادند. نمایندگان عین الدوله نیز آمدند. گفتارهای بسیاری رانده شده آنچه گفتنی میبود گفتند. تاراج تیمچه و کاروانسرا را یساکردند. شبیخون های سرکردگان را بمیان آوردند. چون نیمروز فرا رسید انبوهی پراکنده شده سردستگان همراه نمایندگان عین الدوله به خانه میرهاشم خان رفتند. در آنجا نیز گفتارهایی رانده شد. از جمله حاجی قفقازی زبان بسخن باز کرده چنین گفت: «تاجان در تن داریم در نگهداری مشروطه خواهیم کوشید. شاهزاده عین الدوله که بحکمرانی آذربایجان آمده اند بیایند و درون شهر نشینند و بقانون مشروطه فرمان رانند. هر کسی که گناهکار است فرمان دهند دستگیرش نماییم تا باز پرس شود و کیفر ببیند. نه آنکه در بیرون شهر نشیند و پاپی لشکر گرد آورد، و ایل های شاسون و قره داغ و سواره و پیاده مرندی و کردان شکاک و جلالی را خواسته و باین همه بس نکرده از تهران و قزوین و زنجان و بختیاری و کبکوند و پشت کوه نیز سپاه بخواند و در شاطرانلو لشکر بزرگی آراسته در آرزوی کشتار مردم بیدست و پا باشد. ما را از این لشکرها چه باک! این سی هزار سپاه جای خود اگر صد هزار هم باشد ترس نخواهیم کرد و دست از حقوق خود بر نخواهیم داشت. ما میخواستیم ایران چون دولت های اروپا نیرومند گردد. این سخنان از دهان جوان غیرتمندی در می آمد که بروی آنها ایستادگی نموده سالها کوشید و سرانجام ببالای دار رفت.

پس از گفتگوی بسیار چنین نهادند که نامه ای از زبان مردم بعین الدوله نوشته با نمایندگان بفرستند. چنانکه گفته ایم عین الدوله از روزیکه رسیده سخن از نیکخواهی میگفت و چنین وای نمود که جنگ و خونریزی را دوست نمیدارد. و ما میدانیم که این جز رویه کاری نمی بود و چنین میخواست که با سخن روز گزارد تا سپاهایی که خواستندی رسید برسند. این را ستار خان و باقر خان و سردستگان شهری نیز میدانستند. چیزیکه هست چون عین الدوله بکمرد بنامی میبود و خود از درون دل با محمد علی میرزا دشمنی میداشت. مشروطه خواهان گاهی امید می بستند که بتوانند او را بسوی خود کشند. و از اینرو رشته گفتگو را با او نمیبربندند. لیکن در آن میان دانسته شد که عین الدوله نه کیست که بمشروطه گراید، و در گفتگوها جز سخنان دو رنگی از او دیده نمیشد. زیرا از یکسو چنین نشان میداد که بارفتاریکه رحیمخان و شجاع نظام در شهر کرده و کشتار و



پیکره ۲۳۳ نشان میدهد ستارخان را با تفنگچیان خود (این پیکره پس از شکست اردوی

ماکودر جلوی عمارت روسیان در سرپل آجی برداشته شده)



تاراج دریغ نگفته بودند ، همداستان نمیباشد ، و از یکسو در بودن او همان رفتار بریده نشده بود .

راستش آن بود که انجمن از گرایش او بمشروطه نومید گردیده میخواست بیکیار رشته را ببرد ، و در همین زمینه نامه‌ای از زبان توده نوشته میشد ، که این نامه تا روز پنجشنبه آماده گردید ، و روز آدینه نوزدهم شهریور (۱۴ شعبان) که روز جنگ با سپاه ماکومی بود و شهر گرفتاری سختی میداشت ، چهار تن از سردستانان ، که شیخ محمد خیابانی و میرزا محمد تقی طباطبایی و سید حسینخان عدالت و میرزا حسین واعظ میبودند آنها برداشته همراه نماینده سیاسی انگلیس آهنگ باغ صاحب‌دیوان کردند ، و در هنگامی که جنگ در شهر با سختی بسیار پیش میرفت ، آنان در آنجا بگفتگو پرداختند . عین‌الدوله باز همان سخنان دو رنگ را میگفت ، ولی در پایان اندیشه خود را بی پرده گردانید و چنین گفت که تا مجلس در تهران باز نشده انجمن تبریز را بهیچ عنوان نتواند شناخت . انجمن نیز ، چند روز پیش از آن ، همه کنسولخانه‌های تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان ، بنامه و بتلگراف آگاهی داده بود که چون باید قانون اساسی همیشه در کار باشد ، عین‌الدوله را که نه از روی قانون باذربایجان فرستاده شده ، بوالگیری نمی شناسد ، و همان مخبرالسلطنه را که از روی قانون فرستاده شده بود والی آذربایجان دانسته در نبودن او اجلال الملك را بنایب الایالتی بر می گمارد . نیز تلگرافی در همین زمینه به وزارت داخله فرستاد ، بدینسان آمد و رفت و گفت و شنید با عین‌الدوله بریده شد ، و پیدا بود که پس از این جنگهای دیگر سخت تری خواهد رخ داد . بویژه سپاههایی که خواستندی رسید رسیده بودند . فوج قزوینی بسرکردگی انتصار السلطان ، سواره و سرباز بختیاری بسرکردگی سالار جنگ ، یکدسته قزاق ، سواره های سنجایی و چکنی باغ صاحب‌دیوان رسیده ، و سپاه ماکو نیز که از دیر باز نامش میرفت تا نزدیکی شهر پیش آمده بود .

مشروطه خواهان با آنکه بخواست خود دست نیافته دوجی را از میان برنداشتند بودند ، باز ترس بخود راه نمیدادند . ولی انبوه مردم سخت در هراس میبودند و بد خواهان مشروطه که در همه کویها بفراوانی یافت میشدند ، در همین روزها بار دیگر بجوش و جنب پرداخته نمیتوانستند دل‌های مردم را پر از بیم میگردانیدند . بویژه پس از آنکه سپاه ماکو از صوفیان گذشت و آن بیدادگری را که خواهیم آورد در ساوالان کرد ، که عنوان بزرگی بدست بدخواهان افتاد .

در همین روزها انجمن ایالتی آذربایجان بیک کاراجدار دیگری پرداخت . چگونگی آنکه چون شنیده میشد محمد علیمیرزا از تنگدستی و بی پولی ناچار گردیده و امی بخواهد ، و با نمایندگان روس و انگلیس گفتگویی در تهران مبرود که بنام پیشکی ، باندازه چهار صد هزار لیره باو پرداخته شود ، انجمن تبریز که خود را بجای دارالشوری گزارده بود ،

بجولوگیری يك نوشته‌ای بنمایندگان دولت‌های بیگانه نوشته ، و آنها بچاپ رسانید و بهمه کنسولخانه ها فرستاد ، کوتاه شده آن اینکه : تادار الشوری باز نشود و پرك ندهد محمد علی میرزا نخواهد توانست بنام ایران وامی بگیرد ، و اگر پولی از این باره باو پرداخته شود در آینده توده آنها نخواهد پذیرفت . سپس تلگرافی در همین باره بپارلمان و سنای فرانسه فرستاد که اینك نسخه آنها در پایین می آوریم :

«پاریس مجلس مبعوثان ، مجلس سنا در موقعیکه شاه مجلس ملی را باتوب منفصل و ساخته و میخواهد برای منقرض ساختن قوای ملی از دول متحابه قرض کرده تجهیز سلاح ، و قشون نماید ما ملت ایران بعموم ملل حریت پرور عالم اعلام میکنیم که این وجه ، نظر باینکه باعث اضمحلال يك ملتی خواهد شد که در راه اخذ حقوق انسانی خود جان سپاری ، و میکنند ملت ایران هم بهیچوجه خود را ذمه دار این استقراض نخواهد دانست »

«انجمن ایالتی آذربایجان»

سپاه ماکویکی از نامهای بیست که در تاریخچه جنگهای آزاد پخواهان

تبریز دارای برجستگی ، و باس‌های گوناگونی توأم بوده . سپاه

ماکو که گفته میشود کسانی که در آن روز در تبریز بسوده اند ،

### سپاه ماکو

داستانهای بسیاری را بیاد توانند آورد . بیاد توانند آورد آن ویرانیها را که در سر راه خود از خوی تاثیریز کردند ، بیاد توانند آورد آن آتش را که در ساوالان افراشتند ، بیاد توانند آورد آن چابکی و تندی را که در ناختن بشهر از خود نمودند ، بیاد توانند آورد آن ترس و تکانی را که بشهر انداختند ، پس از همه بیاد توانند آورد آن سیلی خشم را که از دست مجاهدان خوردند و باز گشتند اگر صمد خان و سپاه او را بکنار گزاریم . در یازده ماه جنگهای تبریز ، هیچ سپاهی در برابر شهر آن دلیری و چابکی را نشان نداد و هیچ سپاهی نیز آن سیلی سخت را از دست شهر نخورد .



شده سه هزارتن ، از دلیرترین جنگجویان را دربر ، و پنج توپ کاری را باتوپچیان ورزنده همراه میداشت ، اقبال السلطنه آن دشمن کهن مشروطه بسیجیده و آنرا بسر - کردگی خواهرزاده اش عزو خان ، ( همان جوانی که زمانی خود را از مشروطه خواهان نشان میداد ) ، بستبریز فرستاده بود که هم در چنین هنگام درماندگی شاه باویساوری کند و ارج خود را نزد او فزونتر گرداند ، و هم کینه از مشروطه خواهان جسته دل خود را خنک سازد .

این سپاه ازدین بازارماکو براه افتاده ، از خوی باینسو بهرآبادی که میرسیدند آتش میزدند و تاراج میکردند تا بنزدیکی های تبریز رسیدند ، و این بود از دیر باز آوازه آمدن آنان بشهر رسیده مایه بیم سخنی دردلهای مردم شده بود ، و ما اینک داستان رسیدن آنان را باجنگی که کردند مینویسیم :

روز دوشنبه شانزدهم شهریور ( ۱۰ شعبان ) که گفتیم در بازار جنگ سختی رفت ، و از آن سوی مردم در خیابان در برابر نمایندگان عین الدوله بنمایش می پرداختند ، فردا سه شنبه آرامش بود ، ولی امروز آگاهی رسید که سپاه ماکو تاصوفیان ( شش فرسخی تبریز از سوی شمال غرب ) پیش آمده اند . نیز دسته های سپاه از تهران ( بختیاری و قزاقی و دیگر دسته ها ) بیاسمنج رسیده اند .

از چندی پیش گروهی از روستاییان ساوالان و خواجه دیزه والوار که دیههایی در بیرون تبریز ، از سوی صوفیان میباشد ، شهر آمده و از ستارخان تفنگ و فشنگ گرفته و در دیههای خود سنگرها پدید آورده بودند ، و چون سپاه ماکو بصوفیان رسیده بود امروز آنان جلو پیشرو آن سپاه را گرفتند و زنان و فرزندان خود را بشهر فرستادند .

روز چهارشنبه هجدهم شهریور ( ۱۲ شعبان ) در شهر جنگی نبود . لیکن در بیرون يك داستان بسیار اندوه آوری رخ داد . چگونگی آنکه سپاه ماکو از صوفیان برخاسته به پیشرو خود پیوست ، و مجاهدان که در ساوالان می بودند با ایشان بجنگ ایستادند . لیکن با آن سپاه بسیار برابری نتوانسته شکست خوردند و در اندک زمانی بیست و هشت تن از آنان کشته شد و هفتاد و پنجتن دستگیر افتادند ، عزو خان دژ خیمانه دستور داد که چهارتن از سران اینان را بدهانه توپ گزارده گوشت واستخوانشان بهسوا پزانیدند . غرنب توپها از دو فرسخی شهر را تکان میداد ، و چون آگاهی از چگونگی رسید بسیاری از مردم سخت هراسیدند .

این خود لغزشی می بود که یکدسته روستاییان ناآگاه را ، که جز تفنگ افزاری نمیداشتند در برابر آن سپاه بگمارند ، و من نمیدانم این لغزش از که سرزده بوده .

روز پنجشنبه آرامش بود . امروز سالار ارفع ( ۱ ) که عین الدوله او را بسر درود

( ۱ ) میرزا عبدالله خان فرزند نظام العلماء با آنکه بسیاری از خاندان ایشان در سوی مشروطه می بودند و او نیز پیش از این مشروطه خواهی می نمود این زمان بدولتیان پیوسته بود

( يك فرسخی تبریز از سوی غرب ) فرستاده و او در آنجا نشیمن گرفته بگرد آوردن سواره و سرباز می پرداخت با دسته های خود بقراملك فرود آمد . قراملكیان که خود دشمن مشروطه می بودند چون اینان نیز رسیدند لشکر گاهی از آن سوهم پدید آمد . از آنسوی امروز شجاع نظام از دامنه کوه سرخاب خود را بلشکر گاه سپاه ماکو رسانیده با عزو خان دیدار کرد ، و همانا میخواست راهها را باز نموده دستور تاخت فردا را بدهد . چه شجاع نظام در این سه ماه بسیاری از روزها را از بالای مناره صاحب الامر جنگ کرده و همیشه شهر را از آن بلندی تماشا کرده و راهها را نيك شناخته و آنگاه آیین جنگ مجاهدان را بهتر از دیگران یاد گرفته بود .

از این کارها پیدا بود که يك تاختی بنهر از چند سو خواهد بود ، و بهتر است ما نیز در اینجا حال شهر و لشکر گاهها را نيك بسنجیم و بدیده گیریم : اگر بنقشه شهر نگریم گذشته از دوچی و سرخاب و ششکلان و باغمیشه که در دست دولتیان است و سراسر مسافت را يك فرسنگ کما پیش سنکر بسته و تفنگچی نشانده اند در سه جای دیگر نیز دولتیان لشکر گاه میدارند . یکی باغ صاحب دیوان و دشت شاطرانلو در شرق که عین الدوله و سپهدار با سپاهیان انبوه از سوار و سربازجا میدارند . دیگری میان ساوالان و پل آجی در شمال غرب که سپاه ماکو لشکر گاه گرفته اند . سومی قراملك در غرب شهر که سالار ارفع با دسته های خود نشیمن کرده . سپاه ماکو که پیش می آمد رو بسوی امیر خیز می داشت . چنانکه لشکرهای عین الدوله و سپهدار رو بخیا بان میداشتند . دوچی و آن کویها بهر دو از خیابان و امیر خیز راه میداشت . آن دسته در قراملك بهنگام فرصت میتوانستند از راه گامیشاوان یا حکماوار خود را بامیر خیز برسانند . رو بهمرفته جای امیر خیز سخت تر و بیمناک تر می بود . باید گفت روز سخت فرا رسیده بود و تبریز می بایست بار دیگر دست از آستین بر آورد و به این سخنی هم چیره در آید .

در این هنگام شماره دولتیان را سی هزار می گفتند . اما مجاهدان بیگمان بیش از ده هزار می بودند و باشد تا پانزده هزار می رسیدند .

روز آدینه نوزدهم شهریور برای تبریز یکروز بسیار سخت و پر

**یکی از روزهای** هباهویی بود . امروز دولتیان بزور آزمایی بزرگی برخاسته

**سخت تبریز** میخواستند بهربهایسی سرآید بشهر دست یابند ، چنانکه دیدیم

از دیروز بسیج تاخت میکردند ، و هنوز یکساعت از آفتاب نمیرفت

که ناگهان غرش توپها برخاسته از هرسو جنگ آغاز شد . سپاه ماکو از جلو گاو میشاوان

تاسر پل آجی سراسر دشترا گرفته و توپها را بکار گزارده پیایی گلوله های شرا بنل می بارانند ،

و همان هنگام کسردان سواره و پیاده شلیک کنان جلو می آیند . گلوله های توپ در بالای

سراکه دبزج و گاو میشاوان و عمو زین الدین ترکیده همچون تندر آوایش سراسر آن

کویها را فرا می گیرد . سواران و سربازان مرنند و قره داغ و شاهسون و دیگران که در

دوچی هستند همگی بجنک برخاسته از همه سنگرها گلوله می بارانند . از آنسودسته‌های انبوهی از ایشان همراه ضرغام و حاجی موسی خان و دیگر سرکردگان ، با چند نقب زن از چندین راه هجوم بامیرخیز آورده دیوارهای خانه‌ها را شکافته بسنگرهای ستارخان

نزدیک میشوند ، و انجمن حقیقت را از اینسو و آنسو گرد گرفته گلوله‌ها همچون تکرک می بارانند و تا زور میدارند میکوشند که ستارخان را کشته یا از جای خویش بیرون رانند. آواز تفنگها بهم پیوسته چنانست تو گویی شهر را از جا خواهند کند . در این گبرودار توپها نیز از دامنه کوه سرخاب بخروش برخاسته گلوله می بارد . از آنسوی لشکرهای عین الدوله و سپهدار از مالاران و سرخیابان و راه قورچیچای به پیشرفت پرداخته جنگ سختی می کنند . توپها نیز بسالای تپه‌ها غرش

کسره و پیسایی گلوله میریزند .



پ ۲۳۵

### سالار جنگ بختیاری

تا امروز جنگی باین سختی رو نداده است . سراسر شهر تکان خورده دسته دسته مردم از خانه‌ها بیرون ریخته میدانند چه باید کرد . بسیاری از ایشان شهر را از دست رفته میدانند و در جستجوی چاره میباشند که باری خود و خاندان‌شان را رها گردانند . آنانکه از مشروطه دل‌خوش نمیدارند فرصت جسسه آشکاره بدگویی میکنند و دشنام و آزار بآزادی-

خواهان درینغ نمیگویند . بویژه در بخش غربی شهر که توپهای سپاه ماکو تکان سختی بمردم داده و چنین پیداست که اندکی نخواهد گذشت و آن سپاه خود را بشهر خواهد رسانید . خوب بیاد میدارم که در این هنگام در میدان حکما وار ایستاده و حال سراسیمگی مردم را تماشا می کردم . در این کوی هنوز سنگر بسته نشده و امروز جنگی در میان نمیبود و توپهای سپاه ماکو که بالای سر گامیساوان می ترکید ، آوازش چنان در همه جا میپیچید که مردم می‌پنداشتند کردان نزدیک شده‌اند و اینک فرامی‌رسند ، و این بود دسته انبوهی از ایشان چنین میخواستند از راه باغها به بیرون شهر شتابند و از فرمانده سپاه زینهار از برای خور خواهند ، که در همان هنگام نایب یوسف با تفنگداران شلیک کنان از پشت سر رسیدند و آنان را از هم پراکنندند .

جنگ سختی پس میرفت . سپاه ماکو دودسته شده دسته‌ای از راه گامیساوان پیش آمده دسته دیگری رو بسوی پل آجی میداشتند ، که از آن راه بشهر در آیند . آن دسته چون بنزدیکی رسیدند توپ از سنگر گامیساوان گلوله باران کرده نگراشت جلو بیابند . گروهی بخاک افناده دیگران باز گشته بدسته دوم پیوستند و همگی یکی گردیده بسنگر سر پل فشار آوردند . مجاهدان در سر پل ایستادگی نتوانستند و سنگرها را گزارده پس نشستند . کردان از پل گذشته کاروانسرا و خانه های آنجا را سنگر گرفتند ، و قورخانه خود را آورده در کاروانسرا جادادند . این شکست بس بیمناک بود و اگر کردان بیک تاخت بیباکانه دیگری برخاستندی بنزدیکی امیرخیز رسیدندی و آن هنگام بودی که ستارخان میان دو آتش فتنده جز گریز چاره‌ای نیافتی . در این هنگام بسیار سختست که از ملا اباذر که یکی از ملایان مشروطه خواه میبود یک دلیری گردانه رو داده . بدینسان مجاهدان که سنگرها را رها کرده تا باغها خود را پس کشیدند ، این مرد جایی را سنگر گرفته بتنهایی ایستادگی کرد تا زمانیکه دسته هایی از شهر بیاری رسیدند ، و چنین گوینداگر این دلیری ملا اباذر نبودی جلو کردان را چیزی نگرفتی

در این میان پیکار بس خونینی در خود امیرخیز پیش میرفت . ستارخان با همراهان خود میانه آتش دست و پا زده بادشمن که از هر سوی پیش آمده بود جنگ بس سختی میکردند در این پیکار بود که گرجیان که بمب می انداختند یکی از بمبها بدیوار خورده بزمین افتاد و ترکیده خود بمب انداز را که مسیو چلیتو نامیده میشد با دو گرجی دیگر سخت زخمناک گردانید . در این هنگام گرفتاری ستار خان سپاه ماکو را فراموش نکرده پروای آنان نیز میداشت ، و چون دانست مجاهدان پس نشسته و کردان از پل باینسو گذشته‌اند دسته هایی را از شهر پی هم با آنجا فرستاد ، در آن هنگام که مجاهدان رشته را از دست داده و نومیدانه بیباغها پس کشیده بودند ، و تنها ملا اباذر در برابر کردان ایستادگی میکرد ناگهان مهدی محمد علیخان و کربلایی حسینخان و دیگران هر یکی بسا دسته ای از سواره و پیاده پی هم رسیدند و بمجاهدان که دل خود را باخته بودند ، دل داده و بسا

را معلوم ننمودیم و چند نفر از مجاهدین مقتول و مجروح شده اند . در باره جنگ امیر خیز می نویسد : « آنچه از کشته های شان وقت گریز برده اند معلوم نشد ولی بیست و چهار نفر از کشته ها باقی مانده بودند که شب دادند ببرند و دفن نمایند . »

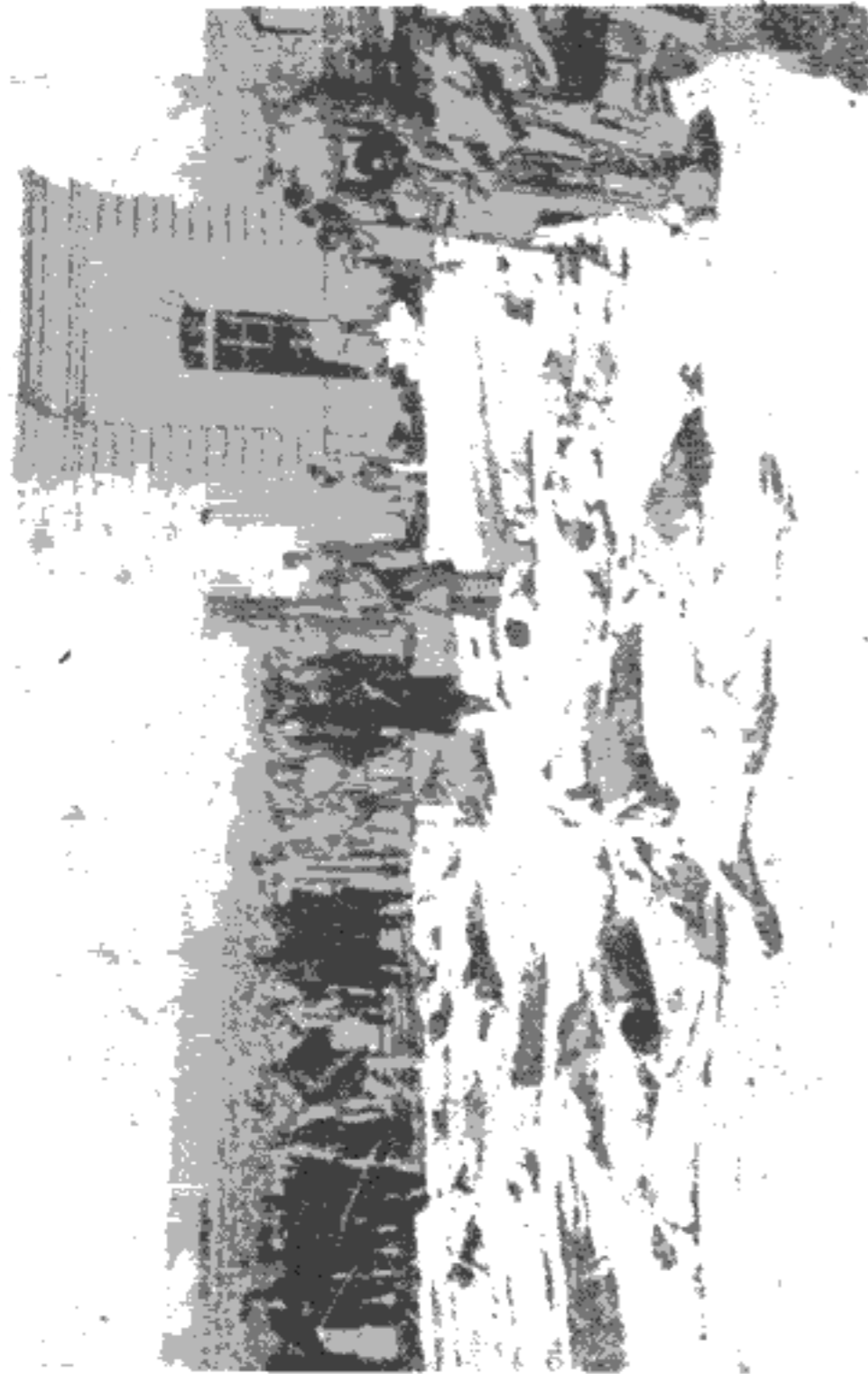
خود بر زمگاه باز گردانیدند، و باغها را سنگر گرفته از هر سو گلوله بر سر کردان بارانیدند دوباره بازار ستیز گرم گردید مجاهدان میخواستند کردان را از آنجا بلند نموده تا آنور پل برسانند . کردان پا فشارده ایستادگی میکردند . در اینمیان ستارخان در امیر خیز دشمن را شکسته و باز گردانید و از آن گرفتاری بیرون آمد و در زمان دستور داد توپ را از سنگر امیر خیز به پل آجی برسانند و خویشتن با چند تن سوار اسب شده بآن زمگاه رسانیدند . توپچی لشکر گاه کردان را در آن سوی پل نشانه گرفته پیاپی هم چهار تیر انداخت . در این هنگام آفتاب بافق نزدیک شده و جنگ بسخت ترین جای خود رسیده بود مجاهدان از رسیدن ستارخان جان دیگر گرفته و خود او بجنگ در آمده دلبری بیمانندی مینمودند . کردان که کسانی از ایشان بخاک افتاده و دیگران از هر سو خود را میان آتش میدیدند ایستادگی نتوانسته روی بر تافتند . مجاهدان از دنیا شان شتافته بسیاری را در همان حال بخاک انداختند . مشهدی محمد علیخان می گوید : « پنج تن از ایشان تفنگها را انداخته زینهار طلپیدند . »

عزوخان که این شکست را از پیش دانسته و توپها و بنه را راه انداخته بود او نیز با سرکردگان نایستاده رو بگریز آوردند . قورخانه را که اینور پل آورده بودند بدست مجاهدان افتاد که توپچی توپ پنجم را با گلوله خود ایشان انداخت . حسینخان و دیگران از دنبال کردان تاخته و چون شب فرا میرسد چندان دور نرفته باز گشتند .

این بود داستان ماکو . با آن چابکی خود را شهر رسانیدند و بدین چابکی مجاهدان بیرونش راندند . مشهدی محمد علیخان می گوید . کسانی که امروز دلبری نمودند گذشته از خود ستارخان و ملا ابازر ، اسد آقا و مشهدی ابراهیم امیر خیزی و محمد آقا امیر خیزی بودند . مشهدی محمد ابراهیم تیر برداشته مرد . از مجاهدان در این جنگ بیش از سه تن کشته و چهار تن زخمی نگفته اند . ولی از کردان بگفته مشهدی محمد علیخان صد و بیست تن کما بیش کشته شدند . (۱) این خود شکست است که چنان انبوهی باین آسانی رو بگریز آورد و بیکبار ده فرسنگ بیشتر پس نشیند . باید گفت کردان که تبریزیان را بهیچ نمی شمردند چون ناگهان آن زبردستی را دیدند و بیکبار خویش را در برابر چندین صد تن مردان از جان گذشته یافتند چنان ترسیدند که ایستادگی نتوانستند . سالها کردان پادان جنگ خونین را کرده و از بیباکی مجاهدان شکستی می نمودند .

اماد رسوی خیابان و مارالان در آنجا نیز تا عصر تنگ جنگ و خونریزی برپا میبود تا دولتیان کاری پیش نبرده و از راهی که آمده بودند باز گشتند حاج و بیجویه ای مینویسد : « اگر چه بسیاری از دلیران طوایف شاسون و غیره بخاک هلاک افتاده بودند ولی تعدادش

(۱) حاج و بیجویه مینویسد . « بر روایت صحیح سیصد نفر بخاک هلاک افتاده بوده ، پیداست که گفته های گوناگون شنیده و آنچه را که فزونتر از همه یافته پذیرفته .



پ ۲۳۶

این بیکره نشان میدهد سر پل آجی را . با کشتگان سپاه ماکو ( این بیکره گویا در روز ۱۵ مهر برداشته شده )

در باره سالار ارفع و دسته های او در قراملك كه چرا بجنگ پرداختند حاجی مینویسد: «ایشان كه منظر سپاه ماكو بودند شكست اینان را دیده در جای خود مبهوت و متحیر مانده هر كس بجانب مقر خود معاودت نمودند». ولی من در این باره چیزی بیاد نمی دارم.

شب شنبه كه پانزدهم شعبان و از جشنها بشمار می بود مشروطه -  
**پس از آنروز** خواهان دو جشن گرفتند و ستارخان «نامه فیروزی» بحاجی مهدی آقاكوزه كنانی نوشت. همان شب با همه فرسودگی در نیمه شب ناگهان شلیك بسیار سختی از سوی میدان مشق برخاسته و پیدا بود كه جنگ خونریزانه ای در كار است. تا دو ساعت این شلیك بر پا میبود تا نزدیک بامداد آرام گرفت. فردا دانسته شد دسته ای از سوار و سرباز پیش آمده میخواستند اند میدان مشق را از دست مجاهدان بیرون كنند و دیوارها را شكافته خود را تا آن نزدیکی رسانیده بوده اند، مجاهدان آگاهی یافته بجلوگیری برخاسته اند و آن جنگ خونین روداده. بگفته حاج و بجویه ای از سواران سی و چهل تن كشته شده و دیگران كاری از پیش نبرده باز گشته اند. همانا سر كردگان شكست سپاه ماكو را ندانسته چنین میخواستند شبانه سنگر استواری را از دست مجاهدان در آورده فردا كه سپاه ماكو بار دیگر به پیشرفت خواهد پرداخت از اینسوم دسترسی بشهر دارند.

روز شنبه پیش از درآمدن آفتاب ستارخان با چند تن سواراسب شده آهنگ سرپل آجی كردند كه اگر از سپاه ماكو تویی در آن پست و بلندبها بازمانده بدست آورند، ولی هر چه گردیدند چیزی نیافتند. عنو خان پیش از گریختن توپها و دستگیران ساوالان را روانه ساخته بوده. چون خواستند باز گردند به شش تن سواره ماكو برخوردند كه دیشب را در گوشه ای پنهان شده و اینك میخواستند خود را بیرون اندازند. ستارخان پکی را با تیر زده پنج تن دیگر را دستگیر کرده همراه خود بشهر آورد.

از آنسوی سر كردگان از دوجی با دسته ای از سواره و سرباز بار دیگر آهنگ امیر خیز کرده آمده و نهان دیوارها را شكافته تا نزدیکی انجمن حقیقت رسیدند و ناگهان شلیك سختی كردند مجاهدان پاسخ داده بجنگ پرداختند و تا نیم ساعت جنگ بر پا بود تا سواران باز گشتند و بگفته بلوای تبریز شانزده كس از ایشان كشته گردید. گویا شكست سپاه ماكو را ندانسته ستارخان و مجاهدان را افسرده و دلشكسته پنداشته میخواستند مگر كاری انجام دهند.

روز یکشنبه در شهر آرامش بود. ولی از سر پل آجی آواز تفنگ شنیده میشد و چنین میگفتند شجاع نظام میخواستند با دسته ای از دامنه كوه سرخاب بمرند رود و مجاهدان تیر انداخته نگزارده اند.  
 روز دوشنبه باز آرامش بود. چیرگی مجاهدان در روز آدینه و شكست سپاه

ماكو نتیجه هایی در پی میداشت، و یکی از آنها این بود كه دولتیان اندازه نیرومندی مشروطه خواهان را دانسته و دل افسرده شده بودند، رایست خواهیم دید كه تا چند روز بخاموشی گراییده بجنگی برخاستند، و این بار مجاهدان پیشگام گردیده از روزه شنبه بقراملك تاخندند كه داستانش را خواهیم نوشت. درباری اردبیلی، لشكر گاه عین الدوله را پس از این جنگ، ستوده چنین می نویسد: «از حرکات رؤسا و سرداران امید قلبه و فتح دیده نمیشود». همرمینویسد: «آقایان اسلامیه را اعتقادی بر این بود اگر مختصر حمله ای باهل شهر شود فوراً تسلیم خواهند شد و این اسیران را بعین الدوله وارد می آوردند در صورتیکه همان روز از هر طرف بلکه از هر سنگر كه دولتیان داشتند هجوم برده كاری نساخته بافتضاح تمام رو بفرار گذاشتند برای آقایان اسلامیه ثابت شد باکیها پنجه میزنند». در همین چند روزه بود (گویا در روز چهارشنبه بیست و پنجم شهریور) كه مشیرالسلطنه سر وزیر محمد علیمیرزا عین الدوله و سپهدار را بتلگرافخانه خواست و تا پایان روز میانه آنان با سر وزیر تلگراف می آمد و میرفت، و چنانكه سپس دانسته شد مشیرالسلطنه، از زبان شاه پرخاش کرده كه چرا كار شهر را با انجام نمیرسانید، و از اینسوی سختی كار و باز گشتن سپاه ماكو و كم بودن قورخانه را بهانه آورده اند. نیز سپهدار گفته است كه كونسول انگلیس میگوید دولت هنگامیکه مجلس را بست نوید داد كه دو باره باز گرداند، و پیشنهاد کرده است كه برای رام شدن تبریزیان شاه مجلس را باز کند، و این گفته های او بمحمد علیمیرزا گران افتاده و این بوده يك تلگراف پرخاش آمیزی باو فرستاده، كه نسخه این تلگراف را اقبال لشكر از باسمنج بشهر آورد و در اینجا بدستها افتاد كه پاسخهایی در برابر آن نوشته با خود تلگراف، در يك دفترچه ای بنام «رأفت ملوكانه» بچاپ رسانیدند، و ما هم تلگراف شاه را در پایین می آوریم:

«سپهدار اعظم از تلگراف رمز شما تعجب كردم از روز اول سلطنت دستخطی، كه در اعطاء مجلس دادم لفظ مشروطه و مشروعه مطابق قانون محمدی بود. بعد «لامذهبان بنای خودسری گذاشتند خواستند دین و دولت را از میان ببرند هر چه بدلایل» و نصایح خواستم آنها را متقاعد كنم نشد تا اینکه بفضل الله و كمك حضرت حجت عجل الله «فرجه بطوریکه لازم بود قلع و قمع مفسدین دین و دولت را كردم حالا شما می نویسید» كه قونسول می گوید دولت وعده داده است مجلس شوری با آنها بدهد قانون با آنها «بدهد عدلیه بدهد همگی صحیح است دولت گفته است بسفراهم امروز كتباً اعلان شده» «است دولت مجلس مشروعه كه مطابق با مزاج مملكت و مطابق با شریعت نبوی صلوات الله «باشد خواهد داد و بر سر قول خود استوار هم هست ولی چهار نفر مفسد رجاله اسم» «خودشان را مشروطه طلب گذاشته اند در تبریز علم خود سری افراشته اند حالا من» «با آنها تملقاً و مجبوراً بگویم مشروطه دادم و برای سلطنت خود رفتن دین و آیین مسلمانی» «راننگه تاریخی بگذارم معاذ الله نخواهد شد عجب از غیرت شما عجب دولتخواهی میکنید همان»

« است که مکرر گفته‌ام تا این اشرار تنبیه نشوند و پدرشان سوخته نشود دست بردار نیستیم »  
 « ولو اینکه دو کروور خرج شود بعد از فضل خدا قشون و نوکر و سوار و غیره هست که »  
 « بتواند این خدمت بزرگ را بدین و دولت انجام بدهد مخصوصاً در مراسله سفرای قید »  
 « شده است که اولیای دولت ایران وقتی میتوانند این ترتیب مجلس مرتب کنند که »  
 « آذربایجان منظم و رفع اشرار شده باشد که بفرانت خاطر مشغول ترتیب مجلس باشند »



پ ۲۳۷

این پیکره نشان میدهد سربل آجی را با کشتگان سپاه ما کو (این پیکره گویند روز ۱۷ مهر برداشته شد).

« شما توی اطاق نشسته دست بسروی دست گذاشته اید چه باید کرد اگر اردوی ما کو »  
 « را یکنفر مأمور گذاشته بودید میان آنها بود ابدأ مراجعت نمی‌کردند بر نمیگشتند حالا »  
 « هم باتلگراف اقدامات از طرف من شده است ولی در محل شما هستید باید دست و »  
 « پا بکنید و بهر شکلیست آنها را مراجعت بدهید امروز هم بسا آن صورتیکه »  
 « دیروز سه سالار اعظم داده فشنگ و تفنگ و گلوله و توپ بسا صد نفر سوار »  
 « فرستاده شد باز هم اگر استمداد میخواهید اطلاع بدهید تکلیف آخری است »  
 « که نوشتم . »

از قراملك باره‌نام برده‌ایم . این آبادی در غرب تبریز نهاده و با  
**قراملك و همکاو** آنکه کوی از شهر بشمار است باغها و زمینهای بسیاری آنرا  
 از شهر جدا میکنند . مردم اینجا بیشتر با گندم کاری و باغبانی و  
 گله‌داری زیند و کسان مهمان‌نوازی باشند و همیشه جوانان دلیر میان ایشان فراوانست .  
 اینکه اینان هواخواه دولت درآمدند از روی بستگی بوده که حاج میرزا حسن مجتهد می‌داشتند  
 چنانکه گفتیم او چون از تهران باز میگشت روی دوش خود شهرش آوردند . سپس هم که  
 اسلامیه بر پاشد قراملكیان باز هواداری کرده هشت تن از دلیران بنام را با تفنگ و  
 ابزار جنگ همراه آخوند کوی بدوچی فرستادند که تا دبری در آنجا میبودند و در جنگها  
 شرکت میکردند . لیکن چون کار جنگ بدرازی کشید و اینان نتوانستند از باغ و کشتزار  
 خود دور باشند از پیراهه بقراملك باز گشتند و با تنهایی و دسترس نداشتن بدوچی همچنان  
 با مشروطه خواهان دشمنی می نمودند .

در این میان پیش آمد هایی در همکاو ار که کوی دیگری در غرب شهر می‌باشد  
 (کوی که مادر آنجا می‌نشستیم) رو میداد که باید آنها را هم باز نماییم ، و اگر ریشه  
 داستان را بخواهیم باید از چند سال پیش آغاز کنیم . همکاو هزار و دوست خانه کمابیش  
 دارد ، و از دیر زمان در این کوی کشاکش شیخی و مشرع در کار میبوده و چه بسا زد و خورد  
 نیز رو میداده .

در چند سال پیشتر نیز يك کشاکش رخ داده بود که کینه آن از میان نرفته ، و  
 این هنگام در پیش آمده‌ها کارگر میافتاد . چگونگی آنکه حاجی محمود نامی که سر دسته  
 شیخیان می‌بود خواهر زادگانی میداشت و یکی از آنان یوسف نام که جوان تناور و  
 سفید روی می‌بود ، لوتیکری آغاز کرده بود . یکسروزی این یوسف دست بسوی  
 زنی از مشرعان یازیده بود . مشرعان شوریدند و باز کشاکش بر پا گردید و چون خاندان  
 ما از چند پشت در این کویها پیشوایی میداشت خواه و ناخواه پای پدر من و حاجی میر  
 محسن آقا (از خویشان نزدیک پدرم) بمیان آمد و چون ثقة الاسلام از دسته شیخی هوا داری  
 می نمود حاجی میرزا حسن نیز از این دسته هوا داری کرد . به محمدعلیمیرزا که آنسال  
 را پتهران رفته بود تلگرافها فرستادند و پس از چند زمانی نتیجه آن شد که یوسف را



خريطة شهر تبریز بحال انقلاب

در ۲۷ شهریور ۱۳۰۲

LA CARTE DE TAURIS.  
PENDANT LA REVOL-  
UTION. 27 SEPTEMBRE.

(1903)



علامت‌ها

مکانهای مقدس	مکانهای مقدس
مکانهای دولتی	مکانهای دولتی
مکانهای عمومی	مکانهای عمومی
مکانهای خصوصی	مکانهای خصوصی
مکانهای تجاری	مکانهای تجاری
مکانهای آموزشی	مکانهای آموزشی
مکانهای تفریحی	مکانهای تفریحی
مکانهای صنعتی	مکانهای صنعتی
مکانهای کشاورزی	مکانهای کشاورزی
مکانهای باغیچگی	مکانهای باغیچگی
مکانهای باغبانی	مکانهای باغبانی
مکانهای دامپروری	مکانهای دامپروری
مکانهای ماهیگیری	مکانهای ماهیگیری
مکانهای صیقل	مکانهای صیقل
مکانهای کاروانسرا	مکانهای کاروانسرا
مکانهای پست	مکانهای پست
مکانهای ارتباطی	مکانهای ارتباطی
مکانهای امنیتی	مکانهای امنیتی
مکانهای اطلاعاتی	مکانهای اطلاعاتی
مکانهای تحقیقاتی	مکانهای تحقیقاتی
مکانهای آموزشی	مکانهای آموزشی
مکانهای فرهنگی	مکانهای فرهنگی
مکانهای هنری	مکانهای هنری
مکانهای ورزشی	مکانهای ورزشی
مکانهای تفریحی	مکانهای تفریحی
مکانهای صنعتی	مکانهای صنعتی
مکانهای کشاورزی	مکانهای کشاورزی
مکانهای باغیچگی	مکانهای باغیچگی
مکانهای باغبانی	مکانهای باغبانی
مکانهای دامپروری	مکانهای دامپروری
مکانهای ماهیگیری	مکانهای ماهیگیری
مکانهای صیقل	مکانهای صیقل
مکانهای کاروانسرا	مکانهای کاروانسرا
مکانهای پست	مکانهای پست
مکانهای ارتباطی	مکانهای ارتباطی
مکانهای امنیتی	مکانهای امنیتی
مکانهای اطلاعاتی	مکانهای اطلاعاتی
مکانهای تحقیقاتی	مکانهای تحقیقاتی



بنارین قلعه اردبیل فرستادند که چندی در آنجا بود تاها گردیده باز گشت. در این میان عباس نامی از میان خود متشرعان که او نیز جوان تناور و بلند بالا ولی سیاه چهره می بود بلوتیکری پرداخته و چون او نیز روزی بزنی دست دراز کرد با همه خوبیها که مادرش دختر عموی پدرم میبود او را نیز از کوی بیرون کردند. در این زمان ستارخان از شهر گریزان و در بیرونهای ناهان میزیست. عباس و یوسف هر دو نزد او رفته شاگردش را پذیرفتند و او اینان را همراه گردانیده گریزان و نهان از بیراهه روانه مشهد گردیدند تا پس از چندی باز گشتند. پس از بازگشت از این سفر بود که ستارخان از لوتیکری دست کشیده در شهر بخرید و فروش اسب پرداخت. همچنین یوسف و عباس هر دو پی کار رفتند. عباس بر سر دبه های یکی از بازرگانان توانگر میرفت و خانه و زندگی خوبی آراسته و رفنارش هم نیکو شده بود. در همین زمانهاست که او داستان سفر خودشان را بمن که نویسنده این کتابم باز گفته. اینها پیش از جنبش مشروطه میبود. سپس در زمان مشروطه در آن هنگام که ستارخان از باسمنج برگشته با دوچی جنگ آغاز کرد عباس در دبه میبود. ستارخان او را خواسته و چون دلبری و بیباکی او را می شناخت همسراه خود نکهداشت، یوسف نیز به نزد او آمد و شد میکرد. لیکن پس از یکماه یا بیشتر عباس به حکماوار آمده دیگر نزد ستارخان برنگشت. بکروز هم پیش حاجی میرمحسن آقا که پس از پدرم جانشین او میبود آمده چنین گفت: از ستارخان توپ و تفنگ و پول گرفته ما نیز در اینجا سنگر بسته و تفنگچی گرد آوریم، ولی چون کار را استوار کردیم دهن توپ را بسوی شهر برگردانیم. حاج میرمحسن آقا با آنکه هوا دار دولت می بود بان پیشنهاد خرسندی نداده گفت: مردم زیر پا لگد مال شوند. عباس چون نومید شد پس از چند روزی بقراملك، رفته بدشمنان مشروطه پیوست. نیز کسان دیگری از حکماوار با آنجا رفتند. از اینسو یوسف رفتن آنان را بسود خود دانسته به سراسر کوی چیره گردید و دسته ای تفنگچی پدید آورد. چیزیکه هست عباس سروای او را نداشت و هر چند روز یکبار به تنهایی یا همراه یکی دو تن به حکماوار آمده و گردیده باز میگشت، و این چیزی بود که خشم یوسف را فزونتر و دشمنی میان قراملك و شهر را سخت تر میگردانید. باز یکروز عباس همراه یکسوار قره داغی به حکماوار آمده بیباکانه گردش میکرد که ناگهان در میدان به یوسف و دسته او بر خورد. اینان بیدرنگ مسجد را سنگر کردند، و عباس و آن قره داغی خود را به پشت درخت نارونی کشیدند که بیک چشم زدن از آنسو یکی از تفنگچیان یوسف و از اینسو یک عطار بیگناه گلوله خورده بخون غلطیدند. در این هنگام من در گوشه ای از میدان ایستاده و این جنگ و شلیک را تماشا میکردم و دیدم همینکه شلیک پایان یافت عباس و آن سواره آرام و آهسته راه خود را گرفته باز گشتند، و با این کاری که کرده بودند نگرینخته بلکه بخانه عباس رفته چند ساعتی درنگ کردند و یوسف چون اندازه دلبری و بیباکی او را میدانست تفنگچی بسرش نفرستاد.

بدینسان قراملك پناهگاهی برای دشمنان مشروطه گردیده، و جنگ باقر ملك چنانکه گفتیم زوزهای آخر سپاه نیز از سوی عین الدوله با آنجا فرستاده شده بود. چون پس از شکست سپاه ماکو دولتیان از جنگ کم امید گردیده این بار، بیش از همه به بستن راهها و جلوگیری از رسیدن خواربار شهر می کردند، چنانکه عین الدوله و لشکر او راه هشترود و گرمرود و سراب، و سالار ارفع راه سرد رود و اسکو، و پسر شجاع نظام راه مرند و جلغا را گرفته از آمد و شد کاروانیان جلومی گرفتند، در چنین هنگامی قرا ملکبان نیز راه انزاب و آرونق را بسته خوار بار شهر راه نمیدادند و رهگذران را لخت میکردند.



پ ۲۳۸

شادروان حاجی علی دوا فروش

(این پیکره پس از جنگ حکماوار برداشته شده که در آن جنگ شادروان حاجی علی زخمی شده بود)



ستارخان بارها پیام پندآمیز فرستاده بود، و یکبار نیز کسانی از قراملك به شهر آمدند و گفتگو رفت و نتیجه‌ای نداد. ولی چون شکست سپاه ماکو پیش آمد، و پس از آن شهریان بدلیبری افزودند، و از آنسو دولتیان خاموش می بودند، ستارخان بهتر دانست که با جنگ قراملك را از پیش بردارند.

این بود روز سه شنبه بیست و چهارم شهریور (۱۸ شعبان) هنگام پسین دسته هایی از مجاهدان ناگهان آهنگ آنجا کردند. قراملكیان دلبرانه ایستادگی نمودند و جنگ سختی در گرفت. باغها و کشتزارها که بدرازی نیمفرسخ کمابیش میانه شهر و آن آبادی نهاده پر از آتش گردیده از هر سو گلوله آمد و شد میگرد. هنگام غروب جنگ فرونشسته مجاهدان باز گردیدند.

فردا بیست و پنجم شهریور (۱۹ شعبان) از نیمروز دوباره مجاهدان رو بقراملك آوردند. سر کرده این جنگها حسین خان، و چهارصد و پانصد تن از مجاهدان با اومیبودند. بار دیگر جنگ سختی آغاز شده مجاهدان به جوی کودی که آب آبی را بقراملك میرساند و این هنگام خشک میبود در آمده به پیشرفت پرداختند. از آنسوی قراملكیان بیباکانه بجلوگیری برخاستند. گلوله بغراوانی میریخت و غرش توپ پیایی شنیده میشد. پیداست که بزنان و بچگان روز سختی میبود؛ قراملكیان بیش از اندازه دلیری مینمودند ولی مجاهدان بیباکانه پیش رفتند تا خود را بنزدیک آبادی رسانیدند، و چون روز باخرمی رسید حسین خان دسته هایی را پیناسبانی گزارده باز گشت.

امروز از عباس دلیرهای شکفتی رخداد. قراملكیان داستانهایی از او می گفتند. امروز او بامدادان سواراسب شده از بیراهه آهنگ باسمنج می گتد که از عین الدوله توپ و سپاه بخواهد، ولی در نیمه راه آواز شلیک توپ را شنیده بساز می گردد، و هنگامی میرسد که مجاهدان خود را بخرمنگاه قراملك رسانیده بودند و او بیدرتنگه بکار پرداخته خود را به پشت دیواری میرباند، و از آنجا یکتنه به تیراندازی می پردازد و جلو مجاهدان را می گیرد.

روز پنجشنبه باز مجاهدان بجنگ قراملك شتافتند. ولی چون کسانی از آنجا برای گفتگو نزد ستارخان آمده بودند، و از آنسوی از یکساعت به نیمروز در خود شهر جنگ و تاخت آغاز شد اینست جنگ قراملك را تا انجام گزارده باز گشتند.

در این سه روزه جنگ با قراملك چون بیشتر مجاهدان از حکماوار میگذشتند من پتماشا می ایستادم، و از اینکه آنانرا میدیدم دلیر و مردانه دسته دسته آمده میگذشتند گاهی شاد می شدم که از ایران از میان بازاریان و برزگران چنین مردان شیردلی برمیخیزد و گاهی غمگین میگردیدم که این شیر دلها در راه برادر کشی بکار میرود. بیاد میدارم روز دوم بر سر کوچه ایستاده بودم حسینخان با دسته ای پیاده رسید از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یکبار بود که او را

دیدم. حسین خان پیش از نه فشنگ در کمربند خود نمیداشت، یکی از یارانش گفت: «خان! بانه فشنگ بچنگ میروی ۱۹» پاسخ داد: «مگر من پیش از نه تن خواهم گشت!» پشت سرایشان اسد آقا سواراسب سفید فشنگی می آمد. نامش را شنیده و خودش را ندیده بودم. در شگفت شدم که جوانی با این سال کم دارای آن آوازه گردیده.

در این جنگها بود که شاطر محمد حسین برادر مهدی محمد صادق که بدلیبری شناخته شده و از سر دستگان بشمار میرفت کشته گردید.

باری چنانکه گفتیم روز پنجشنبه نزدیک نیمروز ناگهان دولتیان از سر خیابان و از بازار و از منازعه های مجیدالملک و از چند راهی که بامبرخیز می رفت پیش آمده غوغای سختی بر پا کردند. نیز توپها را از دامنه کوه سرخاب بغرش آورده آتش بر سر شهر بارانیدند. یک تاخت ناگهانی و پس بیمناسی بود شاید می پنداشتند مجاهدان در سوی قراملك سرگرمند و در شهرچندان نیرویی نیست و میخواستند مگر کاری پیش برند، یا خواستشان این بود که مجاهدان را بیازگشت از جلو قراملك وادارند. هرچه بود سخت بیباکانه می کوشیدند. ستارخان و باقرخان ایستادگی نموده و جلو تاخت را گرفتند. از اینسو هم توپها غریبند گرفت. تا غروب جنگ بر پا بود و آنزمان فرو نشست. از مجاهدان چند تن کشته شده و چند تن زخم برداشتند. از دولتیان بیشتر از اینان کشته و زخمی شدند.

روزهای آدینه و شنبه جنگی برنخواست. شب یکشنبه جنگهایی

**بخاک سپردن** سختی در سوی خیابان میرفت. درباری اردبیلی می نویسد: «از

**مسیو چلیتو** صدای توپ و تفنگ تا صبح نتوانستیم بخوابیم. محشر غریبی راه

انداخته بودند. تا دمیده صبح صدای تفنگ می آمد. مینویسد:

«راه باغمیشه را مجاهدان سد نموده تردد احدی ممکن نیست. جمعی از اهل شهر بیباغ

آمده اند. شاهراده، جواد خان حاجی خواجه لو را بیباغمیشه مأمور فرمود هر طور است

راه مترددین باز و مسوانج را از پیش بردارد. در این روزها گفتگو از بازگشت سپاه

ماکو می رفت، که اقبال السلطنه با دستور محمد علی میرزا دوباره نیرو با آنها افزوده و باز

گردانیده، و آنها همچنان دیهها را آتش میزنند و پیش می آیند. نیز در این روزها نان

کمباب گردیده بخاندانهایی سخت میگذاشت.

روز دوشنبه سیام شهریور (۲۴ شعبان) داستانهایی در کار دادن می بود. از

یکسو در سوی پل سنگی سواران (همان سواران حاجی خواجه لوگویا) پیش آمد با

خیابانان جنگی میرفت که سه ساعت کمابیش بر پا میبود، تا سواران نومید شده باز گشتند،

و از دو سو کسان بسیار کشته شدند.

از یکسو امروز عین الدوله بشهر التمامتوم چهل و هشت ساعت فرستاده و کسانی را

نیز بیباغ خواسته بود که با زبان پندهایی دهد، که داستان آنرا خواهیم نوشت.

در آنمیان در یکسوی شهر يك نمايش باشکوه بيمانندی ميرفت و مشروطه خواهان کشته یکی از گرجیان را با پاس و پذیرایی که تا امروز ماندهش دیده نشده بود بگورستان می بردند . این یکی از داستانای شنیدنیست که مشروطه خواهان تبریز ، در میان آنهمه گرفتاریها خود را نیاخته هر کاری را که می بایست و می شایست با انجام می رسانیدند .

چنانکه گفتیم مسیو چلبتو که یکی از سردستانان گرجیان و از بمب اندازان ایشان می بود ، روز آدینه نوزدهم شهریور ، در گرمای جنگ با يك بمبی که بدیوار خورد و ترکیب سخت زخمی گردید و در بیمارستان میخوابید تا دیروز یکشنبه بدرود زندگی گفت . آزادبخوان از مرگ آنمیهمان ارجمند اندوهناک شدند و از دست دادن چنان یابوری ، فسوس خوردند ، و امروز که جنازه او را بخاک خواستندی سپرد بیک نمايش باشکوهی برخاستند . بدینسان که مردم درارمنستان و لیلایا که سر راه می بود گرد آمدند چندانکه کوچه ها همه پر گردید . در پشت بامها هم زنان و فرزندان با بوهی گرد آمدند . نیز یکدسته از مجاهدان که توانسته بودند بسنگر نروند در سر راه از اینسو و آنسو بهره ایستادند .

از آنسوی چون جنازه را از بیمارستان بیرون آوردند نخست بیرق سه رنگ ایران را بجلو انداخته در پشت سر آن هزارتن از مجاهدان - هر چهار تن در يك رده - تفنگها را سرازیر گردانیده ، با يك دسته موزیک روانه شدند ، پس از ایشان جوانان ارمنی با طاقنماهایی از گل بدستهایشان سرود خوانان راه افتادند ، و پس از آنان دسته های انبوهی از مسلمان و مسیحی جنازه را دنبال میکردند . در سر راه در چند جا گفتارهایی بترکی و ارمنی خوانده شد و بیکر ها برداشته گردید ، و با این شکوه و پذیرایی او را تا بگورستان رسانیدند و بزیر خاک سپاردند .

در روزنامه « ناله ملت » مینویسد : « الحق و الانصاف که آذربایجان نه بلکه ایران تا بوده جنازه احدی را از بزرگان و اشراف و رجال مملکت بدین وضع و ترتیب و عزت و اجلال حمل ننموده و در حق هیچیک از شهدای حریت این احترام فوق العاده را مرعی نداشته اند ... »

شب سه شنبه دو ساعت از شب گذشته بیکبار از همه سنگرهای دولتیان از سرخیابان گرفته تا امیر خیز شلیک و جنگ آغاز گردید و تا نزدیک بامداد همچنان سراسر شهر پر از غوغا بود . درباری اردبیلی می نویسد : جواد خان حاجی خواجه لوکه از سوی عین الدوله برای باز کردن راه بساغمیشه فرستاده شده بود امشب از سختی کار جنگ در شهر ماندن نتوانسته با سواران خود گریخته بلسکرگاه آمد و مایه بیم و ترس دیگران گردید .

روز سه شنبه هنوز آفتاب در نیامده در بیرون پل آجی جنگ آغاز گردید . در این



پ ۲۳۹

این بیکر نشان میدهد یفرم خان و کری خان با دو تن دیگر از سردستانان فدائیان ارمنی

چند روزه که آوازه بازگشت سپاه ماکو افتاده هر روزه آگاهی تازه‌ای میرسید ستارخان دسته‌ای را از سواران به آنا خاتون میفرستد که اگر سپاه ماکو بانجا رسید آگاه شوند و جلوگیری کنند و این سواران در پیرامون آنا خاتون میبودند که پیش از آمدن آفتاب چهارصد تن کما بیش سواره را می‌بینند رو بانجا می‌آیند . اینست بجنگ بر می‌خیزند . از آنسوی رحیمخان و شجاع نظام با دسته‌هایی از سواره از دوچی بیاری سواران دولتی میرسند . از اینسونیز مجاهدان سرپل بیاری سواران آزادی مشتاقند . تا پس از ظهر جنگ سختی در میان می‌بود و از سنگر امیر خیز توپهایی نیز انداخته شد .

چنانکه گفتیم محمد علی میرزا بین الدوله فشار می‌آورد که شهر را التما توم عین الدوله بگیرد و پرخاشها میکرد . پیاپی تلگرافها ازو میرسید . از سوی دیگر ملایان اسلامیه نشین که بخون مردم شهر تشنه میبودند ، پیاپی پیام داده از عین الدوله گرفتن شهر را میخواستند . عین الدوله از زوزیکه آمد آنچه توانسته کرده و آنچه زور میداشت بکار برده بود . ولی ملایان که از جنگ و چگونگی آن نا آگاه می‌بودند و محمد علی میرزا که از آن دور به پیشامدها نگهبانی می‌کرد چنین میدانستند که عین الدوله هنوز همه توانایی خود را بکار نبرده ، و با تبریزبان نمرویی نموده است و این بود آن فشار را می‌آوردند . هر چه بود عین الدوله خود را ناچار دید که یکبار دیگر زور آزمایی کنند و بسا شهر بجنگد ، بسویژه که سپاه ماکو نیز بازگشته شهر نزدیک شده بود .

لیکن بهتر دید که این کار خود را برویه دیگری اندازد و بمردم شهر التما تومی فرستاده چنین وانماید که تاکنون دست نگه داشته و آنچه تواند نکرده است . ولی اگر شهربان پشیمانی ننماید و گردن بفرمان او ننگارند آنچه تواند خواهد کرد ، و این بود چنانکه گفتیم روز دو شنبه سیام شهریور ( ۲۴ شعبان ) آگاهی نامه‌ای نویسانیده در درسی وشش نسخه بکسانی در شهر فرستاد ، در این زمینه که در آن یکماه او هر چه خواسته است « رأفت ملوکانه » را بمردم تبریز برساند و آنان را با زبان پند براه آورد نتیجه نداده و مردم دست از نا فرمانی نکشیده و با سپاهیان دولت بجنگ دلیری نموده‌اند ، و اینست دولت ناچار شده تبریزبان را بگردن کشی شناسد و بانان گوشمال دهد و اینست او آگاهی میفرستد که اگر از سر دسته فردا که روز سه شنبه بیست و پنجم شعبانست تا چهل و هشت ساعت تفنگ و فشنگ را به کنار نهادند و اراک دولتی را سپردند کار خوبی کرده‌اند ، و گرنه لشکرهای دولتی پشهر در آمده آنچه می‌باید در باره گسردنکشان خواهند کرد . کسانی که بی یکسو هستند و بالای خانه های خود بیرق سفید افرارند ، و یا در باغ شمال و یا در مسجدها گرد آیند که لشکریان ایشان را شناخته گزند نرسانند ، و هر کسی که بسا تفنگ و افزار جنگ در برابر لشکریان ایستادگی نماید هرگز آمرزیده نشده کشته خواهد گردید .



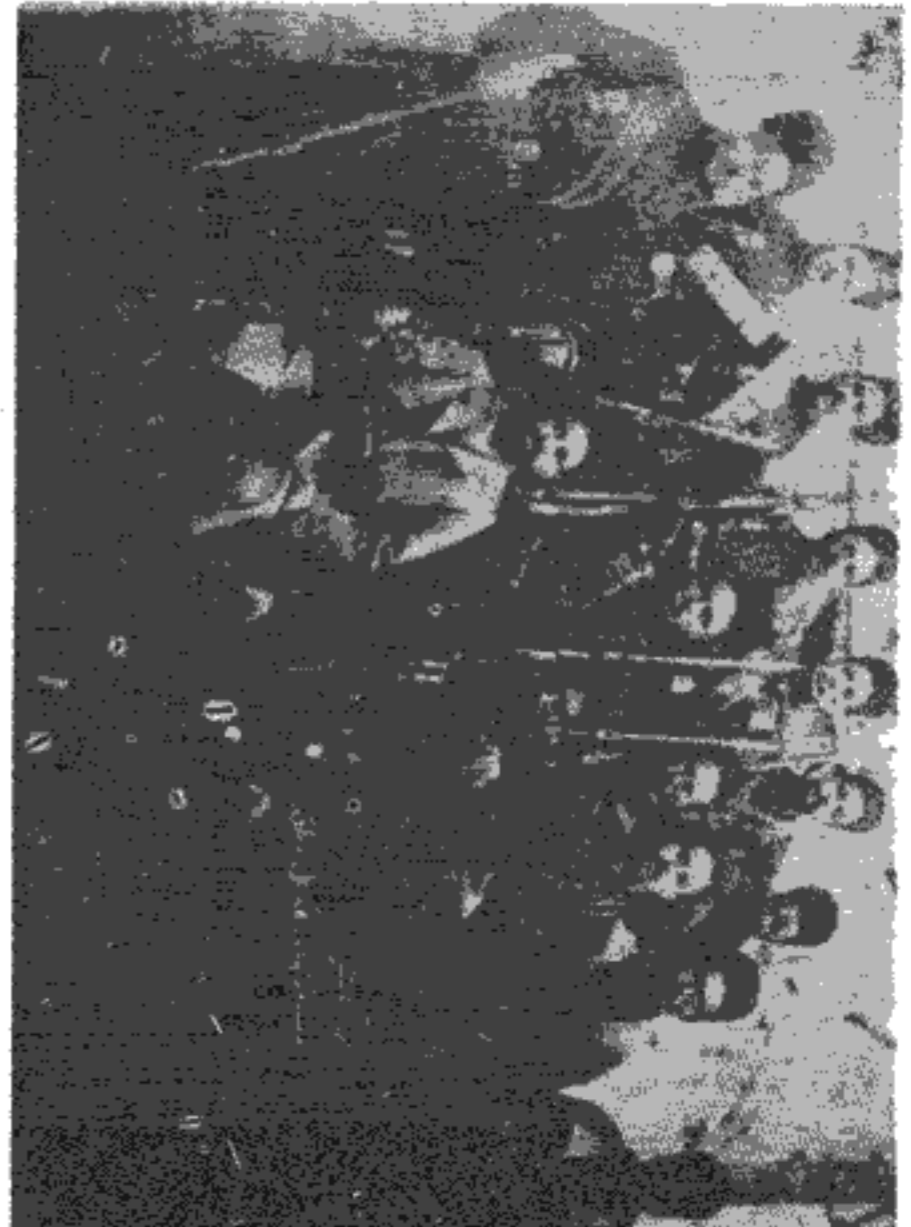
پ ۲۴۰

شادروان بخشعلی خان یکانی با چند تن از پیروان خود ( این پیکره هم گویا در زمان های دیرتر برداشته شده )



سپاه ماکو از صوفیان بسر خاسته روانه شهر گردیدند ، و در آناخاتون که جسا برای ایشان آماده شده بود فرود آمده بسنگر بندی پرداختند . از سنگر امیر خیزدو تیرتوپ بسوی ایشان انداختند . بگفته بلوای تبریز با زبان گلوله پیام خوش آمدیده فرستادند . درباری اردبیلی مینویسد : امروز بار دیگر تلگراف از محمدعلیمیرزا رسید که باید کارشهر دو روزه پایان پذیرد :

شب پنجشنبه غوغای بیمانندی بود و تاسفیده بامداد گلوله بر سر سنگر هامیبارید . امشب کمتر کسی خواب بچشمش رفت . روز پنجشنبه که سردسته مهلت سپری می شد از دولتبان



تکائی دیده نشد . سردار و سالار دستور دادند برای یادآوری چند تیر توپ از سنگرهای شهر بلشگر گاه شاطرانلو و آنا خاتون ودوچی انداختند ، و چون پاسخی از آنسو نرسید اینان نیز خاموش شدند . گویا عین الدوله چشم براه لشکرهایی میبود که بایستی امروز برسند . از جمله دسته های انبوهی از سپاه ماکو امروز رسیدند . از اینسو در شهر شور بیشتر از دیروز برپا شده دسته دسته مردم از کویها بانجمن آمده جانبازی از خود نشان میدادند و پاره ای از ایشان کفن بگردن انداخته بودند . واعظان بگفتار پرداخته مردم را بآرامی خواندند .

شب آدینه سوم مهر (۲۷ شعبان) همچنان شلیک شنیده میشد ولی منجاهدان کمتر پاسخ میدادند . گاهی نیز غرش توپ یا بومب بگوش میرسید .

روز آدینه روز بس پرشور و بیمناکی بود . بهنگامی که آفتاب تازه دمیده سراز کوهسار بیرون میآورد و هنوز بیشتر مردم پس از بیداری دیشب آرامش هنگام بامداد را فرصت جسته در خواب میبودند ، که ناگهان غرش نخستین تیر از دهانه توپ دوچی آرامش و خاموشی را بهم زده آوایش در سراسر شهر پیچیده پیاپی آن تیر دوم و تیر سوم غرش خود را بگوشها رسانید : اندکی نکشید که توپهای دشت شاطرانلو بکار پرداخته گلوله های پیاپی بر سر مالاران و خیابان بارانید . نیز از سپاه ماکو توپها بفرش برخاست .

هر کسی دانست داستان چیست : بمباردمائی که دیروز بایستی آغاز گردد امروز آغاز گردیده . چهارده توپ از سه جایگاه (دشت شاطرانلو ، دامنه کوه سرخاب ، آنور پل آجی) گلوله میباراند . از اینسوی توپهای شهر نیز از چند جا پاسخ پرداختند . امروز دیگر جنگ رسمیت . جنگی است که دولت آگاهی آنرا از پیش پراکنده . سرکردگان که این زمان شاید بیش ازسی تن از ایشان در پیرامون تبریز فراهم میبودند . امروز داد دولتخواهی خواهند داد . چهار ساعت کما بیش تنها گلوله باران توپ در کار بود . ولی در دو ساعت بظهر آواز شیپور ازدوچی آگاهی پیشرفت را داد ، و ناگهان از سراسر سنگرها از سر خیابان گرفته تا پل آجی جنگ و شلیک آغاز شده هنگامه ای برپا گردید که کسی که ندیده با گفتن نخواهد دریافت . شجاع نظام که همیشه در این جنگها پشاهتنگ می شد با پانصد تن سواره و سرباز از مرندی و شاهسون با طبل و شیپور بسنگرهای بازار که بیش از چهل و پنجاه تن پاسبان نمیداشت تاخته از هر سوی آتش بارانیدند . نیز دسته ای قزاق از پشت بام بازار به پیش آمدن پرداختند . از آنسوی از منازعه های مجیدالملک و عالی قاپو و سوی پل سنگی و چندراه دیگر به خیابان و نوبرتاخت آوردند . در همان هنگام لشکر های دشت شاطرانلو از سر مارالان و از بالای خیابان فشار سختی میآوردند . از اینسو امیر - خیز که بیش از همه بایستی بدانجا پردازند و از میان بردارند از دو سوتاخته های بسیار بیمناکی بانجا میشد ؛ یکی از سوی پل آجی که سپاهیان ماکو همچون سپل راهی گردیده رو

بسوی پل آجی پیش میآمدند . دیگری از سوی دوچی که باز از چند راه ، از جلو و از چپ و از راست بفشار پرداخته و دیوارها را شکافته تا نزدیکی انجمن حقیقت پیش آمده بودند ، و آنچه زور میداشتند بکار میبردند . در بلوای تبریز می نگارد : امروز خود در حیمخان تفنگ برداشته بجنگ برخاسته بود و با سواران خود از راه دوازده دوچی تاخت آورده و تویی را در گورستان سید ابراهیم نهاده بسنگرهای مجاهدان می بست . چنانکه هفده توپ بر سنگرهای دروازه استانبول زد و مجاهدان و یجوبه و کوردلو که در این سنگرها می بودند خود را نباخته از جا در نرفتند . يك گلوله توپ بسنگر برخورد و آن را از هم پراکند و خود آن ترکیده حاجی آقا جوان دلیر کوردلو را از هم پرانید ، چنانکه خون آن جوان و پاره های گلوله و سنگهای سنگر را با هم در یکجا بسروروی مشهدی حسین و مشهدی سیف الله کوردلو زد . ولی ایشان پروا نکرده از کار خود بازماندند . نیز می نویسد : در سوی کوچه اهرانچی ( شمال انجمن حقیقت ) مجاهدان که در سنگر پیش سرگرم تیراندازی می بودند و آنجا بالاخانه ای میبود گلوله توپ يك ور آنرا برداشته محمد جعفر نام مجاهد را با خود برد . دیگر مجاهدان ایستادگی نتوانسته بگرچی بمب - اندازی که همراه می بود گفتند بمب بیاندازد ، و گرچی که زبان نمی فهمید خواست ایشان دریافت . مجاهدان جای ایستادن ندیده بسنگر دیگر پس کشیدند . ولی سواران گرچی را زده جنازه او را باسلامیه بردند . سردار دستور داد دوباره بمب انداز و تفنگچی بان رزمگاه خونین در آمده با هر کوشش میبود سواران را از آن کوچه و خانه بیرون کردند . در این هنگام گلوله پهای محمد خان برادر زاده سردار خورد و آن جوان دلیر از پا افتاد احمد نام مجاهد او را برداشته تا انجمن حقیقت رسانید .

در گرما گرم این کشاکشها سالار ارفع با دسته های خود از سواره و سرباز همراه تفنگداران قراملك و اسکوازراه حکماوار و آخنی ( اخنخو ) پیش آمدند ، و چون در حکماوار جز در چند جا سنگر بسته نشده و جز مجاهدان کمی در اینجا نمی بودند کسی جلو گیری نکرد ، و آنان خود را بدرون کوی رسانده به پیشرفت پرداختند . قراملكیان و تفنگداران خود حکماوار ( که به دولتیان پیوسته بودند ) و لوطیان اسکو پیشرو میبودند و شلیک کنان پیش میآمدند ، پشت سر آنان دسته های دیگر می رسیدند ، و بهر کسوجه که دست می یافتند تاراج میکردند و بیباکانه پیش میرفتند و چنین میخواستند اگر سپاه ماکو بشهر درآمد اینان خود را بانان رسانند .

این خود نشدنیست که ما بخواهیم حال شهر را در امروز چنانکه بوده بستاییم سی هزار تن از یکسو پانزده هزار تن از سوی دیگر بجنگ پرداخته گلوله برسریکدیگر می بارانند ، و گاهی که آتش باران تندی می گیرد دست کم در هر دقیقه چهار هزار تفنگ تهی میشود و غرش های توپ و آوای نارنجك نیز در آنها در می آمیزد . مردم دسته دسته در تکان و جنبشند و بهمدیگر که میرسند چگونگی جنگ را می پرسند . مجاهدان گروه ،

گروه از اینسو با آنسو میشتابند . چه بسا زخمی یا کشته که بدیده بر می خورد . چه بسا ناله ها و گریه ها که شنیده میشود . چهره ها برافروخته و چشمها از اینسو و آنسو در جستجو است . کسی نمیداند از پس آن کشاکش چه نمایان گردد . اگر چه ترس باندازه روز بیستم شهریور نیست ولی جنگ با دامنه تر و پا فشاری دولتیان بیشتر و فریاد و غوغا بلند تر است .

بدینسان جنگ و خونریزی پیش می رفت ، و چون تاخت را دولتیان نافیروزی دولتیان کرده بودند ، در آغاز روز فیروزی در سوی ایشان می بود ، و در بیشتر جاها پیشرفتهایی کرده ، و هر یکی از سردستان مزد



ب ۲۴۲

عین الدوله با ارفع الدوله

فیروزی خود را بعین الدوله یا بسپهدار میفرستاد . ولی کم کم مجاهدان در هر کجا بآنان چیرگی نموده بازگشت دادند و هنگامیکه روز از نیمه میگذشت نشانه‌های فیروزی در سوی مجاهدان نمایان گردیدن آغازید .

نخستین مژده از رزمگاه بازار نیمساعت پس از نیمروز رسید حسینخان بامجاهدان دولتیان را شکسته و باز پس رانده اند ، و شیپورهایی که می نواختند بنشانی فیروزی از دشمنان گرفته اند . سپس مژده از چیرگی خیابانیان رسید که دشمن را از هر سو باز پس رانده اند .

سردار و همراهان او نیز در امیرخیز با همه انبوهی که دشمن میداشت و آن پافشاریها که مینمود ، در سایه دلیری و ایستادگی همه را پس نشانند . سپاه ماکو با آن دلیری که می جنگیدند و با آن گلوله باران سخت که می نمودند و با همه پیشرفتی که یافتند خود را بشهر نتوانستند رسانند . از سوی مغازه های مجدالملک که سواران مرند و بورتچی و سر بازان قزوین بسنکرها ی نو بر تاخته بودند در گرما گرم جنگ بمب بسوی آنان انداخته شده هفت تن بخاک افتاد و دیگران باز گردیده رو بر تافتند . چهار تن از کشتگان ایشان که باز مانده بود حاجی خان پسر علی مسیو ( سر کرده مجاهدان نو بر ) داد بسته و کفن کرده بخاک سپردند .

اما در حکماوار که قرا ملکبان و دسته های سالار ارفع تادرون کوی پیش آمده بودند ، در نزدیکی میدان بزرگ از سنکر گلوله‌ای به عبوضعلی اسکویی که یکی از لوتیان بنام آذربایجان و در این جنگ از پیش جنگان می بود رسیده او را سخت زخمی کرد و او را چون باز گردانیدند دیگران هم باز گشتند ( ۱ ) و چون از شهر نیز آگاهی از پیشرفت دولتیان نمی رسید اینان ایستادن نتوانسته هنگام پسین بقراملک باز گردیدند .

اینست داستان یکروز دیگر از روزهای بیمناک تبریز . اینست نتیجه التما توم عین الدوله بنوشته بلوای تبریز امروز سی تن کما بیش از مجاهدان کشته شده و بهمان اندازه ها زخمی گردیدند . ولی از دولتیان سیصد تن کما بیش نابود شدند . امروز پانصد و چهل توپ کما بیش انداخته گردید .

در استان بول و فقاز و عتبات و پاریس و لندن که ایرانیان و ایران دوستان نگران می بودند انجمن ایالتی بدست یاری انجمن سعادت بهمه جا مژده فیروزی تلگراف کرد . از آن سوی در تهران که امیدها باین جنگ بسته و محمد علی میرزا چشم بسراه تلگرافهای مژده آمیز میبود نمیدانم عین الدوله چه آگاهی فرستاد و چه بهانه‌ای پیش کشید . دو تلگرافی که در همین روزها از تهران بر حسینخان فرستاده شده و ما آنها را در دست می داریم

( ۱ ) چنانکه نوشتیم اینان در حکماوار بتاراج میپرداختند ، و تاراجگران تا نزدیکی خانه ما رسیده و در خانه ما را می زدند و می شکستند که گلوله خوردن عبوضعلی رخداد و تفنگچیان تاراجگران باز گردیدند ، و خانه ما از تاراج ایمن ماند ،

از آنها پیداست که در باغشاه امید بی اندازه بامروز بسته و آنرا آخرین روز ایستادگی تبریز بشمار می آورده اند . سپس هم سرکردگان با همه شکستی که یافتند و کاری از پیش نبردند جان فشانیهای خود را بتهران آگاهی داده و چشم براه پاداش بوده اند . اگر هم دیگران این کار را نکرده اند رحیمخان کرده . آن تلگرافها را در اینجا می آوریم . یکی از آنها در این باره است که چون پیش از رسیدن عین الدوله به تبریز دولتیان فشنگ کم داشتند گویا رحیمخان از کیسه خود فشنگ خریده و بسواران داده بوده و این زمان تلگراف کرده از تهران پول آنها را می طلبیده ، نیز پاداش های دیگر میخواست . در پاسخ آن حاجب الدوله که در دربار هوادار رحیمخان بشمار میرفت شب بیست و هشتم شعبان ( شب پیش از جنگ ) تلگراف پایین را فرستاده و چنین پیداست که همان شب میانه باغ شاه و سرکردگان گفتگوی تلگرافی فراوان در کار بوده :

« از باغ - جزو حضوری - خدمت جناب اجل آقای سردار نصرت دام اقباله . الان ،  
 « که سه ساعت از شب رفته است تلگراف شما را پیش جناب اجل آقای سپهسالار اعظم ،  
 « دام اقباله ملاحظه کردم الحق عجب موقع این شکایت است عجب موقع خدمتگذاری حالا ،  
 « چه این توقعات است اگر قیمت فشنگ شما عیب کرد یا اگر مورد مرحمت نشدید تمام دارایی ،  
 « من در تبریز و طهران مال شما بخدا در این موقع ابد آجای اینگونه اظهارات نیست تمام ،  
 « سوار و قشون ایران در این موقع جان بکف ایستاده شما این قسم تلگراف می کنید ،  
 « تعجب است و حالا صریح بشما مینویسم دولت از دادن فوج و سوار و قیمت فشنگ و غیره ،  
 « بهیچوجه از شما مضایقه نخواهد کرد . از روی غیرت و حمیت خدمت میکنید و اسم ،  
 « خودتان را در میان تمام سرداران ایران بلند میکنید از مال نترسید که من ضامن ،  
 « شما . شما تا بحال همه نوع خسارات مالی و جانی تحمیل شده‌اید در این مورد که آخر ،  
 « کار است از این عنوانات شما می ترسم عذر بهانه بدست نیفند و شمارا سبب قرار ندهند ،  
 « در پیشرفت کار کوتاهی نشود زحمات شما در این مدت هدر نرود و بنده هیچ صلاح نمیدانم در ،  
 « اقدامات فردا کوتاهی از طرف شخص شما بشود قهرمان حاجب الدوله ،

تلگراف دیگر در این باره است که گویا پس از جنگ رحیمخان جانفشانیهای خود را بتهران آگاهی داده امیر بهادر در پاسخ آن شب یکم رمضان ( پنجم مهر ) تلگراف پایین را می فرستد :

« جناب جلالتما ب سردار نصرت دام مجده تلگراف شمارا خوانده خدای متعال ،  
 « میدانم که از محاسن خدمات و بروز رشادت و غیرت شما چقدر مسرور شدم در حقیقت ،  
 « تمام چاکران و خانه زادان دولت باید مراسم جان نثاری و مردانگی از شما تعلیم بگیرند ،  
 « که بهیچوجه فرو گذاری نکرده‌اید انشاء الله بقدری مراحم کامل ملوکانه ارواحنا فداه ،  
 « شامل احوال شما خواهد شد که مافوق بر آن منصور نباشد سپهسالار اعظم ،

« روزه بگیرد اینکه گاهی بار دو می‌روند مضر نیست باید روزه بگیرد و نماز را تمام کند ،  
« والسلام (مهر حاجی میرزا حسن) »

از اینجا هویدا است که آدم کشیها و تاراجگریها که میکرده‌اند آنها را گناه نمیشمارده  
همی خواسته‌اند در هر کاری بادیستور شرع راه روند .

باری در این زد و خوردها بیش از همه سپاه ماکو دلیری مینمود ، و چون راه شوش  
جلقا را که از روی پل میگذشت روسیان ساخته و خانه‌هایی در این ور و آن ور بنیاد نهاده  
بودند ، کردان آنخانه هارا پناهگاه گرفته دلیرانه بجنگ میپرداختند . از اینسوی سردار  
سخت میپرهیزید که بآن بنیاد های روسی گزند می‌برد و بهانه بدست روسیان افتد ،  
اینست از توپ بستن بآنجا خود داری میکرد و این خود بدلیری کردن میافزود . در این  
روز در گرما گرم جنگ ناگهان سواران و سربازان دولتی از قرامنک بیرون تاخته خواستند  
توپرا از سنکر کامیساوان بر بایند نکه بانان توپ بجلو گیری پرداختند و جنگ سختی در-  
گرفت . دولتیان کاری از پیش نبرده از لاکه دیزج مالهایی تاراج نموده باز گشتند . بدینسان  
تا غروب خروش توپها و آوای تفنگها از چند سوی شهر شنیده میشد .

روزهای دوشنبه و سه شنبه آرامش بود . در ایندو روزه بار دیگر نمایندگان از  
عین الدوله رسیده گفتگوی آشتی می نمودند . از یکسو ناتوانی و درماندگی در برابر  
ایستادگی آزادخواهان ، و از سوی دیگر پیش آمد های تهران و فشار نمایندگان سیاسی  
انگلیس و روس پشاه ( که در جای دیگر یاد خواهیم کرد ) ، عین الدوله را وا میداشت که  
دوباره رشته آشتی بچنیاند ، ولی چون راستی در کار نمی بود و به نتیجه ای نیا انجامید مانین  
بآن نمی پردازیم .

شب چهارشنبه غوغای بس سختی بر پا بود . سواران از دوجی و شکلان و باغ همیشه  
بزور آزمایی برخاسته از چند جا تاخت آوردند . مجاهدان بجلو گیری پرداخته ایشانرا  
باز پس نشانیدند و سنگری از دست ایشان در آوردند . ولی در آرمیان سواران فرصت  
یافته دلاله زن بازار بزرگی را که در دست ایشان می بود تاراج کردند . نیز از سوی  
امیر خیز تاخت بکردند و پس نشستند . روزنامه انجمن مینویسد : آنروز دسته های تازه  
از سواران بسنگرها فرستاده شده و اینان می بودند که میخواستند زور خود بیازمایند . روز  
چهارشنبه آرامش بود .

روز پنجشنبه نهم مهر چون در جنگهای چند روزه سواران ماکو خود را باین ور  
پل آجی رسانیده در خانه های روسی و در کاروانسراها استوار نشسته بودند ، مجاهدان  
می کوشیدند از آنجا بیرونشان رانند ، و بجنگ برخاسته بودند . سردار کی فرستاد که  
دست از جنگ بردارند .

روز آدینه آرامش در کار و چون راه سرد رود باز شده گندم و خوردنی بشهر میآمد  
اندک فراوانی هم پدیدار بود . یکی از گرجیان که در جنگ زخمی شده و در گذشته بود ،

جنگ سوم مهر ماه که باشکست دولتیان بپایان رسید دوره دیگری  
باز گشت سپهدار در تاریخ جنگهای تبریز باز کرد : مردم از ترس در آمده این  
از هواداری دولت دانستند که یکشهری چون درفش مردانگی برافراشته دست یافتن  
بآنجا کار بس دشواری میباشد . هواداران دولت نومید شدند . نام  
عین الدوله خوار گردید . سپاه ماکو همچون دیگر سپاهها بشمار رفت . مردم دوجی بستوه  
آمده بگله برخاستند . ترانه های ریشخند آمیزی به زبانها افتاد و بچگان بر سر کوچه ها خواندند :  
« اردوی ماکو دوشو بدی لنگه  
در همین زمانهاست که سپهدار  
نیز از هواداری دولت بیزارای جسته  
با دسته های خود از کنار تبریز باز  
گشت . هم خواهیم دید که مجاهدان  
که تا اینهنگام بیش از همه بجلو گیری  
می پرداختند از این زمان عنوان تاختن  
گرفته و بیک رشته فیروزیهای بیایی  
رسیدند .



پ ۲۴۳  
باقرخان سالار

روز یکشنبه پنجم مهر با آنکه روز یکم رمضان و مردم شهر و بسیاری از دولتیان  
روزه می گرفتند ، باز از نیمروز تاخت و جنگ برخاستند .

شنید نیست که در این هنگام که رمضان رسیده بود همانا رحیم خان از حاجی میرزا  
حسن پرسیده که روزه بگیرد یا نه ، و نماز را درست بخواند یا کوتاھتر ، و حاجی میرزا حسن  
باخط خود پاسخی نوشته که چون در دست ماست همان را در پایان میآوریم :

« جناب سردار نصرت مدتی است در شهر تبریز است باید نمازش را تمام کند و »



امروز جنازه او را با شکوه بسیاری راه انداخته زیر خاکش کردند .

در این روزها سپهدار از عین الدوله کناره جسته آهنگ بازگشت میداشت ، پس از زور آزمایی روز سوم مهر که به نتیجه نرسید عین الدوله و سپهدار بیکبار نومید شده بودند ، و سپهدار چون رنجیده نیز میبود میخواست باز گردد ، و در نهان با سردار و سالار و سردستانان آزادی پیامهایی بهم میفرستادند .

مشهدی محمد علیخان میگوید : نخست سپهدار با زبان رشیدالملك پیام فرستاد که میخواهم بشهر آمده با شما دیداری کنم و این جنگ خامگی را بیابان برسانم . اینان پاسخ میدهند خودش نیاید و کسی را بفرستد تا بدانم چه میخواهد . اینست که منتصر - الدوله پیشکار او همراه رشیدالملك بشهر آمد و با سالار و سردار و پاره نمایندگان انجمن گفتگو کرد ، در این زمینه که سپهدار بشهر آمده باز ادبخواهان یاری کند و بادولت بچنگد . اینان گفتند این لشکرهای دولت که گرداگرد تبریز را گرفته اگر چند برابر هم باشد بشهر دست نیاید . در شهر نیازی بیاری سپهدار نیست . اگر او میخواهد کاری انجام دهد به تنگابن رفته از آنجا بیری آزادیخواهی را بلند کند که یاری بهتر آن خواهد بود . این پاسخی است که سردار و سالار دادند و نمایندگان انجمن و دیگران آنرا برآست داشتند ، و پس از چند روزی سپهدار از کنار تبریز باز گردید ، و خواهیم دید که در تنگابن بچه کارهایی برخاست .

روزهای شنبه و یکشنبه و دوشنبه آرامش بود . از یکسو بودن **فیروزیهای پیایی** ماه روزه و از سوی دیگر افسردگی سرکردگان کار جنگ را ست گردانیده بود ، لیکن راهها را باردیگر بسته و شهر را در تنگنا انداخته بودند . در این روزها میانه دوجی و ششکلان و باغمیشه با کویهای دیگر اندک آمد و شدی رومیداد و این راهی بود که کسانی آنچه را در این نور پیدا نمیکنند از آنور خریداری نمایند . لیکن چه بسا که باندک بهانه ای این راه را نیز می بریدند .

روز سه شنبه چهاردهم مهر ( ۱۰ رمضان ) در شهر آرامش بود ولی در سمت پل آجی چون کاروانی از مردم ایروان قند و نفت و این چیزها را برای شهرها می آوردند و سپاهیان ماکو جلوایشان را گرفته نمی گزاردند . شهر بیابند دسته ای از مجاهدان بیاری کاروان شتافته با کردان جنگهایی کردند ولی کاری از پیش نتوانستند برد .

شب چهارشنبه آرامش بود . ولی هنگام بامداد اندک شلیکی کردند . روز چهارشنبه پیش از نیمروز آرامش بود . هنگام پسین در سوی خیابان ناگهان جنگ سختی آغاز گردید و مجاهدان سرفله را از دست دولتیان در آوردند . اگر نقشه را نگاه کنیم در سوی شرقی شهر میانه بیلانکوه و باغمیشه کوهی بنام «قله» نهاده که مهرانرود از دامنه شمالی آن میگذرد این کوه بهنگام جنگ جای بس استوار است و دولتیان که آنرا در دست میداشتند امروز میخواستند سنگری در آنجا پدید آورند . مجاهدان خیابان آگاهی یافته

دسته ای از ایشان از راه قوریچای بانجا تاختند و با سواران بچنگ پرداختند . سماعت زدو خورد برپا بود و سواران با آنکه صدتن کمابیش و خود چند برابر مجاهدان میبودند ، ایستادگی نتوانسته پراکنده و پریشان رو بگریز آوردند . مجاهدان سرفله را بدست آورده سنگری در آنجا برپا کردند . توپی نیز بدانجا برده بکار گزاردند .

این فیروزی از آنرو گرانبهاست که راه آمدو شد را میانه دوجی و باغ صاحب دیوان می برید . اینست به دولتیان ناگوار افتاده بان شدند که همان شب دوباره تاخت آورند و آنجا را از دست مجاهدان بیرون آورند ، و چون دو ساعت و نیم از شب گذشت ناگهان با نیروی بزرگی به جنگ و تاخت پرداختند و تا چند ساعت زور آزمایی بس سختی می کردند ولی کاری از پیش نبرده با دست تهی باز گردیدند و دو تن از ایشان کشته شدند .

روز پنجشنبه در شهر آرامش برپا و آزادبخواهان شادمان میبودند ، ولی دولتیان تم از دست دادن قله را می داشتند .

شب آدینه هفدهم مهر ( ۱۳ رمضان ) آغاز شب آرامش بود ، ولی نیمه شب بهنگامی که ماه خود را باوج آسمان رسانیده با تاش قشنگ خویش سراسر شهر را سبمین ساخته و مردم در آن دل شب در بستر آرامش غنوده بودند ، ناگهان غرش توپ و نارنجک تند رو وار در هوا پیچید و خفتگان را بیدار ساخت . جنگ بیشتر در سمت خیابان رومیداد ولی از همه سنگرها آواز شلیک برمیخواست

چنین گفته میشد که عین الدوله با سرکردگان گفتگو کرده و بانس بوده که فردا بامداد از همه سو شهر تازند و بکیفر از دست دان سرفله باردیگر جنگ بزرگی برپا کنند . این سخن چه راست و چه دروغ چون بگوش سالار رسید پیشدستی کرده دسته ای از مجاهدان را بر سر لشکر گاه عین الدوله فرستاد . اینسان چندان بلشکر گاه نزدیک شدند که چادرها و روشنایی چراغها را می دیدند و از آن نزدیکی ناگهان با تشبهران



ب ۲۴۴

سید جلیل اردبیلی

( یکی از مشروطه خواهان طهران و از بنیاد گزاران انجمن آذربایجان )

بوده که فردا بامداد از همه سو شهر تازند و بکیفر از دست دان سرفله باردیگر جنگ بزرگی برپا کنند . این سخن چه راست و چه دروغ چون بگوش سالار رسید پیشدستی کرده دسته ای از مجاهدان را بر سر لشکر گاه عین الدوله فرستاد . اینسان چندان بلشکر گاه نزدیک شدند که چادرها و روشنایی چراغها را می دیدند و از آن نزدیکی ناگهان با تشبهران

پرداختند. از آنسوی خود سالار با دسته‌یی از سرقله جنگه و شلیک آغاز کردند. دولتیان که چنین تاختی را گمان نمی بردند، سراسیمه گردیده بهم بر آمدند ولی ایستادگی کرده بجنگ پرداختند. سه ساعت جنگ سختی برپا و آوای تفنگ و غرش توپ و نارنجک بهم در آمیخته شهر را تکان میداد. پیش از سفیده بامداد مجاهدان بازگردیدند.

این نیز فیروزی دیگری از مجاهدان بود. زیرا این چیرگی از آنان و تاختنشان بسر لشکرگاه عین‌الدوله، در دولتیان سخت هناییده بیکبار دل‌های ایشان را پر از ترس و نومیدی گردانید.

پس از جنگ روز سوم مهر در لشکرگاه عین‌الدوله افسردگی پدید آمده بود، و این تاخت شبانه مجاهدان آنرا بیشتر گردانید، و این بود از اینروز بسیاری از سربازان و سرکردگان باهنگ گریز افتادند و چنانکه دریاری اردبیلی می نویسد هرشب یکدسته از آنان گریخته خود را بیرون می انداختند، و عین‌الدوله در کار خود درمانده نومیدانه روز می گذاشت.

شب آدینه که بدینسان پرشورو فیروزی آور بود روزش پرشورتر و فیروزی آورتر گردید. در این روز بود که فیروزی بزرگتری بهره مشروطه خواهان گردید.

### باز پسین شکست سپاه ماکو

گفتیم سپاهیان ماکو خود را بر سرپل آجی رسانیده در آنجا استوار نشستند و هر زمان دلیرانه جنگ آغاز میکردند. اینان دشمن‌هراس انگیزی می بودند و چون راه جلفا را گرفته بکاروانیان راه نمیدادند در شهر قند و چای و نفت و دیگر کالای روسی نایاب شده بود. آنگاه آزادیخواهان از قفقاز و گرجستان که بیاری تبریز مرشاقفتند و یا تفنگ و فشنگ می آوردند اینان جلو رامیگرفتند. پس از همه اینها روسیان بسته شدن راه جلفا را دستاویز گرفته در این هنگام باریک پیاپی ایراد میکردند. از هر باره بایستی بچاره این دشمن پرداخت و چون دسته ای از ایشان در خانه های روسی جا گرفته بودند بایستی کاری کرد که با نخانه ها نیز زیانی نرسد. کاری باین سختی مجاهدان آنرا باسانی انجام دادند.

شب آدینه چهل تن از ایشان با دستور سردار از راه گامیشوان روانه گردیده اسبهای خود را در آن آبادی گزارده و از رود آجی گذشته بروی پشته های آنور سنگر گرفتند. از اینسوی چون روز شد دوستان از جنگجویان قره آقاج و چرنداب و لیلوا همراه سرکردگان خود از مهدی محمدصادق خان و حسن آقا قفقازی و حاجیخان پسر علی مسیو و مدد علیخان و دیگران بفرماندهی حسین خان باغبان باهنگ جنگ بر سرپل آجی تاختند.

بنه و لشکرگاه سپاه ماکو در آنجا تون می بود. ولی دسته هایی از ایشان پیش آمده و در آنسوی رود سنگر میداشتند. نیز دسته ای از یکه تازان پهل را گذشته در اینسو

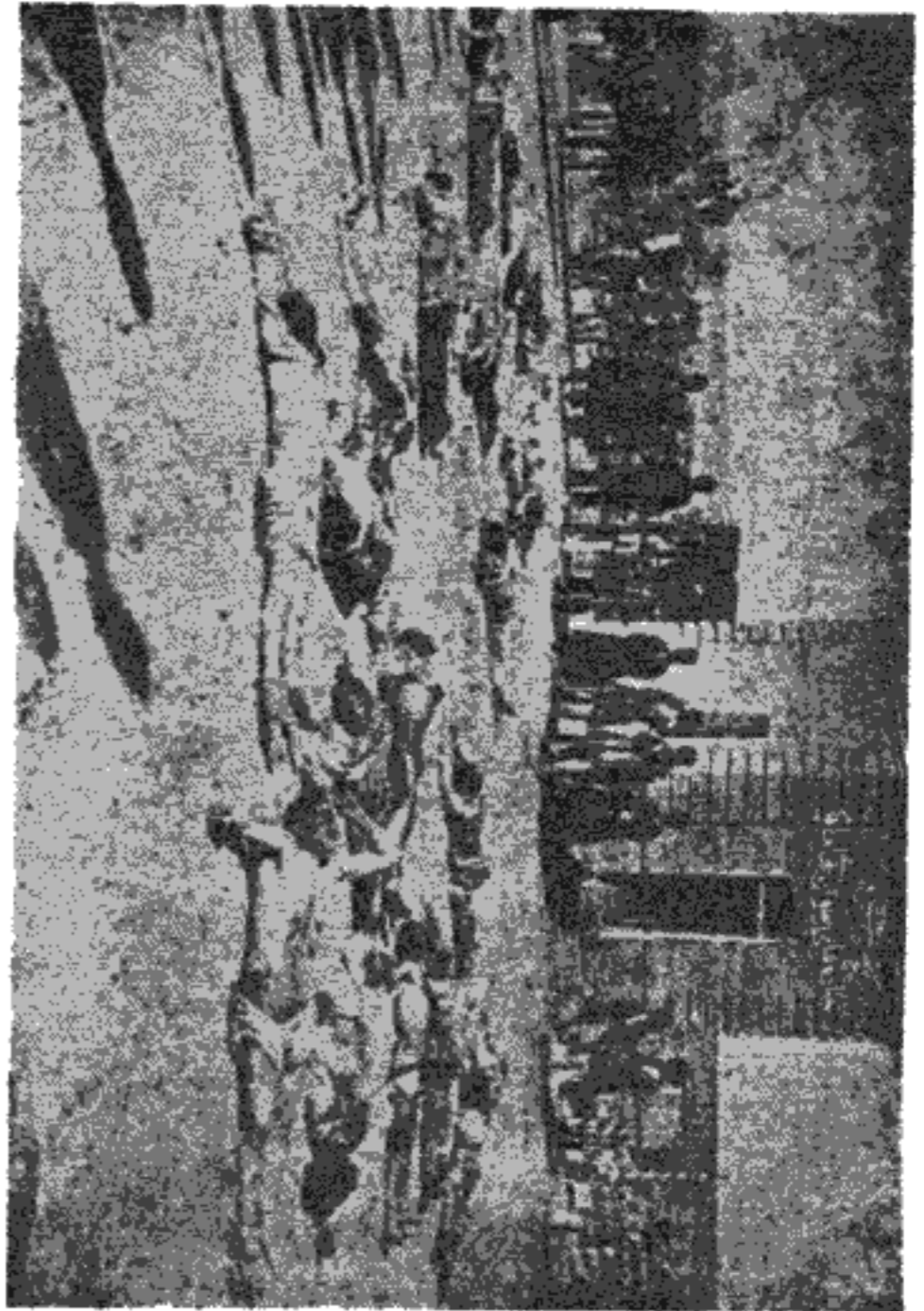
کاروانسرا و خانه های روسی را پناهگاه خود کرده بودند. دو ساعت از روز گذشته ناگهان جنگ آغاز شد. مجاهدان بستر جویها و سبزه زارها را سنگر گرفته جنگ کفان پیش می رفتند. کردان پاسخ داده جلوگیری می کردند. توپ ها نیز آمد و شد می کرد. آن دسته که در خانه های روسی جا می داشتند دلیرانه میجنگیدند، و چون مجاهدان پرهیز میکردند که توپ با نخانه ها ببندند این خود دلیری ایشان را فزونتر می گردانید. این یکی از خونریزترین پیکارهاست. مجاهدان اگرچه دوستان یا سبده تن در برابر هزار تن بیشتر می بودند با آن جنگ آزمودگی که داشتند و جانفشانی که می نمودند هر یکی از ایشان برابر چند تن بشمار می رفت. هفت ساعت هنگامه برپا بود. هنگامه ای که هر کس دیده هرگز قراموش نخواهد کرد. کردان دلیری و ایستادگی بی اندازه نمودند. ولی مجاهدان چیرگی کرده ایشان را از جاکنند. آن دسته که در خانه های روسی جا می داشتند با همه استواری جای خود و با آنکه توپ با ایشان بسته نمی شد سی و هفت تن از پا افتادند تنها چهارتن توانستند گریخته نیمه جانی بدر برند. چون اینان از میان برخاستند دسته های آنور رود ایستادگی نتوانسته آنان نیز هر کس توانست سوار اسب شده رو بگریز آورد. در این میان از اشکرگاه آنا خاتون توپ انداخته میشد ولی دلیری نکشید که گریختگان با نجا رسیدند و از ترس و لرزی که اینان میداشتند سراسر لشکرگاه را ترس فرا گرفت و یکساعت نکشید که از آنجا نیز رخت بر بستند.

در این گیرودار سردار خود را برزمگاه رسانیده از مزده فیروزی شادمان گردید و مجاهدان را نواخته به حسین خان که این فیروزی نتیجه دلیری و مردانگی او می بود مهربانی بسیار نمود، و چون ایشان میخواستند از دنبال کردان بروند جلوگیری کرد. امروز حسین خان جانفشانی بی اندازه نمود و توگفتی میدانست که آخرین جنگ فیروزانه اوست دلیری و مردانگی دریغ نمی گفت. اینست همه او را دوست میداشتند و پیاپی نام «حسینخان» بزبانها میرفت.

در این جنگ با آنکه تاخت از مجاهدان می بود و کردان از پشت سنگر بجلوگیری می کوشیدند، از آنان بیش از پنج تن کشته نشده چهار تن هم زخمی بودند. ولی از کردان هشتاد تن بیشتر کشته بر جا ماند و کسی چه میداند که همان اندازه هم زخمی همراه نبرده باشند. چنانکه گفتیم سی و هفت تن از دلیران یکه تاز در خانه های روسی کشته شده و تنهاشان در جلو خانه ها بر روی زمین خوابیده بود، و رویهمرفته در اینسو و آنسوی پل پنجاه تن بیشتر افتاده بودند. گذشته از آنانکه از دم پل تا آنجا تون در راه افتاده و شماره آنان سی تن کمابیش میبود، نیز چهارده تن دستگیر شده بودند که نزد سردار آوردند و سردار با آنان مهربانی کرد.

در این هنگام دسته دسته مردم رو با نجا آورده چهار پنجهزار تن گرد آمده بودند و شادمانی مینمودند، یکی از پرشورترین روزهای تبریز می بود. آنچه از گریختگان اسب

و تفنگ و چادر بجا مانده بود بهره مجاهدان گردید . کسانی از بیسر و پایان رخت‌های کشتگان را می‌کنند ، و چون کردان راه کاروان را بسته و در آن دو هفته هرچه بارهای قند و نفت آمده بود همه را در کاروانسرا فرود آورده بودند ، در این هنگام کسانی دست بآنها یازیدند . سردار بانگ زد : « اینها از آن بازرگانان است مبادا کسی دست بزند » . این گفته و نگاهبان بآنها گماشت .



پ ۲۴۵

این پیکره نشان میدهد بخشی از کشتگان سپاه ماکورا ( این پیکره پس از جنگ ۱۷ مهر برداشته شده )

بدینسان سپاه ماکو بار دیگر از کنار تبریز برخاست و عزو خان که با آن گردن - کشی بر سر شهر تاخته بود بدین سرافکنندگی بازگشت . این شگفتی که در این جنگ و کشاکش از لشکر عین‌الدوله و سرکردگان دوجی جنبشی دیده نشد . همانا تاخت دیشبی لشکر عین‌الدوله را از سازمان انداخته و سرکردگان دوجی نیز سر بگریبان فرورده در اندیشه خود میبودند .

شب شنبه هیجدهم مهر ( ۱۴ رمضان ) آرامش بود . روز شنبه مردم شادمانی داشتند . قند و نفت و کبریت که از چندی پیش کمیاب و گران شده بود امروز فراوان و ارزان بفروش میرفت . امروز مردم دسته دسته بر سر پل آجی آمد و رفت میکردند . سردار نیز ملایی را همراه مرده شور و گورکن و کسان دیگر بآنجا فرستاد که کشتگان را شسته و کفن کرده نماز بخوانند و بخاک سپارند . سپس خود او همراه سالار که از خیابان آمده بود سوار شده بآنجا رفتند و جایگاه جنگ و کشتگان را تماشا کردند . این کشتگان گورستانی در یکسوی پل آجی پدید آوردند که تا سالها باز میماند . نویسنده که دو هفته دیرتر رفتم آنجا را دیدم و هنوز نشانه های خون و گلوله های موی سردر اینجا و آنجا دیده میشد .

امروز آقا میرزا علی اکبر مجاهد و کسان دیگری از اسلامیه بنمایندگی آمدند که گفتگوی آرامش و آشتی کنند . پیدا میبود دولتیان زبون گردیده و در کار خود درمانده اند .

شب یکشنبه نوزدهم مهر ( ۱۵ رمضان ) یکساعت ونیم از شب گذشته ناگهان شلیک بسیار سختی از همه سنگرها آغاز گردیده **روز گشته شدن حسینخان** سپس غرش توپها برخاست . از سر خیابان تا آخر امپرخیز از همه جا آتشفشانی میشد . دولتیان آخرین زور خود را بکار می بردند . آنانکه از مجاهدان در خانه های خود می بودند همگی بیرون دویده بسوی سنگرها شتافتند . دوساعت کمابیش هنگامه بر پا میبود تا خاموش گردید .

روز یکشنبه روز بس شگفتی بود ، روزی که غم و شادی بهم در آمیخت ، روزی که با همه فیروزمندی یک نیم مردم شهر اشک از دیده بارانیدند . آری در این روز بود که حسینخان آن جوان شیر دل از دست رفت .

پس از گرفتن سرقله و بیرون کردن سپاه ماکو سردار و سالار باین شدند که دولتیان را از دوجی بیرون رانند . باری درون شهر را ایمن گردانند ، و فرمان دادند از سوی خیابان و نوبر به شکلان و سرخاب تازند و آن دوکوی را که میانه دوجی و خیابان نهاده و سواران شجاع نظام و رحیمخان در آنجا سنگرهای بس استواری می داشتند ، بدست آوردند . هنوز آفتاب نرزد خود سالار با سیصد تن از مجاهدان بر سر قلعه شتافتند که از آنجا نگزارند سپاهیان عین‌الدوله بیاری شکلان و دوجی آیند . از آنسوی یوزباشی تقی از

که گردش را فرو گرفته بودند بیباکانه بجنگ می پرداخت ، ولی پس از اندکی چند گلوله از سرش خورده و در همانجا از پا افتاد . این پیشامد یکی دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب رخ داد .

از آنسوی یاران او چون بازگشتند بیادش افتادند ، و هرچه جستند سراغی نگرفته چنین پنداشتند دستگیر افتاده ، و برای چاره باینسو و آنسو شناقتند . در اندک زمانی



پ ۲۴۶

این بیکره نشان میدهد یکدسته از کشته شدگان سیاه ما کو را ( این بیکره پس از جنگ ۱۷ مهر برداشته شده )

سردستان مجاهدان با دوپست و پنجاه تن از سوی پل سنگی ، و حاجی خان قفقازی و مهدی حسن قفقازی که هردو از دلیران میبودند بادوپست و پنجاه تن از راه باغمیشه ، و حاجی خان پسر علی مسیو و زینل و اسدالله که این دو نیز دلیرها نموده و از ناماوران گردیده بودند با دسته های خود از دربند تلگرافخانه ، هر سه دسته بشکلان هجوم آوردند . یوزباشی تقی با سوارانی که درخانه مقتدرالدوله سنگرمیداشتند در آویخته جنگ بس سختی کرد ، و در چهل و پنج دقیقه آن سنگر استوار را گرفته سواران را از آنجا بیرون راند . در همان هنگام میرهاشمخان همراه يك تفنگچی بسنگری درروی پل قاری تاخت آورده با همه گلوله یاران خود را نزدیک آنجا رسانید ، پشت سراو حاجی خان قفقازی تاخت آورد و چهارتن از تفنگداران آن سنگر را با گلوله از پا انداخت . سواران این بی باکی را دیده ایستادگی نتوانسته و سنگر را رها نموده جان بدربردند . همچنین پسر علی مسیو از دربند تلگرافخانه که داش سنگر ، می نامیدند پیش رفته کار را به سواران مغازه های مجدالملک سخت گردانید . در همین جا تا دو ساعت پس از ظهر خونریزی سختی برپا میبود تا سواران ایستادگی نتوانستند و مغازه ها را که از سنگرهای بس استوار بشمار میرفت رها کرده بسوی دوچی گریختند . این فیروزی راه ششکلان را بروی مجاهدان بازگردانید . یوزباشی تقی که از بالا پیش میرفت اینان نیز از پایین به پیشرفت پرداختند ، و بسنگرهایی که پرمیخوردند هریک را با اندک زدو خورد بدست می آوردند تا سراسر آن کوی را از دولتیان پیراستند ، و بیرق سرخ آزادیخواهی در میان آنجا افراشتند . دو ساعت بغروب جنگه پایان رسید .

در این جنگها از سواران دولتی چهل تن کما بیش کشته گردید ، و از مجاهدان چهار تن کشته شده چند تن نیز زخم یافتند . بدینسان فیروزی آسانی بدست آمد . ولی افسوس که در همان هنگام اندوه بزرگی در کار رودادن می بود و تلخی آن همه چیز را از یاد مردم برد .

چگونگی آنکه امروز از سوی بازار نیز جنگه برخاسته کربلایی حسین خان و مهدی محمد علیخان و اسدآقاخان از سنگرهای خود بجنگه برخاسته به پیشرفت کوشیدند ، که اینان هم خود را بسرخاب رسانند . سنگرهای اینجا بسیار استوار می بود و جنگه بس سخت تری در گرفت . مجاهدان در آن پیچا پیچ بازارها و کاروانسراها از چند راه به پیشرفت می کوشیدند و بازار خونریزی تا چند ساعت گرم میبود . حسین خان با دسته ای خود را تا دم پل نظام العلماء رسانید و در آنجا خود او به کاروانسرای ( بکاروانسرای خرمايي ) درآمد تا از آنجا دیواری را شکافته بجنگه پردازد . در این میان بیکار سختی در کار می بود و یعقوب نامی از دلیران آزادیخواهان گلوله خورده از پا افتاد . مجاهدان تن خون آلود او را برداشته بازگشتند ، و از بس سراسیمگی بجستجوی حسینخان نیفتادند و جای او راه نمی دانستند . این هنگام آن جوان تنها مانده و با یکدسته از سواران مرندی

خبر پراکنده گردید و هر کسی شنید افسوس خورد . مجاهدان از سنگرها دویدند ، و از سراسر شهر جوش و خروش برخاست .

شامگاهان در انجمن هنگامه‌ای می بود : مجاهدان چند هزار تن گرد آمده نام حسین‌خان را بزبان می‌دارند ، و چون اورا زنده می‌پندارند گروهی میخواهند بیکبار بدوچی تازند و گمگشته خود را بدست آورند : گروهی آنرا اندیشه خامی می‌شمارند و از هر سو آوازی بر می‌خیزد . سرانجام بآن شدند که نامه‌ای با نایب اصغر ( از سردستانان دوچی ) نویسند و حسین‌خان را از او بخواهند . این جوان در این چند ماه دردلها جا برای خود باز کرده دشمنانش هم او را گرامی می‌داشتند . از جمله نایب اصغر او را دوست میداشت و پیامها برایش می فرستاد . تقیوف و مشهدی صادق‌خان که اینان نیز با نایب اصغر دوستی میداشتند نامه‌ای نوشتند و باو فرستادند و بزودی پاسخ بازگشت :

« فدایت شوم تقیوف و مشهدی صادق کاغذ شما رسید خیلی تمکین شدم خدا شاهده  
 « است بنده آمدم دیدم کربلایی حسین خان را آدمهای شجاع نظام زده‌اند آورده‌اند ،  
 « از سر زخم‌دار شده است خیلی افسوس خوردم فوری دادم مرده شور تمام کرده دفن ،  
 « کردم خاطر جمع باشید کربلای حسین خان مرده خدا میداند من چطور شدم ، خدا ،  
 « رحمت نماید ، شما سلامت باشید .. (۱) »

از این پاسخ خروشها فرونشست و ناله‌ها برخاست . دیده‌ها اشک باریدن گرفت . تبریز پر از سوگواری گردید .

این جوان در جنگها پیشرو ، و دلیری اودر سختی‌ها گره‌گشا می بود . روزنامه‌ها او را « نمونه غیرت آذربایجان » می‌شماردند ، جانفشانیهای او را در هنگامه‌های هفدهم و هجدهم مرداد ، و جنگهای سپاه ماکو ، و در پیکارهای قراملک و در دیسکر رزمها یاد کرده‌ایم . آخرین یادگار او جنگ روز آدینه و نابود کردن سپاه ماکو میباشد که هر کس پیش چشم میداشت . جوانی باین دلیری و کاردانی از برد باری و کم گوئی تو گوئی کودک نا توانی می بود . در جنگها چون فیروزی میجست دست دهش گشاده مجاهدان را با پول می نواخت . می‌گویند آنروز که کشته شد چهل روز می بود که بخانه خود نرفته و شبی را در بستر بسر نبرده بود ، و در آن روزها فرزندی برایش زاییده شد که روی او را ندیده چشم از جهان پوشید . بیجا نمی بود مردم آنهمه دوستش میداشتند و از مرگش اینهمه زاری میسر

از پیش آمده‌های امشب گرفتاری نمایندگان اسلامیه است . چنانکه گفتیم میرزا علی اکبر با سه تن دیگر از پیشمازانی بنمایندگی از اسلامیه برای گفتگوی آشتی آمدند . در اینشب چون خیر دستگیری حسین خان پراکنده شد کسانی از مجاهدان پی آن چهارتن رفته و ایشان را بانجمن آوردند ، باین عنوان که گرونکه دارند تا حسین‌خان

(۱) همین نوشته نزد حاج حسن آقا کوزه‌کنانی می بوده اکنون در نزد ماست .

را رها گردانند . سپس چون خبر کشته شدن حسین‌خان رسید از سیاهدلسی خواستند این بیچارگان را بکشند . و آیدین پاشا که آماده این کارها می‌بود بخون آنان تشنه گردید . یکدسته جلوگیری کردند و حاج حسن آقا (فرزند حاج مهدی آقا) تلفون سردار کرده آنان را بخانه خود برد و بدینسان از مرگ رهاشان گردانید .

روز دو شنبه بیستم مهرماه مجاهدان با همه خستگی و فرسودگی که از جنگهای دیروز می‌داشتند و از مرگ حسین خان سخت **بهم‌خوردن اسلامیه** و **وتاهی شدن دوچی** افسرده می‌بودند باز جنگ و تاخت را از سر گرفتند و از ششکلان و امیرخیز و بازار از هر سوبه پیشرفت برداختند . تا فرو رفتن

آفتاب پیکار برپا بود و مجاهدان سنگرهای را از دولتیان گرفته و بگوشه‌هایی از دوچی دست یافتند . از گشتگان امروز آگاهی نمیداریم و تنها اسدآقارا می‌دانیم که گلوله به چشمش خورده آن را تباہ ساخت . این جوان که بارها نامش را برده‌ایم از همدستان حسین‌خان و مشهدی محمدعلی‌خان میباشد و در نتیجه دلیریها که از خود می‌نمود نامش بزبانها افتاده و این زمان یکی از سر دستگان بشمار میرفت . گلوله که از چشمش خورده در گردنش پهلوی رگ گیر کرده بود که از پشت سر شکافته آنرا بیرون آوردند ، و خود او زمانی در بستر می‌خوابید تا برخاسته دوباره تنگ بدست گرفت ، و با همه يك چشمی همیشه دلیریها میکرد و یکی از بهترین سرکردگان شمرده میشد .

شب سه شنبه بیست و یکم مهر ( ۱۷ رمضان ) از سوی خیابان جنگ برپا و آواز توپ پیایی شنیده میشد . خیابانیان باز بلسگر گاه تاخته جنگ میکردند . ولی دز سوی امیرخیز آرامش می‌بود . باینحال پاسی از شب رفته آواز توپی از آنجا شنیده شد . مردم معنی آنرا نفهمیدند تا فردا دانسته شد که همانشب دوچی تھی گردیده و اسلامیه - نشینان و سرکردگان دولتی و دیگران همگی از آنجا گریخته‌اند .

چگونگی این بود که از چند روز پیش مجتهد و امامجمعه و دیگران از جنگ نکردن دولتیان خشمناک بوده از عین‌الدوله بشاه رنجیدگی می‌نمودند . محمد علیمیرزا آنان را بنگرافخانه باسمنج میخواهد و دانسته نمیشود که چه تلگرافهایی در میانه آمد و رفت میکند . ملایان با چشم خود می‌بینند که سرکردگان همگی افسرده و نومیدند ، و سپاهیان شبانه گریخته می‌پراکنند ، و میدانند که دولتیان پاری جنگ با شهر نمی‌باشند ، از اینرو دیگر با اسلامیه بازنگشته در همانجا می‌مانند و بدیگر ملایان آگاهی داده آنان را نیز میخواهند . از یکسوی چون روز دو شنبه مجاهدان آن چیرگی را نمودند و باز پیشرفتهایی کردند رحیم‌خان و شجاع نظام ولوتیان دوچی ، از ماندن در شهر بیم داشته امشب آنان نیز بباسمنج میگریزند ، و مردم دوچی و سرخاب نیمه شب از چگونگی آگاه شده دوچیان بستارخان و سرخابیان بی‌اقرخان می‌پناهند . آن توپ برای آگاهانیدن از این پیشامد بوده است . یکدسته از مجاهدان همانشبانه از چگونگی آگاهی یافته پیش از

دمیدن روشنایی بدوچی رفته بعمارت اسلامیة آتش میزنند .

چنانکه سپس دانسته شد همان شبانه کسانی از بد خواهان شناخته شده مشروطه که از دوچی یا سرخاب نگر ریخته بودند ، با گناه و بیگناه ، دستگیری گردانند و آیدین پاشا آنانرا بارک برده میکشد . یکی از این کشته شدگان که ما نامش را دانسته ایم حاجی سید حسن سرخابی بوده است .

روز سه شنبه از روزهای بسیار خوش تبریز بود . مردم از سفید بامداد گریختن دولتیان و تهی شدن دوچی و سرخابرا دانسته و هنوز آفتاب نرزه از خانه ها بیرون ریختند و شور و شادی سراسر شهر را فرا گرفت . گذشته از پیشرفت کار مشروطه و چیرگی آزادیخواهان شهر از جنگ و سنگربندی رها گردیده و راههایی که از چهار ماه بسته میبود



حسین باغبان

امروز باز شده و مردم از تنگنا درآمدند . هر کس امید بی بست که بازارها باز گردیده و دادوستد و پیشه آغاز خواهد شد و ازدل شادمان میگردد . دسته دسته مردم رو بدوچی و سرخاب آورده بتماشای شتافتند و چون بسنگرهای پیچاپیچ گذشته و حال دیوارهای سوراخ سوراخ و خانه های درهم کوفته را از نزدیک میدیدند سختی کار جنگ را بهتر می یافتند .

از آنسوی در دوچی و سرخاب بدستور سردار بیرق های قرمز بالای بامها پرچم گشاده ، و مردم در سایه زینهار که از سردار و سالار گرفته بودند آزادانه بیرون ریخته باماشاییان در آمیخته با خویشان و آشنایان خود دیدار میکردند و شادمانی مینمودند .

با آن انبوهی کسی یارای آزار کسی نمیبود . خانه های میرهاشم و حاج میرمناف و حاجی محمد تقی صراف و کسان دیگری از پیشروان اسلامیة نشینان بتاراج رفت ، و در این کار دست خود دوچیان نیز در کار بود ، اجلال الملك سوار شده برای جلوگیری بانجا شتافت . ولی کار از کار گذشته و آنچه نمیبایست شده بود . لوحه اسلامیة را از جای خودکنده و بانجمن ایالتی آوردند و در اینجا وارونه آویختند . چهار توپ و یک خمپاره که از دولتیان بجا مانده بود بامبرخیز و خیابان بردند .

این روز برای حسینخان در کوی لبالوا ختم نهاده بودند . نزدیک غروب سردار بانجا رفته ختم را برچید .

روز چهارشنبه سردار و سالار کسانی را بدوچی و سرخاب فرستادند که جلوگیری کرده نگزارند همچون دیروز دست بتاراج باز شود . نیز جارچیانی از انجمن بانجا رفته جار کشیدند که هر که دست بتاراج باز کند یا بیکی از مردم دوچی و سرخاب آزاری رساند سزای سخت خواهد دید . نیز به انجمن جنگ دستور دادند هر چه از کالای تاراج رفته بدست بیاید گرد آورده به دارندگان آنها برسانند .

امروز دانسه شد عین الدوله و سرکردگان بسا لشکر از باغ برخاستن لشکر صاحب دیوان بیرون آمده در باسمنج گسرد آمده اند . این نشان دیگری از ناتوانی دولت و از نومیدی دولتیان بود . چگونگی این بوده که چون مجتهد و دیگر ملایان از شهر گریخته در باسمنج گرد آمدند چگونگی را بمحمد علیمیرزا آگاهی دادند . محمد علیمیرزا بعین الدوله خشمناک گردیده روز سه شنبه تلگراف فرستاد که یاملایان را بشهر باز گردانند و در اسلامیة بنشانند ، و یا از والیکری آذربایجان کنار جوید . این تلگراف همینکه رسید بعین الدوله کناره جوئی آشکار گردانید ، و بدینسان لشکر بیسر گردیده به ناسامانی افزود .

همان روز مجتهد رحیمخان و دیگر سرکردگان را در تلگرافخانه باسمنج فراهم آورده نشستی برپا گردانید ، و چون سخن آغاز یافت هر یکی از ایشان بگفتار دیگری پرداخت . یکی لاف ازدلیبری زده چنین گفت: فردا آقایان را برده در اسلامیة مینشانیم . دیگری از جانبازی های پدرانشان داستان سرود . سومی از تبودن فشنگ سخن راند .

محمد علی میرزا دوباوه دستور داده بود که چون عین الدوله کنار جسته سرکردگان اگر بتوانند ملایان را برده در اسلامیه بنشانند ، و اگر نتوانند لشکر را از شهر کوچانیده در یک جایی نشیمن دهند تا از تهران والی فرستاده شود . سرکردگان پس از گفتگو این دو را برگزیدند ، ولی دوباوه بایک دشواری روبرو گردیدند ، و آن اینکه اگر کسی همپایه عین الدوله در لشکر گاه نباشد سرکردگان با یکدیگر راه نروند و رشته از هم گسیخته گردد ، و این بود چنین نهادند که بنزد عین الدوله رفته از او بخواهند که دو باره فرماندهی را بپذیرد و باین آهنگ کسانی بنزد او فرستادند . ولی عین الدوله نپذیرفت .

بدینسان روز سه شنبه پایان یافت . شب چهارشنبه خیابانان بار دیگر بر آنان تاختند و باز جنگ و چیرگی پرداختند .

فردا با ممدادان سرکردگان در باغ جای ماندن ندیده هر یکی با دسته خود روانه باسمنج گردیدند ، و در آنجا هر یکی از رحیمخان و شجاع نظام و دیگر سرکردگان آذربایجان ، باتلگراف از شاه پرك گرفته بخانه های خود رفتند که بهنگام نیاز دوباوه باز کردند ، و آنچه از کالا و کالچال تاراج کرده بودند بار کرده با خود

بردند و چون تلگرافی که در این باره از تهران

برحیمخان رسیده در دست ماست آنرا در پایین میآوریم :

« از باغ بیاسمنج - جناب امیرالامراء العظام رحیم خان سردار نصرت تلگرافی »

« که بخاکبای جواهر آسای قبله عالم روحنا فداء نموده بودید از شرف لحاظ انور »  
 « بلوکانه گذشته از دولخواهی شما تمجید فرمودند مقرر شد حقیقت این است که سوار »  
 « ابوابجمعی شما خیلی خسته شده اند و استدعا کرده بودید که مرخص فرمایند شما با »  
 « سوارجمعی خودتان بروید بقراجه داغ و آنجا را منظم نگاهدارید بملاوه راه قراجه داغ »  
 « را از بردن آذوقه بشهر محافظت کنید و نگذارید ببرند و رفع کسالت خودتان و سوار »  
 « جمعی خودتان را بکنید تا اینکه فرمانفرمای آذربایجان برسد که این دوروز با اردوی »  
 « آراسته انشاء الله حرکت مینماید شما هم خودتان را حاضر نموده بمجرد احضار باید »  
 « با ابوابجمعی تازه نفس که خودتان استدعا نموده اید روانه شوید و از قرار دستور العمل »  
 « ایالت رفتار خواهید نمود . صدراعظم بتاريخ شب ۲۰ شهر رمضان سنه ۱۳۲۶ »

اما سرکردگان و سپاهیانیکه از تهران آمده بودند ، بسیاری از آنان هم بسر خود پراکنده شدند ، و بازمانده را سالار جنگ بختیاری با خود برداشته بجانقور که چند فرسخی شهر است برد . عین الدوله چند روزی در باسمنج مانده سپس بقزلقه میدان رفت از تهران آگاهی میدادند که عبدالحسن میرزای فرمانفرما بوالیگری آذربایجان برگزیده شده بالشکرهایی خواهد رسید . ولی سرکردگان چون دیدند آمدن فرمانفرما بدیر خواهد کشید ، و از اینسوی از مجاهدان بیم بسیار میداشتند با تلگرافهای پیاپی از شاه خواستار شدند که بار دیگر عین الدوله را بوالیگری باز گرداند ، و بخود عین الدوله لایه ها نموده خواستار شدند والیگری بپذیرد . در نتیجه اینها عین الدوله از قزلقه میدان آنسوتر نرفته بار دیگر رشته والیگری و فرماندهی را بدست گرفت ، ولی چون رسیدن سپاه و قورخانه را از تهران می بیوسید در همانجا که می بود نشیمن برگزید .

این بوده داستان برخاستن عین الدوله و لشکرهای او از کنار شهر . بدینسان دوره نخست لشکرکشی دولت بر سر تبریز بپایان رسید . این حال عین الدوله و لشکرهای او بیش از هر کسی ، حاجی میرزا حسن و امام جمعه و ملایان دیگر و میرهاشم و بنیاد گزاران دیگر اسلامیه گران می افتاد . زیرا با آن کینه ای که از آزادیخواهان در دل میداشتند ، و با آن تشنگی که بخون مردم از خود نشان میدادند ، و با آن کوششها که در چند ماه گذشته بآرزوی دست یافتن بشهر کرده بودند ، اکنون بدینسان از شهر بیرون افتاده نمیدانستند چکند . بدتر آنکه بجان خود ایمن نبوده می ترسیدند . از اینرو در باسمنج ماندن نتوانسته هر یکی بجای دیگر رفتند . حاجی میرزا حسن بکند رود ، و امام جمعه بقزلقه میدان رفته میرهاشم و دسته انبوهی از سران دوجی آهنگ تهران کردند .

از آنسوی چون روز چهارشنبه آگاهی از بیرون رفتن لشکریان از باغ ضاحیدیوان بشهر رسید دسته هایی از مجاهدان و از دیگران بان باغ رفته بکندن عمارت و دیوارهای آنجا پرداختند که اگر باز لشکری بر شهر آمد آنجا را نشیمنگاه نگیرد ، و از همان زمانست که آن باغ ویرانه گردیده و از میان رفته .



ب ۲۴۸  
شجاع نظام

سری از آزادیخواهان گماردند . تلگرافخانه که از کار افتاده بود بکار واداشتند . در آن چهار ماه ویرانیهای در شهر رویداده خانه ها و کوچه های نزدیک بچنگگاهها کوبیده شده و بسیاری از آنها بخون آلوده گردیده ، و درها و پنجره های بازارها و کاروانسراها شکسته و مغازه های مجدالملک با آتش سوخته بود . روبهمرفته از سر خیابان تا نزدیکی امیرخیز ویرانه ها بهم می پیوست . قاسم خان والی رییس بلدیة سا یسک چابکی بآباد گردانیدن اینها پرداخت و سنگرها که درمیان شهر می بود همه را برداشت . بازارها را در اندک زمانی بحال پیش آورد که چون رمضان بپایان رسد همگی بازگردد . درمیان این شادیها چیزیکه مایه افسوس همگی میشد نبودن حسینخان و کشته شدن

## گفتار چهاردهم

### چگونه مشروطه خواهان بشهر گشایی برخاستند ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود از افتادن مشروطه خواهان شهرهای آذربایجان را ، و از دیگر پیشامدهای آنزمان تا هنگامیکه لشکرها دوباره مره شهر را گرفتند .

تهی شدن دوچی و سرخاب از ملایان و دولتیان و برخاستن عین الدواة خوشترین روز - از کنار شهر ، یکدورنوی را در تاریخ کوششهای تبریز ، بلکه در های تبریز تاریخ مشروطه باز کرد . مشروطه خواهان پس از چهار ماه کوشش بدینسان فیروز درآمدند ، و مشروطه پس از آنکه باخرین پایه رسیده بود و بیم برافتادش میرفت بدینسان نیرومند گردید .

این پیشامد نتیجه هایی را در پی میداشت :

نخست : مشروطه خواهان در تبریز میدان یافته به برپاگردانیدن اداره ها و دیگر کارهای بزرگی پرداختند .

دوم : آزادیخواهان در همه جا شادمان گردیده از برافتادن مشروطه بی بیم شدند ، و در تهران و دیگر جاها جنبشها آغاز یافت .

سوم : بیگانگان که بکوششهای تبریزیان ارج نکرده امید می به پیشرفت آن نمیداشتند از این فیروزی ناچار گردیدند اندیشه و گفتار خود را دیگر گردانند .

در پاره سامان شهر ، از همان روزیکه دوچی و سرخاب از دولتیان تهی گردید ، ستارخان و باقرخان و انجمن ایالتی بان کوشیدند که در شهر ایمنی در کار و بازارها باز گردد . دشمنها که کسانی با آزادیخواهان کرده بودند اینزمان همه آنها پرده کشیده دنبال نکردند . با مردم دوچی و سرخاب و ششکلان مهربانی بسیار نمودند . مردم قوامک که ایشان نیز زینهار خواسته بودند سردار زینهار داده از گذشته چشم پوشید . گذشته از سپارشهای پیشین روزیکشنبه بیست و ششم مهر ( ۲۲ رمضان ) در شهر جار کشیدند که هر کسی از آزادیخواهان که یکی را بیازارد کبفر سختی خواهد دید . نیز کسانی از سوی سردار و سالار دوچی و ششکلان گمارده شدند که مبادا کسی از مجاهدان و سردستان در آنجا بمردم آزاری پردازد .

در همان روزها بگشادن اداره های نظمی و عدلیه و بلدیة و معارف کوشیده بهر کدام



ب ۲۴۹

فرمانفرما

( این پیکره در زمانهای پیشتر برداشته شده )



آنچنان می بود. از سوی سردار و سالار و دیگران پیاپی ختمها بنام او گزارده میشد. همان روزیکه دوچی تهری گردید انجمن ایالتی چگونگی را با تلگراف بانجمن سعادت آگاهی داد. و آن انجمن بنجف و دیگر جاها آگاهی فرستاد، و این بود در این روزها پیاپی تلگرافهای خجسته باد از قفقاز و استانبول و نجف و پاریس میرسید. در تهران و دیگر شهرها که فشار خود کامکی فرصت نمیداد مردم نیمه نهانی شادمانی می نمودند، و چنانکه خواهیم دید از این هنگام در همه این شهرها آزادیخواهان بدلیبری افزودند و در بیشتر جاها تکانهایی رخ نمودن گرفت.

انجمن سعادت کوششهای خود را دنبال می کرد و باز «اعانه» می رسانید، و یکی از کسان بنامی که «اعانه» با دست انجمن فرستاد شیخ خزعل خان بود که در خوزستان خود سرانه فرمان می راند. این تنها کسی بود که از درون ایران «اعانه» به تبریز می فرستاد.

یکی از کارهای شکست تبریزیان در این هنگام آن بود که تلگراف درازی به محمد - علمیرزا فرستاده باز شدن مجلس را خواستار شد. چنانکه گفته ایم پس از بمباردمان مجلس محمد علمیرزا نوید داد که سه ماه دیگر دوباره مجلس را بگشاید. ولی چون سه ماه بپایان رسید در دوم مهرماه (۲۷ شعبان) فرمانی بنام سدر اعظم بیرون داده این بار هم نوید باز کردن مجلس را به بیست و سوم آبان (۱۹ شوال) داد و در این فرمان چنین میگفت:

«ولی چون اشرار تبریز بقدری هرزگی و شرارت و خونریزی کرده و شهر را «منشوش و منقلب نموده اند که دولت نمیتواند از تنبیه اشرار و مفسدین صرف نظر نماید» اینست که دستخط می شود که تا شهر تبریز منظم و اشرار آن قلع و قمع و اهالی مظلوم، «آنجا از شر اشرار آسوده نشوند و امنیت را اعاده ننمایند شهر تبریز از این حکم» مستثنی خواهد بود.»

این هنگام که تبریز چیره درآمد، و پیداست که شاه چه خشمی از آن داشته تبریزیان تلگراف می کنند که چون شهر ایمنی یافته چنانکه نوید داده بودید مجلس را بازکنید این يك سرزنش بسیار بجایی بوده و ما اینك خود آن تلگراف را در اینجا می آوریم:

«طهران بربرر معدلت تخمیر همایونی خلدالله ملکه الان متجاوز از چهار ماه، و است که شرح گذارشات خطه آذربایجان بملاوه اینکه باعث خرابی ملک و ملت و انهدام، و اساس عمران مملکت و تعطیل تجارت شده خاطر خطیر همایونی را نیز دچار انواع، و ملال و تشویش نموده است و یقین است که اگر پای اشرار و مفسدی چند که محض پیش، و بردن اغراض شخصی خود بانواع تساویلات مسئله را کاملاً برخلاف نفس الامر قلمداد، و کرده موضوع حقیقی را در پیشگاه مقدس آن پدر مهربان پوشیده و پنهان می داشتند، و در میان نمی بود هر آینه کار خرابی ملک و ملت باین درجه از محور اعتدال خارج نمیشد، و بالاخره هم بحمدالله بر ضمیر منیر اعلیحضرت اقدس همایونی مکشوف افتاد که مقصود»

«از تمام خودنمایی و عرض چاکری جز بستن کوله بار تمتع چیز دیگری نبود چنانچه، و طرف خود را بستند هر يك راه هم آنرا در پیش گرفته بسمتی در گذشتند و مهمترین، و حجتی که این اولاد مظلوم اعلیحضرت ملوکانه در دست دارند اینست که همینکه با توجه، و امام زمان علیه السلام پای این چند نفر مفسد دولت و ملت کش از میان خارج گردید، و کوس اتحاد حقیقی اولاد در میان تمام اهالی کوفته شد و ثانیاً باب مخادمت در میان، و رعیت مطیع و پادشاه مهربان فراز گشت از آنوقت اعلیحضرت امر اجرای قانون انتخاب، و کلاه را تعلیق بنظم آذربایجان میفرمودید حال دگر گویا برای تردید خیال آن پدر، و تاجدار هیچ موضوعی در کار نباشد چه اهل تبریز با اتحاد کلمه فعلا در قلب خود جز محبت، و پادشاه و انتظار افتتاح دارالشوری و تطبیق قانون اساسی ندارند بنا بر این در عالم، و شاه پرستی و دولتی خواهی ملت آذربایجان که در حقیقت بمثابه قندیل ممالک محروسه، و است مستدعی هستند که اعلیحضرت اقدس ملوکانه بجای مقاومت ملال انگیز برای، و تشکیل ملت بدبخت بيك همت ملوکانه امر به انعقاد دارالشوری ملی و انتخاب و کلاه، و نمایند که هم این فرصت نیکو را واسطه اتحاد آمیزش میان دولت و ملت قرار دهند، و هم باین تدبیر سدرایت این بلوای عمومی را بسایر ولایات فرموده باشند.»

مادر این کتاب از رویه سیاسی پیشآمدها کمتر سخن رانده ایم. پروایی که در باره ولی باید دانست که انگلیس و روس با هم پیمانی، که در سال بیگانگان مینمودند پیش میان خود بستند از همچشمی دست برنداشته بودند، و چون روسیان هواداری به محمد علی میرزا می نمودند در برابر آنان انگلیسیان نیز هوای مشروطه را می داشتند. راستست که يك تکان ژرفی در ایران، پسود همسایگان نبود و انگلیسیان نیز بچنان تکانی خرسندی نداشتندی. با آن حال در آن کشاکش که بنام مشروطه خواهی و خود کامکی برخاسته بود، آنان سود خود را در هواداری از آزادیخواهان می شناختند که اینها را در برابر محمد علی میرزا سر پا نگه دارند.

از اینرو چون دارالشوری آن ناشایستگی را نشان داد و بادست لیاخوف بان آسانی بر افتاد، انگلیسیان از آزادیخواهان نومید شده سیاست شان رنگ تاریکی گرفت. زیرا محمد - علمیرزا، کلید های ایران را در دست داشته خود را بدامن روس انداخت، و این يك شکست سیاسی برای ایشان میبود. از اینرو روزنامه های انگلیسی زبان ریشخند و بدگویی بایرانیان باز کردند، و بدستاویز آن ناشایستی از ایرانیان، همگی آسیا بیانرا ناشاینده آزادی خواندند. این بدتر که پس از آن پیشامد کسانی از نمایندگان دارالشوری، از تقیزاده و دیگران، که خود را پاروپا رسانیده بودند برخی از آنان از دولت انگلیس درخواست باوری بمشروطه ایران می کردند. و در اینجا بود که روزنامه تیمس بایشان پاسخ داده میگفت: انگلیسیان با روسیان اگر چه در آسیا راه همچشمی و کشاکش

در جنگ هفدهم مهر که با سپاه ماکو می رفت نگذاشت تویی بخانه های روسی ببنند با اینحال روزنامه های روسی آرام ننشسته به بهانه تراشی میکوشیدند . گاهی از بسته بودن راه جلفا و از زیان آن به بازرگانی روس گفتار می نوشتند . گاهی از سختی کار بستگان روسی در تبریز گله ها میکردند و دروغها میراندند . گاهی آزادیخواهان را بدنام می کردند که بکونسولخانه ها خواهند ریخت یا عیسویان را خواهند کشت . اینها در آغاز شورش بود . سپس چون نیکرفتاری آزادیخواهان با اروپائیان شناخته شده و آوازه آن پروژنامه های اروپا افتاد ، این زمان روسیان رفتار سواران را دستاویز گرفتند و بگله پرداختند که کاروانها را لخت میکنند و دارایی بستگان روس را بتاراج میبرند و براه شوسه زیان رسانیده اند .

این بود در این هنگام که مشروطه خواهان اندک آسایش یافته بودند بان شدند که جلواین بهانه را نیز بگیرند ، وانجمن کمیسیون برپا گردانید که زبانهایی را که به بستگان روسی یا انگلیسی ، از سواران دولتی یا از هر کسی رسیده بود جستجو کند و اندازه هر یکی را بدست آورد تا بهر کسی پرداخته شود و بسا تلگراف بودن چنین کمیسیون را بلندن و پترسبورگ و استانبول و پاریس آگاهی داد . نیز نامه ای بکونسول روس در تبریز فرستاد در این زمینه که چون در جنگ با سواران ماکو اندک آسیبی بعمارت روس رسیده خواستاریم اندازه آنرا آگاهی دهید تا پرداخته شود .

این کمیسیون گذشته از کار خود ، بکرشته از کالاهای تاراجی را که سواران نتوانسته بودند از شهر بیرون برند گرد آورد و بدارندگان رسانید .

نیز در همان روزها انجمن برای دلگرمی دادن بیازرگانان بیگانه و بازکردن راه دوستی با دوائها تلگرافی به سفیران و نمایندگان بیگانه در تهران فرستاد که ما اینک نسخه اش را در پایین میآوریم :

« طهران خدمت مستطاب اجل ارفع سفیر کبیر دولت علیه عثمانی دام اقباله - ،  
 « العالی در این مدت چهار ماه انقلابات تبریز که ملت در راه استیفای حقوق خود ،  
 « مشغول مجاهدات بود بقدر امکان درباب وقایه و حفظ حقوق اتباع خارجه نیز لازمه ،  
 « دقت و اهتمام بعمل آمده و بشهادت عموم نمایندگان دول معظم اگر تعرض هم بحقوق ،  
 « اجانب شده باشد از طرف اشرار و آنها بیکیه مغل و مانع تجارت دنیا هستند بوده ،  
 « است و الان چگونگی خیالات ایشان در نظر اعلیحضرت همایونی مکشوف و بحمدالله ،  
 « در سایه ثبات عزم ترقی خواهان داخل شهر از وجود اشرار و سواران قرداغی و سایر ،  
 « مفسدین پرداخته شده از طرف ملت بحفظ روابطی که من قبل در میان دولت ایران و ،  
 « دول کامله الوداد موجود بوده است رعایت خواهد شد و امیداست که بعد از این درهر ،  
 « مقامی که قدرت ملی در آنجا نفوذ داشته باشد در باب جریان معاملات و محافظه حقوق ،  
 « اتباع و تجار خارجه موجبات سهولت فراهم و انشاءالله این خادمان ملت در ،

می بویند در سیاست اروپایی همدست و همراه میباشند و پیمانها در میان میدارند ، و هرگز نخواهد شد که بیاس دلخواه آزادیخواهان ایران دولت روس را رنجیده گردانند .

در سایه این راز ها بود که چون تبریز در برابر محمدعلیمیرزا بایستادگی برخاست و ستارخان و مجاهدان آن دلیرها را می نمودند ، انگلیسیان از بدگمانی که در بساره ایرانیان پیدا کرده بودند ارجی نمی نهادند ، و يك آگاهی نویسی از تایمس در اینجا هر چه در تبریز میدید با زبان نکوهش و ریشخند برشته نوشتن کشیده ، و بهر کاری رنگ دیگر

داده پروژنامه خود میفرستاد . ولی چون روز بروز پا فشاری تبریزیان بیشتر می گردید انگلیسیان خواه و نا خواه پروای آن مینمودند و اندک ارجی میگزاردند ، و بدینسان میبود تا این فیروزی باز پسین پیش آمده دوچی تهی گردید وعین الدوله از کنار شهر برخاست و در این هنگام بود که انگلیسیان پروای بیشتر کردند ، و یکدسته از ایشان به پیشوایی مستر لنچ نماینده پارلمان و کمیته ای ، بنام ایران پدید آوردند از آنسوی تایمس نیز زبان خود را دیگر گردانیده ، این زمان بجای نکوهش و ریشخند بستایش و ارچگزاری پرداخت . نمونه هایی از این نوشته های رنگا رنگ آن روزنامه را پروفیسور براون در کتاب خود آورده است . این نتیجه دیگری

از آن فیروزی تبریزیان میبود .



پ ۲۵۰

### شیخ خزعلخان

يك رفتار شونده دیگری که در این هنگام از مشروطه خواهان سرزد و سیاست پیوستگی مبداشت ، آن بود که چون روسیان از دبر باز شورش آذربایجان را بهانه گرفته میخواستند سپاه از مرز بگذرانند ، و بکرشته گفتگو ها در آن باره میان ایشان با انگلیسیان میرفت ، آزادیخواهان سخت هوشیار بوده میکوشیدند که بهانه ای بدست آندولت ندهند ، و بیش از همگی ستارخان در این باره کاردانی و هوشیاری از خود نشان میداد ، و چنانکه گفتیم

« طرفداری و ترویج منافع تجارتنی عموم دول معظمه کوتاهی نخواهیم کرد »

« انجمن ایالتی آذربایجان »

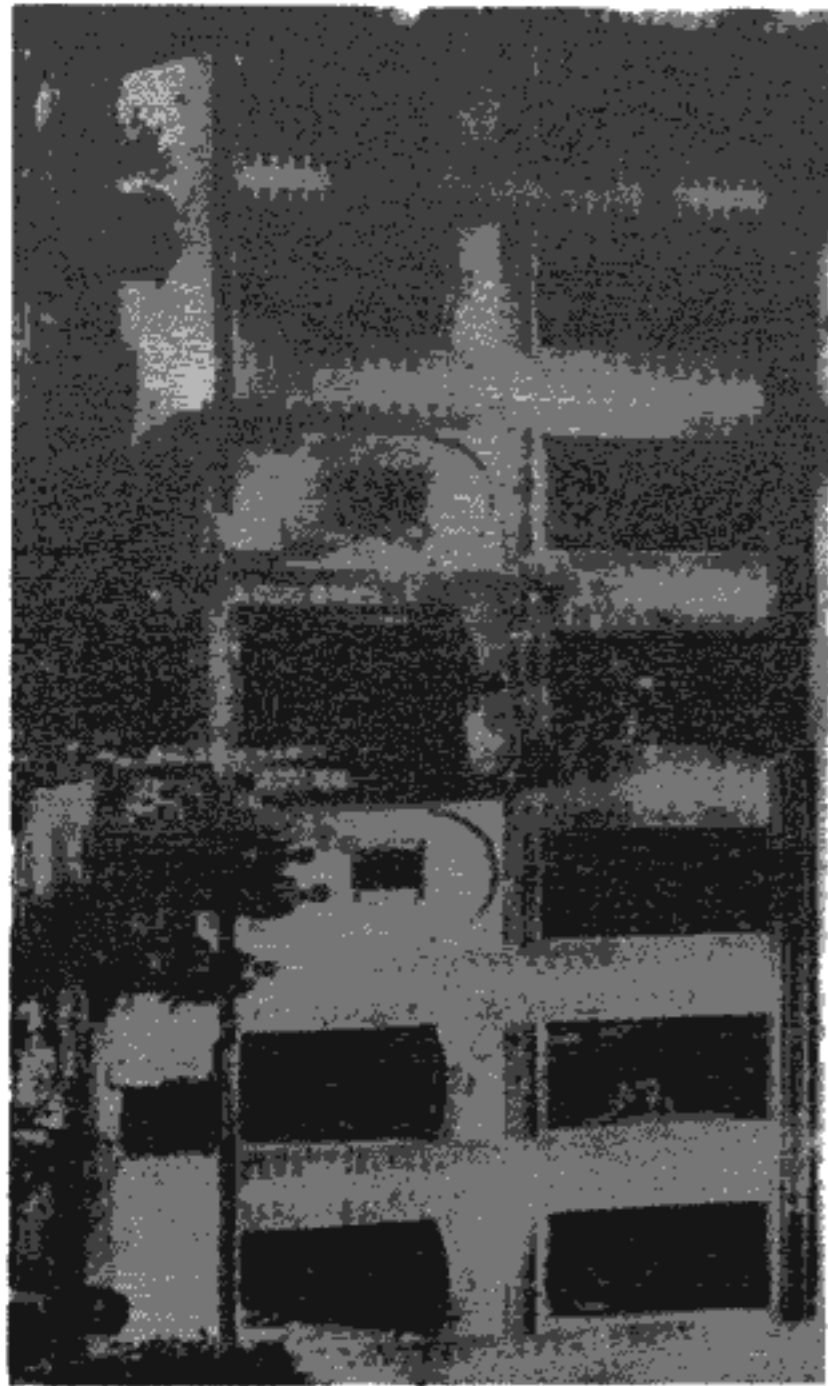
تبریزیان میدانستند محمد علیمیرزا دست از کینه چوبی برنداشته فرستادن جعبه برای است و دوباره بسیج سپاه میکند که سر شهر فرستد ، میدانستند شجاع نظام که دیر یا زود ، دوباره گسرد شهر گرفته خواهد شد . این بود همیکوشیدند خوارپارگرد آوردند تا در آن روز بتنگی نیفتند . از آنسوی در این هنگام بسیاری از شهرها و آبادیهای آذربایجان تکان خورده آماده جنبش میبودند . تبریزیان میخواستند آنها را بکاردارند و دامنه شورش را تا آنجاها رسانند . این بود چنین نهادند که دسته‌هایی را بیرون فرستند .

در این میان رحیمخان و شجاع نظام و دیگران که از کنار شهر برخاسته بودند ، هر یکی در گوشه‌ای آتش چپاول و ستم میافروختند . رحیمخان در اهر نشسته کسانش راه میزدند و دیه‌ها را تاراج مینمودند . شجاع نظام در مرند لشکرگاه زده راه جلفا را می‌بست . عین‌الدوله که گفتیم بقزلقه میدان رفت چون بکدسته قزاقی از طهران رسیده بودند دوباره بازگشته و در باسنج جاگزیده راه تهران را می‌گرفت و سپاهیانش آبادی‌ها را ویران میکردند . اینها هر کدام مایه گرفتاری و نا بسامانی می‌بود . ولی بیش از همه کارشجاع نظام گران میافتاد .

چه راه جلفا نزدیکترین راه بازرگانی میانه اروپا و آذربایجان بشمار رفته بستن آن زیان بزرگی بکارهای بازرگانی میداشت . از آنسوی از بستگی آن راه قند و شکر و نفت و کبریت و اینگونه افزارهای زندگی در شهر نایاب می‌گردید . نیز جنگجویان گرجستان و قفقاز که از این راه بیاری می‌شتافتند و تفنگ و افزار جنگ می‌آوردند جلو ایشان گرفته می‌شد . پس از همه چند که گفتیم روسیان بستگی این راه را دستاویز گرفته و هر روز نغمه دیگری می‌سرودند .

شجاع نظام در بیرون مرند لشکرگاه زده از سراسر آن پیرامونها سوار گرد می‌آورد ، و چنین آگاهی داده که هر که نیاید خانه‌اش را تاراج خواهد کرد . از آنسوی هر کاروانی که از تبریز یا جلفا می‌رسید چهارپا و کالا همه را نکه میداشت ، و این بدتر که پروای خودی و بیگانه نمیکرد و چون کسانی از بازرگانان انگلیسی و اتریشی بسراغ کالاهای خود رفتند پاسخ می‌داد که بسا دستور تهران آن کار را می‌کند و هرگز آنها را رها نخواهد کرد . پیداست که دربار قاجاری چه اندیشه شومی را در سر میداشت و از درماندگی و نومیدی بچه پستی‌ها تن در میداد .

این گفتگو در کتاب آبی و در روزنامه‌های آنروزی بسیار آمده که محمد علیمیرزا و پیرامونیان شوم او آخرین چاره کار خود را درازی دست بیگانه بایران میدانستند و با دست خود زمینه پدید می‌آوردند .



۲۵۱ پ

عمارت اسلامی پس از ویرانی

تبریزیان چون آن را می‌دانستند از رهگذر راه جلفا نگرانی بسیار میداشتند ، و این بود پیش از همه بشجاع نظام پرداختند و با يك نقشه‌ای او را برانداختند . این یکی از شاهکارهای تاریخ مشروطه و خودداستان شگفت و شیرینست . درزبانها آرایه‌هایی به آن می‌بندند ، ولی ما از کسانی که خود آنرا از نزدیک دیده و دانسته‌اند جسته‌ایم و خواهیم نوشت : سبف‌السادات نامی که از سیده‌های بنام و توانگر دوچی ، و خود با شجاع نظام دوستی میداشت ، مهر او از خانه‌اش بدست حسن نام مجاهدی می‌افتد ، و او آنرا

بنزد حیدر عمواعلی (که پس از بمباران مجلس به قفقاز گریخته و از آنجا به تبریز آمده بود) می آورد. عمواعلی از دیدن آن نقشه‌ای بسانده‌اش می‌رسد و آنها را با دست کسانی از سران آزادی بکار می‌بندد. بدینسان که بدست‌یاری گرجیان بمی برویه، جمبه ساخته، نامه‌ای نیز با مهر سیف‌السادات نوشته هر دو را، نوشته بمب، از پست برای شجاع نظام می‌فرستند.

میرزا اسماعیل نویری بگردن می‌گیرد که جمبه را به پستخانه رساند و نگران راه انداختن آن باشد. میرزا علیخان پستخانه آنرا گرفته با دست چارپار روانه می‌گرداند. روز سه شنبه پنجم آبان (یکم شوال) بود که این جمبه و نامه بمیرند رسید. شجاع نظام آنروز در لشکر گاه میبود و هنگام شام همراه نزدیکان و سرکردگان خود بخانه بازگشت. از آنسوی حاجی میرزا محمود خان رییس پست که با شجاع نظام خویشی نیز می‌داشت همراه پسر خود (آقای هادی صابر) همان شبانه جمبه و نامه را برداشته بنزداو آورد. آقای صابر (۱) می‌گوید: «وزن جمبه بزوی آن ۶۷۰ مثقال نوشته شده بود». می‌گوید: «ما چون بخانه شجاع نظام درآمدیم شجاع لشکر (پسر بزرگتر شجاع نظام) و علیخان هوجقان (یکی از سرکردگان بمیرند) و جبریل بوداغیان (از بازارگانان تبریز که مهمان میبود) و آقوب ارمنی (از کسان جبریل) و برخی دیگر در اطاق میبودند، ولی شجاع نظام در ایوان نماز میخواند. چون نمازش را پایان رسانیده باطاق درآمد، پدرم نامه و جمبه را باو داد. گرفت و گفت: «امانت‌هایست که خودم بسیف‌السادات سپرده بودم»، و پیش از آنکه کاغذ را بخواند خواست جمبه را بکشاید. پدرم دوراندیشانه گفت: بهتر است بمیرند و در بیرون بازکنند. بوداغیان نیز همان سخن را گفت. ولی شجاع نظام بی پروایی نموده پاسخ بریشخند آمیز داد. سپس پسرش شجاع لشکر فرمود آنها را بازکنند.

این شجاع لشکر، بوارونه پدرش، جوان بافهمی میبود و بمشروطه کشته شدن شجاع گراشی میداشت، و گاهسی کسانی را از آزادبخواهان از ستم نظام و دیگران پدرش رها میگردانید. چون او دور اندیشی نموده، جمبه را که بجلو خود گزارده بود در بازکردن آن دودلی نشان میداد شجاع نظام بریشخند و سرزنش دست بسوی او بسازید و گفت: «خوخ!»، شجاع لشکر ناچار شد جمبه را باز کند. ولی همینکه کارد بریسمان قوطی کشیده آنها برید بیکبار بمب ترکیبده آوایش تا چند فرسخ رفت و سراسر شهر را بشکان آورده مردمرا هراسان گردانیده. خود شجاع نظام شکمش دریده و رانش برگشته بود. چون کسانش می‌رسند اندک جانی میداشته و آب می‌تلبد و لسی تا بیاورند درمی‌گذرد. شجاع لشکر از سر تا زانو چهل واند زخم برداشته و با اینهمه حائش بهتر از پدرش بود. تا شش ساعت زنده

(۱) آقای هادی صابر که اکنون در تبریزند یادداشتی در آن باره نوشته و فرستاده

میمانند که سخن میگفته و از پدرش گله میکرده. علیخان زخمهایی داشته و چون او را بخانه اش در هوجقان میبرند، پس از يك شبانه روز می‌میرد. میرزا احمد خان نامی زخمهایش را درمان کردند و بهبودی یافت. بارون جبریل از چند جا زخمی شده بود، فردا او را به تبریز آوردند و بدرمان پرداختند و کتون در تهران است. آقوب تراشهای به چشمش فرو رفته و از درد آن چندان در شکنجه میبود که سر بدیوار میکوبید. برای چاره چشمش را بیرون آوردند و بیچاره تا کتون با يك چشم زیست می‌کند. دوتن پیشخدمت از ترسی که میداشته‌اند دوری گزیده و نزدیک پنجره ایستاده بوده‌اند و چون جمبه می‌ترکد هر دو را بی‌اغچه پرت میکنند، و لسی کبچیک گزندی نمی‌بینند و هر دو آسوده می‌مانند. در آنجا که جمبه را نهاده بودند فرش از هم شکافته و گودی در زمینه اطاق پیدا شده و سقف اطاقها تکان خورده و بدادبها (رویه درونی سقف) همه فرو ریخته بود. اما رییس پست و پسرش، آقای صابر چنین می‌گوید: هنگامیکه بمب ترکید من یکبار دیدم همه اطاق بسر ما می‌ریزد و همه درها و پنجره‌ها خورد شده، و ما در یکجای جهان دیگری هستیم، چون دست بتن خود مالیدم سراپا رخمی و خون آلود گردیده بودم و دودی که از بمب برخاسته بود و بگلوی ما میرفت بسیار بدتر از زخمها میبود. در همان حال دیدم عبدالله خان فراشبازی شجاع نظام با چراغی در دست باطاق درآمد و چون حال همگی را دید بیکبار چنین گفت: «خانه‌ات خراب شود حاجی محمود خان آخر خانه ما را خراب کردی». از این سخن او من به بیم افتاده خواستم از هر راه که باشد پدرم را از آنجا بیرون برم، و چون از حال پدرم و از سرگذشت او جستجو کردم دیدم از جاییکه میبود پنج ذرع پرت شده و او نیز در میان زخم و خون دست‌وپا میزند. در همان هنگام همگی زنان و بچگان خاندان شجاع نظام بفریاد و گریه پرداخته بودند. نخست جستجوی حال شجاع نظام می‌کردند، و چون او مرده بود رو بسوی شجاع لشکر آوردند. شجاع لشکر زخمهای بسیاری میداشت. گذشته از بمب فشنگهایی که در قطار کمرش می‌بود ترکیبده پاک به تنش فرو رفته بودند. با اینحال سخن میگفت، و در همانحال بیشتیبانی از ما برخاسته گفت: «بحاجی‌خان آزار نرسانید. باعث قضیه پدرم بود. از بس ظلم کرده بود گرفتار شد». این سخن او مایه رهایی ما گردید. من بهرنجی که بود خود را بخانه‌مان رسانیدم و چهار تن را فرستادیم که پدرم را درون گلیسی گزارده بخانه آوردند. بهر حال این حاجی میرزا محمودخان نیز پس از ششماه رنج بهمان آسیب در گذشت.

بدینسان مشروطه خواهان از شجاع نظام کینه جستند، و کسانی هم بیگناه باتش او سوختند. چنانکه دیده ایم اینمرد پیش از دیگر سرکردگان بتبریز آمد، و بیش از دیگران با مشروطه خواهان دشمنی مینمود، و در کشتن و تاراج کردن پافشاری بسیار میکرد. از اینرو تبریزیان کینه بسیاری از او در دل میداشتند و چون روز ششم آبان (۲ شوال) با تلفن مرگ او را آگاهی دادند در شهر شادمانی رخ داد، و میرتقی قلیج با

یکدسته از مجاهدان سوار شده برای آگاهانیدن مردم با موزیک در بازارها گردید. در این میان دوسه روز راهها باز و قند و نفت و دیگر چیزها بفرآوانی به تبریز رسید و مردم از تنگی درآمدند. لیکن پس از دو سه روز دوباره راه بسته گردید. زیرا محمدعلیمیرزا چون آگاهی از کشته شدن شجاع نظام یافت لقب و جایگاه او را به پسرش موسی الرضاخان داده دستور فرستاد که همچنان راه را بسته دارد، و این جوان که هنوز بیست سال نمیداشت بهمدستی پیرامونیان خود بکار پرداخت، تا هنگامیکه مجاهدان مرند را بکشادند. چنانکه در جای خود خواهیم نوشت.



پ ۲۵۲  
دو تن از مجاهدان تبریز

### گشاده شدن سلماس و مرند

در ماه آبان در هرگوشه‌ی از آذربایجان پیشامد دیگری از نیک و بد در کار و دادن میبود. در این ماه تبریز چند دسته بیرون فرستاد که هر یکی از آنها داستان دیگری داشت. دسته نخست بر سر سلماس رفته با فیروزی آنجا بکشادند آرونق و انزاب که در پهلوی تبریز نهاده و کسانی از آنجا بمجاهدان پیوسته بودند، چون نعمت‌الله خان نامی در آنجا با مشروطه دشمنی مینمود، سردار دسته‌ای را از مجاهدان بر سر او فرستاد، و اینان رفته نعمت‌الله و برادرش را از میان برداشتند و در آنجا بیرق آزادیخواهی برافراشتند، و چون انبوهی بر سر ایشان گرد آمد آهنگ گشادن سلماس کردند. از آنسوی حاجی پیشماز که از ملایان مشروطه خواه آنسامان می بود و از دیر زمانی خود را بقرا باغ ارومی کشیده در آنجا ووز میگزاشت، اینهنگام دسته‌ای بر خود گرد آورده او نیز از سوی دیگر رو بسلماس آورد، در این زمان سلماس و خسوی بدست اقبال السلطنه، و او امیر امجد نامی را بحکمرانی آنجا فرستاده بود. امیر امجد در خوی و گماشته‌ای از او در سلماس نشیمن میداشت. ولی در اینهنگام چون آهنگ آزادیخواهان را دانست سپاهی بر سر کردگی حاج حیدر خان امیر تومسان بدانجا فرستاد و پسر خود را نیز همراه ساخت. لیکن مجاهدان پروا ننموده شب شنبه بیست و سوم آبان (۱۹ شوال) یک ساعت پیش از سفیده بامداد بسلماس تاخته جنگ کنان شهر درآمدند و امیر تومسان و سپاه او را نیز شکسته باز پس گردانیدند. بدینسان سلماس گشاده شده در آنجا انجمن برپا گردید.

دسته دوم بر سر کردگی قلعه وان باشی نامی بمرآغه فرستاد شد که در آنجا بیرق آزادی برافرازند و نیز غله دیوانی آبیچار روانه بر مرند دادند. چون این دسته با همه فیروزی کار ندانی از خود نمودند و آسیبها دیدند داستان آنان را جداگانه خواهیم آورد.

دسته سوم بر سر مرند بود. چون پسر شجاع نظام راه پدر را میپیمو و راهرا همچنان بسته داشته با مشروطه خواهان کینه و دشمنی بی اندازه مینمود، سردار فرج آقای زنوزی را که از قفقاز آمده و میان مجاهدان نامآور شده بود، با گروهی از مجاهدان روانه کرد که مرند را بکشایند، و چون زنوز و جلقا که از آنسوی مرند است، در این زمان در دست آزادیخواهان میبود اینان از بیراهه خود را بزنوز رسانیده گروهی را هم از آنجا با خود برداشتند و آهنگ مرند کردند. از اینسو پسر شجاع نظام دلیری نشان داده آهنگ ایشان کرد. و تا یک فرسخ پیش رفت، و در آنجا بمجاهدان برخوردند جنگ سختی در میانه روی داد. ولی مرندیان ایستادگی ننموده باز گشتند. پسر شجاع نظام بمرند درآمد و فردا کسان خود را برداشته بسوی خوی بگریخت، از آنسوی مجاهدان که تا اردکلو یک میلی مرند رسیده بود مردم پیشواز نموده ایشان را شهر آوردند. بدینسان مرند بدست آمده راه جلقا گشاده گردید. این جنگ روز یکشنبه یکم

آذرماه (۲۷ شوال) بود (۱).

بدینسان فیروزیها پی هم رخ میداد. لیکن در همان هنگام برخی داستان های اندوه انگیزی نیز روی می نمود. زیرا دشمنان مشروطه بازم بیکار ننشسته دست از کینه جویی برنداشته بودند. از جمله ضرغام و برادرش سام که همراه رحیمخان از کنار تبریز بقره داغ رفتند این زمان با چند صد سوار همراه خود در چند فرسخی شهر دبه هارا بنام می کردند و هر دبه ای که ایستادگی می نمود با جنگ و کشتار با آنجا دست می یافتند. یکی از آنها دبه مجونبار بود که ارمنی نشین است و کلیسای بزرگ و استواری دارد. روز چهارشنبه بیستم آبان (۱۶ شوال) ناگهان گرد آنجا را گرفتند. ارمنیان بچنگ برخاسته هشت ساعت دلیرانه ایستادگی کردند. ولی چون شماره سواران فزونتر می بود سرانجام شکست یافتند و زنان و فرزندان خویش را بکلیسا گرد آورده آبادی را برای تاراج با نان و اگزاردند. سواران دبه را بنام کردند و بکلیسا چهار توپ زدند. ولی به آنجا دست نیافتند. در این پیش آمد هیجده تن از ارمنیان (سه زن و پانزده مرد) کشته شده ده تن زخمی گردیدند. از سواران نیز دسته ای بخاک افتادند.

در آن هنگام که آن فیروزیها و این ناگواریها در بیرون رخ میداد  
**آرامش و سامان** در درون تبریز آرامش و سامان بی مانند می نمود و مردم  
**در درون شهر** از هر باره در خوشی می بودند. نان و خواربار نیز فراوان یافت  
 میشد. آن شهری که یکماه پیش پر بیم ترین شهرهای ایران شمرده  
 میشد کنون ایمن ترین شهری می بود. در این باره چه بهتر که نوشته های کتاب آبی را  
 بگوای آورم. مستر راتسلاو جنرال کسنول انگلیس در نامه خود بسفیرشان در بیست و  
 هفتم آبان (۲۳ شوال) چنین مینویسد -

« در درون شهر ایمنی هر چه بهتر برپاست، و راستی کوی مسیحان و بیگانگان،  
 « چندان ایمن و آسوده است که تاکنون هرگز نبوده... همه بیگانگان از رفتار و کردار،  
 « آزادیخواهان در این چند گاه شورش خوشنودی مینمایند. جر روسیان کسی سخن از  
 « ترس نمیراند.»

تنها خرده ای که نماینده بریتانی به آزادیخواهان تبریز گرفته داستان «اعانه»  
 است که بازور و سختی از توانگران گرفته میشد. در این باره در روزنامه «ناله ملت» نیز  
 نوشته شده، و خود مشروطه خواهان پوشیده نمیداشتند که در آن باره سختی بسیار  
 می کنند. چه این سختی ناچاری میبود. آنهمه در رفت جنگ را که بایستی دهد؟.. از  
 آنسوی گله و ناله از برخی توانگران که بدخواه مشروطه می بودند سر میزد. دیگران خودخواهان  
 مشروطه میبودند و بدخواه پول میپرداختند. زیرا گذشته از مشروطه خواهی این میدانستند

(۱) درباره یادداشت ها ۲۸ شوال نوشته اند. ولی گویا روز درآمدن مجاهدان را بمرند

خواسته باشند.

که اگر جلوگیری مجاهدان نباشد سواران قره داغ و مرند وارد بیل بشهر دست یافته آتش  
 بهستی آنان می زنند و گزندهای بدتر دیگر رسانند.

نیز مستر راتسلاو در نامه خود گله اجلال الملک را « از کارهای خود سرانه باقرخان»  
 مینویسد. در این باره در روزنامه شمس استانبول نیز سخنانی نوشته میشد. اجلال الملک که  
 در آغاز جنگ بجان خود ترسیده و بکونسولخانه روس پناهییده و سپس در سایه جانبازیهای  
 ستارخان و باقرخان ایمنی یافته بلکه بفرمانروایی نیز رسیده بود. همانا چشم میداشته است  
 که ستارخان و باقرخان خود را زیر دست او شمارند و از او دستور گیرند.

یکی از داستانهای شگفت  
 تاریخ مشروطه ایران همینست که  
 دسته بسزرگی از درباریان کهن و از  
 دیگران، که بمیان مشروطه خواهان  
 آمده بودند، یگانگی کار خود فرمانروایی  
 و آقایی میدانستند، و این بود بهیچ  
 کوششی بر نخاسته دیگران را و -  
 میداشتند، و هر زمان که بیمی پدیدار  
 میگردد خود را بکنار کشیده میدان  
 را بمجاهدان و کوشندگان باز  
 میگرداند. لیکن همینکه بیم از جلو  
 برمبخت است و زمینه فرمانروایی  
 آماده میگردد بیدرنگ خود را  
 بمیان میانداختند و کوشندگان  
 را بکنار زده رشته کارها را بدست  
 خود میگرفتند. بلکه زبان باز  
 کرده ایرادها بآن کوشندگان



پ ۲۵۳

بگرفتند. همین اکنون که در تبریز میرزا اسماعیل خان یکانی (از آزادیخواهان بنام)  
 جنگ و خونریزی میرفت، در تهران (این بیکره در استانبول در هنگام کوچ برداشته شده)  
 بگذشته از حاجی سید نصرالله تقوی و حسینقلی نواب و مشیرالدوله و مؤتمن الملک و  
 تقی زاده و میرزا علی اکبر خان دهخدا و دیگران، ناشکیبانه چشم براه میداشتند که زمینه  
 آماده گردد و باز آنان پا بمیان گزارند و رشته را بدست گرفته مشروطه را راه برند.  
 سدها از این کسان در میان میبودند.

ما در نوشته های خود اینان را میوه چین مینامیم. زیرا داستان ایشان داستان  
 کبست که در همسایگی او باغبانی باشد، و آن باغبان رنجه کشد و درختی پرورد، ولی

همینکه زمان میوه داری رسید این پا بجلو گزارده و باغبان را کنسار زده خود بچیدن میوه پردازد .

چنانکه نامش را بردیم یکی از این میوه چینان تقیزاده می بود . اینمرد را دیدیم که روز بمباران مجلس آن نا شایستگی را از خود نشان داد . و سپس نیز سفارت انگلیس پناهیده خوار و زبون از ایران بیرون رفته یکسره آهنگه لندن کرد . در این چندماه که در تبریز آن کوششها و خونریزیها رفت اودر لندن می نشست . ولی همینکه تبریز از دولتیان پراسته گردیده در شهر ایمنی رخ داد ، از لندن بیرون آمده . گویا در آذر ماه بود که خود را بتبریز رسانید . این شگفتتر که بجای آنکه از کوششهای سردستگان و مجاهدان خشنودی نماید و او نیز گرهی از کار بکشاید از همان آغاز رسیدن ، خشک پارسایی از خود نشان داده بستارخان و مجاهدان ایرادها میگرفت . بستارخان چنین گفته بود : « فرج آقا در مرند شراب میخورد » . ستارخان گفته بود . « من فرج آقا را برای پیش نمازی نفرستادم »

در تبریز در آنزمان آگاهی از رفتار ناشایست او در پیشامد بمباران نیافته بودند ، و او را یکی از سران بیباک مشروطه خواهی شماره پاس بسیار می داشتند ، و کارها از او می بیوسیدند . ولی او خود خواهانه کناره جسته در خانه می نشست و از پشت پرده بکار شکنی می کوشید . یکی از بهانه هایی که پیدا کرده بود اینکه مجاهدان خانه تاراج می کنند .

چنانکه گفته ایم مجاهدان (آنانکه از نخست این نام را پذیرفته بودند) بیشترشان مردان پاکدامن و بی نیازی میبودند که هیچگاه دست بدارا کس نزدندی و ازدیکران نیز بجلوگیری کوشیدندی . چنانکه چهار ماه بیشتر بخش بزرگی از بازار در دست اینان می بود که اگر خواستندی دکان ها را باز کرده پول و کالای فراوان برداشتندی . (چنانکه دولتیان میکردند ) ولی شنبده نشد که بیک دکانی دستبرد زده باشند . لیکن حاجی میرزا حسن و امامجمعه ومیرهاشم و دیگران که در اسلامیه نشسته ، و خود آنان سوارانرا بتاراج شهر میفرستادند مجاهدان که خانه های آنانرا تاراج کردند جای هیچ ایرادی نمی بود . در جنگ چنانکه دشمن را کشند دارا کش را هم تاراج کنند . این تاراج کردن از یکسو پرو بال دشمن را کنند است و از یکسو مایه دلخنی جنگندگان تواند بود .

ولی تقیزاده همین را دستاویزی ساخته بستارخان و باقرخان بد میگفت ، و بدینسان یکدسته را از آنان جدا گردانیده بهر خود گرد می آورد . حیدر عموغلی که از تهران با وی بهبستگی میداشت ، در اینجا نیز باو پیوسته در نهان باستارخان دشمنی مینمود .

بدتر از همه اینها آنکه میرزا محمد علیخان تربیت که از خویشان تقیزاده ، و از افزارهای دست او می بود ، و او نیز همچون تقیزاده بلندن و کانونهای سیاسی آنجا راه میداشت ، و تقازگی از آنجا بازگشته در تبریز میزیست ، او هم باستارخان دشمنی می کرد

وما می بینیم نامه ای به پروفیسور براون نوشته که نکوهش بسیار از ستارخان و کارهایش کرده ، و او را « لوتسی » و « تاراجگر » و « قره داغی » خوانده و از سراون خواهش کرده که چیزی در ستایش او ننویسد ، و در پایان نامه تقیزاده را گواه گفته های خود نشان داده که پیداست با دستور او نوشته ، و براون ترجمه این نامه را در آخرهای کتاب خود آورده است (۱)

باید دانست تقیزاده و تربیت و چند تن دیگری ، گذشته از خود خواهی که دامنگیرشان شده باین کارشکنیها و امیداشت ، انگیزه دیگری در کارشان می بود ، بسا آمدو رفتی که آنان بلندن میکردند ، و همچون کبوتر دو برجه گاهی در آنجا و گاهی در اینجا میزیستند ، ناچار می بودند که پیروی از شههای مردان سیاسی انگلیس نمایند ، و بد گویی از مجاهدان که یکدسته جانبازانی میبودند در بنج نکویند .

بهر حال ستارخان با آن بیسوادش جریمه نیکی از خود نشان میداد و رفتار بسیار ستوده میکرد ، و در خور آن خورده گیریها که میشد نمی بود ، بساقر خان هم اگر چه برخی درشتخویبها از او سر میزد ، رو بهمرفته رفتار و کردارش در خور ستایش می بود .

اگر ما بخواهیم اندازه نیک رفتاری آزادخواهان را بدانیم باید بیاد آوریم ، که در این هنگام چهل هزار تن کم و بیش بنام مجاهد در آذربایجان می بودند . در خود تبریز شماره شان از بیست هزار می گذشت . پیداست که در میان اینهمه مردان کسان بد کردار و مردم آزار نیز می بودند ، و ناچاری می بود که برخی کارهای زشت از ایشان سرزنند ، چیزیکه هست ستارخان و بساقر خان و دیگر سردستگان و پیشروان تا میتوانستند جلو میگرفتند . داستان قلعه وان باشی و دستگیری او را که يك نمونه از رفتار ستارخان و دیگر سران با بد کردارانست خواهیم آورد . همانسالار بك تفنگچی که سی و چهار قران پول از کسی سنده بود پس از کیفر دادن او را بیرون گردانید و پول را بخود آنکس پس فرستاد . مجاهدان قفقاز با آن جایگاهی که میداشتند یکی از ایشان دختری را فریفته و برده و نگه داشته بود چون دانسته شد مجاهدان باو بر آشفند ، و با دستور ستارخان دستگیرش گردانیده بانجمن سپردند که پس از رسیدگی تیربارانش کردند . از اینگونه داستانها فراوانست .

در سایه این نیک رفتاریها بود که ستارخان اگر گاهی بیرون میآمد مردم باشادی بسیار بتماشایش میایستادند و در چند جا گوسفند زیرپایش سر میبردند .

از سخن خود دور نیفتیم : یکی از پیش آمدهای آبانماه بود که از استانبول ایرانیان نشانی (یا مدالی) برای ستارخان فرستاده بودند ، و میر تقی قلعج با موزیک و شادی آنرا بامبر خیز برده بسینه اوزد .

(۱) آن نامه بی نام چاپ شده . ولی ما میدانیم که نویسنده اش تربیت بوده .

نیز در آخرهای این ماه، چون چهل حسینخان بود بزم سوگواری با شکوهی بنام او و ملا اماموردی و شریف زاده و مشهدی اسماعیل میایی و دیگر کشتگان آزادی برپا گردانیدند.

نیز در آخر های این ماه میرزا احمد عمارلو با دو تن دیگر از طلبه های نجف، بنام نمایندگی از حاجی سید علی که همچنان در خانقین می نشست به تبریز رسیدند.

بدینسان ابانماه پایان رسید. در آذر که سرما آغاز کرده گاهی

برف نیز میبارید شکست و فیروزی توأم بودند. یکی از فیروزیها گشادن خوی بود که باسانی انجام گرفت. چنانکه نوشته ایم پیش

از بمباران مجلس، خوی یکی از کانونهای آزادیخواهی شمرده میشد. ولی چون مجلس

### گشادن خوی

بمباران یافت دستگاه

مشروطه از آنجا نیز

برچیده شد. و اقبال -

السلطنه امیرامجدنامی

را با یکدسته از کردان

بفرمانروایی آنجا

فرستاد. از سرگذشت

مجاهدان و آزادیخواهان

آنجا و ذر رفتاری کردان

با آنان آگاهی روشنی

نیافته ایم. جز اینکه

میرزا حسین طبیب که

یکی از مشروطه خواهان

شناخته میشد او را نیز

دستگیر کرده بزدان

سپردند، و چون

میخواستند فردا او را

بدهان توپ گزارده

تکه های تنش را بهوا

پرانند، مرد غیرتمند

شبانه در زندان خود را

کشت و از یکچنان مرگ دردناکی آسوده گردانید. یکی از کشتگان راه آزادی اوست.

بهر حال خوی و سلماس و آن پیرامونها نیز بدست دولتیان افتاده، امیرامجدبنام

اقبال السلطنه در آنها بفرمانروایی برخاست، و می بود تا چنانکه گفتیم مجاهدان در آبانماه سلماس دست یسافتند. اقبال السلطنه چون از چگونگی آگاهی یافت آنرا برتافته، سپاهی از ماکو بسرکردگی عزو خان و اسماعیل آقا (سیمکو) و نعمت الله خان ایلیخانی بر سر مجاهدان فرستاد، و این سپاه که سه هزار تن سواره و پیاده را در بر میداشت، آهنگ سلماس کرده در جنگی که در میانه آنجا و خوی روی داد، پس از خونریزی بسیار مجاهدان را شکستند و باز پس گردانیدند، که بدز دیلمقان پناهیده به نگهداری خود پرداختند. عزو خان نیز در کهنه شهر، در برابر آنان لشکر گاه زد و کسان او در آن پیرامونها بتاراج و ویران کردن پرداختند. بدینسان کار بمجاهدان سخت گردید. لیکن در همان روزها آوازه رسیدن میرزا نورالله خان و قوچعلیخان از سوی مسرند پراکنده گردیده، عزو خان با مجاهدان بگفتگوی آشتی پرداخت و در آن میان سپاه خود را بیرون برد.

اما سپاه مسرند آنان بخوی تاخته با یک دلیری آنجا را بگشادند و چون خود میرزا نورالله خان در این باره یادداشتی بنزد نویسنده فرستاده کسوتاه شده آنرا در پایین میآوریم.

می گوید: کمیته اجتماعیهون عامیون، و انجمن ایرانیان، در باکو باین شدند که خوی را بگشایند و مرا با ابراهیم آقا برای اینکار برگزیدند. من با دستور کمیته از باکو روانه گردیده بجلفا رسیدم. ابراهیم آقا با دسته ای در علمدار (نزدیکی جلفا) نشسته از ترس یکانیان که در سر راه میبودند پیش رفتن نمی یاراستند. قوچعلیخان یکانی با برادرانش بنخسعلیخان و شیرعلیخان که بیست ساله و هفده ساله می بودند، از سوی امیرامجد نگهداری راه جلفا و خوی را میداشتند و در جلفا می نشستند. من با ایشان بگفتگو پرداختم و هر سه را هوادار آزادی گردانیدم. آنان با ما پیمان همدستی بسته برای کار آماده گردیدند.

پس از این آمادگی با هم بسکالشی نشسته چنین نهادیم که «ایواغلی»، را که شهرکی در چهار فرسخی خوی می باشد بگشاییم. و از آنجا نقشه گشادن خوی را بکشیم، و از روی این نقش ابراهیم آقا را با یکدسته در علمدار گزارده من با قوچعلیخان همراه خلیلخان هرزندی و مشهدی اسماعیل گرگری و عباس خان علمداری، که هر کدام بیست و سی تن گرد سر میداشتند، روانه گردیدیم. شب را در قره بولاغ سه فرسخی (ایواغلی) خوابیده بامدادان راه افتادیم. و یکسره «باواغلی» تاخته با اندک جنگی آنجا را بدست آوردیم و نشیمن کردیم.

بخسعلی خان را با دو بیست تن در سر راه خوی یکفرسخی بیاسبانی گزارده بودیم. یکدسته هزارتن کما بیش از خوی بر سر او آمدند و جنگ سختی در آنجا رخ داد. بخسعلیخان دلیرانه ایستادگی نمود و اراپنسو نیز کمک برایش فرستادیم. در نتیجه دشمن شکست یافته پس نشست. لیکن همه دیه های پیرامون ایواغلی را گرفته بودند. ما پس از سکالشی



پ ۲۵۴

### قوچعلیخان

(این پیکره دیرتر از آن زمان برداشته شده)

کشت و از یکچنان مرگ دردناکی آسوده گردانید. یکی از کشتگان راه آزادی اوست. بهر حال خوی و سلماس و آن پیرامونها نیز بدست دولتیان افتاده، امیرامجدبنام



دویست و پنجاه تن از دلبران مجاهدان را برگزیده از بیراهه خود را به دیزجدز که میانه سلماس و خوی نهاده است رسانیدیم ، و از آنجا پس از اندکی آسایش شبانه آهنگ خوی کردیم ، و چون میدانستیم امیر امجد و دیگران آگاهی نیافته‌اند و شبانه همگی در خوابند ، یکسره خود را بنزدیکی شهر رسانیده از دیوار در که بلند می‌بود بالا رفته بیکبار هباهو بلند کردیم ، و بدانسان بشهر ریخته آنجا را بدست گرفتیم . امیر امجد بایک پیراهن و زیرشلواری از سوراخ دیوار خود را بیرون انداخته گریخته بود

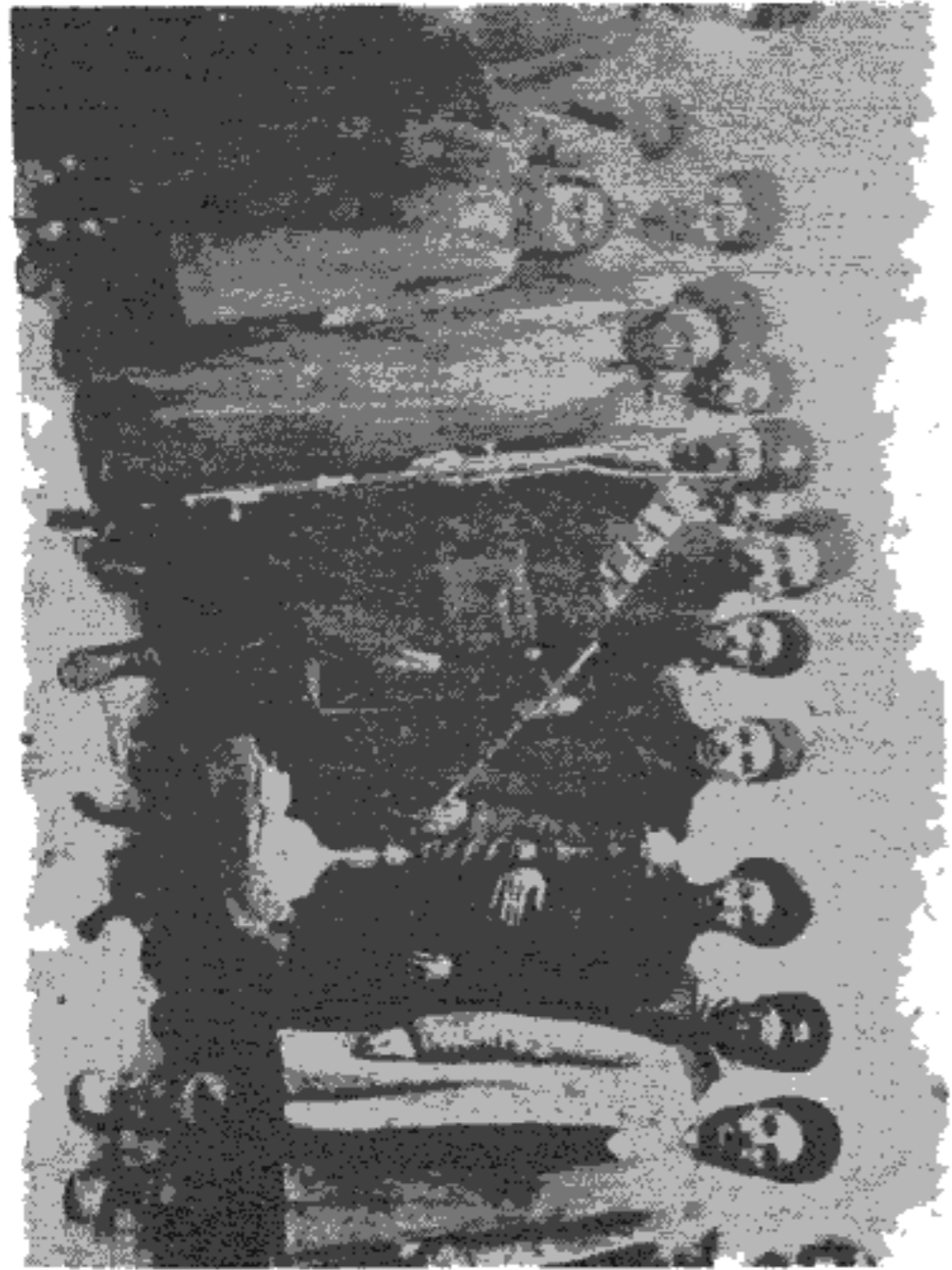
باری شب هفدهم آذرماه (۱۳ ذوالقعدة) بود که مجاهدان بدینسان باسانی بخوی دست یافتند . چنانکه گفتیم فرمانده این سپاه میرزا نورالله خان و قوچمیلیخان میبودند که با یگانیان باین کار پرداختند . شادروان بخشعلیخان با همه کمسانی در این جنگها دلیری بهیاری از خود می‌نمود ، و از همان هنگام نام آور گردید . فردای آن روز کسانی را از سرشناسان بدخواهان کشته و خانه هایی را نیز تاراج کردند .

نیز همزمان روز عزروخان و دیگران که از سلماس باز می‌گشتند در بیرون خوی ناآگاهان با مجاهدان برخوردند ، و در میانه جنگ در گرفته از ماکویبان کسانی کشته شدند ، و عزروخان در اینجا نیز شکست خورده توپ و قورخانه را گزارده خود با همراهان ، با رسوایی بیرون رفتند .

این فیروزی دیگری برای مشروطه خواهان بود و چنانکه خواهیم دید از این هنگام خوی بار دیگر کانون آزادی گردید ، و تا پایان جنگهای تبریز همیشه در آنجا نیز جنگهایی با ماکویبان در میان میبود .

در همان روزها در سابه این فیروزیهای آزادپنخواهان ، در ارومی نیز جنبش پیدا شده حاجی محترم السلطنه ، آن مرد دو روی پست نهاد انجمن را در آنجا باز نمود . ولی این تا زمانی بود که تبریزیان دست به بیرون می‌داشتند . سپس که شهر دوباره بتنگنا افتاد او نیز دوباره انجمن را بست .

چنانکه گفتم: ندانم عین الدوله پس از کتاره جستن و تا قزلجه میدان شب حسن دلی رفت ، دوباره یسار آمده با سپاهی که پیش میبود و از تهران تازه می‌رسید ، بار دیگر بواسننج آمد و در آنجا بیوسان نشست که لشکرها را دیگری نپذیرسد . در آن هنگام که تبریزیان دسته‌های مجاهدان را باین شهر و آن شهر می‌فرستادند و مرند و سلماس و خوی و مراغه را می‌گشادند ، و از پیرامونهای شهر غله کشیده می‌آوردند ، عین الدوله همچنان در واسننج می‌نشست ، و تماشا میکرد ، و چنانکه شیوه او میبود که در زمان ناتوانی سخن از آشتی بمیان آوردی ، گاهی پیامهای نیک خواهانه می‌فرستاد و چنین وامی نمود که به جنگ و خونریزی خرسندی نمی‌دارد . در این هنگام در لشکر او گذشته از دیگران یکدسته قزاق با توپخانه و آمادگی می‌بودند . داستان این قزاقان آنست که چون عین الدوله با فشار محمد علی میرزا التماوم



ب ۲۵۵

### ستارخان با پیرامونیان خود

به تبریز داد و سپس روز سوم مهر بان جنگ برخاسته کاری از پیش نبرد ، محمد علی میرزا از عین الدوله نومید گردیده ، از آنجا که پشتگرمیش به بریکاد قزاق می‌بود و آنان را در همه جا گره گشا می‌پنداشت ، چهار صد تن قزاق را با شش دستگاه توپ بفرمانداری میربنجه‌کازم آقا (برادر قاسم آقا و علی آقا) روانه آذربایجان گردانید . اینان روز بیستم مهر (همان روزیکه در تبریز با دوجی آخرین جنگ می‌رفت ) با شکوهی از تهران راه افتادند ، و در هنگام بیرون آمدن ، لیاخوف گفتاری بانان راند ، در این زمینه که او چون دیده شاه از پیشامد تبریز سخت اندوهناکست بگردن گرفته که گرفتاری تبریز را از میان

بر دارد ، و چون سیاست جلوگیری رفتن خود او است این دسته را میفرستد که با دلیریهای همیشگی خود بکار پیشرفت دهند ، و این گفتار او بود که پروژنامه های انگلیسی افتاد و تا چندی سخنانی درباره آن میرفت .

بهر حال این دسته بیاسنج رسیده در لشکر عین الدوله می بودند ، و چنانکه گفتیم عین الدوله دست بکار نزده با سخنان دو رویانه روز می گذاشت . تبریزیان نیز بکارهای دیگری پرداخته پروای او نمیداشتند . مگر یکبار شادروان حاجی حسین خان مارالانی ، چون نزدیک بیاسنج می بود ، شبانه بلشکر گاه دولتی تاخت و با شلیک و هیاهو آشوبی بمیان دولتیان انداخت ، و چنانکه می گویند چند تن را کشت و چند تن را دستگیر کرده بشهر آورد .

این کار حاج حسین خان ترس عین الدوله را بیشتر گردانید ، و اینست که بگفتگوی آشتی بیشتر پرداخت و کسانی را بمیانگیری برانگیخت . لیکن گفته هایش ارجی نداشت و آزادپنخواهان این می دانستند که کاری بدست او نیست و محمد علی میرزا تا تواند دست از جنگ برنداشته سر بمشروطه نخواهد آورد . چنانچه در همان هنگام پیای سواره و سرباز و توپ و قورخانه از تهران روانه میساخت . از اینرو میرهاشم خان با سالار گفتگو کردند که فریب عین الدوله را نخورده تا لشکرها بروگرد نیامده بر سرش تازند و باشد که او را از باسمنج بیرون رانند . در این باره سردار نیز همدستان گردید ، اینست بسیج کار را کرده شب شانزدهم آذر (۱۲ ذوالقعدة) با همه سرما و یخ بندان دسته هایی را برگزیده روانه کردند . از جمله آیدین پاشا بادسته ای از نارنجک اندازان از امیر خیز فرستاده گردید باینان چنین دستور دادند که آهسته و آرام راه پیموده خود را تا باسمنج رسانند ، و در آنجا ناگهان بجنگ و شلیک پردازند . از تبریز تا باسمنج دو فرسنگ بیشتر است . مجاهدان این راه را بخاموشی و آرامی پیمودند و تا گورستان باسمنج که آغاز لشکرگاه و توپی در آنجا نهاده بودند پیش رفتند ، لیکن دسته پیشرو که سر کرده ایشان حسن دلی نام می داشت اینمرد بسیار بی باک و این هنگام مست نیز می بود . از اینرو همینکه بتوپ نزدیک رسد بدمستی آغاز کرد و بر روی توپ سوار شده با فریاد و غوغا بمجاهدان دستور داد : « توپ را بکشید » ، و چنانکه میگویند توپچی را با گلوله از پا انداخت . بهباهوی او دولتیان بیدار شده بهم بر آمدند و هراسناک بکوشش برخاستند و شیپور کشیده به جنگ پرداختند ، و بیک شلیک چند تن از مجاهدان بخاک افتادند . خود حسن دلی بروی توپ تیر خورده بدرود زندگی گفت . مجاهدان پاسخ شلیک را دادند ولی جای ایستادن ندیده روی برگردانیدند . در همان هنگام توپچی خود را بتوپ رسانیده و بگلوله افشانی پرداخت . چنانکه دسته ای از مجاهدان در میان روخانه و بر سر راه از پا افتادند و دیگران زخمی و خون آلود خود را رها نمودند . کسانی به نعمت آباد شناخته شب را در آنجا بسر دادند . دیگران خود را بشهر رسانیدند . دسته هایی که از پشت سر میآمدند چگونگی

را دانسته از راه بازگشتند . بدینسان تلاشها بهبوده گردیده آن همه جانها نیز نابود شد . از آنسوی در لشکر عین الدوله میز پنجه کاظم آقا از سرش تیر خورده همان دم جان سپرد و جنازه او را بتهران بازگردانیدند . چنانکه نوشته اند چهل تن کمابیش در این جنگ کشته یا زخمی شد ، و با آنکه مجاهدان بنقشه خود پیشرفت دادن نتوانستند ، باز لشکر عین الدوله سخت بهم خورد که اگر قزاقها نبودندی دیگران همگی از هم پراکنده هر کسی بسویی گریختی .

از این پس دولتیان هوشیار افتاده بنکهداری خود کوشیدند ، و چون دسته دسته سپاه از تهران میرسید بسنکر بندی پرداخته در برابر سنگرهای خیابان و مارالان در ساری داغ و آن کنارها سنگر پدید آوردند . در این هنگام در بسیاری از شهرها جنبش نمودار شده بیم بر آشفتگی میرفت . از جمله در تهران دسته بندیها شده مردم آماده شورش میبودند . در رشت گروهی از آزادپنخواهان در کونسولگری عثمانی نشیمن میداشتند . در تالش نیز دیر باز جنگ و خونریزی پیش میرفت . در خراسان شورش آغاز میشد . از هر سو دشمنی بشاه قاجار مینمودند . ولی محمد علی میرزا بهیچیکسی پروا ننموده تنها به تبریز می پرداخت و پیای سپاه و سرک و ساز باذربایجان میفرستاد . در روزنامه اقیانوس در همین روزها فهرستی از لشکرهایی که باذربایجان فرستاده میشد یاد کرده که ما آنرا در اینجا میآوریم :

### سپاه نصرت پناه که مأمور آذربایجان شده اند

۱) سواره بختیاری که برای تهیه آذوقه جلوتر رفته اند ۲۵۰ نفر (۲) فوج ده اوند سرکردگی جناب انتخاب الدوله (۳) فوج فدوی و فوج مخبران و همدان سرکردگی جنابان سردار اکرم و منصور الدوله (۴) توپخانه دو باطری سرکردگی جناب ناصر الممالک (۵) فوج فراهان سرکردگی جناب ناصر الدوله (۶) ایضا سواره بختیاری ۳۵۰ نفر (۷) سواره قزوینی سرکردگی جناب غیاث نظام (۸) اردوی مراغه سررداری جناب شجاع الدوله سردار مقتدر (۹) اردوی قراجه داغ سررداری جناب سردار نصرت (۱۰) اردوی قزاق بفرماندهی جناب کاظم آقا .

ریاست سواره کلیه با جناب سردار ظفر است و ریاست پیاده با جناب سردار ارشد . امارت کسل قشون و اردوی حاضر تبریز که در تحت ریاست جنابان امیر ممزز و سالار جنگ است با جناب اجل آقای امیر افخم است . تمام رؤسا و سرکردگان و فرماندهان کلا در تحت امر و فرمان حضرت مستطاب اشرف امجد والا بندگان شاهزاده عین الدوله فرمان روای کل مملکت آذربایجان دامت شوکته میباشد .

بموجب خبر تلگرافی جناب اقبال السلطنه ماکویسی سه اردو حرکت داده است که یکی بخوی و دیگری بهرند و سومی بصوفیان رسیده است و سرکردگی آنها با جنابان سالار مکرّم و ایلخان است .

این سرکردگان هریکی با سپاه خود پس و پیش بیاسنج در میآمدند. از جمله شجاع الدوله (حاجی سمدخان) در چهاردهم آذر (۱۰ ذی القعدة) چاپاری از تهران رسیده پس از دیدن عین الدوله روانه مراغه گردید که سوار و سرباز از آنجا گرد آورد و خواهیم دید بچه کارهایی پرداخت.

يك كاری که در همان روزها در تبریز رخداد و مسی باید در اینجا بنویسیم این بود که برخی از نمایندگان انجمن بکنار رفتند و دوباره دوازده تن که در پایین یاد میکنیم، از سوی کمیسیون اعانه و سران آزادی، برگزیده شدند و ستارخان و باقرخان نیز پیروی از مردم نموده خرسندی نشان دادند. اینک نامهای دوازده تن که میشماریم:

میرزا محمد تقی طباطبایی، شیخ محمد خیابانی، مشیرالسادات، شیخ اسمعیل هشتروندی، حاجی شیخ علی اصغر، میرزا اسماعیل نوبری، میرزا حسین واعظ، حاجی مهدی آقا، حاجی میرزا علیقلی گنجه‌ای، حاجی میرزا ابراهیم ناهباز، مهدی محمدعلی مطبوعه، حاجی میرمحمد علی اصفهانی. میرزا محمد تقی این بار نیز رییس برگزیده شد.

چنانکه در پیش گفتیم قلعه و انباشی نامی را همراه آقا میرکریم با

**داستان مراغه** دسته تفنگچی روانه مراغه کردند که غله آنجا را بشهر بازکنند.

نیز مردم را

بمشروطه خوانند. اینان نخست به بناب رسیدند. در آنجا مردم پیشواز باشکوهی کردند و چون دو روز در آنجا ماندند روانه گردیده در بیست و پنجم آبان (۲۱ شوال) بمراغه رسیدند. مراغیان نیز پیشواز کرده پذیرایی کردند و خواه و ناخواه سربمشروطه فرود آوردند. حسام نظام نامی بحکمرانی گمارده شده انجمنی برپا گردید. حاج میرزا محمد حسن مقدس که ملای پارسای گوشه نشینی میبود او را هم بانجمن آوردند. هر روز در مسجد حجة الاسلام مردم گردمی آمدند و بر منبر سنایش از مشروطه میشد.

در این میان قلعه و انباشی و کسانی از همراهان او دست از آستین در آورده آزار بمردم دریغ نمی گفتند،



پ ۲۵۶

عین الدوله

واز توانگران بهر دستاویز پول میگرفتند. با آنکه دم از آزادیخواهی میکردند بر مردم چیرگی مینمودند. توگویی شهر را باشمشیر گشاده اند از آزار و تاراج باز نمیایستادند. مراغیان آنچه از مشروطه شنیده بودند از اینان و ارونه آن را دیدند. این بود زبان بگله و بدگویی باز کردند.

در مراغه خانواده حاجی کبیر آقا بدخواه مشروطه می بودند، و چون میانه آن خانواده و پیروانشان بامقدس و پیروانش کینه و دشمنی در میان می بود، در این هنگام، بانگیزش اینان یا بهرانگیزه دیگری، مجاهدان بکینه جویی از آن خانواده برخاستند، و حاجی میرزا ابوالفضل و میرزا محمد پسران حاجی کبیر آقا را با گلوله زخمی گردانیدند. این بدرفتاری دشمنی مراغیان را بیشتر گردانید.

در همان هنگام آگاهی رسید که سیف‌العلمای بنایی که از بدخواهان بزرگ مشروطه و خود در آن پیرامونها دارای جایگاهی میبود، بهمدستی دیه داران و دیگران، از آمدن مجاهدان بمراغه و از رفتار بد آنان بترس افتاده ابوطالب خان چاردولی را برای بازگردانیدن مجاهدان به تبریز، بکاربرانگیخته اند. و او بادسته ای از سواران خود بتزدیکیهای بناب آمده و در آنجا دسته های دیگری باو پیوسته اند و گروه انبوهی پدید آمده، و آنان آهنک مراغه میدارند.

از این آگاهی مشروطه خواهان مراغه بترس افتادند، و مجاهدان برای نزدیک بودن به تبریز یا بهر اندیشه دیگری، آهنک بناب کرده و از مراغه بیرون آمدند. میر آقا صدرالسادات که از مشروطه خواهان مراغه می بود بایکدسته تفنگچی با آنان همراهی نمود چون به بناب رسیدند مشروطه خواهان آنجا، از احدخان و حاجی سیف‌الله و دیگران به پذیرایی برخاستند، و چون شماره مجاهدان از تبریزی و مراغهای بیش از دوست تن نبوده، در حالیکه شماره دولتیان که بگرد سر ابوطالب خان چاردولی میبودند ده هزار تن گفته میشد. از اینرو کسانی بهتر دانستند، پیشامد را با گفتگو بی پایان رسانند. ولی نتیجه نداد، و چون دولتیان گرد بناب را فرا گرفتند ناچار جنگ آغاز گردید. سه روز مجاهدان ایستادگی کردند، ولی چون شماره شان بسیار کم می بود، و از اینسوی پیروان سیف‌العلمای از درون شهر یاری دولتیان میکردند، مجاهدان بیش از آن ایستادن نیارسته شبانه راه تبریز را پیش گرفته خود را بیرون انداختند. فردا دولتیان بدرون بناب ریخته خانه های احدخان و حاجی سیف‌الله و دیگران را تاراج کردند. این پیشامد در آغاز های آذرماه و نخست داستان اندوه انگیزی بود که در آن ماه رخداد.

پیش از آن آگاهی از بدکاریهای قلعه و انباشی و همدستانش به تبریز رسیده، از انجمن باتلگراف آنان را باز پس خواسته بودند، و چون این آگاهی از گریختن ایشان از بناب رسید، سردار مهدی محمد علیخان را بجلو ایشان فرستاد، و او اسد آقا خان را برداشته و تا گولان پیش رفته قلعه وان باشی را با چند تن از همراهانش دستگیر کرده با بند تا

تبریز آوردند. سردار دستور داد قلمه وان باشی را چوب زدند، و همراهان دیگرش را بزدان سپردند تا در عدلیه بکارهای آنان رسیدگی شود. کالاهای تاراجی در دست هرکسی میبود گرفته گرد آوردند.

سپس با آگاهی انجمن ایالتی حاجی حسین ارومچی را که یکی از بازرگانان مشروطه خواه می بود برگزید که بایکدسته از آزادپخواهان روانه گردند، و کالاهای تاراجی را رسانیده از مردم دلجویی کنند. حاجی حسین روانه گردیده و چون بدو فرسخی مسرافه رسید خود در آنجا نشسته کمانش را بشهر فرستاد. آنان از مرافیان بد دلجویی پرداختند و از گذشته آمرزش میجستند و نتیجه نیکی بدست می آمد.

لیکن در آن میان نامه ای از سمد خان بحسام نظام رسید، در این رسیدن حاجی سمد زمینه که از تهران باهنگام مرافه بیرون آمده و تا میانه رسیده، و **خان به مرافه** در آن نامه دستور میداد که اگر بتوانند آزادپخواهان را از مرافه بیرون رانند. چون سمد خان و خاندانش از سالها در مسرافه فرمانفرمایی داشته سواران و سربازان آن پیرامون ها سپرده بایشان میبود، پیداست که این نامه چه نتیجه ای داد. و چگونه بد خواهان را شورانیده کار را بمشروطه خواهان سخت گردانید.

در پی آن نامه، روزی بامدادان محبلمنجان سر کرده، سواران رکاب، با سواران خود بشکان آمدند و در میدان «خان حمامی» آماده جنگ ایستاده، بمیانجگیری حسام - نظام با آزادپخواهان تبریزی پیام فرستادند که باید از شهر بیرون روید. اینان جای ایستادن ندیدند و خواه و ناخواه از شهر بیرون آمدند.

از آنسوی دوسه روزی نگذشت که حاجی سمد خان بمرافه رسید. محمد علی میرزا با لقب «شجاع الدوله» داده از تهران فرستاده بود که بپاید و سواران و سربازان مرافه و آن پیرامونها را گرد آورد، و سرتبریز برد و ریشه مشروطه را براندازد، و این بود که همینکه از راه رسید دست به بیداد باز کرد. بوپزه که مشروطه خواهان با خاندان او پدی کرده دایی زادگانش (همان پسران حاجی کبیر آقا) را زخمی کرده بودند.

نخست کسی که زهر خشم و کینه او را چشید شادروان میرزا محمد حسن مقدس بود، چون او را گرفته بنزد سمد خان آوردند دشنامهای بسیاری گفت. سپس دستور داد دستار از سرش برداشتنه و ریش و سبیلش را کنند، و در آن سرمای یخ بندان زمستان تسوی حوض انداخته فراشان با چوبها چندان زدند، که پیر مرد پارسا بیکبار از توان افتاد، و در حال جان کندن بیرونی آوردند و ریسمان بهایش بسته کشان کشان تا میدان ملا رستم برده، در آنجا از درخت نارون آویزان کردند. بدینسان پیر مرد پارسا را باشکنته جان گزایی از زندگی بی بهره گردانید.

این نمونه ای از دژخویی و پدنهادهی سمد خان بود. از این بیدادگری، مشروطه

خواهان مرافه که بیشترشان تبریزیان آنجا می بودند بجان خود ترسیدند و بیشتری پنهان شدند. ولی فراشهای سمدخان پی آنان گردیده می یافتند و می کشیدند و بزدان برده زنجیر بگردنشان می زدند. از کسان بنام میرزا عبدالحسین خان انصاری و ملا عبدالاحد - خان معلم و حاجی علی چایچی و حاجی میرزا حسن شکوهی و مشهدی علی تبریزی و مشهدی صادق تبریزی و حاجی حمید تبریزی را گرفتند.

داستان دستگیر شدن

اینان و رفتاری که در

دستگیری با آنان

می رفت دلگداز

است. (۱) سمد خان

باندازه دژخیمی و

خونخواری آزمند و پول

دوست نیز میبود، و

این مشروطه خواهان

را که گرفته بود، از یکسو

میخواست کینه جوید و

از یکسو میکوشید

از توانگرانشان پول

بگیرد. از اینرو حاجی

حمید و حاجی علی که از

بازرگانان توانگر

میبودند پس از چند روز

زدان و بند، هر یکی

دوهزار و هفتصد تومان

(که آنروز پول هنگفتی

شمرده شدی) داده خود

را رها گردانیدند.

دیگران نیز هر کدام

دادن پول و یا برانگیختن

میانجی رهایی یافته

بیرون رفتند. تنها حاجی میرزا حسن شکوهی و میرزا عبدالحسین خان انصاری کارشان

(۱) شادروان حاجی میرزا حسن کتا بچه ای در این باره نوشته است.



پ ۲۵۷

سمدخان

میرزا حسن شکوهی و میرزا عبدالحسین خان انصاری کارشان

بدشواری افتاد. صمدخان با این دوتن، کینه بسیار میورزید.

حاجی میرزا حسن گناهی رواج دادن بکتابهای ابراهیم بیگ و طالبوف و گفتار نوشتن بروزنامه جبل‌المتین می‌بود. از اینرو پول بسیار گزافی (ده هزار تومان) از او خواستند، و چون نمیداشت و نمی‌توانست بدهد، بنزد حسام نظامش بردند با دستور او ریش و سبیلش را کردند، و سپس پاهایش را بچوب بسته بسیار زدند. این‌گزنند و شکنجه چند بار رخ داد، و سرانجام پس از آمدن و شد و میانجیانی صمدخان بشهزار تومان خرسندی داد، و در زیرچوب نوشته از شکوهی گرفت، و چون برادر و پسرش را نیز بزنندان انداخته بودند خود شکوهی رانگه داشته آنان را آزاد گردانیدند که بروند و با فروش کاجال و افزار و یا گرفتن وام ازین واز آن پول بسیجند.

اما میرزا عبدالحسین بسرگذشت مقدس دچار آمده اونیز با شکنجه کشته گردید. شکوهی مینویسد: اومردی بادانش و فرهنگسی میبود و بمشروطه دلپستگی بسیار داشته در راه آن بسیار کوشیده بود. مینویسد: «بیچاره را از نزد اهل و عیالش گرفته بودند. سه‌چهار پسر صغیر داشت که از ترس بزنندان نمی‌آمدند. یکروز باهزار سفارش و تأکید یک پسر خود جلال نام را که ده ساله بود بزنندان آورد. پسر می‌ترسید. به نزد خود خوانده مهربانی نمود و برویش خندید. در حالی که از دلش خون میگریست. دلداری بآن بچه داده روانه گردانید. از دیدن اینحالت ماهمگی بگریه افتادیم، بسیار گریستیم.

مرد غیرتمند، همانا دانسته بوده که سرگذشتش چه خواهد بود. زیرا فردای آن روز با دستور صمد خان از زندان بیرونش بردند، و لختش گردانیده بحوض یخ بسته انداختند، و فراشان چوب و دکنگ بدست گرفته پیاپی زدند، چندانکه از توان رفته بجان کندن افتاد. آنگاه ریسمان پپایش بسته کشان کشان بردند، و در میدان ملارستم از درخت نارون آویزان گردانیدند. (۱)

حاجی میرزا حسن و دیگران که پول میپرداختند، بایستی درمراغه نیز نمائند و همگی بیرون روند. صمد خان دستور داده بود تبریزیان را در مراغه نگذارند بیرون رانند.

در همان هنگام، صمد خان بگرد آوردن سواره و سرباز میکوشید، **جنگهای شیرمین** که آهنگ تبریز کند. مردی که در ساوجبلاغ در برابر سپاه بیگانه **وسر درود** آن ناشایستگی را نشان داده شهری را بی جنگ بعثمانیان سپرده بود (۲) اکنون همه هوش و جربزه خود بکار انداخته میکوشید که با آمادگی بسیاری برای کندن بنیاد مشروطه بشتابد. چون دسته‌هایی از سواران

(۱) همان درخت نیز اکنون پایدار است.

(۲) بخش دوم صفحه ۴۸۵ دیده شود.

کرد و چهار دولو و گورانلو و از سواران خود مراغه و از سربازان فراهم شدند که روی هم رفته چهار هزار بیشتر می‌بودند، دو توپ نیز همراه برداشته از مراغه بیرون آمده بخانیان رسید.

از آنسوی در تبریز چون داستان درآمدن او بمراغه و آهنگی را که میداشت شنیده بودند سپاهی از مجاهدان بسرکردگی محمد قلیخان آغبلاغی و حاجی خان قفقازی بسیجیده روز شانزدهم آذر (۱۲ ذوالقعدة) بسوی مراغه فرستاده بودند، و اینان بخانقاه رسیده در آنجا می‌نشستند و حاجی حسین ارومچی نیز با ایشان می‌بود. چون دو سپاه بهم رسیده و بیش از یک فرسنگ و نیم در میانشان نمیبود، گویا روز یکم دی ماه (۲۷ ذوالقعدة) بود که جنگ در گرفت.

مجاهدان با آنکه شماره شان هزارتن کمابیش می‌بود، و آنگاه بجنگ دشت و کوه آموخته نشده بودند، پروایی ننموده پیش جنگ شدند، و هنوز آفتاب ندمیده به پیشرفت برخاسته سواران تاخندند، زد و خورد سختی در کوههای پیرامون خانیان در گرفت که تا دو ساعت بر پا بود و مجاهدان شکست خوردند. یکدسته از آنان بسوی کنار دریا گریخته خود را باب انداختند و نابود گردانیدند، یکدسته با گلوله های سواران از پا افتادند، یکدسته انبوهی دستگیر سواران گردیدند، تنها چند تنی بودند که توانستند خود را بیرون اندازند و به تبریز رسانند.

آنانرا که کشته بودند بشیوه جنگهای کهن سرها شان را بریدند، و در توپرها گزارده برای صمدخان بردند. آنان را که دستگیر کرده بودند سواران تفنگ و فشنگ و رختهاشان کنده در آن سرمای سخت زمستان، برهنه رهاشان میکردند که بیشتری از آنان نیز در بیابانها از سرما یا از گرسنگی مردند، و برخی نیز با همان حال به تبریز رسیدند چهار تن یا بیشتر از گرجیان بسبب انداز نیز دستگیر افتادند که چون زبان نمی‌دانستند درمانده بودند، و سواران تیره درون هریکی را با شکنجه‌هایی کشتند.

این شکست نخستی بود که مجاهدان از صمد خان یافتند، و چون آگاهی از آن به تبریز رسید بازادبخواهان بسیار گران افتاد از آنسوی بدخواهان مشروطه که در شهر فراوان میبودند فرصت یافته باز بجنب و جوش افتادند، و بستایش از صمد خان و کارهای او برخاسته چشم بسوی او دوختند. دوباره امید در دلهای ایشان پدید آمد. بویژه که در همان روزها رحیمخان نیز با سواران و سربازان قره داغ باردیگر باز گشته و بلشکرگاه عین‌الدوله پیوسته بود، و از تهران نیز سپاه و قورخانه پیاپی بیاسمنج میرسید.

صمد خان پس از شکستی که بمجاهدان داد دو روز در خانقاه مانده بدهخوارقان آمد، و از آنجا نیز پس از چند روزی بخسروشاه رسید. در اینجا حاجی احتشام لبقوانی با یکدسته سوار و سرباز، که عین‌الدوله از باسمنج فرستاده بود باو پیوست.

مجاهدان در برابر آنان در سردرود، (دو فرسخی تبریز) میایستادند. ولی سنگرهای

استواری نداشته بهمان بس کرده بودند که دیوارهای باغها را سوراخ کنند و در پشت آن بایستند .

روز هفدهم دیماه ( ۱۴ ذوالحجه ) صمد خان و حاجی احتشام ناگهان تاخت آوردند و جنگ در گرفت . مجاهدان دلیرانه ایستادگی نمودند . ولی چون دولتبان انبوه تر میبودند و از آنسوی سر بازان اسکوکوچه باغهای سرد رود را نیک می شناختند و بان



پ ۲۵۸

این پیکره نشان میدهد بستر يك رودخانه را پس از جنگی که روی داده همانا سواران بخانهها ریخته و بتاراج پرداخته با پشته بارهامی رفته اند که مجاهدان رسیده بشلیک پرداخته اند . و چنانکه دیده میشود برخی بچکان نیز کشته شده . ( گویا پیشامد در یکی از دیه هارخ داد ) .

پیرامونها بهتر از هر کس آشنا میبودند ، و کسانی از ایشان در آن چند روزه بدستاویز داد و ستد بسرود آمده سنگرهای مجاهدان را یاد گرفته بودند ، از اینرو چون جنگ آغاز شد از کوچه باغها به پیشرفت پرداختند و از پشت سر مجاهدان در آمده از هر سوی سرد رود را فرا گرفتند . این بود مجاهدان بیش از هفت هشت ساعت ایستادگی نتوانسته شکست یافتند . کسانی از ایشان کشته گردیده از بازماندگان دسته‌ای خود را بیرون انداختند و دیگران گرفتار شدند از ایشان نیز سواران کسانی را کشته و کسانی را لغت کرده رها گردانیدند .

از آنانکه گرفتار شدند یکی حاج حسین ارومچی و دیگری اصغر خان ( مسکین ) و سومی نایب حسین یا پوشقانی بودند . این یکی را همانجا کشتند . ولی حاج حسین و اصغر خان را با حال بدی بمراغه فرستادند و در آنجا بزندان سپردند . نیز دوتن نماینده علمای نجف ( شیخ جلال نهاوندی و سید ممین ) دستگیر افتادند که بمراغه فرستاده شدند . مهدی محمد علی خان میگوید : من پای تلفون میبودم با حاج حسین و اصغر مسکین گفتگو میکردیم . ایشان سختی کار را آگاهی میدادند . ناگهان حاج حسین گفت : « کار از کار گذشته کمک هم سودی ندارد » . این گفته تلفون را رها کرد . من چگونگی را بستار خان آگاهی دادم . بباقر نیز کسی فرستادیم و چون او بیامد هر سه سوار گردیده تا خطیب پیش رفتیم . در آنجا گریختگان می رسیدند . ستارخان بسر کردگان بد گفت . ولی سودی نداشت . تا غروب ایستادیم . ستارخان گفت برویم بسرود رود . باقرخان و من نپسندیدیم و او را برداشته بشهر باز گشتیم .

بدینسان صمد خان خود را به پیرامون شهر رسانیده در سردرود لشکر -

### آمادگی‌های

#### دوسو

گاه ساخت و بجلوگیری از آمدن خواربار بشهر کوشید . آزادبخوهان در برابر او « خطیب » را که از آبادی‌های نزدیک شهر است ، و در غرب آن بسر راه سرد رود نهاده سنگر بندی کرده مهدی هاشم

حراچی و مهدی شفیق قناد را با دسته‌هاشان به نگهداری آنجا گماردند . مردم خطیب در آن هنگام زمستان خانه‌های خود را رها کرده بشهر آمدند . تنها نایب اکبر ریش سفید آنجا که خود مرد دلیری می بود با دسته‌ای تفنگچی برای پشتیبانی مجاهدان بازماندند .

قراملکیان که گفتیم پس از تهی شدن دوچی رو بستارخان آورده ازو آمرزش و زینهار خواستند ، و او بسی هیچگونه بازخواستی زینهار با آنان داد ، در این هنگام باز دشمنی از سر گرفتند و با صمد خان بهمبستگی یافتند . عباس حکماواری و دیگران که گریخته بودند دوباره در آنجا گرد آمدند . صمدخان نیز سر کردگانی را با سواران نشان با آنجا فرستاده دستور داد راه آرونق و انزاب را ببندند ، و از آنسوی نیز بچنگند . آزادبخوهان در برابر آنجا نیز در حکماوار سنگر بستند و مجاهدان گزاردند ، و بروی يك بلندی که

« دشگرداغی » نامیده شود توپ کشیدند .

چیرگی های پیاپی صمدخان اورا بنام گردانیده ، هوا خواهان دولت اورا بعین الدوله برتری می نهادند و باو امید بیشتر می بستند . آزادبخواهان نیز اورا بد خواه ترشمرده بیش از همه پروای او می کردند .

از روزیکه این سردرود رسید عین الدوله نیز گفتگوی آشتی و نیکخواهی را رها کرده ، او نیز جنبش کرد و آمادگی نشان داد چنانکه گفته ایم این زمان سپاه انبوهی بسر او گرد آمده و قورخانه و افزار بسیار از تهران رسیده بود . در همان روزها رحیمخان باز با سواران و سربازان قره داغ باو پیوست .

بدینسان دوباره گرد شهر گرفته شد ، و این هنگام تنها راه جلفا بروی شهر باز می بود که از آن راه قند و شکر و نفت ، و گاهی نیرتفنگ و فشنگ می آمد . در آن سه ماه خواربار در شهر فراوان گردیده نان را هرمنی هشت عباسی می فروختند . ولی چون راه سرد زود و قراملك بسته گردید گندم گران و کمیاب گردید و نان در نانواییها بسیار کم شد . نیز دیگر خوراکیها گران و کمیاب شد . روی هم رفته از هر باره سخنی باز گشت .

باید دانست محمد علی میرزا چون مجلس را برانداخت کار تبریز را کوچک می شمرد ، و این بود چاره آنرا از شجاع نظام و رحیمخان و ملایان اسلامیه میخواست . ولی سپس که دانسته شد کار بزرگتر از آن میباشد سپهدار را فرستاد ، و بعین الدوله فشارها آورد ، و با اینحال کاری از پیش نرفت . این بود چشم از آن آمادگیها پوشیده این بار بیک آمادگی بزرگتری برخاست . چنانکه دیدیم نخست دسته قزاق را فرستاده پشت سر آن پیاپی سواره و سرباز روانه گردانید و بجای سپهدار علیخان ارشدالدوله را بفرماندهی و سرداری برگزید که روانه شود . از سوی دیگر صمدخان را روانه گردانید که سپاهیان مراغه و چاردولی و کردستان و آن پیرامونها را گرد آورده اونیز از سوی دیگری فشار بشهر آورد . این بود این زمان نیروی دولتیان بسیار بیشتر از پیش شده بود . در تبریز شماره سپاهیان دولتی در این باره میان سی و پنج هزار و چهل هزار گفته میشد .

شجاع نظام و رحیمخان که از پول و قورخانه در تنگی می بودند ، این دستهها از پول گلهای نداشته ، از قورخانه نیز در بهترین حال می بودند ، زیرا تفنگها و فشنگهایسی که مظفرالدین شاه در چهار سال پیش در آخرین سفر خود بااروپا بکارخانه های فرانسه سفارش داده بود ، این زمان بتهران میرسید و محمدعلی میرزا سپاهیان بخشیده بسر تبریز میفرستاد . تفنگهای « لوبل » که در تبریز بنام « سه تیر » شناخته گردید آخرین بیرون داده کارخانه های فرانسه می بود و قشنگترین تفنگها بشمار میرفت . بیشتر دولتیان از این تفنگ ، یا پنج تیر بسدوش میداشتند ، و رندل و تفنگهای کهنه دیگر دیده نمیشد . از آنسوی دسته های قزاق چند شصت تیر (مسلسل) میداشتند که آنها را نیز از

فرانسه خریده بودند ، و گویا نخست بار می بود که در ایران شصت تیر بکار میرفت . از چیزهای شنیدنی آنکه فرمانده این شصت تیرها رضا خان سواد کوهی می بود .

که سپس بیادشاهی ایران رسید و خاندان پهلوی را بنیاد گذاشت . و خود بیست سال با توانایی و کاردانی بسیار فرمانروایی کرد .

اینها آمادگی های دولتیان می بود ، از اینسو آزادبخواهان چنانکه گفته ایم از آنکه در آغاز جنگ می بودند بسیار نیرومندتر گردیده از هر باره به استواری افزوده بودند . بویژه پس از بهم زدن دستگاه اسلامیه و تهی گردانیدن دوچی که



ب ۲۵۹

چون دسته هایی به بیرون آفا بالاخان سردار افخم (یکی از بیدخواهان بنام مشروطه) فرستادند و سلباس و خوی و مرند را گشادند ، بار دیگر شماره شان افزود . زیرا دسته هایی از روستاییان بشهر آمده تفنگ گرفته بمجاهدان پیوستند . از آنسوی در همین روزها که سخن میرانیم یکدسته ارمنی که « کمینه داشناقسیون » به پیروی از « کمیته سوسیال دموکرات » روسی از قفقاز فرستاده بود بسردستگی کری خان به تبریز رسیدند . در این هنگام خود « شورش » نیرومندتر گردیده ، گذشته از جنبش هایی که در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان پدیدار می بود ، در قفقاز در میان ایرانیان و هندستانی که از گرجیان و روسیان می داشتند ، تکانی پیدا شده و در همین روزها بود که با معزالسلطان و دیگران گفتگو میکردند و بنیاد شورش کیلان را می گذاردند . نیز در همین روزها بود که در اسپهان جنبش پیدا شده و مصمص السلطنه و بختیاران بآن شهر دست یافته بودند . پیداست که اینها گذشته از هر چیزی باستواری دل های تبریزیان می افزود . در باره تفنگ و افزار جنگ نیز ، در آن چندماه پیش رفت رخ داده پنج تیر فراوان شده بود .

از قفقاز چه با دست آزادبخواهان و چه بدستبازی بازارگانان ، تفنگک و فشنگ و پانچه بسیار آورده میشد . ستارخان تا میتوانست بآن بازارگانان همراهی نموده دل میداد . از آنسوی شادروان میرهاشمخان خودبازرگانی برگزیده و فرستاد و تفنگکهای بسیاری آورانید . در خود تبریز هم تفنگکهای پنج تیر ساخته بیرون میدادند . این بود کم کم تفنگکهای کهنه « شاسپو » از میان رفت و ورندل ومانند آن بسیار کم شد . رویهمرفته مجاهدان آراسته‌تر و بهتر از پیش شدند ، و چندان کمی از دولتیان نداشتند ، شست تیر و توپهای تازه درآمده که دولتیان می‌داشتند آزادیخواهان نیز بمب و نارنجک بکار میبردند . رویهمرفته آمادگی‌های دوسو بیشتر شده بود ، و از همین روزها یکرشته جنگهای دیگری آغاز گردید که ما در گفتار جداگانه خواهیم آورد . در اینجا می‌باید اندکی بتهران پردازیم و پیشامدهای آنجا را بکوتاهی بنویسیم .

چنانکه گفته‌ایم محمد علیمیرزا چون مجلس را بتوپ بست ، برای

**مجلس شورای کبرای دولتی** بستن زبان دولتهای اروپا چنین وانمود که مشروطه را برنبنداخته ، و تنها مجلس را بهم زده که پس از سه ماه دوباره مجلس باز خواهد شد . لیکن چون سه ماه پایان یافت این بار هم بدوماه دیگر

نوید داده در دوم مهرماه (۲۸ شعبان) فرمانی بنام صدر اعظم بیرون داد ، در این زمینه که چون مجلس در نوزدهم شوال بازخواهد شد باید زمینه آنرا آماده گردانید ، و در همان فرمان فهمانید که قانونها بحال خود باز نخواهد ماند و مشروطه « بروفق شرع انور » خواهد بود . نیز در آن فرمان تبریز را برکنار گردانیده آگاهی داد تا « تبریز منظم و اشرار آنجا قلع و قمع » نشود در « انتخابات » بهره نخواهد داشت .

سپس چون دو ماه نیز پایان یافته نوزده شوال نزدیک شد روز شانزدهم ابان (۱۲ شوال) در باغشاه نشستی برپا گردانیده گروهی از سرجنابان تهرانرا با آنجا خواندند ، و بنام اینکه نوزدهم شوال نزدیکست و بساید نمایندگان برای مجلس برگزیده شود سخن بمیان آوردند ، و چون از پیش با هم نهاده بودند حاجی شیخ فضل‌الله و دیگران آواز بلند کردند که مشروطه با « شریعت » سازگار نیست ، و تلگرافهای بسیاری را که با دستور حاجی شیخ فضل‌الله و بمیانگیری او ، از ملایان کرمان و همدان و شیراز و دیگر شهرها بفرآوانی رسیده بود ، بیرون ریختند . شکفت تر آنکه گفته میشود یک تلگرافی نیز بنام مردم تبریز خواندند .

نتیجه این نشست آن بود که چلوار بزرگی را گرفتند و بروی آن « عریضه » ای بشاه نوشته خواستار شدند که از مشروطه چشم پوشد و بایسران باز نگرداند ، و همگی باشندگان خواهان و ناخواهان آنرا مهر کردند ، و بدینسان نشست پایان رسید .

سپس برای روز بیست و هشتم ابان (۲۴ شوال) مردم را باز برای نشست خواندند این بار خود محمد علیمیرزا نیز آمد . در آنجا نیز گفتگو از نخواستن مشروطه رفت

و باز درخواستی یا « عریضه » ای بمهر مردم رسانیدند ، و چنین نهاده شد که شاه در بالای آن پاسخ نویسد و آنرا بچاپ رسانیده در شهر بپراکنند . این کار را انجام دادند و ما اینک نوشته شاهر در پایین می‌آوریم :

### بسم الله تبارک و تعالی

« جنابان مستطابان حجج اسلام سلمه الله تعالی عزم ما همه وقت بتقویت اسلام و « حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده و هست حال که مشکوف داشتید تأسیس مجلس با « قواعد اسلامی منافست و حکم بحرمت دادید و علمای ممالک هم بهمین نحو کتباً و تلگرافاً ، « حکم بر حرمت نموده‌اند در این صورت ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان « همچو مجلس نخواهد شد . لیکن بتوجهات حضرت امام زمان عجل الله فرجه در نشر « عدالت و بسط معدلت دستور العمل لازم داده و میدهم آنجنابان تمام طبقات را از این « عزم خسروانه مادر نشر معدلت و رعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد بقانون دین مبین اسلام ، « حضرت خاتم النبیین صلعم اطلاع بدهید . محمد علیشاه قاجار ،

باهمین رویه کارهای خنک که

ما کوتاه شده آنرا آوردیم ، خود -

را دل آسوده گردانیدند و محمد -

علیمیرزا بهانه ای بدست آورده از

نویدی که در باره باز کردن مجلس

داده بود بیکبار سر باز زد . لیکن

بافهم و اندیشه کوتاه خود بر آن شد

که مجلس بنام « مجلس شورای

کبرای دولتی » از درباریان واعیان

و بازارگانان پدید آورد ، که در

دربار بنشینند و در کارهای دولتی

بسکالش و گفتگو پردازند ، و این

خود جانشین دارالشوری باشد . از

اینرو پنجاه تن کمابیش از آنکسان

را فهرست کردند و بهربکی نامه

فرستاده بباشندگی در آن مجلس

خواندند که روز یکشنبه هشتم آذر (۴

ذوالقعدة) ، که روز گشایش آن مجلس

خواستی بود بدربار روند و پس از

آن هفته ای دوروز در مجلس باشند و





گفتگو کنند .

نامه‌های آنکسان در روزنامه‌ها برده شده ولی ما نیازی بشمردن آنها نمی‌بینیم . چنانکه دانسته‌ایم این مجلس تادیری برپا میشد ، و پیداست که جز گفتگوهای بیهوده ای بمیان نمی‌آمده ، وباشندگان بیش از همه بخود فروشی و برتری‌جویی بیکدیگر می‌پرداختند . اند . مانمونه‌ای از گفتگوهای آنجا در دست می‌داریم که در پایین می‌آوریم :

یکی از باشندگان صدرالسلطنه می‌بوده ، که تا چند سال پیش در تهران میزیست او یکی از درباریان بنام شمرده میشد وزمانی هم بسفارت در امریکا رفته بوده . نوشته‌ای از این مرد در دست است که کوتاه شده آنرا در پایین می‌آوریم :

« هو غزلی که باید انشاء الله تعالی روز سه شنبه در مجلس شورای مملکتی صدر -  
« السلطنه از حفظ برای امین دربار درملاء بلند باکمال رشادت بخواند بدون اندیشه ؛  
« گناه کردن پنهان به از عبادت فاش اگر خدای پرستی هواپرست مباش ... »  
غزل را تا باخر آورده است و آنکاه چنین مینویسد :

« ۱۷ شمر است ۲ ذیحجه ۱۳۲۶ »

همانا امین دربار در نشست پیش با سخنی حاجی صدرالسلطنه را آزرده است ، و این چون بخانه برگشته این غزل سمدی را که هفده بیت است از بر کرده است که در نشست دیگری « در ملاء بلند باکمال رشادت » برای او بخواند و کینه خود را بجوید . از اینجا توان پنداشت که همچون بزمهای دیگر اعیانها و درباریان ، بیشتر گفتگوها در آن مجلس شورای کبری شعرخواندن و بهمدیگر نیش زدن و هنر خود را نشان دادن بوده است . چنانکه گفتیم ایستادگی تبریزیان در برابر محمدعلیمیرزا و فیروزی -

**تیر خوردن حاجی** های آنان در همه جا مردم را بتکان آورده بود . در تهران با **شیخ فضل الله** همه سخت گیری هایی که میرفت ، انبوهی از مردم زبان باز کرده از تبریزیان ستایش میکردند و مشروطه خواهی نشان میدادند . بوژیه پس از بهم خوردن اسلامیه که گریزندگان از دوجی خود را بتهران رسانیدند ، و آن خواری و زبونی ایشان مایه دلیری آزادپخواهان گردید .

درماه ابان چون تلگراف از نجف رسیدم آگاهی از مرگ شادروان حاجی میرزا حسین تهرانی داد و در تبریز و همه شهرها ختم‌های باشکوه درچیدند . در تهران آزادپخواهان آنرا دستاویز ساختند و بازارها را بسته در چندجا ختم‌های بسیار باشکوه گزارده در آن میان سهش‌های خود را به بیرون می‌آوردند و گفتگو از مشروطه میکردند .

در روزهایی که محمد علی میرزا با دستگیری حاجی شیخ فضل الله و دیگران آن رویه‌کاریها را که در بالا یاد کردیم بانجام میرسانیدند در بیرون مردم باین نمایشها پرداخته بودند ، و تا می‌توانستند بدگویی از محمد علی میرزا و حاجی شیخ فضل الله می‌کردند .

در همانروزها يك داستان نا بهوسانی نیز رخ داد . چگونگی آنکه سید علی آقا یزدی که گفته‌ایم یکی از ملایان بدخواه مشروطه و از بنیاد گزاران آشوب میدان توپخانه می‌بود ، بعنوان ختم برای حاجی تهرانی در خانه خود چادری افراشت و در خانه را برای آمد و شد مردم بگشاد و در آنمیان بهواخواهی آشکار از مشروطه پرداخت ، و از دوسید و دیگران ستایش برخاسته در زیر پرده بمحمد علی میرزا نکوهشها کرد . این کار او مایه شگفت هر کس بود و محمد علی میرزا چون آنرا شنید فراشانی فرستاد که چادر او را خوابانیدند . و خانه او را بزیر نگهبانی گرفتند . اینها نيك نشان میداد که محمد علی میرزا در دیده‌ها بسیار خوار شده و هوادارانش نیز از سستی کار او آگساز گردیده‌اند .

بدینسان میگذشت تا در آذرماه این سید علی آقا بمبدالعظیم رفته در آنجا پستی نشست ، و بیری مشروطه خواهی افراشته مردم را بسر خود گرد آورد . همچنین صدر - العلماء و دسته های دیگری بشیوه دیرین خود بسفارت عثمانی پناهیدند و در آنجا انبوه شده بازار گشتن مشروطه کوشیدند .

در نتیجه این داستانها در تهران نیز رشته از هم گسیخت و برخی آزادپخواهان به چیرگی‌هایی برخاستند . از جمله کسانی آهنگه کشتن حاجی شیخ فضل الله کردند . چنانکه میدانیم حاجی شیخ فضل الله دشمن بزرگ مشروطه میبود ، که گذشته از کارهایی که در زمانهای پیش کرده و از ناچاری پابکنار گزارده بود ، از آغاز خرده خود کامگی دوباره پامیان گزارده از هر راه بکنندن بنیاد مشروطه کوشیده بود . چنانکه در پیش آمد اخیر محمد علی میرزا را از باز کردن مجلس باز داشت و شهرهای ایران را بسر آغالا نیده ملایان راه بهزاری از مشروطه و فرستادن تلگرافها بدربار برانگیخت .

می‌توان گفت : این هنگام رشته کاهای محمد علی میرزا بپوش از هر کسی در دست این می‌بود . محمد علی میرزا در آن ایستادگی که در برابر آزادپخواهان و علمای نجف و نمایندگان سیاسی دولتهای اروپا می‌نمود پیش از همه بدلگرمی از پشتیبانی این می‌بود . از اینرو بسیار پاش می‌داشت و بهر گفته اش گوش میداد و در هر کاری اندیشه او را میخواست . در بیرون نیز مردم با انبوهی بدرخانه او میرفتند و می‌آمدند ، و او در سایه این پیش آمدها شکوه و جایگاه بسیاری پیدا کرده در آمدن و رفتن بکالسکه می‌نشست و همراهان بسیار با خود برمیداشت . میتوان گفت : این مجتهد شیمی با روزی دیرین خود رسیده آنچه از سال ها خواسته یافته بود .

از اینرو برخی از آزادپخواهان که ما نيك نشناخته‌ایم نقشه کشتن او را کشیده جوان بیباکی را بنام کریم دواتگر ، با کسانی بان کار برانگیختند ، و آنان شب شنبه نوزدهم دی (۱۶ ذوالحجه) ، فرصتی جسته بکار برخاستند ، ولی به نتیجه‌ای که میخواستند نرسیدند ، و چون سرگذشت را محرر حاجی شیخ فضل الله برای پسر او در نجف نوشته است ، و آن

نوشته در دست است اینک کوتاه شده آنرا میآوریم :

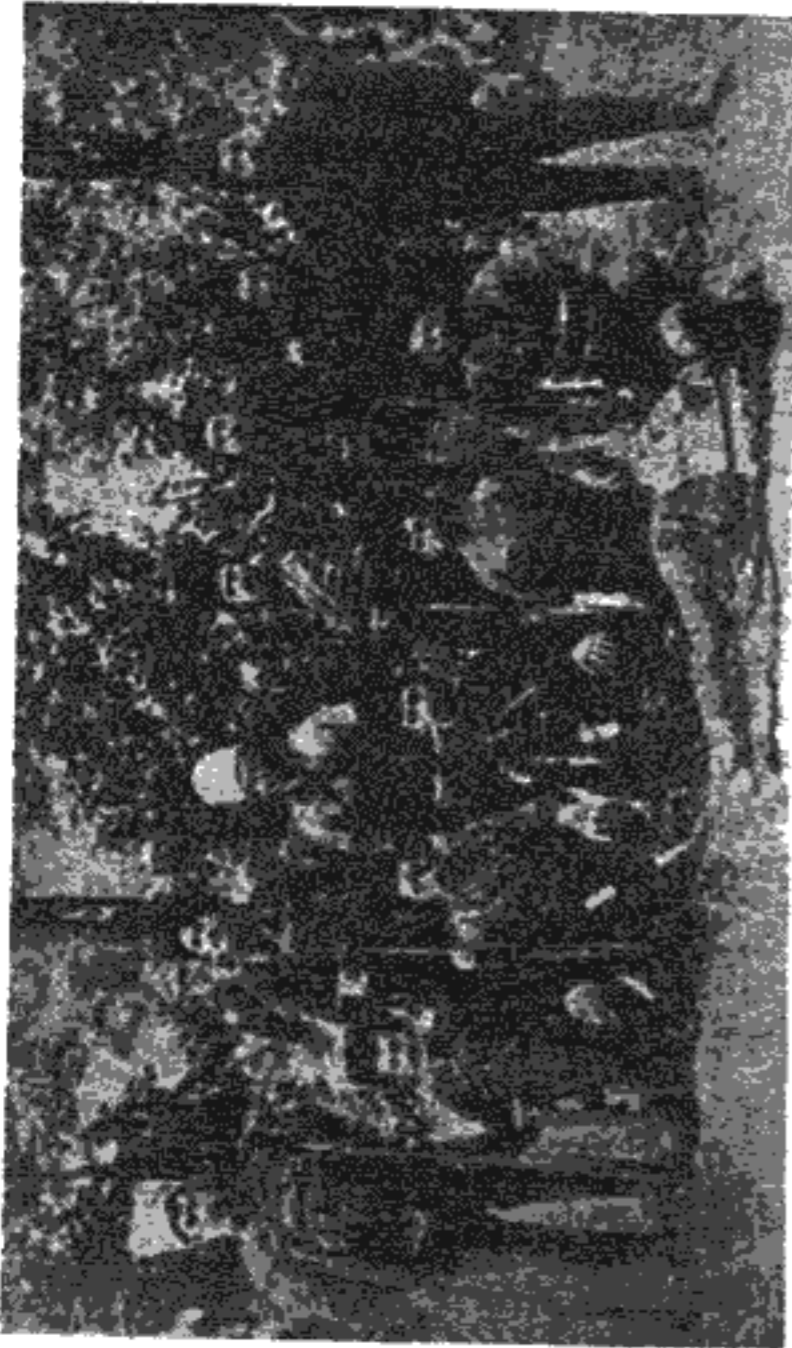
می نویسد : روز آدینه حاجی شیخ فضل الله بدیدن کسانی رفته بود و شب چون دوساعت گذشته ، همراه پسرش حاجی میرزا هادی و سه تن دیگر از ملایان پیراموش ، و چند تن نوکر که چراغ میکشیدند ، بجلو خان عبدالملك رسیده پیاده گردید ، یکی از سوی جلو پیش میآمد و چون بحاجی شیخ فضل الله رسید شش لول خود را کشیده تیری بسوی او انداخت ، او از گزند تیر سرپا ایستادن نتوانسته بزمین نشست و میرزا هادی بنگهداری او پرداخت ، و چون چند تیر دیگر نیز انداخت دو گلوله به میرزا حاجی آقا دماوندی (۱) (یکی از ملایان پیرامون او) رسیده او را هم زخمی گردانید ، و چون همراهان حاجی شیخ فضل الله بسر او ریخته خواستند دستگیر کنند يك گلوله از زیر گلولی خود زد که از استخوان گونه بیرون جهید . همراهان او که در آن نزدیکیها میبودند داستان را چنین دیده بگریختند . در این میان همسایگان باواز تیر بیرون ریخته از چگونگی آگاه گردیدند و هر سه از زخمیان را برداشته بخانه حاجی شیخ فضل الله بردند ، تیریکه باو خورده از زیر ران چپ گذشته بیرون آمده بود و زخمش کاری نمی بود . میرزا حاجی آقا از پا و از شانه زخم برداشته حال او نیز بد نمی بود . ولی خود زنده حالتش بد میبود و ز آسیب گلوله سخن گفتن نمی توانست . این بود هر چه پرسیدند پاسخی نگرفتند ، و تنها از مهرش دانستند که نامش کریم است . فردا نیز جستجوهای کرده دانستند پیشه دوائگری داشته است . بهر حال او را نگهداشتند . و چون زخمی بهبودی یافت زنجیر بگردنش زده بزدان فرستادند . حاجی شیخ فضل الله بکشتن او خرسندی نمیداد و گویا در زندان میبود تا تهران بدست آزادیخواهان افتاد . حاجی شیخ فضل الله و میرزا حاجی آقا نیز پس از چندی بهبودی یافتند .

این بود برخی از رخداد های تهران ، و چون در همان هنگامها **يك کار شگفتی از يك کار شگفتی هم از آزادیخواهان قفقاز رخداد که در پایان گفتار آزادیخواهان قفقاز آنرا نیز میآورم :**

چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا میخواست از روس و انگلیس وامی گیرد . روس و انگلیس که از سالیان دراز وامدادن بایران را ، افزاری برای انجام آرزوهای سیاسی خود گرفته و تا آن هنگام چند بار وام داده بودند ، از دیر باز میکوشیدند که بار دیگر وامی دهند و بچیرگی خود افزایش دهند ، و چنانکه میدانیم از آغاز باز شدن مجلس چند بار این گفتگو را در آنجا بمیان آوردند ، و در هر بار مجلس بجلوگیری کوشید . لیکن پس از بسته شدن مجلس باز آن گفتگو در میان میبود . محمد علی میرزا نیز از بی پولی و تنگدستی آن وامی خواست . چنین گفتگو میرفت که پولهایی بنام « پیش قسط های » آن وام بمحمد علی میرزا بپردازند تا کار او راه بیفتد ، و سپس که دوباره مجلس

باز شد و آنرا به نيك داشت و قانونش گذرانید بازمانده را بپردازند ، و برای گروینز « جواهرات » دولتی را نام می بردند .

چنانکه گفتیم انجمن تبریز بجلوگیری از این کار برخاسته تلگرافها بپارلمانهای اروپا فرستاد . نیز علمای نجف « فتوایی » در آن باره بشهرها فرستادند . همچنین در خود کشورهای روس و انگلیس آزادیخواهان زبان بخرده گیری باز کردند . در نتیجه اینها



پ ۲۶۱

این پیکره نشان میدهد یکدسته از فداییان ارمنی را (این پیکره در سال ۱۲۹۰ برداشته شده و آنکه در کنار سرپا ایستاده پتروس خانست که آنسال به تبریز آمده بود)

(۱) اکنون در تهران است و بنام خطیبی شناخته میشود .

دو دولت گام پس گزاردند و از پرداخت پول باز ایستادند. از آنسوی از زمانیکه داستان بمباران مجلس با دست لیاخوف رخ داده بود، چون روزنامه های انگلیسی بر قنار او ایراد های بسیار می گرفتند، برخی از روزنامه های روسی نیز با آنان هم آواز شدند، و از دولت خواستار گردیدند که لیاخوف را بازگرداند.

این آوازه ها در روسستان محمد علی میرزا را به بیم انداخت. زیرا خود را بلیاخوف و نیروی او نیازمند می دید. از اینرو علاء الملک را برگزیده بنام «سفارت فوق العاده» به پترسبورگ فرستاد که در آنجا با دیدن این و آن، و با راندن گفتار در نشستها اندیشه مردان آزادپنخواه روس را، چه در باره بازخواستن لیاخوف و چه در زمینه دادن وام، بسود او گرداند، و علاء الملک رفته بکارها و گفتارهایی پرداخت که در روزنامه های روسی نوشتند.

چون داستان وام در نزد آزادپنخواهان در خور چشم پوشی نمی بود، و محمد علی میرزا اگر پول بسیار بدست آورده بتواند پیش افزودی، از اینرو کمیته ایرانیان در باکو چنین خواست که کسی را از ملاپان آزادپنخواه ایرانی، بنام نمایندگی از سوی علمای نجف روانه پترسبورگ گرداند، که رفته در آنجا با سر رشته داران روسی بدیدار و گفتار پردازد، و ناخشنودی علمای نجف را در باره وام دادن بانها برساند، و چون سیاستگران روسی میخواستند اگر خودشان بنام دولت وامی ندادند سرمایه داران اروپا را وادارند که با گرفتن گسرو (جواهرات) وامی بمحمد علی میرزا دهند، آن نماینده از ایسن نقشه بجلوگیری کوشد.

این اندیشه را که مبداشتند در همان روزها میرزا علی اکبر اردا قی با میرزا عبدالملکی مؤید بیدگلی از گیلان بیساکو رسیدند. میرزا علی اکبر را می شناسیم که در پادشاه از گرفتاران بوده، و چون از آنجا رهایی یافت با دستور محمد علی میرزا در تهران نموده روانه رشت گردید. لیکن در آنجا نیز سردار افخم (آقا بالاخان) که یکی از دشمنان بنام مشروطه می بود، او را آسوده نگذارده بقفقاز فرستاد. اما مؤید، اینمرد زمانی در نجف می بوده و درس می خوانده، ولی بی آنکه مایه ای اندوزد بایران باز گشته بود، و در اینجا گاه در دبستانها آموزگاری کردی، و گاه خود را بامیر بهادر بستی و شاهنامه برایش درست گردانیدی (۱) سپس در جنبش مشروطه با آزادپنخواهان می بوده که می آمده و میرفته، و از اینرو پس از بمباران نهانی میزیسته تا همراه میرزا علی اکبر بگیلان رفته، و از آنجا بقفقاز رسیده، رویهم رفته یکمرد آشفته سری می بود که در خور کار بزرگی

(۱) شاهنامه ای که امیر بهادر بچاپ رسانیده با دست این بوده است. این مؤید کتبی در تاریخچه زندگانی خود نوشته که با خط خودش در دست هست. ولی سراپا دروغ و خود ستایست. همین داستان رفتن به پترسبورگ را نوشته ولی چنین وا می نماید که راستی را علمای نجف او می شناخته اند و بنماینده گی برگزیده اند. گزاره های دیگر نیز می نویسد.

نمی بود. لیکن آزادپنخواهان بریش پهن و انبوه و دستار بزرگ او ارج گزاردند، و همان را برگزیده رختهای گرانبهای پاکیزه برایش خریدند و پول گزافی بکیسه اش ریختند، و پانوف را که از ایران بیرون رانده شده و اینزمان در قفقاز با آزادپنخواهان ایرانی هم دستی می نمود و دلسوزی های بسیاری نشان میداد بنام ترجمان همراه او گردانیده روانه کردند.

بدینسان مؤید به پترسبورگ رفت، و در آنجا خود را بنام شیخ میرزا علی فرستاده ویژه علمای نجف شناسانیده، براعتمایی پانوف در یک میهمانخانه با شکوهی فرود آمد و بامردان سیاسی روس،

بویره با آزادپنخواهان ایشان، بآمد و رفت و گفت و شنید پرداخت،

و در روزنامه ها گفتارها نوشت که همه این کارها را پانوف بنام ترجمانی اومیکرد. کم کم نام او به روزنامه ها افتاد.

روسیان به جستجو پرداخته از ارفع الدوله در باره او پرسشهایی کردند. ارفع الدوله پاسخ فرستاد که در نجف چنان کسی نبوده است.

از آنسوی روزنامه های انگلیسی در باره او بگفتگو پرداختند. تا چند هفته این گفتگوها در میان میبود تا روسیان در یافتند که نمایندگی او از نجف

دروغست و همانا میخواستند او را



پ ۲۶۲

### صمصام السلطنه بختياری

بگیرند که پانوف آگاهی میگرداند، و او را در رخت ناشناسی بسراه آهنی نشانیده

پهرون میفرستد . خود نیز جداگانه پهرون می‌آید . بدینسان هردو بباکو بازگشتند . لیکن در آنجا نیز ماندن نتوانستند و کمیته مؤبد را باستانبول فرستاد . پانوف نیز بکپلان آمد که درشورش آنجا دست داشت .

این داستان شیخ میرزا علی را که با همه هیاهویش سود بسیاری نداشت براون و دیگران بگشادی نوشته ، ولی پی برپشه آن نبرده و از اینکه شیخ میرزا علی همان مؤبد بیدگلی می‌بوده ناآگاه مانده‌اند .

## گفتار پانزدهم

چگونه تبریز بار دیگر تکیه گنا افتاد ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود از جنگهایی که بار دیگر در پیرامون شهر با دولتیان می رفت ، و از رخداد های دیگر تا زمانیکه جنگ ها پایان پذیرفت ...

چنانکه گفتیم چون سمد خان بسرد رود رسیده در آنجا و در قراملك لشکر گاه ساخت ، دوباره گرد شهر گرفته شد . می باید گفت . دور نوین دیگری در تاریخ جنگهای تبریز باز گردید . از همان هنگام يك رشته جنگهای دیگری آغاز شد که در این گفتار بداستان آنها خواهیم پرداخت .

تبریز و خوی  
وسلماس

چنانکه گفتیم در این جنگها آمادگی های دوسو بیشتر میبود و جنگها نیز بزرگتر رخ میداد . (اگرچه جنگهای گذشته سخت تر از اینها می بود) . از آن گذشته در این دوره در خود شهر آرامش و آسایش می بود و جز در کنارها جنگ نمی رفت ، و اداره ها همه بر پا گردیده کارها از روی سامانی که در شهرهای ایران کمتر مانندش دیده شده انجام میگرفت . آزادبخواهان شایندگی بسیاری از خود نشان میدادند .

سید محمد رضای شیرازی که از تهران گریخته بقفقاز رفته بود ، امروز ها خود را به تبریز رسانید ، و روزنامه خود را در اینجا برآه انداخت ، و در شماره نخست آن که در تاریخ چهارم بهمن (یکم محرم ۱۳۲۷) بیرون داده گفتار درازی درباره سامان شهر و پسندیدگی کارهای آزادبخواهان نوشته است . چنانکه گفته ایم سید محمد رضا مرد گردنکشی میبود . در تبریز ، با آنکه از تبریزیان هر گونه مهربانی دید و خود پناهنده تبریز میبود ، باز بستارخان و دیگران زبان درازی ها میکرد و رشک میورزید . با این نهاد بدش در این هنگام از ستایش بکارهای آزادبخواهان خودداری نتوانسته است .

می نویسد : «تمام مصادر امور از انجمن مقدس و حضرت سردار و حضرت سالار و مجاهدین و سایر مراکز خوشبختانه حس نموده اند که اداره نمودن يك مملکت امکان نخواهد داشت مگر بتجزیه امور و تفکیک قوای مقننه و قضائیه و مجریه از همدیگر ... ، سپس آغاز می کند بیاد کردن یکایک اداره ها :

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

انجمن ایالتی را میگوید هفته شش روز دو ساعت از روز گذشته تا ساعت چهار از شب برپاست و بکار میکوشد .  
اجلال الملك را میگوید سردار و سالار برگزیده بهمداستانی انجمن همه کار های شهری را با او سپارده اند .  
شهربانی را میگوید کنونرا چهار صد جوان نیرومند آراسته با رخت های ویژه خود بنکهداری ایمنی میکوشند .  
از ایمنی شهر سخن رانده می گوید بازرگانان و بازاریبان و دیگران با دلگرمی و ایمنی بسیار بکار پرداخته اند و روستاییان که بشهر می آیند و خواربار می آورند تا کنون مانند این ایمنی رانده بوده اند .

شهرداری را مینویسد که با همه گرفتاری شهر بجنگ با يك پافشاری بی مانند با باد گردانیدن شهر و هموار گردانیدن راهها و سنگ گسترده بکوچه ها سرگرم میباشد .  
بیمارستان را که در کوی ارمنستان بنیاد یافته بوده مینویسد: دارای هفت اطاق بالابین و پایین می باشد که بیست و پنج تخت خواب با هر چه نیاز هست میدارد .  
کمیسیون جنگی را میگوید بهمداستانی انجمن ایالتی برپا گردیده در زیر دست سردار و سالار بکار میپردازد .

عدلیه را میگوید تازه بر پا گردیده و



۲۶۳ پ  
معز السلطان

رئیس آن ضیاءالعلماء می باشد .

از کمیسیون های «مالیه» و «اغانه» نیز نام برده ستایش مینویسد .

يك چیز که مساوات فراموش کرده ننوشته سامان و آراستگی دسته های مجاهدان بوده : با آنکه ایرانی و قفقازی و گرجی و ارمنی ، و شهری و دیهی بهم آمیخته بودند با همدیگر رفتار برادرانه می کردند ، و با همه تخم پاشیهایی که از سوی میوه چینان رخ میداد رشته همدستی را از هم نمی گسیختند .

يك نمونه نیکی از سامان و آراستگی تبریز در آن جنگ و گرفتاری بیرون آمدن روزنامه های «ناله ملت» ، «انجمن» ، «مساوات» و چاپ شدن دیگر نوشته ها ، و بازگردیدن دبستانها می بود که مساوات این را نیز فراموش کرده است .

کوتاه سخن : در این دوره شهر از هر باره در سامان و آرامش میبود . از آنسوی در این دوره تبریز تنها نبوده خوی و سلماس نیز با آن همدوش می بودند . چنانکه گفتیم این زمان راه شوسه مرند از تبریز تا جلفا نیز در دست آزادیخواهان میبود که بیاز بودن آن ارج میکزاردند و دل بستگی می نمودند . از آنسوی دولتیان بگرفتن این راه و با آشفته گردانیدن آن بسیار میکوشیدند و کارکنان روسی شوسه با آنان همدل و همدست میبودند . این بود در آخرهای دیماه یکدسته از ماکو بیان در گلفرج که دیهی در مرز است گردآمده آشوب برپا کردند و راهرا بستند . یکبار نیز در نزدیکی جلفا پست را زدند . همگی میدانستند که این کارها برای بهانه دادن بدست روسیاست که سپاه از جلفا بگذرانند . از اینرو از تبریز حاجی میرزا آقا بلوری را که از بازرگانان و خود از سردستان مشروطه خواهان می بود همراه رضاقلیخان سرتیب یکانی و برادرش محسن خان گوزپشت (که اینزمان سردار پناعبده در تبریز می بودند) روانه آنجا گردانیدند . اینان بجلفا رفته بکارهای آنجا رسیدند . سپس ماکو بیان را در گلفرج شکسته بیرون راندند . بدینسان بکارها سامان داده بمرند آمدند و در آنجا نزد فرج آقا ماندند .

لیکن خواهیم دید که چندی نگذشت مرند و جلفا از دست رفت و آنچه ماند و با تبریز همدوشی نمود خوی و سلماس بود .

سلماس را چنانکه گفتیم حاجی پیشنماز و دیگران نکه میداشتند ، خوی نیز همانکه گشاده گردید ، حیدر عموغلی که از تبریز بمرند رفته بود خود را با آنجا رسانیده رشته کارها را بدست گرفت ، (گویا با دستور کمیته باکو) . در آنجا نیز عدلیه و شهربانی و مالیه و دیگر اداره ها برپا گردید . نیز عموغلی با چابکی و کاردانی بسیار به بسیج نیرو پرداخت که شهر را در برابر گردان و ماکو بیان که آبادیهایی نزدیک را گرفته بودند نگه دارد ، و از همان روزها جنگهایی آغاز یافت که داستان آنها را جداگانه خواهیم آورد .

امیر حشمت (یا سعید الممالک) که او نیز از تهران بقفقاز رفته و از آنجا به تبریز رسیده بود انجمن ایالتی او را بفرمانروایی خوی برگزید ، و این روانه گردیده با عموغلی

بهدستی پرداخت .

صد خان که روز پنجشنبه هفدهم دیماه (۱۴ ذی الحجه) بسر رود رسیده در آنجا استوار گشت ، با همه سرما و زمستان بیش از يك هفته باسودگی نپرداخته ، پنجشنبه دیگر جنگ آغاز کرد ، و تا سه روز در میانه رزم و پیکار مبرفت . چون داستان این جنگها را روزنامه انجمن نوشته و ما آگاهی یا یادداشت دیگری در دست نمیداریم کوتاه شده آن نوشته را در اینجا میآوریم :

« روز پنجشنبه (۱۴ ذی الحجه) چهار صد تن از سواران ناگهان به لاله که در نیم فرسخی سوی غربی شهر است تاخت آوردند و پس از خوردن گوشمال سختی از دست مجاهدان راه گریز را پیش گرفته بسرود باز گشتند .

روز آدینه شش تن از دسته داشناقساقان ارمنی بسر کردگی فدایی بنام گری که بتازگی از قفقاز رسیده اند برای دیدن سنگرهای سوی خطیب بدانجا رفته بودند ، و چون بر پشته‌ای که به اخمه قبه (۱) نگرانست بالامیروند و با نسو نگاه میکنند ، سواران دولتی را می بینند که در آن دبه انبوه شده اند . از آنسوی سواران اینان را دیده نزدیک پیانصد تن رکاب کشیده جلو ریز برایشان مینازند . بهادران فدایی از اسب پایین آمده با همه اندکی بجنگ می ایستند و دشمن را آتش گرفته چندان چابکی میکنند که سواران دست و پا کم میکنند . در این میان مجاهدان آگاهی یافته از چندسو بشلیک میپردازند . سواران چاره جز گریز ندیده رو برمی گردانند . چند تنی از ایشان کشته شده دیگران خود را بسرود رود میبرسانند . شماره کشتگان ایشان دانسته نیست . ولی از فداییان ارمنی یکی زخم سبکی برداشته است .

همانا این دوشکست بخود خواهی صمدخان برمیخورد که روز شنبه همه نیروی خود را بکار انداخته نزدیک نیمروز از سوی اخمه قبه بتاخت میپردازد . مجاهدان آگاه شده بجلوگیری برمیخیزند و یکساعت پس از نیمروز جنگ بس بزرگ میگرد و خود سردار سوار شده بر زمگاه میشتابد .

فداییان داشناقساقان و سوسپال دیموکرات از ارمنی و گرجی همگی همراه او میروند و نیز حاجی پیشماز سلماسی و بلال آقا کهنه شهری که این روزها به تبریز آمده بودند روانه میگردند . نخست بار بود که جنگ بآیین «نظام» کرده میشد . همه دسته ها زیر فرمان سردار میبودند ولی سرکردگان از بزرگ و کوچک هر یکی در جای خود کار میکردند . مجاهدان سواره هم پیاده شده در صف جنگ میکردند . سه ساعت درست پیکار بسختی برپا و هردوسوی ایستادگی میکردند . ولی یکساعت بغروب دولتیان سستی نشان دادند و پیدا بود پایشان از جا در رفته . مجاهدان بیکبار بیرون تاختند و جنگ کنان آنان

(۱) دیهی است در غرب تبریز در آنسوی خطیب

را پس نشانده یازده سنگر از دست ایشان گرفتند . از سواران انبوهی کشته شده و زخمی گردیدند و دیگران رو بگریز آوردند . شماره کشتگان دانسته نیست . نوزده اسب گلوله خورده میان بیابان افتاده ،

اینست آنچه روزنامه انجمن نوشته . ولی مساوات که دو جنگ آخری را او نیز یاد کرده روز شنبه را مینویسد دولتیان پیش از در آمدن آفتاب با همه نیروی خود بجنگ برخاستند . درباره کشتگان این جنگ هم راپورت بلدییه را بدینسان می آورد ؛ یازده تن رابدییه اخمه قبه برده در آنجا بخاک سپرده اند . نیز نوزده کسی را در خلیجان (۱) و سیزده کسی را در خود سردرود زیر خاک کرده اند که رویهمرفته بیست و چهار کشته داشته اند جز از زخم داران .

ولی از سوی مجاهدان هر دو روزنامه مینویسند که کسی کشته نشده . مساوات



ب ۲۶۴

سران بختیاری

(آنکه در میانه ایستاده سردار بهادر است)

(۱) دیهی در نزدیکی سرد رود .

مینویسد : سه تن زخم بی‌زیان برداشته‌اند .

از بیست و هفتم دی خاموشی بسود . پس از یک‌هفته هم محرم فرارسید . و هر دو سو بکارهای آن ماه پرداختند . در شهر سوگوارگی و دسته بندی از سالهای پیش کمتر نبود و دوازده روز همچنان سرگرم بودند . در باسمنج و سردرود نیز همین کار را داشتند . اینست تا پانزدهم بهمن آسایش و خاموشی بود . در آغاز محرم حاجی صمد خان آگهی بچاپ رسانیده و پراکنده کرده که بهترین نمونه از گمان و رفتار دولتیان درباره مشروطه خواهان میباشد و نیک میرساند که چگونه صمدخان به زور خود امیدمند میبود و شهر را در چنگ خود میبنداشت اینست آنرا در اینجا می‌آوریم :

### بسم الله الرحمن الرحيم

عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام

« این بنده که حاجی صمد خان مراغه هستم و با اردو و استعداد بجهت تنبیه‌اشرار ، از جانب سنی‌الجوانب اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت همایونی ارواح العالمین فداء ، بر سرد رود آمده‌ام محض اعلان و اطلاع آقایان اهالی شهر تبریز مکنون ضمیر خود ، را می‌نویسم که اولاً عموم اهالی تبریز رعیت پادشاه جمجاه اسلام پناه هستید و مکنون ، ضمیر پادشاه اسلام اینست که عموم اهالی آسوده و مرفه الحال بوده و مشغول دعاگویی ، ذات ملکوت صفات اقدس همایون باشند و امثال بنده را که مأمور این امر فرموده‌اند ، مقصود اینست که باشرار تنبیه شده و فقرا و ضعفاء تماماً در امن و امان آسوده و راحت ، باشند لهذا این اعلام را بعموم اهالی و دوستان و سایرین که اهل وطن هستند و در یک ، مذهب و ملت هستیم باید موافق شریعت نبوی و اثنا عشری راه برویم و متمردین و ، خائنین که بمیال و اولاد و مال و جان و عرض و ناموس مردم دست‌درازی مینمایند بیاری ، خداوند تبارک و تعالی بالمره آنها تنبیه و قلع و قمع بشوند و در این میانه مبادا خدا ، نکرده بیکنفر از اهالی فقیر و ضعیف تبریز تعدی بشود اینست که اطمینان از جانب ، خود و دولت میدهم که هر کسی قادر است اهل و عیال و خانه و اثاث‌البیت خود را بر ، دارد و از شهر خارج برود . از سرد رودالی هشت‌رود بهر جا برود جان و مال او در ، امن و امان خواهد بود . و اگر نتواند از شهر بیرون بشود و موقع تنبیه اشرار برسد ، خودشان و اهل و عیال خودشان بیکطرف کشیده و معلوم نمایند که مطیعین هستند یا ، اینکه علم و بیریق نصب نمایند که با اهالی اردو معلوم شود که اینها یاغی دولت و ملت ، و شریعت نیستند باز در امن و امان خواهند بود و اگر غیر از این نمایند و زر و بیال ، هر کسی بگردن خود و خدا و رسول در میانه بنده و آنها شاهد باشند که خودشان ، را بی‌جهت بمیان بلا و آتش انداخته‌اند آنوقت هر کسی اختیار خود را دارند . این ، نکته را باید شما حالی شوید نه تنها بنده در این عقیده هستم تمام مأمورین دولت ، مأموریتشان اینست که در حق علما و اعیان و فقراء که مذهب دین محمدی ص دارند و ،

« تغییر اعتقاد نکرده‌اند و بمذهب جدید فریفته نگشته‌اند و مال و عیالشان در امان و ، حراست مأمورین دولت خواهند بود و این تعلیمات از جانب بندگان حضرت اشرف ، اقدس والا آقای عین‌الدوله صاحب اختیار کسل دامت شوکته بمعموم رسیده اینکه بنده ، در این اعلان سبقت می‌نمایم محض ملاحظه هم ولایتی بودن و بعضی که مرا میشناسند و ، اطمینان دارند و بسایرین هم اطمینان خواهند داد . محرم ۱۳۲۷ مهر شجاع‌الدوله ، چون دوازده روز محرم پبایان رسید دولتیان بی درنگ بکار

**جنگ شانزدهم** برخاستند . عین‌الدوله از چپر گبهای صمد خان بخود بالیده پیاپی آگاهی تهران میفرستاد و نامه بشجاع‌الدوله نوشته خرسندی مینمود .

### بهمن

نیز ازدادن بر گه و ساز و از افزودن به نیروی او خودداری نمی‌کرد چنانکه پس از رسیدن او بسرد رود توپ بزرگی را از باسمنج برایش فرستاد ، ( گذشته از چهار توپ کوچک که خود شجاع‌الدوله از مراغه همراه آورده بود . ) و همیشه پیک میانه سرد رود و باسمنج آمد و شد کرده نامه‌ها میبرد و می‌آورد . هم با آگاهی از عین‌الدوله و شاید بدستور او بود که روز آدینه شانزدهم بهمن ( ۱۲ محرم ۱۳۲۷ ) ناگهان سپاه صمد خان بشلیک برخاستند و آشوب بر پا گردانیدند . زیرا در این جنگ از سپاهیان باسمنج نیز می‌بودند . بلکه چنین گمان می‌رود که سواران رحیمخان در آن هم‌دستی داشتند .

شنیدنیست که از آغاز این جنگها بیشتر آدینه پسر آشوب می‌بود و بسیاری از جنگهای بزرگ در آنروز رخ میداد ( ۱ ) . این آدینه نیز از روزهای پر آشوب تبریز است . در روزنامه ناله ملت جنگ امروز را زیر عنوان « سیزدهم محرم » بدرازی نوشته و ما چون یادداشت دیگری در دست نمیداریم و از خود چیزی نمیدانیم نوشته ناله ملت را ساده‌تر و کوتاه‌تر در اینجا می‌آوریم . می‌نویسد :

همینکه دهه عاشورا پبایان رسید صمد خان بخود نمایی یا برای آزمایش آزادبخوانان ، دست بکار زده دستور داد چند تنی از پیش قراولان سپاه در بالای تپه‌هایی که بر سنگرهای خطیب نگران ، ولی از گلوله رس دور میباشد خود را نمودار سازند و اگر توانستند از هجوم بشهر خودداری نکنند . پیداست این نقشه‌ای می‌بود که میان خود میداشتند . پاسبانان سنگرهای خطیب همینکه چشمشان بسپاه دشمن افتاد بشلیک پرداختند . دسته‌هایی از مجاهدان درون شهر نیز با آنان پیوستند . شلیک کنان روبروی پشته‌ها نهاده دشمن را چند سنگر پس نشانند . چون این چپرگی را یافتند دلیرتر گردیده ، بامید آنکه بر سردرود دست یابند از پیشرفت باز نایستادند . بی‌آنکه بدانند همه سپاهیان سر درود و بیشتر لشکریان باسمنج به بیابان درآمده و امروز را میانه خودشان از بهر زور آزمایی یا آزادبخوانان برگزیده‌اند .

( ۱ ) آدینه بیستم شهریور ، آدینه سوم مهر ، آدینه هفدهم مهر گذشته . آدینه‌های دیگر نیز خواهد آمد .



مجاهدان سواره پسر دور رفتن را نیک شماره کرده برای نگهداری سنگر از دهته خطیب باز گردیدند ، و تنها یکدسته پیادگان بودند که با سپاه آماده و آراسته و با دسته‌هایی چند برابر خودشان ، سرگرم جنگ شدند و رفته رفته از بنگاه خود دور افتادند. در این میان ناگهان سوار دشمن چون سبیل فراز و نشیب را پر کردند و دایره و آرازه‌سویهم پیوسته گرد مجاهدان گرفتند ، و خود در این هنگام بود که اندازه دلیری و جانفشانی زادگان تبریز را نیک آزمودند ، زیرا هر یکی از پیادگان که بمیان صدها دشمن افتاده سخت میکوشید ، نه تنها رهایی خود را از آن گیرودار میخواست بلکه تا میتوانست از دشمنان بپاک می‌انداخت .

در این گیرودار پنج تن از مجاهدان کشته شده چهارده تن دستگیر افتادند . لیکن همان هنگام نساگهان دو سپهسالار آزادی (۱) با دسته‌ای از جنگ جویمان گرجی وارمنی از راه رسیده بسی آنکه فرصتی دهند سپاهیان دشمن را که تیب تیب پراکنده ، و هرسد با پنجاه تن از ایشان چند مجاهدی را گرد فرا گرفته بودند ، پیاد گلوله گرفتند و از بیرون لاله و خطیب تا فراز آخمه قبه که بیشتر از یکفرسنگ راه است جنگ کنان باز پس راندند . بدینسان

لشگری که چیره شده بود اکنون خود را زیون

(۱) سردار و سالار

میدید و پنجه مرگ ناگهانی را بخود نزدیک می‌یافت .

با همه دلیری و جنگ آزمودگی که سواران میدارند رهایی از آن گیرودار پس سخفان می نمود . زیرا تا نیم فرسنگ از بنگاه خود دور شده و دشمنی با این دلیری و توانایی در برابر میداشتند ، و این بود جای درنگ ندیده روی بگریز آوردند و هر دسته‌ای بسوی شتافتند. در همان حال مجاهدان از دنبال تاخته پیاپی می‌کشتند و دست از شلیک برنمیداشتند .

اینست آنچه ناله ملت نوشته . مساوات نیز چند سطر نوشته است . ولی این جنگ پر شورتر و سخت‌تر از آن بوده که این روزنامه‌ها نشان داده‌اند . بگفته خود ناله ملت این جنگ یکی از پیش آمدهای بزرگ بشمار میرود . در آن روزها تبریزیان بجنگ خو گرفته بودند ، و آنچه رخ میداد ارج چندانی نمیکزاردند . از آنسوی در روزنامه‌ها شماره کشتگان را کمتر مینوشتند . چنانکه در کتاب آبی نیز نوشته در این جنگ پنجاه تن کما بیش از مجاهدان کشته یا زخمی شدند با دستگیر افتادند ، که باید اینان را هم کشته شمرد زیرا صمد خان هر که رامیگرفت نکه نمیداشت .

اما کشتگان از سوی دولتیان ناله ملت آنرا تا یکصد و سی تن بلکه بیشتر میپندارد و انجمن ایالتی که باین جنگ ارج گزارده مژده فیروزی باستانبول فرستاده شماره آنان را یکصد و چهل تن میگوید . تلگراف انجمن رادر پایین می‌آوریم :

«صد و چهل تن از استبدادیان مقتول مغلوبین مراجعت ملت غالب انجمن .»

پس از این تا آخر بهمن جنگ بزرگی روی نداد . ولی لشکریان صمد خان که پشته‌هایی را از شمال تا جنوب سنگر گرفته و در بیشتر آنها همیشه نگهبان میداشتند ، و مجاهدان در برابر ایشان در خطیب سنگرها پدید آورده بودند ، کمتر روزی میبود که از سنگرها بزد و خورد برنخیزند و آواز شلیک بلند نکرده‌اند . همین حال را امیداشت سنگرهای فراملك با حکماوار . چه مجاهدان و چه سواران بجنگ خو گرفته باسانی بآن در میآمدند و گذر زمانی بیکار می‌ایستادند .

در این روزها عین الدوله رحیمخان را از باسمنج روانه الوار گردانید که راه جلفا را بگیرد ، و او نخست بسر درود آمده یکی دوشب با سواران خود در آنجا بسر داد ، و چنانکه گفتیم گویا سواران او در جنگ شانزدهم بهمن همدست بودند ، و از آنجا از راه فراملك و مایان روانه الوار گردید ، و در آن دیه که بر سر راه شوسه سه فرسنگ دور تر از شهر است نشیمن گرفت و راه جلفا را که تنها راه بازی می‌بود بروی شهر بست . مجاهدان در برابر او پل آجی راستر گاه ساختند .

در همین روزها مجاهدان خواستند بمب را در باره صمد خان

آزمودن بمب

بیازمایند ، و او را از راهی که شجاع نظام رفته بود روانه گردانند ،

در باره صمدخان

ولی کاری نتوانستند . حاج صمدخان سنگری را برای خود بر گزیده

روز های جنگ همراه سرکردگان در آنجا می‌ایستاد و فرمان



پ ۲۶۵

قوچعلیخان و مشهدی باقرخان

جنگ میداد. مجاهدان آنجا را شناخته بمبی زیر خاک کردند که چون شجاع الدوله با کسانش آید ترکیده او را نابود سازد. قضا را نیمه شب روباهی از آنجا گذشته و همینکه بایش بسیمی از بمب که بیرون میبود برمیخورد نارنجک ترکیده تن نا توان آن جانور را از هم میدرد. بدینسان تیر آزادبخواهان بسنگ برخورد.

کسانیکه نزد شجاع الدوله بدهاند میگویند: نیمه شب آوایی شنیده شده زمین سخت لرزید. صمد خان از خواب بیدار شد ولی ندانست چه رخ داده، تا فردا از سنگرها چگونگی را آگاهی آوردند، و او سخت شاد گردیده نامه ای بمژده تندرستی برای عین الدوله فرستاد، و او هم پاسخ نوشت.

ولی آزادبخواهان نومید نگردیده به آرمایش دیگری برخاستند، و آن اینکه چون سواران صمد خان در تپه های نزدیکتر سنگرهای میداشتند که روزهای جنگ در آنها میایستادند و بکلوله ریزی میپرداختند مجاهدان در یکی از آنها بمبی نهان کردند، و برای آنکه سواران را تا آنجا بکشانند روز شنبه بیست و چهارم بهمن (۲۱ محرم) یار محمد خان کرمانشاهی با دسته هایی از سواره و پیاده هنگام دمیدن آفتاب از سنگرهای خود بیرون شتافته در پیشاپیش سنگرهای دولتیان بنمایش پرداختند، و کم کم پیش رفته نزدیکتر شدند. سواران آمادگی اینان را دیده آنان نیز آماده گردیدند و شیبور کشیده از سردرود سواره خواستند، و چون شماره شان انبوه گردید به آهنگ پیکار جلو آمدند و همینکه کسانی از ایشان به آن سنگر رسیدند ناگهان نارنجک ترکیده سنگر را بهوا پرانید. حاج بهیمی خان سرهنگ دهخوارقانی که از سردستان سپاه صمد خان بشمار میرفت چشمهایش گزند یافته نابینا گردید و دوسه تن از سواران کشته شدند. سواران دیگر از سراسیمگی نایستاده باز گردیدند.

در ناله ملت زیر عنوان «خرق الارض یا دره آتش فشان» این داستان را با آب و تاب بسیار نوشته مساوات نیز یاد آنرا کرده. ولی گفته های هردو پرگرافه است. جنگهایی که در خطیب رخ میدادی سردار از پشت بام خانه خود یا دوربین تماشا میکردی. امروز هم چگونگی را می پایید و امیدوار می بود بمب گزند بسیار بدولتیان خواهد رسانید. ولی آنچه درخواست او بود رخ نمیدهد.

بدینسان بهمن بی پایان میرسید. در همین روزها لشکرهای باسمنج نیز به آمادگی میکوشیدند و گاه و بیگاه از آنسو نیز بجنگ برمیخواستند. اگر درست بسنجیم حال گرفتاری که در تابستان تبریز را می بود باز گردیده و تنها این جدایی در میان می بود که در تابستان دوجی از شمال بتگه دولتیان گردیده و بیشتر جنگها از آنجا رخ میداد و اکنون سنگرهای لاله و اخمه قبه از غرب آن حال را میداشت. این زمان نیز هر روز که جنگ میشد چه بسا که از همه سنگرها شلیک برمیخواست. چنانکه روز سی ام بهمن (۲۷ محرم)

همین حال در میان واز همه سنگرهای خیابان و مارالان و خطیب و حکماوار و پل آجسی زدو خورد پیش میرفت.

در این روزها چون راه بسته شده هیچگونه خواربار شهر در نمی آمد نسان در نانوایا کمیاب گردید و گندم و جو و برنج و اینگونه خوردنیها بسیار گران شده بود. نیز



۲۶۶

این پیکره نشان میدهد امیرحشمت را با کسانی از آزادبخواهان (این پیکره در سلماس برداشته شده)

در آن هنگام زمستان انگشت (ذغال) نایاب شده مردم ناگزیر درخت های بارور را بریده بجای انگشت بکار می بردند . نیز مجاهدان در هرسوکه می بودند درختها را بریده در سنگرها میسوزانیدند . بدینسان زندگی بر مردم سخت گردیده از هر باره در فشار میبودند . با اینهمه شکیبایی نموده افسردگی نشان نمیدادند . انجمن میکوشید جلوگیری از انبارداری کند . خود مردم نیز بیشترشان نیکی و پاکدلی نشان میدادند .

براون می نویسد که يك نانوائی که نان را کراتر از نرخ خود فروخته بود با دستور ستارخان تیرباران کردند . باید دانست که این نانوایان گندم از انبار می گرفتند و اینست بایستی نان را بنرخ شهرداری فروشند . ولی نان پزیهایی در مارالان و دیگر جاها در نرخ آزاد میبودند . نانواها يك من هشت عباسی میفروختند ولی جلو هردکانی زن و مرد انبوه گردیده و کسی تا چند ساعت نمی ایستاد نیمن نان نمیتوانست گرفت .

بهر حال نانوائی گرانفروش یکی بیشتر نبوده ، و کسانیکه آن روز در تبریز بوده اند نیک یاد میدارند که مردم تا میتوانستند از دست بینوایان میکرفتند و کمتر اندیشه پول اندوزی را میداشتند . بلکه کسانی رادمردیهای شکفت مینمودند ( چنانکه داستان حاج جواد را خواهیم آورد ) .

رحیمخان چون در الوار نشست راه جلفا را بست و پستها که از اروپا میرسیدند در مرند بامید باز شدن راه می ایستادند . این راه که آزادبخواهان آنهمه دل بستگی بیازکردنش می داشتند و آنهمه تلاشها کرده بودند نشستن رحیمخان در الوار همه آن رنجها را بیهوده میکردانید . از آنسوی سواران رحیمخان در الوار وساوالان و مایان وهمه آبادیهای نزدیک آزار و بیداد بمردم دریغ نمی گفتند و ناله روستاییان از دست آنان بلند میبود .

اینست سردار باین شد که بچاره او کوشد ، و چون بلوری و فرج آقا با دسته های خود در مرند می بودند بایشان نوشت نزدیکتر آیند و روزی که از شهر جنگ آغاز شود ایشان نیز از پشت سر بر الوار تازند ، و باشد که رحیمخان را از میان بردارند . این یکی از جنگهای بزرگ بشمار است . با اینهمه در روزنامهها یاد آن نکرده اند

وما روزش را نمیدانیم ، و تنها در کتاب آبی می بینیم که آنرا روز دوشنبه سوم اسفند (۲۲ فوریه) می نویسد . در این روز سردار همراه کسانی از دلیران و گرجی وارمنی ، بادسته های از مجاهدان پیش از درآمدن آفتاب از شهر روانه گردیدند ، و چون بنزدیکی الوار رسیدند دسته دسته در اینجا و آنجا سنگر گرفته بجنگ پرداختند . ما از داستان آگاهی درستی نمیداریم ولی این میدانیم پیکار بس خونینی برپا و تاشب از دوسو سخت میکوشیدند آواز گلوله که برخاسته بود مردم از شهر بیرون ریخته در بیرون پل آجی انبوه شدند و همگی چشم براه داشته ناشکیبانی مینمودند . امروز بار دیگر گردی، از ستارخان نمودار گردید نامش بزبانها افتاد . این گواهی را درباره او کونسول انگلیس نیز داده

و در کتاب آبی می بینیم که ستایش بسیار از دلیریهای امروزی او کرده چنین می گوید : سردار با دسته اندکی از دلیران ارمنی و گرجی از دیگران دور افتاده در تنگنا مانده بوده . سواران جای او دانسته میخواستند بمیان درآمده راه بازگشت او را ببندند ، و هر گاه توانستند زنده دستگیرش گردانند . باین آرزو کوشش بسیار میکردند و با انبوهی بجنگ درآمده گرد سردار را گرفته بودند . سردار و همراهانش که برهائی خود میکوشیدند چند تن از دلیران گرجی و ارمنی بخاک می افکندند . سواران به چیرگی افزوده پافشاری بیشتر میکنند . سردار خود را نباخته رشته خون سردی را از دست نمیدهد و به همراهان خود دل داده نمیکسزارد سراسیمه شوند . در همان هنگام دسته های دیگر از مجاهدان چگونگی را در یافته می کوشند سواران را از میان بردارند و آنان را از تنگنا بیرون آرند . در این گیرودار است که خونریزی بس سختی رخ میدهد .

چنین میگویند خود رحیمخان جنگ میکرد و بسیار امیدمند می بوده که راه بازگشت را بمجاهدان بسته دارد . ولی دلیری سردار و خون سردی او با جانفشانی مجاهدان توأم گردیده امید را بنومیدی میرساند .

چنانکه گفتیم ستارخان و مجاهدان رفته بودند که رحیمخان را از الوار بیرون رانند ، و در گرما گرم جنگ چشم براه میداشتند که دسته بلوری و فرج آقا رزم کنان از سوی مرند پیش آیند . ولی باین آرزوی خود نرسیده تنها آن توانستند که خود را از تنگنا که افتاده بودند بیرون آورند . ستارخان میکوشید که جنازه های ارمنیان و گرجیان را در آنجا نگذارد بشهر بیاورد . نیز چون هنگام رفتن سوار درشکه می بوده خرسندی نمیداد که آنرا باز گزارد . بر همینها ایستادگی مینمود و همچنان جنگ میکرد . تا دو یا سه ساعت از شب رفته همچنان کوشش و کشاکش در کار بود تا دو سو از هم جدا شدند ، و بهنگامیکه مردم سخت نگران میبودند سردار بشهر بازگشت .

جانفشانی او در این روز چندان بزرگ بود که میرزا محمد علیخان تربیت در نامه خود ببراون بانکوهشهایی که از ستارخان می نویسد از دلیری امروزی ستایش می پردازد . اما دسته های مرند و اینکه بیاری سردار و مجاهدان نتوانستند رسید داستان این بوده که آنان با پانصد و شصت تن که در آنجا گرد می بودند ، از آنجا باهنگه یآوری روانه می گردند . ولی در نزدیکی های الوار بضرغام و برادرش سام خان که با هفتصد سواره بیاری رحیمخان شتافته بودند ، برخورد با آنان بجنگ می پردازند و دلیرانه ایستادگی نشان می دهند . سپس چگونگی را به تبریز آگاهی داده بصوفیان و از آنجا بمرند باز میگردند .

کوتاه سخن آنکه کوششها همه بیهوده گردید و رحیمخان همچنان در الوار بازمانده ، بلکه از این پیشامد دلیرتر گردیده دو سه روز دیگر باز مجاهدانرا شکسته بصوفیان نیز دست یافت .

پس از جنگ الوار دو روز بیشتر نگذشت که از ششم اسفند (۴ صفر) بکرشته جنگهای سخت و بزرگتری آغاز گردید . میتوان گفت : از این تاریخ باز دور نوینی در تاریخ جنگهای تبریز گشاده شد .

### جنگهای ششم اسفند

چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا ارشدالدوله را بفرماندهی لشکریهای گرد تبریز برگزیده بود . اینمرد که عمه محمد علی میرزا ( دختر ناصرالدینشاه را ) نیز بزنی گرفته و بدربار بسیار نزدیک شده بود ، بمحمد علی میرزا دلداری داده بگردن گرفته بود که باذربایجان بیاید و آتش شورش تبریز را فرو نشاند ، و این بود با لقب نوین سردار - ارشد ، روانه گردیده در این روزها بباسمنج رسیده بود ، و چنانکه گفته میشود گردنکشی بسیار نموده بعینالدوله و دیگران نکوهش میکرد که در آن هفت ماه کاری از پیش نبرده اند ، و بخود امید می بسته که در یک جنگ بشهر دست خواهد یافت . از اینرو از روزیکه رسیده دست از آستین برآورده بسیج کار میکرد و چون بباسمنج از شهر دور و توپها از آنجا کارگر نمیتوانست بود ، او بارنج را در نزدیکی شهر برای سنگر بندی ولشکرگاه شایسته ترمیدید . در این روزها از تهران نیز پیای سفارش رسیده محمد - علی میرزا کار شهر را بکسر میخواست . ارشدالدوله بعینالدوله را با دسته اندکی در بباسمنج رها کرد و خوبستن بسا سواره و پیاده و توپخانه بارنج درآمد در آنجا بنیاد سنگر بندی نهاد ، و چون از این آمادگیها پرداخت بهمدستی شجاعالدوله از روز پنجشنبه ششم اسفند بجنگ و گلوله باران پرداخت .

شهریان از رسیدن ارشدالدوله و از نویدهایی که در تهران بمحمد علی میرزا داده بود آگاهی میداشتند و کوششهای او را میدانسته و در روزنامهها نامش را می بردند ، ولی از اینکه از روز پنجشنبه بجنگ و هجوم خواهند پرداخت آگاه نمیبودند .

در این پال سرمای زمستان زودتر سپری شده و در این هنگام که هنوز یکماه تا بهار میماند هوا از بارش ایستاده برف یا بارانی نمی آمد ، و بیشتر روزها هوا روشن و در کوجهها از تابش آفتاب بخوا آب میشد . در این روز پنجشنبه هم هوا روشن و آفتاب درخشان ، و تا سه ساعت از روز گذشته آرامش در کار میبود . ولی در آنساعت ناگهان از بارنج شلیک آغاز و توپها پیای غریبند گرفت . نیز از سوی سرد رود تاخت بس سختی رونمود . ارشدالدوله شهر را بنوپ بسته ذمام گلوله می بارانید ، و چنان می پنداشت که با همان گلوله باران مردم فریاد برداشته زینهار خواهند خواست . ولی صمد خان بتاخت برخاسته آرزوی رسیدن بدرون شهر را میداشت .

سختی روز در این تاخت اوست : چند هزار سوار و سرباز به بیابان ریخته باطل و شبپور شلیک کنان پیش می آمدند ، سرکردگان با شمشیری کشیده برپشته ها ایستاده پشت سر سپاه را گرفته بودند . خود حاج صمد خان تا باغ حسین خان پیش آمده از آنجا



پ ۲۶۷

این پیکره نشان میدهد ستارخان و باقرخان را با گروهی ( این پیکره در تهران برداشته شده )

به تماشای رزمگاه ایستاده بود. سواران و سربازان گلوله باران بسنگرهای خطیب ناختمند. مجاهدان بجنگ درآمده از همه سنگرها بجلوگیری کوشیدند. ولی در برابر آن آتش ایستادگی نتوانستند. خواه و نا خواه سنگرها را رها کرده بسوی شهر پس کشیدند و بسیاری از ایشان آماج تیرشده بھاك افتادند. سواران تا باغهای خطیب بلکه تا خود آبادی پیش آمده آن پیرامون را فرا گرفتند. مجاهدان پراکنده و پریشان تا چهاربخش (یکی از کویهای تبریز) پس نشستند. کم کم خیر در شهر پراکنده شده آشفتگی در کارها پدید آمد. مجاهدان دست و پا گم کرده ندانستند چه باید کرد، و چون گلوله پیاپی رسیده سواران همچنان پیش میآمدند کسانی در آنجا هم جای ایستادن نمیدیدند.

در چنین گیروداری ناگهان سردار بایکتن نوکراسب تازان خود را بانجا رسانید، و بی آنکه به گریختگان پردازد و یا درجایی درنگ کند همچنان پیشرفت و با آنکه گلوله پیاپی میریخت درنگ ننموده اسب تاخت، و چون بجایی رسید که دولتیان پدیدار شدند از اسب پایین آمده خود را بباغی کشید، و دیواری را سنگر کرده بکننه بجنگ پرداخت و توگویی سپاهی بجنگ درآمده در اندک زمانی جلو تاخت را بست. بکه تازان از دولتیان که راه شهر را باز دیده گام بگام شلیک کتان پیش می آمدند در نخستین تیری یکی از ایشان را از پا در آورد. سپس فرصت نداده دیگری را پهلوی او خواباند. پشت سر هم چند تن را بھاك انداخت. سواران کار را سخت دیده بایستادند و هر چند تن به پشت دیواری درآمده بپیکار پرداختند. در این میان کسانی از دلیران مجاهدان سردار را در راه دیده از پشت سراوبرزم برگشته بودند. از جمله یار محمد خان کرمانشاهی و حسن کرده ریگی از اینان هم سنگری گرفته جانبازانه بجنگ درآمده، و از این گوشه و از آن گوشه بگلوله باران پرداختند. نیز گرجیان خود را رسانده به بمب اندازی برخاستند. همچنین از سوی خیابان یکدسته بیاری شتافتند. تا دیری جنگ بس سختی برپا و دولتیان که فیروزانه پیش آمده و خود را تا کنار شهر رسانیده بودند باسانی باز پس نمیگردیدند. از اینسو مجاهدان سخت ترین جانفشانی را میکردند. خود سردار، آن میکرد که شایسته نامش می بود. سواران خواه و نخواه پس نشستند و مجاهدان خود را بسنگرها رسانیدند. در این میان توپچی نیز گلوله افشانی آغاز کرد. نمیدانم این خون ریزی چند ساعت کشید. این میدانم دولتیان پس از فیروزی شکست یافتند و با همه پافشاری و دلیری که از خود نمودند جلو شکست را نتوانستند گرفت، و پس از کشته شدن انبوهی، دیگران چاره جز گریختن ندیدند. بگفته روزنامه انجمن چندان بتنگی افتاده بودند که بیشتر ایشان تفنگ و فسنگ را ریخته جان بدر میبردند.

این خود شکفت بود که ستارخان در چنان هنگامی خود را بر رزمگاه رسانید. در این باره حاج محمد علی بادامچی چنین میگوید: آنروز من پیش ستارخان بودم. چون جنگ برخاست او با دوربین خطیبرا میباید. بکبار دیدم بانگ بر آورد: «بچه ها را



پ ۲۶۸

یکدسته از فدایان ارمنی در سلماس

کشتار کردند» (اوشاقلیری قردیلر) این گفته داد زد: «رشید زود باش اسب بیار»، پرسیدم: چه «روداده؟» پاسخ داد: «مجاهدان شکست خوردند و میگریزند و دولتیان از پشت سر گلوله به آنان میبارانند». این گفت و آماده رفتن گردید. در این میان رشید مهتر اسب را پیش کشید. ستارخان سوار شده و رشید را بروی اسب دیگری پشت سر انداخت و بتاخت روانه گردید، و چنانکه ما دیدیم در سخت ترین گیر و دار خود را بر رزمگاه رسانید و جلو تاخت را گرفته دولتیان را با آن پریشانی بازگردانید.

در باره این جنگ سخن بسیار است . امروز باردیگر هنرشگفتی از ستارخان پدیدار شد . چنان گویند چون برزمگاه رسید و با آن همه گلوله باران درجایی نایستاد . رشید از پشت سر پیاپی داد میزد : « سردار گلوله می آید پیاده شویم » ، و او گوش نداده همچنان میرفت . این هنگام که سنگر گرفته بچنگ پرداخت بهر گلوله یکی از پیشتاژان دولتیان را بخاک انداخت . چنانکه در نخستین تیر حمزه خان که یکی از دلیران بنام و در این جنگ از پیشاهنگان میبود از پا افتاده و سپس دیگران پهلوی او خوابیدند . کسان حمزه خان میکوشیده اند لاشه او را از میان بردارند و همراه ببرند . ستارخان فرصت نداده هر که جلومی آید از پامیانندازد .

بجای حمزه خان از مجاهدان نیز حاجی شفیق قنساد آن راد مرد پیر از پا افتاد . کسانی میگویند در همان آغاز تاخت که سواران تا سنگرها نزدیک شدند حاجی شفیق چون بمجاهدان دستور ایستادگی میداد و اینسو و آنسو میشتافت در جلو سنگر با گلوله از پا درآمد . دیگران میگویند پس از رسیدن سردار در آن کشاکش سخت کشته گردید . چنانکه گفتیم جنگ از سه ساعت از روز گذشته آغاز شد و مجاهدان یکساعت بیشتر ایستادگی نتوانستند که باز پس نشستند . ولی ستارخان نزدیک نیمروز خود را برزمگاه رسانیده و پس از آن تا پسین همچنان جنگ برپا میبود تا سواران پریشان گردیده از میان برخاستند . در این هنگام در میدان جنگ چهاوده کشته از دولتیان بازمانده و از نشان خون بروی برفها پیدا بود که بسیاری از کشتگان را بیرون برده اند . سپس هم از باغها کشته های دیگری پیدا گردید . اینست شماره کشتگان را از دولتیان در روزنامه مساوات تا یکصد و پانزده شماره است . خود سردار در تلگراف خود باستانبول چنین میگوید :

« دیروز پنجشنبه (۴ صفر) دولتیان از دو طرف خطیب و باسمنج حمله سخت و شکست فاحش برداشته خصوصاً در خطیب پانصد نفر بیشتر از آنها مقتول و بافتح عظیم و دعوی ختم نمود ستار »

دولتیان چنین کشتاری ندیده بودند . چهارفورقون (عرب چهار اسبه باری) پر از کشته نموده ب شهر آوردند و در گورستان کجیل بخاک سپردند و گویا جنازه حمزه خان نیز میان اینان میبود .

در این روز سربازی را دستگیر کردند . چون زخمی بود به بیمارستان فرستادند . سپس که از او بازپرسی کردند آشکاره میگفت : بما گفتند شما بیدین شده اید ، و باین نام مارا بچنگ شما آوردند .

هنر نمایی سردار در این روز باردیگر در مردم هنایید و بار دیگر زبانها به آفرین و ستایش باز شد .

مشهدی محمد علیخان میگوید : « امروز من در خطیب نمیبوم . ولی اگر بودمی من نیز گریختمی . اینست با خود میاندیشم که ستار خان شدن کار آسانی نیست » . این

گواهی از کسی است که خود او در جنگ ها بوده و بدلیبری نامور شده .

شنیدنیست که دریازده ماه جنگ همواره ستارخان بچنگها در می آمد و در آن همه پیکار ها بیش از یکبار زخم بر نداشت ، و چنانکه گفتیم آنرا هم پنهان میداشت تا مردم ندانند . اینست کسانی او را در زینهار خدا میپنداشتند ، و همین پندارها عنوان دیگری به پیشرفت کارهای او میبود .

چنانکه گفتیم در گپرو دار امروز از بارنج نیز بمباردمان آغاز شده ارشد الدوله بویرانی شهر میکوشید . چند توپ بر دامنه کوه کشیده پیاپی گلوله میریخت . نیز از سنگرها تفنگچیان جنگ میکردند . ولی چون سنگرهای خیابان و مارالان بسیار استوار میبود بتاخت نمیتوانستند برخاست .

فردا آدینه هفتم اسفند ( ۵ صفر) در سوی خطیب آرامش بود .  
**پس از آنروز** سعد خان باگزندیکه دیده بود باین زودی جنگ نتوانستی کرد . ولی از سوی خطیب و خیابان جنگ و بمباردمان همچنان پیش میرفت ارشدالدوله امیدوار میبود شهر را خواهد گرفت و پیاپی گلوله های شراپنل و شنیدر را میفرستاد . چنین میگویند : در این دو روز پانصد گلوله توپ بر سر شهر ریخت . ولی شهریان ارج نکزارده بکار خود میبودند و از سنگرهای خیابان پاسخ توپها را می دادند . گلوله ها از بس ریخته بود کم کم بچه ها بازیچه اش می شماردند و هر کدام که نا ترکیده میافتاد برداشته بخانه هاشان میبردند . هنوز هم کسانی از آن گلوله ها می دارند . روزنامهها که از آرزوهای خام و امیدهای بیجای ارشد الدوله آگاهی میداشتند و این تلاشهای او را میدیدند از سرزنش و ریشخند باز نمی ایستادند . در این روزها روزنامه ای بنام « محاکم غیرت » در تبریز چاپ شد که تکوینهای فراوان از ارشد الدوله در برمیداشت ولی همانا يك شماره بیشتر بیرون نیامد .

چنین میگویند : او پهلوی توپ ایستاده و چون گلوله ها پیاپی بر سر شهر میریخت از توپچی می پرسید : « آیا زینهار نمیخواهند ؟ ... » در این میان گلوله ای از توپ شهر به سنگر خورده توپ را با توپچی از میان برداشت ارشد الدوله سراسیمه خود را کنار کشید . بنوشته مساوات این روز دوازده تن از دولتیان کشته شده از شهر یسان تنها دو تن کشته گردید .

روز هشتم داستان دیگری در کار بود . از سوی شرقی بمباران خاموش شده ولی جنگ با تفنگ بسختی پیش میرفت . ساری داغ که در بیرون بارنج و بچند کوی سرکوبست دولتیان میخواستند آنجا را سنگر گیرند . مجاهدان پیشدستی کرده از سرقله با آنجا تاخته کوه را گرفتند . دولتیان بکوه دیگری در آن نزدیکی رو آورده هم میخواستند آنجا را سنگر کنند . مجاهدان از این نیز بجلو گیری کوشیدند و در گرما گرم کشاکش و جنگ دو دسته چندان بهم نزدیک شدند که آواز یکدیگر را می شنیدند . اینست آنچه مساوات نوشته

اما از سوی غربی حاجی صمد خان دسته‌ای از سپاه خود را با سرکرده‌ای در سرد - رود نشانده خود او با توپخانه و انبوه سپاه آهنگ قراملك كرده در آنجا پنگاه گرفت نیز شام غازان که در شمال غربی آنجا نهاده و از آبادیهای نزدیک شهر است و تاکنون تهی می‌بود ، محبعلیخان را پادسته‌هایی بدانجا فرستاد که شبانه درآمده نشیمن گرفتند و سنگر ساخته جای خود را استوار کردند . پیدا بود که دولتیان نقشه نوی را کشیده‌اند

و صمد خان میخواهد این بار از اینسویها بشهر تازد ، و چنانکه سپس دانسته شد چگونگی این بوده که چون سلطان عبدالحمید در استانبول مشروطه عثمانی را برانداخته بود محمدعلیمیرزا آنرا دستاویز گرفته و نامه‌ای بعین الدوله نوشته و چنین گفته عثمانیان مشروطه را برانداختند ، ولی شما با آنکه خودتان از خانواده پادشاهی می باشید به برانداختن شورش تبریز دلسوزانه نمی‌کوشیده . عین الدوله از این نامه بتکان آمده و بصمد خان پیام فرستاد که برای گفتگو بسرد رود خواهد آمد ، و همراه سالار جنگ بختیاری بانجا آمده که دوشب مانده ، و با صمدخان فراهم نشسته و این نقشه را کشیده‌اند که او بقرا ملك رفته شام غازان



ب ۲۶۹

### حاجی علی عمو

را نیز بگیرد ، و روز دوازدهم صفر ( ۱۴ اسفند ) ، او با سپاهیان خود از قرا ملك وشام- غازان و سرد رود ، وعین الدوله وارشدالدوله از باسنج و بارنج ، ورحیمخان از پهل آجی بیك تاخت همگانی پردازند .

بدینسان نقشه تاخت بزرگی (همچون تاخت سوم مهر) کشیده‌اند و چون لوتیان قراملك از آغاز جنگ هوای دولت را داشته زیانها در آن راه کشیده بودند و از آنسوی در این نقشه‌ای که کشیده شده بود ، نیاز بسیار بجانشانیهای آنان می‌بود ، برای دلجویی از آنان با پیشنهاد صمد خان ، عین الدوله بهریکی لقبی از رشیدالایاله ، و منصور دیوان ، و مانند اینها داده و فرمانها نوشته شده . عین الدوله دوشب در سرد رود میبود و باز- گشته . صمد خان نیز کوچیده بقراملك در آمده و سپاه بشام غازان فرستاده . ایسن بوده

### چگونگی آن داستان .

گویا در همان روزها بود که عین الدوله یکدسته از قزاق را با يك شصت تیر بسرکردگی رضا خان سوادکوهی ( رضاشاه پهلوی ) بقراملك فرستاده دکتری ( پزشکی ) نیز همراه آنان گردانید . نیز سواران سراب را با سرکرده شان حاجی اسماعیل خان سراپی بانجا فرستاد .

از آنسوی مشروطه خواهان اگرچه از اندیشه دولتیان آگاه نبودند ، ولی از آن کوچ صمدخان دانستند که اندیشه تازه‌ای در مغز صمد خان پیدا شده ، و این بار تاختها از راه حکماوار و آخنی ( اخنجو ) خواهد بود . از اینرو در حکماوار باستواری سنگرها افزودند و در آخنی سنگر هایی پدید آوردند . نیز اهراب را بمشهدی هاشم حراجچی و لیلوارا بمشهدی صادق خان سپردند که در آنجاها نیز سنگر سازند .

چهاردهم اسفند از روزهای بیمانند جنگهای تبریز است . امروز دولتیان بکار بکه در سوم مهر برخاسته بودند برخاستند ، و با همه توانایی خود بگرفتن شهر کوشیدند . لیکن اینروز سخت تر و پرهیاهوتر از سوم مهر بود . اینروز صمدخان از سه راه به پیش آمدن پرداخته خود را تا درون شهر رسانید ، که اگر توانستی پایداری کند کار را بازاد بخوانان بسیار دشوار گردانیدی . اینروز هم چشم باغشاه برآه می‌بود و از عین الدوله تلگراف مژده گرفتن شهر را می‌بیوسید .

### روز چهاردهم اسفند

چنانکه گفتیم اینروز را دولتیان برای تاختن بشهر برگزیده بودند ، ولی شکفت بود که مجاهدان پیشدستی کرده تا جویهای قراملك پیش رفتند و جنگ را اینان آغاز کردند ، و من ندانستم آیا از آهنگ دولتیان آگاه نمی‌بودند ، و یا برای جلوگیری از سپاه صمد خان تا آنجا پیش رفتند .

هرچه بود ایسن یکی از بزرگترین جنگهاست ، و من چون آنرا با دیده دیده‌ام گشاده تر خواهم نوشت .

شب چهاردهم اسفند هوا صاف و سنگرها آرام میبود ، ولی چون میخواهیدیم من باخود میاندیشیدم فردا آدینه است و شاید جنگ بزرگی برپا گردد و از یک هفته پیش که صمدخان بقرا ملك در آمد هر روز بیم میرفت که از این راه بناخت پردازد و آشوبی برپا گرداند اینست مردم بیمناک می‌زیستند و من امشب بیم بیشتر گردیدم . خوابیدم و هنوز یکساعت بدمیدن بامداد میماند که من باواز هیاهو در کوچه بیدار شدم ، چون گوش دادم مجاهدان با گامهای سنگین خود دسته دسته میگذشتند و با هم سخن میگفتند . دانستم از شهر تاختی خواهد شد ، همگی بیدار شده نشستیم و چراغ روشن کردیم . سفیده بامداد تازه مبد مید که غرش توپ از سنگر حکماوار برخاست . پیاپی آن شلیک تفنگ آغاز شد میانه حکماوار و قراملك نیم فرسخ یا کمتر دوریست . يك نیمه از این دوری از سوی حکماوار

باغها و درختستانها و يك نیمه از سوی قراملك زمینهای باز و کشتزار هاست . در این نیمه جوی های ژرف فراوان کنده شده که آب از رود آجسی برای زمینهای قراملك و حکماوار می برند . مجاهدان باین جویها درآمده جنگ میکردند . از آنسوی دولتیان از سنگرهای خود در کنار قرا ملك پناسخ میدادند . چون گوش میدادیم گلوله همچون دانه های تگرگ میریخت و توپها پیاپی می غرید . هوا روشن شده ولی آفتاب هنوز ندمیده بود ، من از خانه بیرون آمدم گرما گرم بیکار می بود . آواز شلیک سخت بگوش می رسید ، گاهی نیز گلوله ای سوت زنان از بالاسر میگذشت که پیدا می بود از راه دوری می آید . آفتاب دمید و یکساعت گذشت من دوباره بیرون آمدم و در شگفت شدم که آواز تفنگها نزدیکتر گردیده و گلوله ها سوت زنان فراوان تر می گذرد . در این میان غرش توپ برید و آواز تفنگ کم شد .

درینا چه روی داده ؟ . دیری ایستاده چیزی در نیافتم . همه جا را خاموشی گرفته بود . بشگفتم افزود و ندانستم چه پیش آمده ؟! در این میان از کوچه غوغایی برخاست . بیرون شتافتم مجاهدان را دیدم دسته دسته باز میکردند . دانستم شکست خورده اند . کسانی شتابزده می گذشتند . کسانی چند گامی برداشته دوباره می ایستادند و چنین می گفتند : « کجا برویم ؟ . زن و بچه مردم را بکه سپاریم ؟! » به سر دسته شان که آیدین پاشا میبود و اینزمان جلو تر از دیگران می رفت بد می گفتند . حکماواریان نیز سراسیمه ایستاده نمی دانستند چه بکنند و چه بگویند .

چندان ایستادم تا همگی در گذشتند . مردم نیز به خانه خود رفته درها را استوار بستند . در کوچه کسی نماند . ده دقیقه گذشت و اردور سردولتبان پیدا شد : یک تازان یکایک می آمدند . بیخ دیوار را گرفته نزدیک میشدند .

چند گامی برداشته يك تیر شلیک می کردند . دیگر نایستاده بدرون رفتم و دروازه بسته از پشت آن بتماشا ایستادم . مردان تناور و بلند بالا و جوانان دلیر و استوار يك بيك میگذشتند . اینان از سواران سراب و هشرود و از تفنگچیان قراملك می بودند . مجاهدان اینجاها را رها کرده نایستاده بودند . اینان نیز با ساسی پیش میرفتند . پشت سر ایشان کردان و چهار دولیان و سواران و سربازان مراغه و مردم بیکار قراملك میرسیدند . اینان جنگ نکرده بتاراج میپرداختند از آغاز کوی تاراج کنان پیش آمده تا اینجا رسیده بودند . بهر دری میرسیدند آنرا میزدند و چون باز نمیشد شکسته بدرون می ریختند ، و آنچه می یافتند بتاراج میبردند . در این بخش حکماوار چون بیشتر مردم کشاورزند گااو گوسفند و اسب و خر فراوانست . تاراجگران چون بهر خانه ای در می آمدند نخست بسراغ طویله رفته چهار پای آنرا باز میکردند و سپس باطاقها و انبارها پرداخته هر چه میدیدند بر می داشتند و بر آن چهار پایان و یا بر چهار پایان خود بار کرده راه می افتادند . چه بسا دارنده خانه راهم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه میبردند . حکماواریان چون

بیکار دیگر دچار تاراج شده و آزموده بودند شکیبایی نموده داد و فریاد نمی کردند . بسیاری از خانواده ها خانه خود را رها کرده برای آنکه در یکجا باشند بخانه های خویشان خود شتافته بودند . در اینگونه خانه ها ویرانکاری نیز میکردند . آنچه را نمیتوانستند برد شکسته یا پاره می ساختند .

من از پشت در غوغای بیماگران را میشنیدم و چون در خانه ما خویشان و همسایگان گرد آمده و زنان و بچگان بسیار می بودند اندوه ایشان میخوردم و بان میکوشیدم کسی را بدرون نگذارم . اینست از پشت در دور نمیشدم . در اینمیان در را بسختی کوفتند . من باز کرده بیرون آمدم . کردی با روی باریک و بسالای بلند و رختهای پاکیزه در جلو ، و کردان دیگری با چهره های درشت و سهمناک و پیراهنهای قرمز و آستینهای دراز بالا زده هر یکی تفنگی بدست گرفته در پشت سر او ، و راهنمایی از تفنگداران قراملكی همراه ایشان در جلو در ایستاده بودند . اینان تاراجگر نمی بودند . یکی از سرکردگان کرد با



پ ۲۷۰

### کربلایی علی «دیزی قیم»

نوکران او می بودند و نشیمن میخواستند . اینست چون در باز شد جلو تر آمدند و خواستند بدرون در آیند . من راه را گرفتم و خود را نباخته بسخن درآمده چنین گفتم : « در اینجا برای شما نشیمن نشود . اینخانه جا برای چهار پایان ندارد . و آنگاه همه اطاقها پر از زن و بچه و تنها مردشان منم ، کرد باین سخنان ارجی ننهاد . پا پیش گذاشت . ولی آن رهبر قراملكی نزدیکتر آمده مرا دید و شناخت . نام پدر مرا بزبان راند : « خدا بیامرز دش پدر ما بود ! » . این گفته کردان را دور گردانید . سپس خود باز گشته بامن چنین گفت : « شاد در را نبندید . اگر در باز شد کسی بشما کار نخواهد داشت . در کوچه هم نایستید گلوله می آید . در پناه در ایستاده خودتان و خانه را نگه دارید . این گفته راه افتاد (۱) من سفارش او را بکار بستم و تا هنگام پسین از میان دولتنگه در دور نشده خانه را نگه داشتم .

(۱) این جوان مرد نامش صادق (قره صادق) می بود . روزهای اخیر که در تبریز می بودم او را در زندان سراغ گرفته بدیدتش رفتم . ولی افسوس که نمیتوانستم دستی از او بگیرم و کتون نمیدانم زنده است یا مرده .



وزخمیان و کشتگان را که از آنجا میگذرانیدند همراه ما دیدم. یکبار نیز چون آگاهی آمد خانه خواهرم را تاراج و شوهر او را که در خانه تنها میبود دستگیر کرده بقصراملك برده‌اند برای دیدن آنخانه رفتم و چه در آنجا و چه در میان راه دژ رفتارهای کردان و دیگران را بسیار دیدم. چنانکه نهاده صمدخان و عین‌الدوله می‌بود، امروز جنگ از هر سو آغاز شده بود. از شام‌غازان و سردرود نیز سپاهیان صمد در آمدن صمد خان خان پیش آمده جنگ می‌کردند. از آنسوی از بارنج و باسنج به حکماوار ارشدالدوله و عین‌الدوله بکار پرداخته بودند. همچنین رحیمخان ازسوی پل آجی جنگ می‌کرد. از شش‌جا توپهای دولتی گلوله بشهر می‌بارانید و از اینسوی توپهای شهر پاسخ میدادند. رو به‌مرفته از چهار سوی شهر زد و خورد می‌رفت. ولی سختی بیشتر در سوی حکماوار می‌بود.

در اینجا چنانکه گفتیم مجاهدان که پیشدستی کرده بودند، شکست خورده به حکماوار باز گشتند، و چون آیدین پاشا که سر کرده آنان می‌بود نایستاده همچنان میرفت، مجاهدان در اینجا نیز جلوگیری از دولتیان نتوانستند. اینست سواران باسانی باینجا درآمدند، و از دوراسته (راسته اره‌گر و راسته میدان) که پیش می‌آمدند در هر دو از اینسر تا آنسر فرا گرفتند. در اینجا در این هنگام تنها ازسوی دیزج و آنور گورستان اندک ایستادگی شده آن را نیز مجاهدانی می‌کردند که تنگ گریز را به‌خود روا نهموده از آنجا ها نگذشته بودند. من میان در ایستاده می‌دیدم زخمیانی را میگذرانیدند. یکبار هم جنازه کربلایی آقا علی سر دست قراملکی را دیدم که آوردند و گذرانیدند. این آقا علی مردی خوش‌چهره و بلندبالا و دلیری، و بتازگی از عین‌الدوله لقب رشیدالایاله دریافت کرده بود. در همان هنگام عباس حکماواری که از رویش تیر خورده بود باز گشت و چون با همه بودنش میانه دولتیان خانه ایشان نیز بتاراج رفته و ماسد و خواهرانش در خانه مامی بودند، با آنجا که رسید لکام اسب را نگاه داشته با چهره خونین سراغ مادر بدبخت خود را گرفته چنین گفت: «اینان آمده‌اند ولی نتوانند بمانند. من رفتم بمادرم بگویند بیایند قراملك». این گفته راه افتاد. این شکست که شکست دولتیان را پیش بینی میکرد، با اینکه در این هنگام ایشان تازه در آمده و خود را فیروز می‌پنداشتند و امیدوار می‌بودند که روز دیگر براسر شهر دست خواهند یافت. اینست دسته دسته از قراملك به حکماوار می‌آمدند و در پی جا گرفتن می‌بودند. نیز جنگجویان در اینجا و آنجا سنگرها پدید می‌آوردند. در همان هنگام بود که توپ نیز آورده در حکماوار گزارده، و دیری نگذشت آگاهی رسید که خود حاج شجاع‌الدوله با سرکردگان می‌آید. حکماواریان که خانه‌هاشان بتاراج رفته بود و آنهمه آزار میدیدند، ناگزیر شدند به پیشواز شناخته گوسفند زیر پایش قربانی کنند و در اینکار حاج میرمحسن آقا پیشوا می‌بود. شجاع‌الدوله

با دبدبه و شکوه بسیار و با موزیک بهکماوار در آمده از راسته اره‌گر روانه گردید، و تا میدان حاج حیدر که نزدیک بسنگرهای دهنه دیزج و سرگورستان می‌بود فرود آمد، و در آنجا نشیمن گرفته سرکردگان گردش در آمدند و موزیک نغمه آغاز کرده همی‌زدند و همی نواختند.

این داستان حکماوار است. اما خطیب و آخونی، در آنجا جنگ سخت تر و ایستادگی مجاهدان بیشتر بوده. ولی ما از آنها آگاهی نمی‌داریم و تنها گفته مشهدی محمد علیخان که خود جنگ می‌کرده در دست است که آنرا می‌آوریم: می‌گوید از اذان بامداد جنگ آغاز شده دولتیان تاخت آورده بودند. حاج محمد میراب و مشهدی هاشم حراچی که با دسته‌های خود در خطیب می‌بودند تا دیری زد و خورد کرده و



پ ۲۷۱  
سردار اسعد

ایستادگی نتوانسته بازگشته و بسیاری از ایزارایشان بدست دولتیان افتاده بود (بنوشته کتاب آبی توپ را با خود باز آورده بودند). مرا ستارخان دستور داد با دسته خود بسوی شام غازان رفته. زمانی رسیدیم که در آنجا نیز مجاهدان شکست خورده و یار محمد خان کرمانشاهی با سه چهار تفنگچی تنها مانده بودند. همان ساعت دولتیان بیری خطیب را که بدست آورده بودند، همانجا بر سر دیوار زدند تا شکست مجاهدان را در آنجا بما آگاهی دهند و چند جمله نیز بر زنتش پرتاب کردند. جنگ با سختی پیش رفته دولتیان از هر سو فشار می آوردند؛ از این سو بمی انداختند و اندک آرامشی رخ داد. در اینمیان بمب انداز تیر خورده بیفتاد و جنگ دوباره سختی گرفت، و چون دولتیان خطیب را گرفته بودند از آنسوم از راه باغها پیش آمدند. چند تن از ماها تیر خورده بیفتاد. آنها را برداشته همراه یار محمد خان پس نشستیم. دولتیان هم شیپور کشیده پیش میآمدند. ما در باغ «سازنده» اندکی ایستادگی نموده دوباره پس نشستیم و باخونی رسیده در آنجا ایستادیم، و هر چند تن سنگری گرفته جنگ پرداختیم. عباسقلیخان قراچه داغی با پنج و شش تن در یک دکانی، و من و میرزا علیخان یاور اف با هفت تن در پشت بام گرمابه ای، بتنگنا افتادیم و از هر سو گرد ما را گرفتند. پیاپی داد میزدند: «خود را بسپارید». در این هنگام میرهاشم خان خیابانی و حاج خان پسر علی مسبو هر کدام با دسته ای رسیدند و جنگ در آمده دشمن را سرگرم کردند. ما نیز دل بخود داده بیکبار بیرون تاختیم و خود را از آن تنگنا بدر انداختیم.

کوتاه سخن آنکه تا نزدیکی نیمروز حکماوار و آخونی و خطیب همگی بدست کسان صمد خان افتاد. اگر بنفشه نگاه کنیم صمد خان در این هنگام در میدانی بدر ازای یکفرسنگ و پهنای نیم فرسنگ پیش آمده و خود را بدرون شهر رسانیده بود. حکماوار و آخونی و خطیب در یکسو افتاده، میتوان که با یکخط آنها را بهم رسانید و چنانکه گفتیم اگر صمدخان در اینجاها استوار شدی کار بشهریان دشوار گردیدی.

چنانکه گفتیم مردم تبریز جنگ خو گرفته در روزهای سخت نیز در شهر چه بازارها باز و هر کس بکار خود میپرداخت. امروز هم با آنکه شورش برخواست؟ از پیش از دمیدن آفتاب رزم آغاز شده از چند سو غرش توپ و آوای تفنگها بر میخواست مردم در کار خود میبودند. اگر چه از بهر آدینه بازارها بسته کسی در آنها دیده نمیشد، ولسی در کوچهها مردم بحال هر روز آمدوشد می کردند و مجاهدان دسته دسته از اینسو بآنسو رفته بر زمگاهها می شناقتند. تا سه چهار ساعت از روز حال این می بود. ولی همینکه آگاهی از شکست مجاهدان در آمدن صمد خان به حکماوار سراکنده شد کم کم در شهر تکانی برخاسته ناگهان جوش و خروش پدید آمد؛ هر چند تن که بهم میرسیدند همین گفتگو را میداشتند. دسته دسته مردم بکوچهها ریخته اینسو و آنسو میدویدند. در انجمن انبوهی رو داده خروش سختی

در کار میبود. اگر تفنگ و فشنگ بدست آمدی هزاران کسان بیدرتنگ به مجاهدان پیوستندی. ملایان که کمتر جنگجویی کند در اینروز کسانی از ایشان نیز تفنگ گرفتند. یکی از آنها بکوچه افتاده داد میزد و مردم را بجنگ می شورانند. از هر سو پیشروان آزادی بیرون شتافته بچاره می کوشیدند و مردم را می شورانیدند. کم کم در سراسر شهر مردم بجنبش آمده گروه گروه رو بسوی حکماوار نهادند. ولی از اینان چه بر میآید؟! این گروه را جز سردار آزادی که میتواند گشود؟! بیینیم او در چه کار است؟

باید دانست که یکی از دور اندیشها میانه سردار و سالار این بوده که سالار در برابر دولتیان سنگر های استوار مارپیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی میکرد و تاخت را باسانی بر میگرداند. اینست خیابان و آنسوی شهر کمتر تاراج دیده، و جز از تاختهایی که در تابستان در آغاز جنگ با آنجا هارخ داد، باردیگر دولتیان از آنسوی بدرون نتوانستند نهاد. ولی سردار پسنگر بندی ارج ننهاد، این خود شیوه جنگی او می بود که دولتیان را بدرون شهر کشانیده در پیچ و خم کوچه ها و کوچه باغها بتنگنا انداخته از آنها کشتار کند، و چنانکه دیده ایم بارها این کار را کرد، و باید خستوید که هر بار نتیجه نیکی گرفت. امروز هم پیش آمدن صمد خان نزد او چندان بیمناک نمی بود و شاید مایه خشنودیش نیز میشد. چیزیکه هست صمد خان از چند راه تاخت آورده و بی اندازه پیش آمده بود و این ناچار مایه بیم می شد. از آنسوی انبوهی از مردم شهر بترس افتاده رشته از دست میرفت. درو بجویه که نزدیک حکماوار است مردم بهم بر آمده برخی خانواده ها در اندیشه گریز می بودند. صمد خان تا آن اندازه نزدیک شده بود که گلوله ها از سر خانه ستارخان میگذشت. دیگر جای ایستادن نمی بود. خود او با چند تن از خانه بیرون آمده از راه پل منجم و چوست دوزان روانه گردید. در نیمه راه بسا آیدین پاشا رو برو شده او را بسیار نکوهید. ولی نایستاده جلوشناقت، و از راه امیر زین الدین خود را بدیزج رسانید. در آنجا چنانکه گفتیم دسته ای از مجاهدان ایستادگی میکردند. در این هنگام روز از نیمه می گذشت. ستارخان ببالاخانه ای در آمده از آنجا بجنگ پرداخت. ولی چون دور می بود کاری از پیش نرفت. پایین آمده باز به پیشرفت پرداخت و با همه بیمناکی باک نکرده خود را ببالاخانه دیگری رسانید. در این میان مجاهدان نیز بجوش آمده از هر سو دسته دسته میرسیدند، و آنانکه در آن نزدیکی میبودند هر یکی از راه دیگری میکوشیدند. در این گرما گرم گرفتاری بود که حاجی علی عمو، آن پیر مرد غیرتمند، بکارشگفتی برخاست.

این مرد که از مردم حکماوار و یکی از بازرگانان و توانکران بشمار میرفت چون از هواداران مشروطه و خود مرد غیرتمند می بود، از چندی پیش تفنگ گرفته در جنگها همدست میشد. امروز هم چون مجاهدان شکست خوردند و از حکماوار بیرون میرفتند، او بنگهداریشان میکوشید و فریادها میکشید. ولی آنان گوش نداده بیرون رفتند، و

چون دولتیان در پشت سر میبودند او نیز نایستاده روانه دهلج گردید، و آنجا همدست دیگران میکوشید تا سردار آمد. در این هنگام که سردار بدانسان میکوشید و مجاهدان هر یکی از راه دیگری جانفشانی میکرد، حاجی علی عمو نیز سر از پا نشناخته با آن سالخورده گی در غیرت و چابکی به جوانان پیشی می جست. توپی که در سنگر حکماوار می بود و مجاهدان بهنگام گریز بیرون برده بودند، این زمان در آنسوی گورستان بر سر راه و بجوبه میخواستند. حاجی علی عمو از باغی بیباغی گنشت و با آنکه گلوله پیاپی می ریخت پروای جان نکرده خود را به سرتوپ رسانید، و آنرا کشیده به پشت دیواری آورد. مجاهدان یاری نموده آنرا بسنگری کشیدند و توپچی در پشت آن ایستاده بگلوله باران پرداخت. بهنگامی که سردار از بالاخانه، و دیگر مجاهدان هر کدام از

گوشه ای، باگردان میچنکیدند و گرما گرم گلوله ریزی می بود، ناگهان توپ بفرش برخاست و این شگفت که بگلوله نخست آسیب سختی بدولتبان رسانید. در نزدیکی دروازه حکماوار در بالاخانه بسیار بلندی چندتن از جنگجویان دولتبان سنگر کرده از آن بلندی فرصت بکسی نمیدادند. توپچی در نخستین گلوله آن بالاخانه را آماج و آتش آنجا را خاموش گردانید. بالا سر دروازه سنگر بیمناسکی نیز با سه گلوله گره ناد و شرابنل از هم فرو ریخت. در این دو سنگر چندتن از پیشتاژان سپاه صمد خان نابود شدند.



پ ۲۷۲

ابوالقاسم خان (یکی از سرکردگان بختیاری)

گلوله دیگری در دروازه راشکافته و در پهلوی در همان بالاخانه چندتن کرد را با خاک یکسان ساخت. در این میان گلوله های جانستان سردار پیاپی بر سر کردان می ریخت، و از چند سوستگرهای دولتبان زیر آتش میبود. از آنسو مهدی محمد علیخان واسد آقا و حاج حسن آقا کوزه کنانی و دیگران از راه آخونی بهکماوار در آمده آنان نیز جنگ میکردند. چنانکه گفتم در شهر جوش و خروش بزرگی برخاسته، آزاد بخوانان از توانگر و کمچین، و از ملا و کلاهی بتکان آمده، انبوهی از آنان با تفنگ و بی تفنگ رو بانسو آورده، و تا نزدیکیها رسیده بودند. مجاهدان دمبدم به پشتگرمی و دلیری می افزودند. بکدسته از آنان از دیزج دیوار های خانه ها را شکافته از خانه ای بخانه ای گذشته همچنان پیش می آمدند که ناگهان خود را بر نشیمنگاه صمد خان رسانند. دولتبان ایستادگی مینمودند و توپ ایشان نیز کار میکرد. ولی پیدا می بود که پایداری نخواهند توانست و باید بازگردند.

چنانکه گفتیم چون نزدیک نیمروز شجاع الدوله بهکماوار در آمد **گریز صمدخان** و در آن هنگام یکساعت بیشتر آرامش رویداده جنگ باز ایستاد. دولتبان باندیشه شب افتاده نشیمن برای خود جستجو میکردند. از اینسو حکماواریان سختی افتاده میدیدند که اگر اینان شب را بمانند، جز آزار و زیان نخواهند دید، و در آن سرمای زمستان باید اطاقهای گرم را بگردان و چار دولیان رها کرده خودشان آواره باشند. اینست اندوه خورده نمیدانستند چه باید کرد، و این زمان که بیکبار آواز تفنگ سختی گرفت و ناگهان غرش توپ ها برخاست روزنه امیدی برویشان باز شده خرسند گردیدند، و من میدیدم باهم گفتگو میکردند، و کسانی چنین وا مینمودند که آواز تفنگ سردار را می شناسند و این خود اوست که بر زمگاه شتافته، بدینسان بهم دل میدادند. در این میان جنگ سخت تر گردیده چنانکه گفتیم مجاهدان از راه دیزج نزدیکتر می آمدند، و از آنسو کسانی از دولتبان راه قراملك را پیش گرفته باز میکشند ناگهان توپ راهم پایین آورده باز گردیدند. دهری نگذشت که خود شجاع الدوله با سرکردگان و سوارانی که کرد رسمی داشت شتابزده راه بر گرفتند و پسا بهتر گویم رو بگریز آوردند. در این هنگام مجاهدان چندان نزدیک شده بودند که هر گاه صمدخان ده دقیقه دیگر ایستادی خود او دستگیر شدی. اینست پروای باز ماندگان ننموده بدانسان شتابزده راه افتادند.

من در این هنگام فرصت یافته برای آگاهی از خانه حاج میر محسن آقا تا آنجا رفته بودم، و چون باز میکشتم گریز صمدخان را دیدم. اینان که از راه اره گر آمده بودند اکنون از اینراه باز می گشتند. خود صمد خان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سر رفتند می گذشتند.

پس از اندکی مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان

انبوه مردم می‌بودند که با هایهوی شادمانی پیش می‌آمدند . در اندک زمانی سراسر کبوجه‌ها پرگردید ، و هنگامه بیمانندی بود . چون کسانی از کرد و سرباز ، در خانه‌ها باز مانده و نتوانسته بودند بگریزند ، مجاهدان بجستجوی ایشان بیجا يك خانه‌ها سر میزدند . همه درها باز و مردم دسته دسته از این در بآندر می‌رفتند . گاهی نیز کردی یا سربازی را دستگیر نموده کشان کشان بیرون می‌آوردند که می‌کشند یا نگاه میداشتنند . حکماواریان با آنهمه زیان‌دهدگی از دولتیان ، در این هنگام تا می‌توانستند کردان و سربازان را پنهان داشته بدست نمی‌دادند . از خود مجاهدان نیز ، بسیاری از کشتن جلو می‌گرفتند ، خود سردار چندکسی را از مرگ رها گردانید . بلکه بگفته کتاب آبی دستگیری را که میخواستند تیرباران کنند او خود را بمیان انداخت و نزدیک بود آماج گلوله گردد .

سخن کوتاه کنم : پس از آن شکست و زیان این فیروزی شکوه دیگری داشت ، و این زمان دهها هزارکس در حکماوار گسرد آمده و بدینسان شادی می‌نمودند ، و حکماواریان که از بیرون رفتن دولتیان تاراج دیدگی را فراموش کرده خشنود می‌بودند ، از هر سو خروشهای شادی برمیخاست . من نیز که خانه خودمان را از تاراج نگه داشته و کنون این پیروزی مشروطه را میدیدم از هر بار خشنود و خرسند می‌بودم . ولی ناگهان پشامندی جهانرا در برابر چشم تار و دیده‌هایم آشکار گردانید .

چگونگی را با کوتاهی می‌آورم ، حاجی میر محسن آقا که امروز بجلو حکماواریان افتاده به پیشواز صمد خان رفته و قربانی زیر پایش بریده بودند این يك گناه بزرگی از او شمرده میشد . نایب یوسف که چنانکه گفته‌ایم گذشته از دشمن کهن شیخی و منشرع ، خودش و داپیش حاجی محمود دشمنی سختی با خانواده ما می‌داشتند ، این فرصت را از دست نداده بکینه جویی برخاستند . بویژه که در جنگهای امروزی مهدی عباس برادر بزرگتر نایب یوسف که از مجاهدان بشمار میرفت کشته شده بود .

در این هنگام که انبوه آزادیخواهان به حکماوار ریخته آن شور و خروش در میان می‌بود نایب یوسف ، بسر خود یا با پرگی از سردار ، با چند تن از تفنگداران بسر خانه حاجی میر محسن آقا ریختند . من میان حیاط خودمان ایستاده بودم ، و مجاهدان و مردم که دسته دسته بیرون می‌آمدند ، و از آنکه خانه ما بتاراج نرفته در شکفت شده پرسشها میکردند ، ناگهان آواز شلیک از آنخانه برخاست . چند تبر پیایی در رفت و پشت سر آن فریادی بلند گسردید . من چگونگی را دانستم و بیتابانه اشک از چشمهایم سرازیر گردید و بسیار گریستم . پس از مرگ پدرم دومین بار بود که رشته تاب را از دست داده خود را بدامن گریه می‌انداختم . پس از دیری آگاهی آمد کسی کشته نشده . حاجی میر محسن آقا را دستگیر کرده برده‌اند . تازه میخواستم آرام گیرم که آگاهی اندوه آور دیگری رسید : مادر عباس که برای سرکشی بخانه تاراج شده خودشان رفته بود ، با



دستور نایب یوسف دستگیرش کرده برده بودند . بیچاره پیرزن همان رفتن است که رفت و پس از چند ماهی تن تکه تکه‌اش از بن چاهی درآمد . خانه عباس و دیگرانرا که از حکماوار بدولتیان پیوسته بودند آتش زده ویرانه گردانیدند .

باری مجاهدان با این فیروزی به حکماوار درآمدند و تاغروب خانه‌ها را می‌جستند . از آنسوی دسته‌هایی گریختگان را دنبال کرده تا نزدیکی های قراملک پیش رفتند ، و بامید آنکه شاید در آن گیرودار بقراملک دست یابند دنباله جنگ را رها نکردند . ولی از

سنگرهای قراملك آتش کرده با توپ و شصت تیرپاسخ دادند. از اینسوی توپ همکاران را نیز بسنگر رسانیده بکار انداختند. ولی روز دیر شده جایی برای جنگ باز نمانده بود و مجاهدان بازگشتند. خود سردار هم تا آخر باغهای همکاران رفته از آنجا باز گردید. در اینجا گذشته از کشتگان شش تن درست و سه تن زخمی دستگیر افتادند، که آنان را بزندان شهربانی و اینان را بیمارستان فرستادند. اما کشتگان، بهنگام رسیدن مجاهدان دوازده کشته در کوچه های همکاران دیده میشد. ولی چنانکه گفته ایم بسیاری را هم بقراملك برده بودند، که گفتیم یکی از آنان کربلایی آقا علی (رشید الاپاله) بود. بنوشته روزنامه ها امروز رویهمرفته یکصد و سی تن از سوی صمدخان کشته گردید. شتاب صمدخان در گریز با اندازه ای میبود که استرآبادارش با ناهاریکه برایش آورده بودند نیز بدست مجاهدان افتاد که بشهر آوردند.

اینداستان همکاران است. اما خطیب و آخونی چنانکه گفتیم در آنجا هم جنگ - های سخت در میان میرفت. در این روز یار محمد خان با آنکه در جنگ السوار زخم برداشته و تازه بهبود یافته بود، دلیری های بسیار نموده قره آغاج و آن پیرامونها را از تاراج نگهداشت. پس از شکست در همکاران، دولتیان در آنجا نیز ایستادگی نتوانسته بازگشتند، و مجاهدان تا نزدیکی شام غازان دنبالشان کرده از آنجا بازگردیدند. بنوشته ناله ملت در آنجا هم گذشته از کشتگان کسانی را دستگیر کردند.

چنانکه گفته ایم امروز مشروطه خواهان همگی بتلاش برخاستند. **جانفشانیهای امروز** ولی برخی از ایشان جانفشانی هایی کرده اند که باید نامهاشان برده شود. گفتیم که امروز کسانی از ملایان نیز تفنگ برداشته بجنگ شتافتند. از آنان نامهای حاج شیخ علی اصغر لبلوایی و شیخ محمد خیابانی و میرزا اسماعیل نوبری و میرزا محمد تقی طباطبایی و میرزا احمد قزوینی (نماینده علمای نجف) را در ناله ملت شماره .

از پیشتازان و دلیران نیز نامهای «حاجی خان فرزند علی مسبو، نایب محمد خیابانی پسر حاج حسین حلاج، مهدی میرکریم مجاهد، حسین نام جوانی از تفنگچیان ارك، آقای ابوالسادات، مهدی محمد علی ناطق، یار محمد خان کرمانشاهی، حسین خان کرمانشاهی، آقامیرهاشم خیابانی، عباسقلیخان سرتیپ، علی اکبرخان مینالو، میرزا علیخان باوراف، نایب حسن گماشته حجة الاسلام، اسدآقا فشنگچی آجودان نظمیه، مهدی حسن قفقازی، یوسف چرانداپی، شهباز گماشته سردار، تقیوف، محمد خان سرتیپ توپچی امیر خیز، آیدین پاشا قفقازی، میرزا حسین پسر حاج علی آقا قناد، محمد قلبخان قره داغی، حاج علی عمو، حسن آقا پسر حاج مهدی آقا، آقا عمو اغلی نکهبان انجمن، را در ناله ملت میبایم. از حاجی خان پسر علی مسبو خود ستار خان ستایشها میکرده. حاج علی عمو را یاد کردیم که چگونه توپ را بیافگشاند. چنانکه در روزنامه مساوات نوشته،

رخنه بکار صمد خان پیش از همه از گلوله های این توپ افتاد. اینست جانفشانی حاج علی عمو و آن توپچی ارج بسیار داشته. از کسانی که ناله ملت فراموش ساخته کربلایی علی همکاران است که در میان تفنگچیان و خود مرد دلیر و برومندی میبود و در اینروز جان - سپاریها میکرد. ستارخان از او ستایش کرد و او را «دزی قیم علی» (علی استوار زانو) نامید.

نیز امروز شادروان حاجی علی دوا فروش تفنگ برداشته بجنگ آمده بود که از بازویش زخمی گردید.

اینها هر کدام جانفشانی و مردانگی کرده. ولی بزرگترین جانفشانی از آن خود سردار بود. اگر او نیامدی از دیگران کاری ساخته نشدی. یگانی که دبیر سردار و در این روز همراه او بوده چنین میگوید: «در بالا خانه دوم سردار تنها میبود و کسی آن دلیری نمیکرد تا آنجا پیش رفته نزد او باشد.»

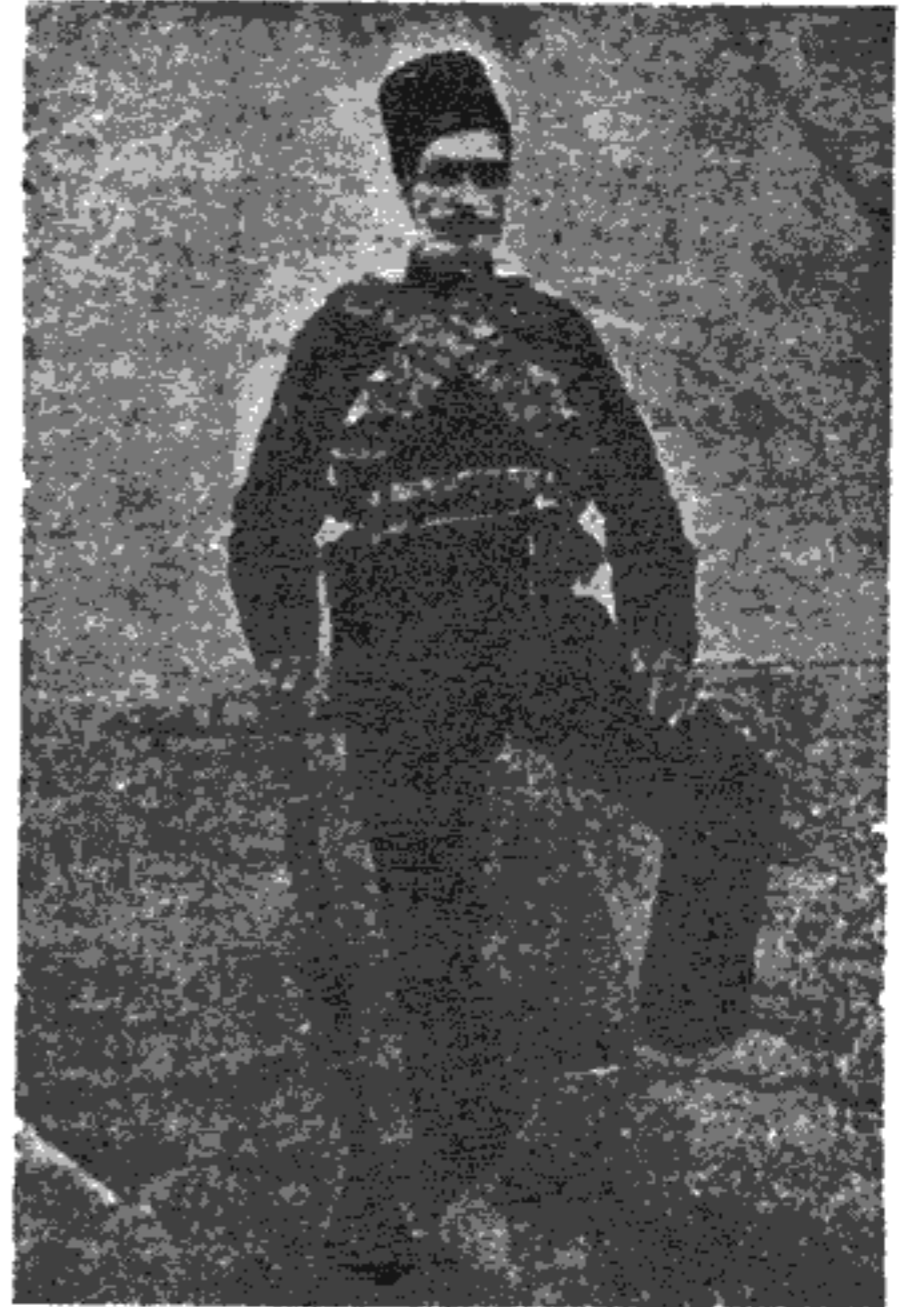
مستر راتسلاو کونسول انگلیسی این جنگ را ستوده چنین میگوید: «در این جنگ مانند دیگر جنگها از ستارخان دلیری بس شایسته پدیدار شد. چیزیکه هست او که سردار يك توده و همه آرزوهای مردم بسته بزندگی اوست چندانکه می باید خود را نمی باید.»

تاراجهایی که دولتیان از همکاران کردند بیشتر آنها بقراملك فرستادند. لیکن کسانی هم فرصت نیافته هنوز با خود میداشتند، و چون میگریختند نتوانستند همراه برد.

سردار دستور داد اینها را در مسجد گرد آورده کم کم دارند؛ هر کالایی را پیدا کرده بخودش دادند. در روزنامه مساوات چیزهایی نوشته از اینگونه که سواران گوشواره از گوش زنان در میآوردند. من که در همکاران میبودم از چنین چیزهایی آگاهی نمی دارم و این گواهی را دریغ نمیگویم که کردان و چهار دولیان و یا سربازان و سواران هیچکدام اینگونه بد رفتارها نکردند. راست است خانهها را تاراج کردند و کسانی را بدستگیری بردند، لیکن بد رفتاری دیگری هرگز رخ نداد. از اینسو مردم همکاران نیز نه تنها رشته سنگینی و شکیبایی را از دست نهشتند، کسانی که خانه هاشان تاراج نشده بود، مردانه بمبزابانی و مهمانداری پرداخته از دادن ناهار و چایی خودداری نمودند. این را در تاریخ خیوه خوانده ام که چون روسان به آنجا دست یافته برای تاراج بخانه های خان درآمدند، یکی از نزدیکان خان شربت و میوه برای ایشان آورد. مانند آن در همکاران رو داد که در هر خانه ای که سواران و سرکردگان نشیمن میگرفتند دارند خانه بدلخواه ناهار و چایی میآورد. این آیین مهمان نوازیست که شرقیان در همه جا دارند. هنگام پسین نیز صمد خان گریخت خانه داران تا نتوانستند از کسان او نگهداری کردند. این را پس از انجام جنگ در قراملك شنیدم که يك زنی هشت سرباز را در تنور و زیرپشته یونجه پنهان داشته شبانه همراه یکی از خویشان خود از راه باغها روانه قراملك

کرده بوده .

گفتیم امروز از سوی خیابان نیز جنگ پیش میرفت . ببینیم در آنجا چه رو داده : در جای دیگری هم گفته ایم آگاهی مسا از خیابان در همه جنگها جز اندکی نیست . زیرا من خودم از آنجا دور میبودم و کسی هم آنها را ننوشته . در باره امروز هم جز آگاهی بسیار اندکی نمی داریم . با آنکه امروز در آنجا نیز جنگ بسیار سختی رخ میداده دولتیان از آنجا هم آهنگ تاخت داشته اند ولی راهی پیدا نکرده نتوانسته اند . در ناله ملت چنین مینویسد :



پ ۲۷۴

مشهدی محمد صادقخان (یکی از سردستانان مجاهدان تبریز)

و نخست گروهی از لشکریان دولت بر بالای ساری داغ آمده بسختی بسیار تیر اندازی آغاز کردند ، و از توپهایی که در برابر سنگرهای آزاد بخوانان میداشتند پیاپی شلیک میکردند . آزاد بخوانان با توپ پاسخ داده خمپاره نیز بکار میبردند . خود سالار بر زمگاه در آمده مایه دلگرمی مجاهدان شدند . اینان دوسه بار شلیک بدشمن کرده نه تن از ایشان را بخاک انداختند . سپس آهنگ تاخت کرده بسوی فراز کوه که سنگر توپ نیز در آنجاست پیش رفتند و اندکی داشتند خود را با نجارسانند که ناگاه دولتیان شلیک کردند و یکی از پیشتازان آزادی بنام جعفر خان گلوه خورده بیفتاد . مجاهدان چون خود را در بیرون و دشمنان را در پناه سنگر های استوار دیدند ناچار شده باز گشتند و سنگر پس استواری در دامنه کوه ساری داغ پدید آورده دست دولتیان را از آنجا کوتاه کردند . از شگفتی هاست که سالار تنها دوتن را از دست داده و بیک کوهی که از هر باره بسیار ارجدار است دست یافته ، و دشمنان را از دو سنگر پس نشانده ، و این در سایه پیروان فداکاری است که برگرد سر میدارد .

در کتاب آبی مینویسد : « روز پنجم مارس که بهکماوار تاخته شد دوباره خیابان را بمباران کردند . ولی در این بار آزاد بخوانان بر سر توپخانه تاختند و اینست دولتیان ناگزیر شدند توپها را برگردانند . از روی هم رفته پیداست که جنگ سختی در کار میبوده و با آنکه آهنگ تاخت از دولتیان سر زده بوده ، آزاد بخوانان کاردانی و دلبری نشان داده و اینان نیز با آنان تاخته باز پس نشانده اند . این را هم گفتیم که با همه گرفتاری در خود خیابان میرهاشم خان با دسته ای از دلیران بیاری آخونی شتافته بود و تا آخر روز در آنجا دلیرانه میجنگید .

جنگ حکماوار چون بدانسان پایان رسید ، بهر دوسو درسهایی **دشواری بزرگی** **که رخ مینمود** آموخت . از یکسو دولتیان برای آخرین بار زور خود را آزموده این دانستند که شهر را بتاخت نتوانند گرفت ، و صد - خان که پیش از دیگران دلبری می نمود آتش او نیز فرو نشست ، و از این پس بار دیگر آهنگ تاخت نکردند . تنها راه ها را ساخت گرفته بآن کوشیدند که شهر را از گرسنگی بستوه آورند و بزینهار خواهی وا دارند . از اینسو تبریزیان از سر گذشت حکماوار پند آموخته باور کردند که چون سوار و سرباز شهر در آیند همه خانه ها را تاراج کرده زیان و آسیب در بیخ نخواستند گفت . اینست بجنیش بیشتری برخاستند ، و از آن روز تبریز حال دیگری پیدا کرد . زیرا دسته دسته بازاریان و دیگران خواستار مجاهدی شدند ، و چون انجمن از دسرباز میخواست مجاهدان را بمشق واداشته شیوه سپاهگیری بیاموزد و جنگهای پیاپی فرصت نمیداد ، در این هنگام که دسته های نوینی خواستار شدند انجمن خواست آرزوی خود را درباره اینان بکار بندد و دسته های ورزیده پدید آورد . این بود آگاهی پراکند که از شانزدهم صفر ( هیجدهم اسفند ) پسینها در سرباز خانه گرد آیند وزیر دست سرکرگان بمشق و ورزش پردازند . از آن روز

پسینها بازارها را بسته خواهند گان گروه گروه در سرباز خانه گرد می آمدند و هر یک دسته در زیر دست يك سر کرده بکار می پرداختند . بار دیگر سرباز خانه یکی از کانسونها گردید . در همین روز هاست که مستر باسکرویل و شاگردانش نیز باینجا آمدند و در این مشق ها بیاری پرداختند ، چنانکه داستان آنها در جای خود خواهیم آورد .

ابنان سرگرم کار می بودند ، و از آنسوی سردار و سالار و مجاهدان از پا ننشسته می کوشیدند ، در سوی خیابان جنگ پیش میرفت و کمتر روزی می بود که آواز توپ و تفنگ بر نخیزد . ولی در سوی حکماوار و آخونی و خطیب ، پس از روز چهاردهم اسفند دیگر جنگی رخ نمیداد . صمدخان هنوز از سراسیمگی در نیامده و گامی پیش نمی گذاشت . مجاهدان نیز آهنگ جنگ نمیداشتند . از فردای آن روز در حکماوار به استواری سنگرها و انبوهی تفنگداران بسیار افزودند . نیز در آخونی باستواری سنگرها کوشیدند . خطیب را هم بمشهدی محمد علیخان واسد آقا سپردند . مشهدی محمد علیخان در اینجا داستانی می گوید که شنیدنیست . روز چهاردهم اسفند که آنهمه جنگ و کشاکش رخ داد و دولتیان و مجاهدان هر گروهی در سوی خود کوشش بی اندازه کردند و هنگام غروب فرسوده و بیتاب بجای خویش باز گشتند ، از آنجا که در چنان هنگامی کمتر کسی پروای سنگر کند و هر کسی به بهانه فرسودگی بخانه خود رفته باسودگی پردازد ، و چه بسا که در سایه این بی پروایی داستان ناگواری رخ دهد ، از اینرو سردار شبانه با آن کوفتگی و فرسودگی آسوده ننشسته بسرکشی سنگرها بیرون میاید ، و از انجمن بهمه جا تلفون کرده آگاهی می گیرد و بهر کجا کسانی را میفرستد . از خطیب چون تلفونش را تاراج کرده بودند پاسخی نمیگیرد ، و آدمی را که میفرستند چنین آگهی می آورد که کسی در آنجا نیست . مشهدی محمد علیخان میگوید : من و اسد آقا آنشب را در خانه حاج ستار خامنه ای میهمان می بودیم که چون از حکماوار باز گشتیم با آنجا رفتیم . ولی هنوز شام نخورده بودیم که گفتند سردار خودش آمده شما را میخواهد . ما نگران شدیم چه رخ داده . خواهش کردیم او نیز بدرون آمد و چگونگی را باز گفت و خواهش کرد ما شبانه بخطیب برویم . شام را باهم خوردیم و پس از شام من براسب سردار و اسد آقا بر چهار پای که میزبان میداشت سوار شده روانه گردیدیم ، و بمجاهدان پیام فرستادیم با امدادان با آنجا بیایند . شب را در باغ سردابلو بسر دادیم و فردا چون مجاهدان رسیدند بسنگر بندی پرداختیم ، و دو توپ ، یکی دهن پر و دیگری هفت سانتیمتری ، آورده در آنجا نهادیم و سنگر را پس استوار گردانیدیم .

این نمونه ایست که ستارخان چه بیداری در کار خود میداشت و چه شایستگی از خود نشان میداد . در این زمان در شهر کار نان و خوردنی روز بروز سخت تر میگردد . در سالهای گذشته این زمان مردم بسیج جشن نوروز می پرداختند و بقالان برای جشن چهارشنبه آخر سال که در تبریز یکی از باشکوه ترین جشنها میبود ، بآمادگی بر میخواستند ، و

دکانها پر از خوردنیهای گوناگون می گردید . امسال را همه آنها تهی می بود و در شهر نه تنها نان و گندم و برنج ، دیگر خوردنیها نیز از کشمش و خرما و دانگیها ، کم بدست می آمد و بسیار گران بفروش میرفت . بسا اینهمه مردم بروی خود نیاورده شکیبایی می نمودند .

این می بود حال شهر پس از جنگ حکماوار ، یکداستان اندوه انگیزی در آنروزها از دست رفتن مرند و جلغا و دستگیر افتادن بلوری و فرج آقا بود . چنانکه گفتیم پس از جنگ الوار که مشروطه خواهان رحیمخان را از جلو برداشتن نتوانستند ، او بدلیری افزوده بصوفیان نیز دست یافت . در همان روزها پسر شجاع نظام که پس از گریختن از مرند ، در ماکو می زیست چون از ناتوانی مجاهدان در مرند و آن پیرامونها آگاهی یافت ، او نیز بنگران آمده سواران آنجا را بسر خود گرد آورد .

بدینسان فرج آقا و همراهان او در میان دو دشمن ماندند ، و با آنکه محمد قلیخان با صد سوار از تبریز با آنان پیوسته بود ، در مرند ایستادگی نتوانسته بزوز رفتند . پسر شجاع نظام در پانزدهم اسفند بمرند آمده از فردا بکار بگیرد و پندار و خانه هایی را تاراج کرد . از اینسوی سواران رحیمخان تا مرند پیش رفته دو دسته بهم پیوستند . فرج آقا و همراهانش به تنگی افتاده پایداری نتوانستند ، و فرج آقا و کسانی از سر دستگان دستگیر افتادند . بلوری که کسانی فریض داده نگزارده بودند خود را از مرند بیرون اندازد و نیز در آنجا گرفتار گشته آنچه نا دیدنیست از بدخواهان دید و سپس بدست رحیمخان افتاد که بگزند و شکنجه بی انازه دچار گردید .

ما این داستانها را نیک ندانسته ایم و اینک بکوتاهی یاد کردیم . ولی در این رشته جنگها فداییان ارمنی و گرجی و برخی مجاهدان جان فشانیهای بسیار کرده اند .

پس روز بیست و پنجم اسفند (۲۳ سفر) جلغا نیز بدست دولتیان افتاد . در همان روزها چند روزی سیم تلگراف هند و اروپا نیز بریده می بود و کسی نمی بارست برای بستن آن بیرون رود . از آنسوی ماکو بیابان و قره داغیان در روستاها تا می توانستند آزار و ستم مردم دریغ نمی گفتند . بویژه در دیه هایی که گرایش بمشروطه پدید آمده بوده ، که بهمان دستاویز خاندانها را بر می اختند .

رحیمخان در روزهاییکه بالوار رسیده و با آنجا دست یافت ، در میان حاجی کریم نامی را بگناه گرایش بمشروطه دستگیر کرده او را بدهان توپ گزارده بود سپس خانه او را نیز پاك تاراج کردند .

این آگاهیها که بشهر میرسد مایه اندوه مشروطه خواهان میگردد . در این میان يك دشواری بزرگ دیگری در کار رونمودن میبود . چگونگی آنکه روسیان بسته شدن راه جلغا و نیز کمیابی خواربار را در شهر دستاویز گرفته بکله و فریاد پرداخته بودند ، و آزادیخواهان میدانستند که در پشت سر آن گله و فریاد چه تواند بود . روزنامه های روسی

گاه از زبان بازرگانان خود سخن میراندند ، گاه چنین وامی نمودند که چون در تبریز گرسنگی پدید آمده ، بیم آن میرود که گرسنگان بخانه‌های اروپاییان و بستگان روس بریزند و تاراج کنند . بارها از چنین بیمی بگفتگومی پرداختند .

این گرفتاری بزرگی میبود و همگی را باندیشه می‌انداخت . شادروان ثقة‌الاسلام که از آغاز جنگ بی یکسویی نشان داده خود را بکنار کشیده بود ، این زمان خاموشی نتوانسته باندیشه چاره جویی روز بیست و هشتم اسفند ( ۲۶ صفر ) به محمد علیمیرزا



پ ۲۷۵

محمد علیمیرزا با پیرامون خود

تلگرافی فرستاده در آن سختی کارشهر و بیمی را که از سوی بیگانگان درمیان میبود باز نموده درخواست که سربه مشروطه فرود آورد و کشاکش را بپایان رساند .

از آنسوی علمای نجف که از سختی کار تبریز آگاهی یافته بودند دست بسوی سپهدار و مصمصام السلطنه یازیده در بیست و چهارم اسفند ( ۲۲ صفر ) تلگراف پایین‌بانان را فرستادند :  
« نجف ۲۲ صفر توسط انجمن سعادت رشت جناب اشرف سپهدار اصفهان جناب ،  
« مصمصام السلطنه تبریز محصور حمایت فوری دفاع عاجل بر هر مسلم واجب محمد کاظم ،  
« خراسانی عبدالله مازندرانی »

ولی سپهدار و مصمصام السلطنه در حالی نمی‌بودند که یاوری به تبریز توانند مصمصام السلطنه در اصفهان نشسته رسیدن سردار اسد را که بنیاد گزار آن جنبش ، و این زمان از اروپا آهنگ ایران کرده در راه میبود ، میبوسید . سپهدار نیز در رشت آسوده نشسته چنین میخواست که اگر از دربار سپاهی سرش نترستند بتگانی بر نخیزد ، و معزالسلطان و فرمخان و دیگران باو چیرگی نمیتوانستند .

با این گرفتاری سال ۱۲۸۲ پایان یافت ، و ما پیشامدهای سال نو را جداگانه خواهیم نوشت . در اینجا ناچاریم رشته را بریده کمی هم از خوی و سلماس و همچنین از تهران که این هنگام داستانهای بزرگی در آنجا نیز رخ میداد بپردازیم .

چنانکه گفتیم مجاهدان چون خوی را گشادند عمواغلی از تبریز

**جنگهای خوی** با آنجا رفت . نیز انجمن امیرحشمت را فرستاد . از آنسوی اقبال

السلطنه آسوده نشسته دسته‌های کردان را با بادیهای پیرامون خوی فرستاد که تا سه فرسخ بدست گرفتند ، نیز با دستور او اسماعیل آقا شکاک (سیمکو) با کردهای خود به پیرامونهای خوی آمد .

عمواغلی از یکسو نیروی بسیجید که کسان بسیاری از یکان و آن پیرامونها پیایی می‌رسیدند و بمجاهدان میپیوستند . یکدسته از ارمنیان نیز بسردستگی سامسون نامی از سرجنبا نان داشناکسیون بانان پیوستند . همچنین کسانی از گرجیان بمب ساز با آنجا درآمدند . در ارومی نیز این هنگام جنبشی میان مجاهدان آنجا میبود ، و یکدسته از ایشان بسردستگی میرزا محمود سلماسی و مشهدی اسماعیل بیاری مجاهدان خوی شتافتند .

از یکسو نیز عمواغلی بسامان شهر کوشیده با بدخواهان مشروطه که در خوی نیز فراوان میبودند و از دشمنیهای نهانی باز نمی‌ایستادند نبرد میکرد .

چنانکه گفتیم در اینجا نیز اداره‌های قانونی از عدلیه و شهرداری و شهربانی باز شد . نیز انجمن بریاست حاجی علی‌اصغر آقا از بازرگانان بنام خوی برپا شد . نیز به پشتیبانی عمواغلی و مجاهدان میرزا حسین رشیدی دبستانی برای بچگان بنیاد نهاد . میرزا آقا خان مرندی روزنامه‌ای بنام « مکافات » پدید آورده به پراکندن پرداخت .

اما جنگهای آنجا ، عمواغلی نخست نامه‌هایی باقبال السلطنه و سران کرد نوشته



آنان را بهمدستی با مشروطه خواهان خواند ، و پیداست که نتیجه‌ای نداد و ناچار کار بسزد و خورد انجامید ، و گاهی نیز جنگهای سختی در میانه رفت . ما داستان آن جنگها را نیک ندانسته‌ایم و تنها آگاهیهای پُراکنده‌ای را در دست می‌داریم که در پایین مینویسیم :

در یادداشتی مینویسد : یکروز کردان در پیرکندی بتاخت و تازپرداختند . مردم دبه از مجاهدان باری تلبیدند . مجاهدان سواره و پیاده بانجا شتافتند و بهمدستی دیهیان بجنگ پرداختند پیکار خونین سختی رویداد . برف روی زمین را گرفته جز سفیدی دیده نمیشد . ولی چندان خون ریخته شد که توگفتنی پوشاک سرخ بزمین پوشانیدند . میگویند پانصد شصت تن ازدوسو کشته شدند . اینست آنچه در آن یادداشتست ، و بیگمان در شماره کشتگان گزاف گویی شده است .

خود عمواغلی و امیرحشمت از یک جنگی با تلگراف به تبریز آگاهی فرستاده‌اند و چنین می‌گویند : «دسته انبوهی از کردان و ماکو بیان با چند تن سرکرده بدیه‌های پارچی و حاشرود که یکفرسخی خویست ریختند و سیم تلگراف را نیز بریدند . شب بیست و یکم ذی‌حجه (۲۴ دیماه) دوپست و پنجاه تن از جوانان فداکار را بکندن بنیاد ایشان فرستادیم . اینان نیمه شب ناگهان گرد آنان را گرفتند و نزدیک به یکصد تن را کشته پنجاه سر اسب با تفنگ و چیزهای دیگر بناراج گرفتند و آنان را تا دو سه فرسنگ پس نشاند بازگشتند » .

میرزا آقا خان مرندی در یادداشت های خود مینویسد : بدخواهان مشروطه در خوی باکردان چنین نهاده بودند که شبی آنان از بیرون شهر تازند و گرد دزرافراگیرند و اینان از درون بیاری برخیزند و آزادبخواهان را بکشند و ریشه کنند ، و ماکو بیان نردبانها همراه خود آورده بودند که از باره دزفرا آیند ، ولی در جلو پافشاریهای عمواغلی و دلیریهای مجاهدان کاری نتوانسته ناچار شدند بگریزند .

نیز مینویسد : روزی بامداد کردها از دیه‌گری بوجاق به بدل آباد که بشهر پیوسته است تاخت آوردند . آزادبخواهان از مسلمان و ارمنی بجلوگیری شتافته چیره درآمدند ، و آنان را شکسته گریزانیدند . ولی هنگامیکه از دنبالشان میرفتند دسته‌های دیگری از کردان ، از سوی سکن آباد پشت سر اینان را گرفتند ، و آن‌دسته گریزنده نیز بازگشتند . بدینسان از دوسو مجاهدان را بکلواه گرفتند و در میانه جنگ سختی رفت . چند تن از دلیران بنام ارمنی با گروهی از مجاهدان مسلمان کشته شده دیگران با سختی خود را رها گردانیدند ، اگر پافشاری عمواغلی نبودی امروز دز بدست ماکو بیان افتادی .

دریک تلگراف دیگری که به تبریز رسیده و در روزنامه انجمن چاپ شده داستان شگفتی را باز مینماید بدینسان : چند روز پیش اسبی با زینی بروی پشت و خورجینی بروی آن ، از دست مشروطه خواهان رها گردیده بسوی دشمنان تاخت . کردان همینکه

آنها دیدند سی و چهل تن بسویش دویدند و گرد آنها گرفتند ، و در آن میان که هر یکی میخواست پیشدستی کند و آنها بگیرد ، یکی زیرکی نموده خواست سوارش شود . ولی همینکه پا برکاب گذاشته خواست روی زین نشیند ناگهان خورجین با زین با یک آوای گوش خراشی ترکیده بیست و پنج تن را از کردها کشته چند تن رازخمی گردانید . بدینسان درخوی کوششهایی میرفت و رفته رفته جنگ باکردان

### کشته شدن

### سعید سلماسی

سخت تر میکردید . در این هنگام جوان غیرتمند سعید سلماسی با دسته‌ای از جوانان آزادبخواه عثمانی فرماندهی خلیل بیك (۱) بیاری آزادبخواهان رسیدند ، در این زمان در عثمانی مشروطه

داده شده ولی سلطان عبدالحمید هنوز بر تخت جای میداشت و اینست دسته «اتحاد و ترقی» در نهان بکارهایی میکوشید ، و چون در نتیجه کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی ، سپاهیان عثمانی در نزدیکیهای قوتور جا میداشتند ، و جانفشانیهای آزادبخواهان ایران را از نزدیک تماشا میکردند ، کسانی از ایشان همراه میرزا سعید بیاری شتافتند .



پ ۲۷۶

سارخان و باقرخان با تنگداران

(۱) عموی انور پاشا می‌بود که سپس پاشا گردیده در جنگ جهانگیر گذشته با سپاهیان عثمانی بمراق و آذربایجان آمد .

سعید را نوشته ایم که یکی از جوانان مشروطه خواه بسیار غیرتمندی می بود ، و چون در استانبول بیازرگانی میپرداخت و بارها بخاک عثمانی میرفت ، عثمانیان او را می شناختند .

عمو اغلی و مجاهدان به پیشواز شتافتند و سه دسته ایرانی و ترک و ارمنی دست بهم داده بکوشش پرداختند . سپاهی در سعد آباد در برابر ماکو بیان گرد آمده جنگ در میانه رخ میداد . خلیل بیک پادسته خود با آنجا پیوست . روز چهارشنبه هیجدهم اسفند (۱۶ صفر) جنگ بزرگی در میانه رخ داد ، و چون داستان آنرا در روزنامه مکافات نوشته ماکوتاه شده اش را می آوریم .

شب چهارشنبه سه ساعت پیش از بامداد مجاهدان از ترک و ایرانی به چند دسته شده بفرماندهی خلیل بیک همراه ابراهیم آقا و میرزا سعید ، از سعد آباد بتکان آمده از رود قوتور گذشته خود را بکنار دبه حاشرود رسانیدند . و هنوز آفتاب ندمیده بود که بادشمنان بجنگ پرداختند . مجاهدان سهش بسیاری از خود نشان میدادند . هم جنگ میکردند و هم پیاپی آوازه « زنده یاد ستارخان سردار ملی » بلند می داشتند ، خلیل بیک زود زود میگفت : « آرقا ، داشلار قورقما یون ، ورون ، یاشاسون مشروطه ، شادروان سعید از بس خونس جوش میزد آرامش نتوانسته گاهی آواز به « یاشاسون حریت » بلند می کرد . گاهی بامجاهدان بسخن پرداخته می گفت : « برادران بزیند ، تترسید ، خونبهای ما پایداری مشروطه است ... نام نیک ما را در تاریخها خواهند نوشت . گاهی روی سخن را بدشمنان گردانیده می گفت : « ای بیغیرتان کجا میگریزید؟! مگر می پندارید با گریختن از شما دست خواهیم برداشت!؟ »

امروز یکی از سران کرد کشته شده چهار تن دیگر دستگیر افتاد . از مجاهدان دلیری بسیار دیده شد . در مکافات می نویسد : « در کنار رود قوتور آنقدر از دشمن کشته و زخمدار افتاده بوده که از جریان خون آنها رنگ آب تغییر داشت . راستی آنکه صد تن کما بیش از آنان کشته شده بود . از اینسونیز شادروان میرزا سعید باشش تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند . شادروان سعید با آرزوی خود رسیده خونس را در راه آزادی بخاک ریخت . خلیل بیک درباره این جنگ تلگراف پایین را با استانبول فرستاده :

«وان ۲۸ صفر - عدم مخابرات تبریز اعلام (۱) بی شمار با پانصد سوار بجانب ، صوفیان تعقیب حواله خوی محاربه صد نفر ماکویی مقتول و خطیب شهید میرزا سعید ، سلماسی شهید . خلیل .»

اینهاست پیش آمد های خوی . در این هنگام برخی داستانها نیز در سلماسی رخ میداد . چنانکه گفتیم سلماسی نیز در دست مشروطه خواهان می بود که حاجی پیش نماز با

(۱) چنانکه گفته ایم انجمن سعادت در استانبول خود را کانون ساخته آگاهها از تبریز می گرفت و بهمه جا میفرستاد . این است خلیل بیک نیز حال تبریز را از آنجا می پرسد .

دسته ای آنجا را نگه میداشتند ، در این هنگام که رحیمخان صوفیان و آن پیرامونها را گرفته و سواران او در آرونق و انزاب و دیگر جاها پراکنده شده بودند ، از دژ رفتاری که این سواران با مردم میداشتند ، در آرونق و انزاب کسانی بشورش برخاسته از حاجی پیشنماز یاوری طلبیدند . پیشنماز خواهش ایشان را پذیرفته بیآوری شتافت ، و در جنگی سواران را شکسته تسوج را که بنگاه دولتیان شمرده می شد بدست آورد . این فیروزی در بیست و پنجم اسفند (۲۳ صفر) بود ، و از آن هنگام تسوج یکی دیگر از کانونهای آزادی گردید .

حاجی پیشنماز میخواست از آنجا بسر صوفیان رود و با راه را باز کرده به تبریز بیاید ، و پیاپی کشاکش میانه او با سواران رحیمخان رخ میداد . از اینسو در تبریز نیز چشم براه او دوخته امید می بستند که بتواند راه آرونق و انزاب را باز گرداند . ولی جز نومبندی نتیجه نمی یافتند .

چیزی که هست دولتیان از سوی سلماسی و تسوج بسیار بیمناک میبودند ، و نوشته هایی از عین الدوله در دست ماست که بر رحیمخان فرستاده است ، و در آنها چند جا یاد حاجی پیشنماز و کارهای او میکنند ، بر رحیمخان دستور میدهد که نیرویی با یک توپ بسر تسوج بفرستد . در یک نامه ای مینویسد : « از همه واجب تر دفع شر آن ، حاجی پیشنماز سلماسیست که بیشتر ، و اسباب مفسده و شورشهای آن ، حدود گشته دفع شر او را بکنید ، سلماسی هم بالطبع منظم می شود و ، بار گردن ماکو بیها قدری سبک ، می شود . »



پ ۲۷۷

### جعفر خان (یکی از مجاهدان خیابان)

این جوان با همه بچه سالی در جنگهای دوره دوم دلیریهای بسیار می نمود و نامی یافته بود و گویا روزی در باغی از درخت زردالو بالا رفت که او را بهمان نام «اریک آغاجی» می خواندند . (پیکر در سالهای دیرتر با رخت پلیسی برداشته شده)

**گشته شدن اسماعیلخان** اما در تهران چنانکه گفتیم دسته‌هایی از آزادبخواهان بجنبش آمده برخی از آنان در سفارت عثمانی انبوه و برخی در عبدالعظیم گرد آمده بستی می‌نشستند، و مشروط می‌تلبیدند. در این زمان در تهران یکداستان شگفتی رخ داد. یک داستان که بخود معنایی نمیداشت، ولی مردم از دشمنی که با دربار میداشتند معانی بآن دادند. چگونگی آنکه بیرقهای سرخ رنگ دولتی که سه تا پهلوی هم بالای شمس‌العماره زده میشدی یکروز گروه انبوهی از کلاغها، قارقارکنان بسر آنها ریختند و بپاره کردن پرداختند. مردم با آواز قارقارگرد آمده بتماشا ایستادند و کم‌کم انبوه گردیدند، از آرك سه تیر بکلاغها انداختند، ولی نتیجه نداد و دو بیرق را بیکبار تکه تکه کردند.

سپس تا یک هفته انبوهی کلاغها از بالای تهران کم نمیشد و بهر کجا که بیرقی میدیدند بسر آن گرد می‌آمدند و بپاره کردن می‌پرداختند.

مردم اینرا نشان برافتادن خاندان قاجاری دانستند و بشهرهای دیگر نامه نوشته داستان را آگاهی دادند، و چون در روزنامه‌های ناله ملت و انجمن شعرهای شوخی آمیزی در این باره بچاپ رسانیده‌اند، ما نیز در پایین می‌آوریم:

الم تر کیف فعل بك ببیدق القاجار واكلوه اكله الجيفة و المرذار گویمت يك حكایت شیوا بود بالای قصر پاد شهی علم اول نشانه شاهبست سبصدویست و شش زبهد هزار در ششم روز از مه ذی قعد بیشمار از گروه زاغ وزغن چون ابابیل در حکایت فیل جمع گشتند و حمله افکندند چند تیر تفنگ خالی شد همه با چنگل و پر و منقار بدریدند و پاره بنمودند عبرتی گیر ای شه غافل	فمزقته الغربان مزقا بالمنقار ان فی ذلك لعبرة لا ولی الا بصار کن روایت بدوستان از ما شیر و خورشید بیدقی برپا کاحترامش کنند در هر جا رفته از هجرت رسول خدا تیره و تار گشت روی سما وز کلاغان زشت بد سیما لشکر حق فرود شد ز سما گوشها گشت کسر ز قا قا قا ننمودند هیچ از آن پروا بگرفتند پرده را یکجا ماند چوب علم برهنه بیسا نکنه نترست در اینجا
---	---

بیگفتگوست که کلاغان نه آگاهی از مشروطه می‌داشتند، و نه دشمنی با محمد علی میرزا می‌نمودند. دانسته نیست بهر چه این کار را کرده‌اند. لیکن راستی را محمد علی میرزا رو بسوی برافتادن می‌داشت و روز بروز کارش دشوارتر میشد. اینزمان در بیشتر شهرها جنبش پدیدار می‌بود. گذشته از داستانهای اسپهان و رشت در مشهد جنبشی رخ

داده، و در استرآباد شورشی پدید آمده، و در شیراز سید عبدالحمین لاری پدید آمده بود.

بدینسان محمد علی میرزا روز میگزاشت و از ستیزه دست بر نمیداشت. در تهران بیشتر دکانها بسته می‌بود. روز یکشنبه دوم اسفند (۲۹ محرم)، دکان فشنگ فروشی آتش گرفت، و مردم بگمان آنکه بمبی انداخته شده رویگریز نهادند، و بازمانده دکانها نیز بسته گردید. فردای آنروز که دوشنبه سوم اسفند (۱ صفر) می‌بود داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه سه تن را که بمب همراه خود میداشتند، در بازار دستگیر کرده بی‌اغشاه بردند، و سردسته ایشان را که اسمعیل خان سرابی می‌بود بی‌آنکه بیازپرس کشند و یا رسیدگی کنند، همان روزاز دروازه باغ آویخته نابود گردانیدند.

این اسمعیل خان یکی از تفنگداران مظفرالدینشاه، و از کسانی می‌بود که روز بمباران مجلس در انجمن مظفری سنکر گرفته با قزاقان جنگیده بودند. دانسته نیست چگونه خود را از آنجا بیرون انداخته و در کجا میزیسته، و چگونه شناخته نمی‌بوده، داستان بمب را احمدالله خان شقاقی که از یاران و همراهان او می‌بوده و تا دو سال پیش در تهران می‌زیست، چنین می‌گوید: اسمعیل خان مرا با خود بنزد سید ضیاء الدین پسر سید علی آقا یزدی (که گفته‌ایم پدرش در عبدالعظیم بستی می‌نشست) برده سید ضیاء بمبی از اشکاف بیرون آورده بما داد، که برده در چهارسو بزرگ در مفاز حاجی محمد اسمعیل (که از نمایندگان مجلس یکم ولی اینزمان هوادار محمد علی میرزا می‌بود) جا دهیم، و خواستش این می‌بود که چون بمب بترکد هم مفاز آتش گیرد، و هم باوای آن مردم سراسیمه شوند و دیگر بازار را باز نکنند.

کسانی را که اسمعیل خان به‌مراهی خود در انجام این کار برگزید، من بودم با چهارتن دیگر. شب نخست که برای گزاردن بمب رفتیم نتوانستیم و ناچار شدیم باز گشته هنگام سفیده بامداد دوباره آمده کار خود بانجام رسانیم، و جایگاهی برگزیده چنین نهادیم که بامداد همگی بآنجا بیاییم. هنگام بامداد من بیدار شده می‌خواستم بیرون بیایم، زخم پا فشاری کرد که روز یکم ماه صفر است نخست نماز یکم ماه را بخوان و سپس بیرون رو. من ناچار شده بنماز پرداختم، و بدینسان دیر کردم، و از ایسترو چون بآن جایگاه رسیدم یاران رفته بودند، و چون از دنبالشان میرفتم در نیمه راه شنیدم سه تن از ایشان را کسرفته‌اند. می‌گوید: یکی از همدستان خودمان رفته و بی‌اغشاه آگاهی داده بود.

اما کشتن اسمعیل خان آن نیز داستانی میدارد: او را چون بی‌اغشاه بردند، چنانکه گفتیم شاه فرمود ببرند و بکشند، و فرایشان او را دست بسته بکشتنگاه آوردند، و چون بایستی مبرغضب برسد همچنان بسر پا نگاه داشتند. در آن میان یکی از فرایشان از بدنهادی و سنکدلی خنجری را از کمر بند کشیده با همه زور خود از پشت سر بدن او فرو

مجاهدان و تفنگداران، دسته های انبوهی از مردم دیگر، رو برزمگناه آورده کوشش میکردند، و آوای توپ و تفنگ و بمب با هیاهوی جوش و خروش بهم در آمیخته هنگامه

برد. بدبخت از ترس و درد ازجا جهید، و بسوی نیرالسلطان دویده فریاد کرد: «نگزار، مراکشتمند». بیچاه در کشتنگاه از مرگ میگریخت. ولی از این گریختن سودی نبود، و در همان هنگام میر غضب رسیده با همان حال خفه اش گردانید، و سپس از دروازه آویخت، محمد علی میرزا خود بتماشای کشته او آمد. آن دو تن همراه او در زندان می بودند و ما میدانیم کی رها شدند.

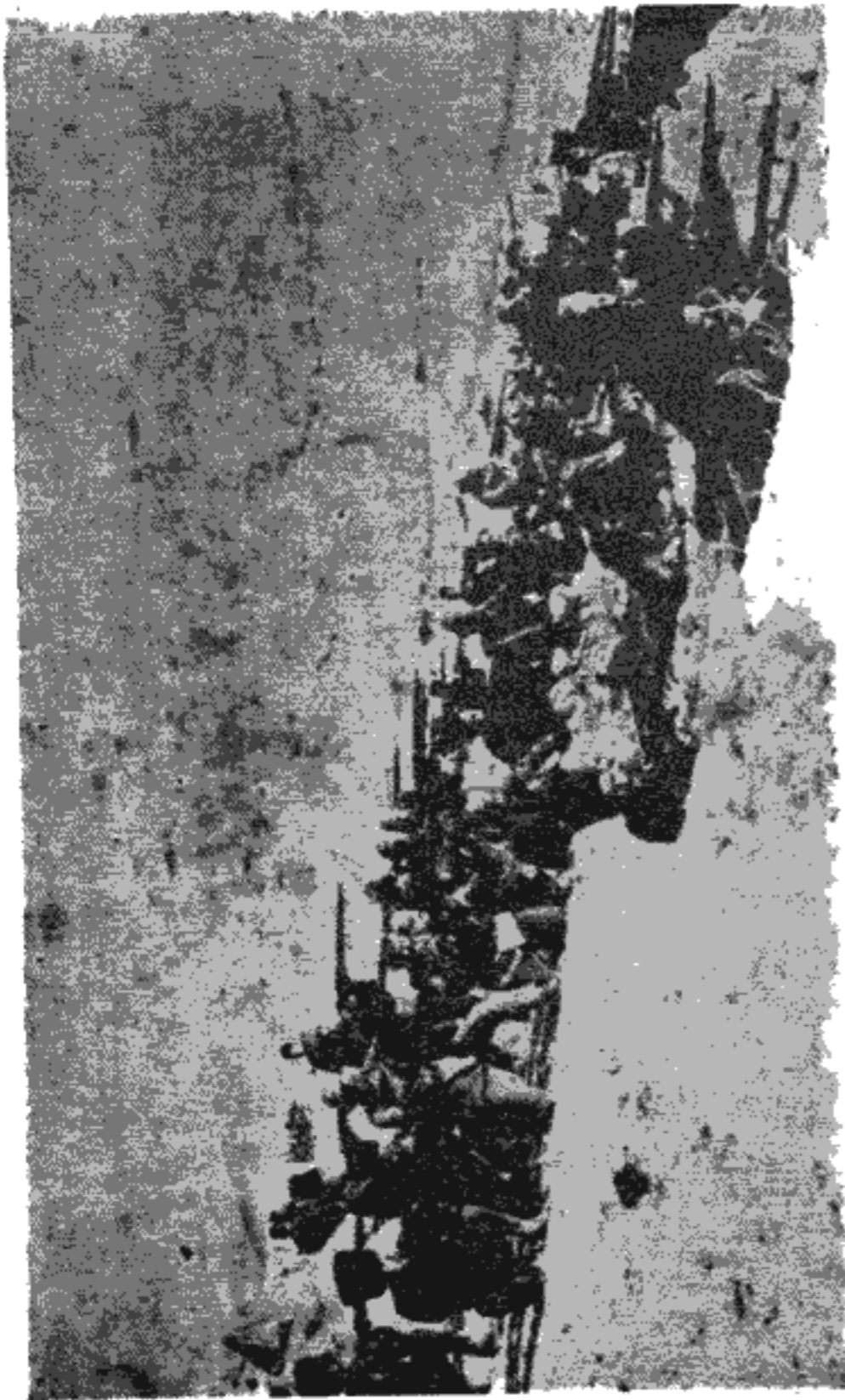
اکنون باردیگر به تبریز باز میگردم. چنانکه گفتیم کار خوار و پاردر  
**جنگ بزرگ**  
**ساری داغ**  
 شهر سخت شده گرسنگی نمایان گردیده بود، و از آنسوی بهانه جوئی روسیان و آرزوی سپاه فرستادن ایشان با ذریه جان، بیم بزرگی شمرده میشد. نیز گفتیم ثقه الاسلام رو بسوی محمد علی میرزا آورده چاره را از اومی تلبد، علمای نجف دست بسوی سپهدار و مصمصام السلطنه می یازیدند. لیکن سردار و سالار و سردستانگان آزادی سختی کار را دریافته میدانستند که باید چشم بیاری دیگران ندوخته و به محمد علی میرزا امیدی نیسته گره را بادت خود بازکنند، و بر آن می بودند که از این پس پیایی بلشکرهای دولتی بتازند و بدستیاری کوشش و دلیری آنان را از جلو بردارند. این می بود اندیشه ای که پس از جنگ حکماوار پیش آمده و همگی بر آن همداستان شده بودند. از آغاز جنگ بیشتر زمانها مجاهدان بجلوگیری میایستادند. ولی اینزمان می بایست بتاخت پردازند. از آنسوی دولتیان، در این هنگام ایشان هم بستوه آمده و بان می بودند که پیایی جنگ کنند و کار را بکسر گردانند. اینست فروردین از آغاز تا انجام، همه با جنگ گذشته و در این یکماه کمتر روزیست که جنگ با گلوله باران توپها در کار نبوده. چیزیکه هست این جنگها از بس فراوان بود کسی داستان آنها را ننوشته و ما جز از چند پیش آمد بزرگی از بازمانده یادداشتی در دست نمیداریم و ناگزیریم تنها آنها را یاد کرده از بازمانده چشم پوشیم.

شب دوشنبه دوم فروردین (۲۹ صفر) دسته ای از مجاهدان خیابان به یکی از سنگرهای دولتیان تاختمند و فیروزانه آن سنگر را بدست آوردند. روزنامه مساوات که این را یاد کرده می نویسد: «پنج کس از دولتیان را دستگیر کردند و دیگران کشته شده جز چند تنی جان بدر نبردند. نیز آنچه چادر و ابزار زندگانی میداشتند با بیست و هشت تفنگ بدست مجاهدان افتاد».

انجمن این فیروزی را با تلگراف آگاهی باستانبول فرستاد بدینسان:

«تبریز- شب ۲۹ احرار خیابان باردوی استبداد حمله سنگر بزرگ را متصرف شد»  
 «نفراسیر ۳۴ مقتول، فرار غنایمشان ضبط نقاط ایران بتلگرافید انجمن ایالتی»

این يك تاخت کوچکی، و همانا برای آزمایش بوده. سپس روز چهارشنبه چهارم فروردین بتاخت بسیار بزرگی برخاستند و جنگی که بنام «جنگ ساری داغ» شناخته گردید در میان رخ داد. این یکی از روزهای پر شور تبریز بود. در این روز گذشته از



ب ۲۷۸

این بیکره نشان میدهد بخشی از سنگرهای مجاهدان را در ساری داغ در حال جنگ

بیماندی پدید می‌آورد. این شگفتی که داستان آن را ننوشته‌اند و ما یاد داشتی درباره آن در دست نمی‌داریم. در این زمان در نتیجه سختی کارنان و شوربیدگی زندگانی روزنامه‌های ناله ملت و انجمن بیرون نمی‌آمد، (۱) و مساوات که در آخرین شماره خود بیاد آن پرداخته بدو سه جمله کوتاه بسنده کرده. ولی آن‌سانکه در آن روز در تبریز می‌بودند میدانند چه جنگ خونین و سختی پیش میرفت و تا سالها نام جنگ ساریداغ، بزبانها می‌بود. مساوات گواهی داده که این از همه جنگهای ماه گذشته سخت‌تر بوده. سالار که خود او در این جنگ دست داشته بارها از سختی آن گفتگو می‌کرده.

چنانکه گفتیم این شور و خروش و تاخت و کارزار باهنگم آن بود که دشمن را از جلو بردارند و راهی را بروی شهر باز کنند. اینست بجزاز دسته‌هایی که برای پاسداری سنگرهای خود مانده بودند، دیگر مجاهدان همگی از هر جادراین جنگ دست‌میداشتند و بسیاری از ایشان شبانه بخیا بان ششافتنه بودند. از اینموی بامداد زود انبوه مردم در سرباز خانه گرد آمده، همراه نمایندگان انجمن و سر دستگان آزادی، موزیک را جلو انداخته خروش کنان (یا علی کشان) رو بخیا بان نهادند تا پشت سر مجاهدان بایستند. از مارالان و سر قله و دامنه ساریداغ جنگ سختی پیش میرفت. گلوله همچون تکرک میریخت. دولتبان چگونگی را از پیش دانسته و آنان نیز از همه لشکر گاهها دربارنج گرد آمده بودند. هر دو سو آخرین زور خود را بکار میبرد. مجاهدان باهنگم تاخت و پیشرفت می‌بودند، ولی دولتبان در این سمت سنگرهای بسیار استواری می‌داشتند و انبوه سوار و سرباز را در آنها جا داده ایستادگی سخت می‌کردند. و ها چه داغ، که در برابر ساریداغ نهاده و از آن کوه بلند تراست، دولتبان قله اش را سنگر ساخته از آن بالا فرصت تکان خوردن بکسی نمی‌دادند، و چون مجاهدان به پیشرفت میکوشیدند پیسای کشته میشدند. کسیکه در آن روز در جنگ بوده چنین میگوید: تنها در يك سنگر هفده تن کشته را پهلوی هم دیدم. تا غروب کشاکش و خونریزی بیماندی پیش میرفت و از هر دو سو فراوان بخاک می‌افتادند. مجاهدان سنگرهای ساریداغ را بدست آورده دولتبان را از آنجا بیرون کردند، ولی بیش از آن کاری نتوانستند. این خود فیروزی ارجدار می‌بود ولی دلخواه مردم که باز شدن راه باشد بدست نیامد.

مشهدی محمد علیخان که خود در این جنگ بوده چنین می‌گوید: سنگرهای خود را در سوی خطیب استوار گردانیده و پاسبان گزاردند شبانه با پانصد تن مجاهد بخیا بان رفتیم. بامداد زود جنگ آغاز شد. مرا بسیاری حاج حسین خان بمسارالان فرستادند. علی مسبو و میرزا رحیم صدقیانی خوراک و ابزار بسنگرهای ما می‌رسانیدند. جنگ بسیار خونین می‌بود و امروز دولتبان دانستند که نیروی آزادخواهان چیست. همه لشکرها در یکجا گرد آمده جنگ می‌کردند. ولی تنها سواران قره داغی تا پایسان (۱) ناله‌ملت از همان هنگام بریده شد ولی انجمن پس از دیری چند شماره بیرون آمد.

پا فشاری کردند. در میان ایشان نیز دسته‌ارشد. و ضرغام بیشتر دلیری می‌کردند. از سوی ما نزدیک بیگد و پنجاه تن کشته گردید که بیشتر ایشان را قره داغیان کشته و بیشتر از سرشان زده بودند. در سنگریکه خود من می‌بودم از یازده تن تنها سه کس زنده ماندیم و هشت تن کشته شدند. نان و آب که برای ما آورده بودند همگی بخون آلوده و ما تا غروب چیزی نخورده بودیم و چون غروب با صد سختی از سنگر پایین آمدیم دیدم اسد آقا تنها پهلوی علی مسبو و میرزا رحیم ایستاده گفتگو می‌کند، و من چون نزدیک ایشان رفتم، و چگونگی سنگرهای خودمان را از اسد آقا می‌پرسیدم ناگهان توپی آمده در نزدیکی ما آسیاب و پیرانه‌ای را بر انداخت. پشت سر آن گلوله ببریختن پرداخت. مادوباره بجنگ پرداختیم ولی چون شب فرا رسیده بود زود آرامش پدید آمد، و ما سنگرهارا بحاج حسین خان سپرده بخطیب بازگشتیم.

اینست آنچه آگاهی در باره این جنگ بزرگ می‌داریم و میتوان گفت در کمتر

جنگی مجاهدان اینهمه کشته میدادند.

در این جنگ

یکی از کشته شدگان

بنام از سوی دولتبان

فتح‌الله آسیابان بود که

نامش را برده و گفته-

ایم یکی از لوتبان مردم

آزار دوچی می‌بود، و

در آن آمادگیهای

اسلامیه از سر دستگان

بشمار میرفت. مجاهدان

در يك تاختی او را کشته

جنازه اش را آوردند.

فردای آنروز

از سوی غربی با کسان

صدخان جنگ برخاست

ولی چند ساعتی پیش

نکشید و آرامش رخ داد.

از دهه نخست

فروردین نشان گرسنگی

میان مردم پدیدار شد.

کسانی بارخساره های



پ ۲۷۹

مستر باسکرویل

کبود پژمرده و چشم های فرو رفته دیده می شدند . چنانکه گفته ایم هوا امسال بخوشی میگذشت و در این هنگام سبزه ها سرافراشته بود . کم کم گرسنگان بسبزه خواری پرداختند . بیابانها ریخته گیاه های خوردنی بویژه یونجه را چیده می خوردند . از این زمان تا بی و چند روز دیگر که راهها باز شد یونجه خوراک بینوایان میبود . مشهدی محمد علیخان می گوید : سنگر های ما در خطیب پهلوی یونجه زارها می بود . هر روز زنان و بچه گان دسته دسته با آنجا می ریختند و دستمالها را پر یونجه ساخته بر می گشتند . زنانی که بچه می داشتند بنوبت بچه های یکدیگر را نگهداری میکردند و دیگران بیونجه چینی میرفتند . پس از دیری در نزدیکی سنگر های ما یونجه نمانده و این زنان و بینوایان تا نزدیکی سنگر های دولتیان رفته از آنجا یونجه می چیدند . یکروز هم جنگی رخ داد و یکی از زنان تبر خورد . تا سالها داستان یونجه خوردن در تبریز بر سر زبانها می بود . ( ۱ ) در این هنگام که نانی به بهای جانی بشمار میرفت نانوایی در تبریز رادمردی نموده که باید آنرا یاد کنیم . دکانها بیشتر بسته و چند دکانی که باز میشد در آنجا جز نان اندکی پخته نمی شد . ولی حاجی جواد که در میدان انکج دکان نانوایی می داشت روزانه از انبار خود ده خروار کما بیش نان پخته بهمان بهای ارزان پیشین ( منی دوازده عباسی ) به بینوایان می فروخت . مشهدی محمد علیخان میگوید : اگر حاج جواد این دستگیری رادمردانه را نمی کردی کار شهر بجای باریکی میرسیدی . این نیکی او کمتر از جانبازی مجاهدان نیست . دشمنان آزادی در شهر که این هنگام کوششهایی در نهان می کردند پول گزافی بحاج جواد پیشنهاد کردند که بگیرد و گندم خود را نهانی با ایشان واگزارد . حاج جواد این کار را نمیتوانست . زیرا کسی را آگاهی از انبار و گندم او نمی بود . ولی از رادمردی فریب پول را نخورده دنباله کار نیک خود را از دست نهشت . می گویند : روزی سردار حاج جواد را بخانه خود خواند و با بودن کسانی از نمایندگان انجمن خواست باو سپاس گزارد و خرسندی نشان دهد و گفت : حاجی شما کاری کرده اید که نه تنها ما ، سراسر مردم ایران را سپاسگزار خود ساخته اید . دیگران نیز جمله هایی را گفتند . حاج جواد با فروتنی پاسخ داد : « مگر این جوانان که خون خود را در راه مشروطه میریزند پدر و مادر نمی دارند ؟ مگر خون من از آنان رنگین تر است ؟ ! تا گندم دارم نان کرده به مردم خواهم داد سپس هم تفنگ بر داشته با جان خود در راه مشروطه کوشش خواهم کرد ، این را مینویسم تا دانسته شود آزادخواهان با چه غیرت و پاکدلی می کوشیدند . می نویسم تا آنانکه در این هنگام در تهران و دیگر شهر ها آسوده میزیستند ولی همینکه در سایه آن کوششها و جانبازی ها محمد علی میرزا بر اقتصاد بیکیبار همگی بیرون ریختند و گرد خون یغما را گرفته بردند و خوردند و اندوختند و

( ۱ ) چند سال پس از این جنگها روزی دیدم در بازار مردی با پاسبانی کشاکی میگردود در میان سخنان خود چنین میگفت : « یونجه خورده و مشروطه را گرفته ایم که کسی بکسی زور نگوید ».

انباشتند و اکنون هر یکی روزگار بسیار خوشی میدارد ، بدانند رنجهای چه کسانی را تپاه گردانیده اند .

چنانکه گفتیم در ماه فروردین جنگ پیاپی میبود و گاهی هنگامه **جنگ آناخواتون** بزرگی برمیخواست . یکی از آن هنگامه ها روزیکشنبه پانزدهم فروردین ( ۱۳ ربیع الاولی ) بود که از لشکرگاه دولتیان شهر را بکلوله توپ گرفتند و تا پسین بمباران سختی پیش میرفت . لژ شهر نیز با توپ پاسخ میدادند . بنوشته کتاب آبی این بار کلوله ها تا میدان شهر میرسید و گزندها میرسانید که کسانی هم از مردم بیگناه کشته گردیدند .

بار دیگر روز بیست و چهارم فروردین ( ۲۲ ربیع الاولی ) بمباران آغاز شد و این بار چندان سختی نداشت و زود پایان رسید . ولی فردای آن روز ( چهارشنبه بیست و پنجم ) یکی از سخت ترین جنگها که بنام جنگ آناخواتون شناخته شده رخ داد . چنانکه گفته ایم از نیمه های بهمن رحیمخان به الوار آمده و در آنجا با سپاهیان خود نشین می داشت و راه جلغا را بروی شهر میبست . ولی چنانکه دیدیم رحیمخان بشهر پرداخته بیشتر با مجاهدان صوفیان و مرند و آرونق کشاکی می کرد ، و جز یکبار که سردار بر سر الوار رفت و جنگ در گرفت کارزاری میانه او با شهر رخ نمیداد . مجاهدان بر سر پل آجی سنگر گاهی می داشتند و هیچگاه آنجا را بی پاسبان رها نمی کردند . چیزی یکسه هست آنجا را باندازه دیگر سنگر گاهها نمی پاییدند . روز چهارشنبه بیست و پنجم فروردین ( ۲۳ ربیع الاولی ) ناگهان حاج صمد خان با سپاه بس انبوهی از سواره و پیاده در آنجا پدید شد و جنگ بس سختی در گرفت . این داستانرا در روزنامه انجمن یاد کرده ولی پیداست که آگاهی درستی نمیداشته . یکی از نزدیکان صمد خان که آنروز ها همراهش میبود در این باره چنین میگوید . شب چهارشنبه صمدخان مرا خواست و چون رفتم دستور داد که همه سرکردگان فرمانی نویسم در این زمینه که سه ساعت پیش از دمیدن بامداد با همگی سواره و سرباز زیر دست خود باطل و شیپور آماده روانه شدن باشند . من این فرمانها را نوشتم . صمدخان همه را مهر کرده بدست نوکران دادیم که برسانند . چون خواستم باز گردم پرسید : دانستی میخواهم کجا بروم ؟! میخواهم بروم به آناخواتون و ریشه تبریز را بکنم . دانستم مست است و پاسخی نگفتم و دستور گرفته بیرون آمدم . نیمه شب سه ساعت پیش از دمیدن بامداد همه سواره و سرباز آماده می بودند . خود او نیز سوار گردیده همراه سرکردگان باهنگ آناخواتون روانه گردید .

صمد خان که پیش از دیگر سرکردگان بگرفتن شهر میکوشید از آنجا که چند بار از راههای دیگر ناخت آورد و کاری پیش نبرد ، همانا گمان میکرد اگر ناگهانی از راه پل آجی بتازد بشهر دست خواهد یافت ، و چون از روزیکه بفرامنگ درآمد پیاپی دسته های سواره و پیاده از مراغه و کردستان بلشکر او میپوستند و اینزمان نیروی بس

انبوهی می‌داشت، از این رو بیکار نشستن باو دشوار می‌آمد و خود را ناگزیر از ساخت دیگری میدید. این شگفتی که رحیمخان را از آهنکی که می‌داشت آگاهی نداده و با آنکه میخواست از نزدیکی نشینگاه او بناخت پردازد از وی باری نطلبیده بود. از اینجا میتوان دانست که بفیروزی خود باور می‌داشته و میخواست همه نیکنامی از آن او باشد.

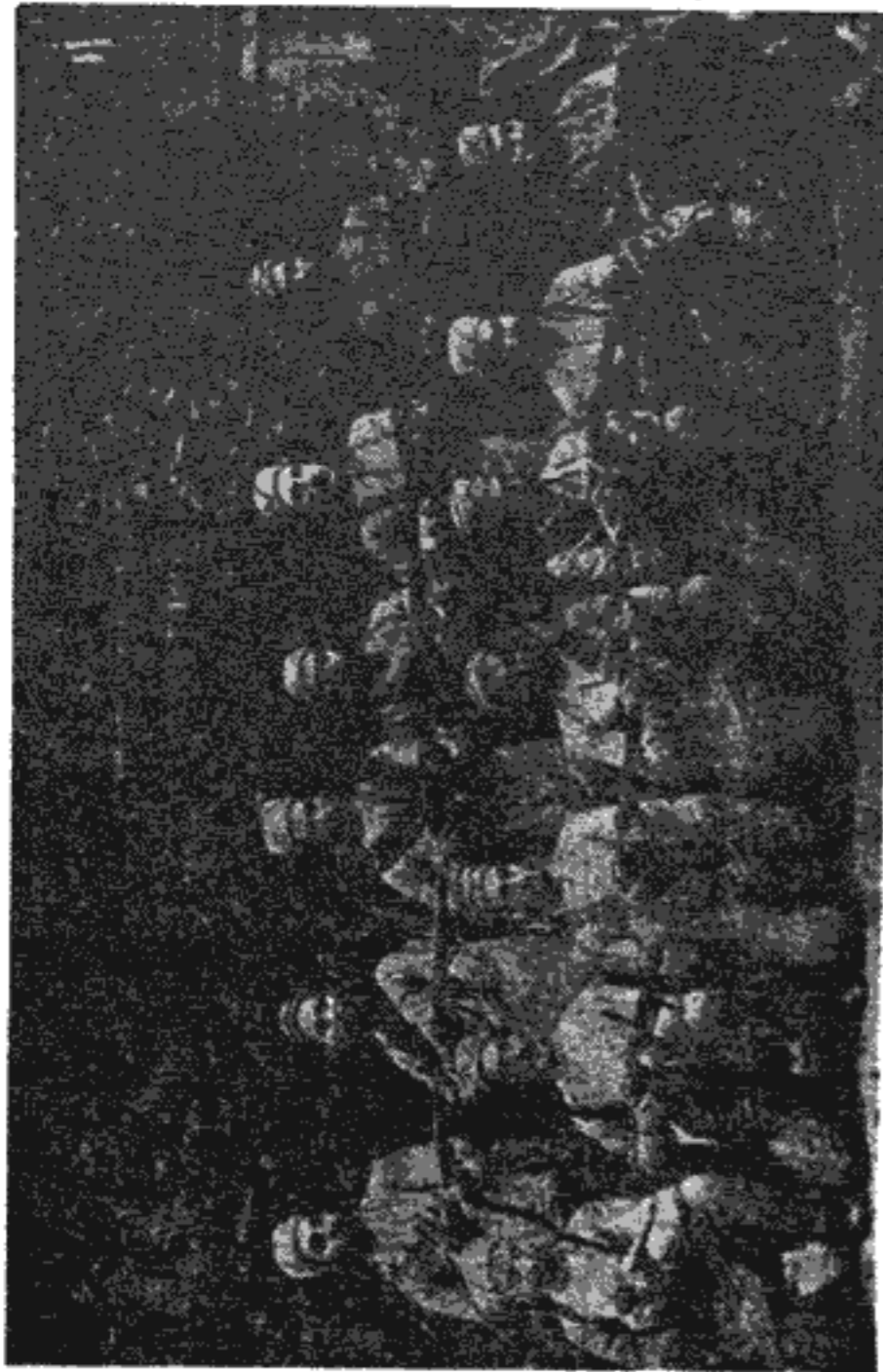
باری اینان با ناخواستون درآمده از آنجا رو بپهر آوردند. مجاهدان همینکه ایشان را دیدند بجنگ در آمدند و بیکبار آواز سختی برخاست. در شهر چگونگی را یافته بجنبش در آمدند و مجاهدان دسته دسته بیاری همکاران خود شتافتند. چون همچنان آواز شنیده میشد خود سردار با یکدسته سواره بر زمگاه شتافت. از رسیدن او تنور جنگ گرمتر گردید. اینان پشته‌هایی را پناهگاه ساخته و آنان دره‌هایی را سنگرگاه گرفته بودند و بیای گلوله بر سرهمدیگر میبارانیدند.

در اینمیان چون دانسته شد که سپاهیان قراملك است که از این راه تاخت آورده‌اند کسانی گمان کردند شاید قراملك بی پاسبان باشد، و اینست از راه شهر با آنجا تاختند و امیدوار میبودند کاری انجام خواهند داد. ولی صمد خان دسته‌هایی را بنگهداری آنجا رها کرده بود. از جمله دسته قزاق باشت تیر و توپچیان با توپها جای خود را می‌داشتند و همینکه مجاهدان نزدیک شدند بشلیک پرداختند. مجاهدان اندکی کوشیده چون دیدند کاری از پیش نخواهد رفت باز گردیدند.

اما در بیرون پل آجی زد و خورد تا سه ساعت بر پا می‌بود و با آنکه هر دو سو در بیابان میبودند پامیفشاردند، تا کم کم مجاهدان چیرگی نمودند و از سواران گروهی را از پا انداختند، از جمله شجاع‌الملک پسر قادر آقا سردسته کردان که مرد تنومند و دلیری میبود و بر اسب چابکی نشسته رزم آزمایی نیکی مینمود، تیری که می‌گویند از تفنگ سردار بوده او را از اسب زندگی پیاده کرد. کردان او را برداشته بیدرنگ باز گردیدند، دیگران را نیز پا از جا در رفته رو بر گردانیدند. مجاهدان به دلیری افزوده از دنبال ایشان تاختند و بسیاری از آنان را نابود ساختند. اگر رحیمخان از الوار بیاری ایشان نرسیدی و جلومجاهدان را نگرفتی جز اندکی جان بدر نبردندی. صمدخان نومید و رسوا خود را بقراملك رسانیده و این بار دوم میبود که بشکست سختی دچار میشد.

آن نزدیک حاج صمد خان چنین میگوید: ما در قراملك چشم بر راه سپاه میبودیم که باز گردند. هنگام پسین ناگهان شیون و مویه شگفتی شنیده شد. کسی را فرستادیم آگاهی آورد شجاع‌الملک کشته شده کردان سر برهنه و گل برومالیده شیوه کنان کشته او را می‌آوردند. بیرون آمدیم هنگامه شگفتی می‌بود. مویه و گریه کردان سراسر آبادی را فرامیگرفت. از آنسوی سپاهیان سواره و پیاده پراکنده و پریشان پی هم میرسیدند. پاره‌ای زخمی میبودند. صولت‌السلطنه سر کرده سوار گورانلو را تیری از کیجگاه

خورده و از پیشانی بیرون آمده با اینهمه نمرده بود، و پس از دیری هم بهبودی یافت. پس از همه خود حاج صمد خان رسید. گرد و خاک سر و رویش را پوشانیده و سبیلها فرو آویخته، پیدا میبود چه دلنگی میداشت، پس از دیری رحیم خان آمد و از صمد خان دیدار کرده بکله و نکوهش پرداخت که چرا بی آگاهی از وی بچنان کاری برخاسته. سپس آمرزش خواست که چون روز چهارشنبه است و سواران چلبیانلو در این روز از



پ ۲۸۰

این پیکره نشان میدهد یکدسته از آزادبخواهان تبریز (شاگردان باسکرویل) را (این پیکره پس از کشته شدن باسکرویل برای فرستاده شدن بآمریکا برداشته شده)

جنگ دووی میجویند (۱) اینست ما نتوانستیم از نخست بیاری شما بیایم ، و سپس چون کار به سختی رسید ناگزیر شده بیرون آمدیم . صمد خان پاسخی نمیداشت و ازو آمرزش خواست . کردان تن شجاع الملك را شسته کفن کردند و همچنان مویه وزاری میکردند و فردا آنها برداشته روانه کردستان شدند . (۲)

در نامه انجمن شماره کشتگان را از سپاه صمد خان سی تن کما بیش نوشته . ولی چنانکه گفتیم اواز سختی این جنگ آگاهی نداشتند و اینست میثوان پنداشت کشتگان پیش از آن بوده و بگفته کسان خود صمد خان این شکست او همپایه شکست روز حکما و ارب شمار میرفت . در همان روز از سوی خیابان مارالان نیز بمباران میشد . توپهای دولتیان از دامنه کوهها بیای گلوله میریخت و تا غروب همچنان آواز شنیده میشد .

گرسنگی در شهر افزون میبود . از نیمه های فروردین **آمادگی برای** کونسولگریهای روس و انگلیس ، با دستور سفارتخانه های خود **واپسین جنگ** از تهران ، بار دیگر با آزادی خراهان تبریز بگفتگو پرداخته بمیانگیری کوشیدند . ایشان امید میداشتند که آزادبخواهان از

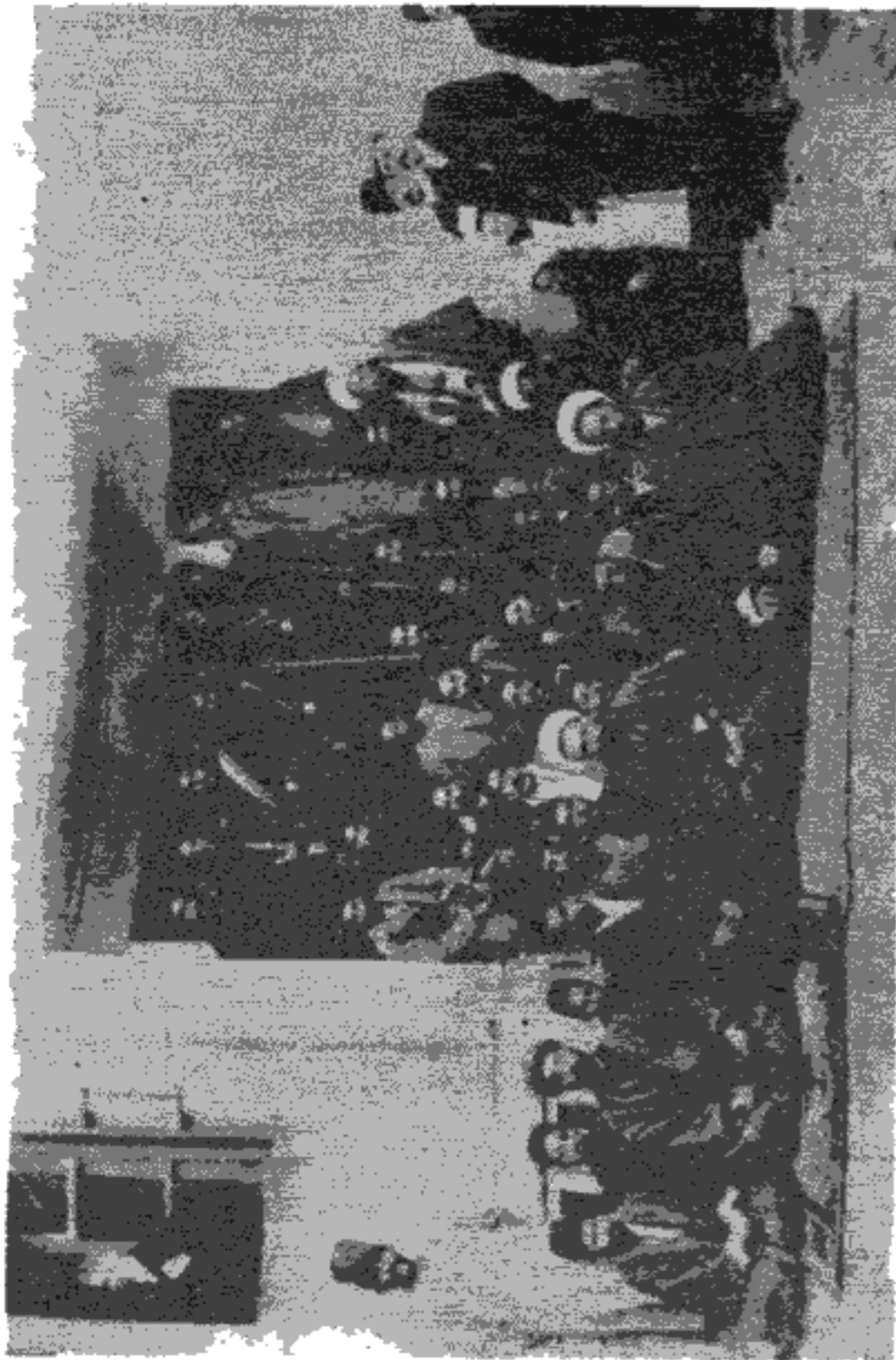
فشار گرسنگی در شهر ، در پی مشروطه نبوده آسانتر رام خواهند شد . لیکن اینسان سر رام شدن نمیداشتند ، و پس از گفتگوها برای آشتی چنین پیشنهاد کردند : (۱) شاه مشروطه را بپذیرد (۲) کسی را بگناه آزادبخواهی نگیرد (عفو عمومی) (۳) همه سپاهیان از پیرامون شهر برخاسته پراکنده شوند (۴) آزادبخواهان تفنگ و ابزار جنگی که از خودشان می دارند بنگه دارند . (۵) والی که برای آذربایجان فرستاده شود با آگاهی از خود مردم باشد .

پیداست که محمد علی میرزا این چیزها را نخواستی پذیرفت . بویژه در این هنگام که امیدمند میبود شهر از گرسنگی ناگزیر شده درهای خود را بروی دولتیان باز خواهد کرد . از آنسوی در این روزها در استانبول سلطان عبدالحمید بسکندن ریشه آزادی برخاسته بود ، و بیگمان محمد علی میرزا از آن آگاهی میداشت و مایه پشت گرمی او میشد .

در بیست و یکم فروردین (۱۹ ربیع الاولی) کونسولهای انگلیس و روس و عثمانی در کونسولگری انگلیس با هم نشسته ، در باره بستگان خود در تبریز بگفتگو پرداختند و چنین نهادند که یکصد و هفتاد و پنج خروار آرد از دولت برای بستگان خود خواستار گردند ، و چون سفارتخانه های خود در تهران تلگراف کردند و آنان با در بار بگفتگو

(۱) چلییانلو دسته ای از مردم قره داغانند و شاید از نژاد کرد باشند و ما نمیدانیم این را از کجا داشتند که روز چهارشنبه جنگ میکنند .

(۲) کسانی که آشنایی بیژن گانهی کردان ولران میدارند میداند که اینان درسوگواری بمردگان خود اندازه نگه نمیدارند . بویژه هرگاه مرده یکی از پیشروان نشان باشد که شیون و مویه رنگشویگر می گردد و بتارهای شکفتی بر می میرند در شصتسال پیش این بطوطه راهش پلرستان افتاده و بیک چنین داستانی را دیده در کتاب خود یاد کرده . هنوز آن شیوه امروز میان کردان ولران رواج میدارد



پ ۲۸۶

این پیکره نشان میدهد سران آزادبخواهی تبریز را در تلگرافخانه کمیانی که برای گفتگو با محمد علی میرزا در باره در آمدن روسیان گرد آمده بودند . آنجا که در جلو نشسته اند از دست راست (۱) میرزا اسماعیل نویری (۲) حاجی مهدی آقا (۳) میرزا حسین واعظ (۴) تقیزاده (۵) معتمدالتجار (۶) ناشناخته است



پرداختند ، محمدعلیمیرزا آن را هم نپذیرفته و چنین پاسخ داد که بستگان بیگانه همگی از تبریز بیرون روند . کونسولها این دستور را بستگان خود دادند ولی آنان هیچکدام نپذیرفتند .

در این میان کونسولها بیکار نایستاده سفارتخانه های خود را در تهران آسوده نمیگزاردند ، و چنانکه گفتیم ترسهای بیجا از خود می نمودند . ما چون کتاب آبی رامی- خوانیم میبینیم مستر راتسلو گاهی تلگراف کرده که انجمن نان و گندم از بستگان بیگانه خواهد برید ، گاهی آگاهی داده که بیم میدارد گرسنگان بکنسولگریها بریزند و بتاراج پردازند . ما نمیدانیم این دروغ ها از بهر چه بوده ؟ . این یکی از سرفرازهای ایرانیان است که در سختی ها و آشوبها بیش از همه بنکهداری بیگانگان کوشند . در آن ده ماه گرفتاری تبریز کمترین آزاری به بیگانه ای نرسید و در این هنگام نایابی خوراک هم اروپاییان و بستگان ایشان آسوده تر از دیگران می بودند ، و انجمن میکوشید تا بتواند جلوه آنان را گیرد و عنوان بدست دولتها ندهد . چه جای آن می بود که کسانی بکنسولگریها ریزند . هر کسی در آن روز هادر تبریز بوده میداند مردم با همه گرسنگی رشته شکیبایی و خودداری را از دست نهشته هیچگونه بدرفتاری از خود نشان نمیدادند .

این بیثباتی کونسولها به تبریزیان گران می افتاد و از فرجام آن سخت بیمناک می- ایستادند . از آنسوی حال بینوایان دلگداز می بود . انجمن آسوده نشسته از هر راهی می کوشید . روز بیست و ششم فروردین (۲۴ ربیع الاولی) نمایندگان با هم نشسته و کونسولهای روس و انگلیس را نیز بانجا خواندند و بمیانجیگری ایشان بمحمدعلیمیرزا چنین پیشنهاد کردند : از جنگ جلوه گیری شود و شاه دستور دهد عین الدوله روزانه یکصد و پنجاه خروار گندم بنام بینوایان بشهر روانه کند ، و کونسولها پابندانی کنند که از آن گندم چیزی بمجاهدان و آزادخواهان داده نشود ، و چون بدینسان آرامش رخ داد انجمن بمهداستانی آزادخواهان رشت و اسپهان و دیگر شهر ها با دربار بگفتگو پرداخته کشاکش را بپایان رساند . کونسول انگلیس این خواهش را با پیرایه هایی از خود بتهران فرستاد ولی محمدعلیمیرزا سرفرو نیاورد .

اینها تلاشهایی بود که انجمن برای جلوه گیری از بهانه جویی بیگانگان و چاره - جویی به بینوایان و گرسنگان میکرد . از آنسوی شادروان ثقه الاسلام با دستور خود محمدعلیمیرزا ، همراه حاجی سیدالمحققین و حاجی سید آقا میلانی (یکی از ملایان بی-کسو) بباسمنج آمده از تلگرافخانه آنجا با باغشاه در گفتگو میبود و بمحمدعلیمیرزا و وزیران تلگرافها در میانه میآمد و میرفت . ولی چنانکه گفته ایم مجاهدان اندیشه دیگر می داشتند و از راه دیگر می کوشیدند . در این هنگام سردار و سالار و دیگر سر - دستگان آماده میشدند که بار دیگر بناختی بر خیزند و تا نتوانند کوشش و جانبازی کنند . باین آهنگ بسیج کار میکردند ، و چون در این بسیج و آمادگی یکی از کارکنان مسیوهوار

باسکرویل آمریکاییست و خواهیم دید که در آن جنگ خونین نخستین قربانی او شد ، باید در اینجا داستان آنجوان و کارهایش را بنویسیم :

پیش از جنبش مشروطه ، و همچنین در سالهای نخست آن جنبش ، **هستر باسکرویل** مدرسه آمریکاییان در تبریز (عموریال اسکول) در نزد آزادی- خواهان ارجی میداشت ، زیرا یگانه جایگاهی میبود که زبان انگلیسی و دانشهای اروپایی درس داده میشدی ، و بسیاری از جوانان پیدار مغز بانجا آمد و رفت میداشتندی . (۱) در این هنگام نیز یکداستانی بهمبستگی میان آن مدرسه با جنبش مشروطه پدید آورد ، و آن پیوستن مستر باسکرویل ، یکی از آموزگاران آنجا ، بمجاهدان و کشته شدن او در راه مشروطه ایران بود .

این باسکرویل جوان بیست و پنجساله ای میبود که اندکی پیش از جنگهای تبریز ، برای آموزگاری ، از آمریکا باین شهر رسید ، و چنانکه همکشور او مسترشت نوشته است ، جوان غیرتمند تازه دانشکاه پرستون را بپایان رسانیده و گواهی نامه B . A . گرفته بوده و نخستین کارش همین بود که بآموزگاری در این مدرسه آمد .

جوان پاکدل میرزا بمبریر رسید و سراسر شهر را پر از جوش و جنبش یافت خوش بچوش آمد و با آزادی ایران دلبستگی پیدا کرد . بگفته مسترشت با شریفزاده سخت گرمی داشته ، و این کشته شدن او بوده که دل جوان آمریکایی را تکان داد و شب و روز نا آرام گردانیده ، و چون با کسانی از آزادخواهان که زبان انگلیسی میفهمیدند آشنایی میداشت با ایشان گفتگو کرده که یاوری بازادبخواهان کند ، که چون در آمریکا دوره سپاهگیری را بپایان رسانیده و در آن باره آگاهی می داشت جوانانی را زیر دست خود گرفته سپاهگیری یاد دهد .

در این هنگام دسته ای از جوانان و بازرگانان زاده و توانگر زاده دست بدست هم داده گروهی پدید آورده بودند و پسینها بورزش و مشق میپرداختند .

گویا از ما بهمن بود که باسکرویل با این جوانان آشنا گردیده و بان شد که ایشان را سپاهگیری یاد دهد و از همان روزها بکار پرداخت ، و برای آنکه کونسول آمریکا و مدرسه آگاهی نیابد حیاط ارك را برای این کار خود برگزید که هر روز هنگام پسین جوانان در آنجا گرد میآمدند و بمشق و ورزش می پرداختند . بدینسان کار باسکرویل پیش میرفت . جوان ساده درون آرزوی پس بزرگی در دل میپرورید . دسته خود را فوج نجات ، نامیده از بکایک آنان پیمان میگرفت که در هر جنگی پیشرو باشند ، و چون بدشمن نزدیک شوند در بند سنگر نبوده فدایی وار به ایشان تازند ، بکشند و کشته شوند ، و چنین کاری را از يك مشت جوانان توانگر زاده نا آزموده چشم میداشت .

چنانکه گفته ایم پس از جنگ حکماوار در شهر شوز دیگری پیدا شده دسته

(۱) شادروان شریفزاده یکی از آموزگاران آنجا شمرده می شد .

بازاریان و برزگران بارزوی مجاهدی افتاده بودند، و پسینها در سر بازخانه انبوه می شدند. در این هنگام باسکرویل همراه مستر مور انگلیسی (آگاهی نویسنده روزنامه تیمس) و شاگردان خود سر بازخانه آمدند، و چون کسانی از شاگردان باسکرویل خود ورزیده شده بودند، هر کدام آموزگاری دسته‌ای را بگردن می گرفتند. بدینسان در سر بازخانه از هر گوشه‌ای آوازهای «یکدوه برمیخاست



در اینمیان کونسول آمریکا از کار باسکرویل آگاهی یافته دلگیر گردید، و یکروز سین بهنگامی که سر بازخانه پسر از مردم شده و سردار و پاره نمایندگان انجمن در آنجا می بودند سر بازخانه آمد، و با باسکرویل روبه رو شده باو یاد آوری کرد که این درآمد او بکارهای ایران نافرمانی از قانون آمریکا است، و او را شایسته کیفر میگرداند، و خواستار گردید که به سر آموزگاری خود در مدرسه باز گردد. باسکرویل نچندان شوریده دل می بود که پروای اینسخن کند. آشکاره پاسخ داد چون ایرانیان در راه آزادی می کوشند من بایشان پیوسته‌ام و باک از قانون آمریکا نمی دارم. برخی میگویند: پاسپورت خود را در آورده بکونسول باز داد. سردار و نمایندگان انجمن هر کدام بنوبت خود سخنانی سرودند، بدینسان که ما از شما بی اندازه خرسندیم ولی نمیخواهیم در راه آزادی ایران زبانی بشما برسد، و دوست می داریم شما بجایگاه خود در مدرسه باز گردید باسکرویل باین سخنان گوش نداد، و از این هنگام از مدرسه و امریکاییان بریده یکباره با ایرانیان پیوست. اینست داستان باسکرویل. ما ارجی که می گزاریم بپاکدلی و جانبازی اوست، و گرنه خواهیم دید که از کوششهای او سودی بدست نیامد و جز دل بستگی مجاهدان نتیجه دیده نشد.

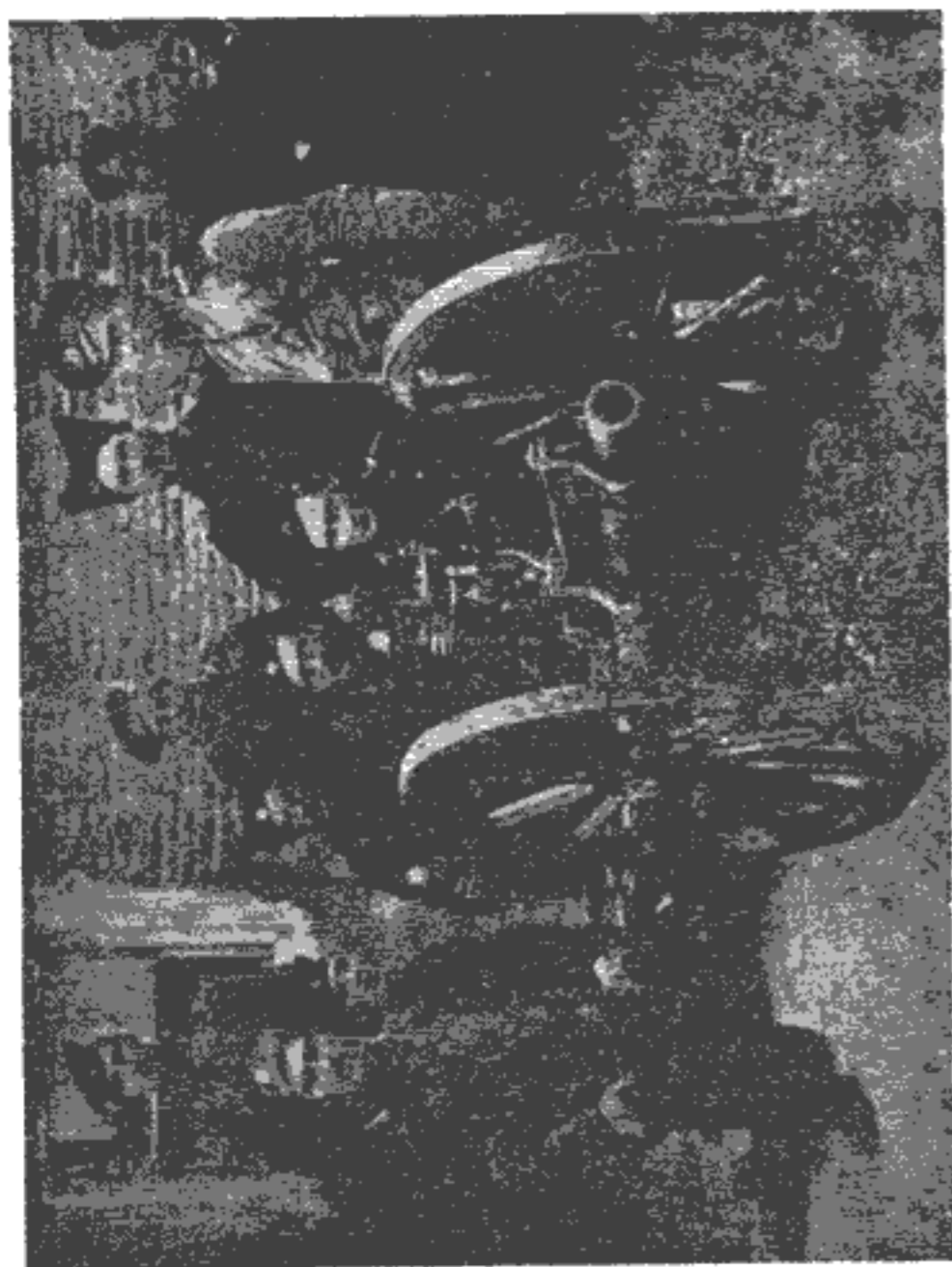
آنکس باسکرویل که با سادگی و پاکدلی باین کوشش برخاسته بود، کسانی از میوه چینان و دو رویان چنین میخواستند که او و شاگردانش را بروی ستارخان و باقرخان و مجاهدان کشند و با دست این آنانرا پس رانند. یک چنین بدخواهی نزمیان آمده بود.

سخن خود باز گردیم: چنانکه گفتیم سختی کار نان و دیگر خوردنیها و تلاشهای بیم آور کونسولهای روس و انگلیس سردار و سالار را بر آن واداشت که بار دیگر بجنگ بزرگی برخیزند، و این بار سوی غرب را بر گزیده بر آن شدند که به شام غازان که یکی از لشکرگاههای صمد خان می بود، تاخت ببرند و چون بسیج کار میگردند باسکرویل چنین خواست که دسته او در این تاخت پیش جنگ باشند، و بدانسان که بایشان باد راده بود بسنگرهای دشمن بنازند و چندان شور بر سر میداشت که از خوردن و خوابیدن باز ماند. شب و روز میکوشید و می اندیشید. سردار با آن آزمودگی میدانست که این اندیشه آرزویی بیش نیست و بدان ارجی نمی نهاد، ولی از نوازش و پذیرایی باسکرویل باز نمی ایستاد. چنانکه سه روز او را در خانه خود نگهداری کرد. این سخن از آقای یکانیست که چون امریکایی در آن سه روز همیشه بخود فسو رفته اندیشه میکرد و بخوردن و بخواب بسیار کم می پرداخت.

روز دوشنبه سیام فروردین بار دیگر تبریز پر از شور و هیاهو **جنگ عام غازان** بود. در اینروز واپسین جنگ میانه دولتیان و تبریزیان رخ میداد. **با واپسین جنگ** شب دوشنبه همه مجاهدان در قره آغاج و آخونی گرد آمده، بامدادان پیش از آنکه آفتاب بدمد از چند سو باشام غازان بکارزار پرداختند

سردار خواهد آمد و یکساعت پیش از دمیدن بامداد تاخت آغاز خواهد شد. ولی سردار دیر رسید و بامداد دمیده و روشنی نیمه تابیده بود که ما راه افتادیم. در همان هنگام مجاهدان دسته دسته هریکی از راهی پیش می‌رفتند. هنوز آفتاب ندمیده بود که بدشمن نزدیک شدیم.

کوچه باغی را گرفته پیش میرفتیم. این دست و آندست ما باغها می بود. در پایان کوچه باغ کشتزار پهناوری پدید شد. در آنسوی کشتزار سنگر توپ قزاق می بود که در



در این روز مجاهدان با شور تازه‌ای بکاردرآمده بر آن بودند تا دشمن را از جانکفند از پا نشینند. ولی افسوس که در گام نخست باسکرویل، جوان آمریکایی را از دست دادند، و این خود مایه داشکستگی گردید.

چنانکه گفته‌ایم باسکرویل، فوج نجات، آراسته و چنین میخواست که در این جنگ فوج او پیشاهنگ بوده هنرنمایی کند، و بسا این آرزو شب و روز نا آرام میزیست. ولی افسوس که آزمایش، نا آزمودگی او را نشان داد. آنهمه رنجها بیهوده شده خود او نیز بر سر این آزمایش رفت.

شمارهٔ پروان او تا سبصد تن میرسید. ولی چنین میگویند بیش از چهل و اند تن اندیشه او را نپذیرفته و باوی پیمان استوار نکرده بودند، و چون شب دوشنبه فرارسید باسکرویل بآمادگی پرداخته دستور داد پروان پیش از نیمه شب در شهربانی گرد آیند تا از آنجا بقره آغاج روانه گردند. سپس کسانی را نزد ستارخان فرستاده خواستار شد توپی بدست او سپارند. گفته‌ایم ستارخان با اندیشه او همدستان نمی بود، و این میدانست که از جوانان نا آزموده جنگ ندیده چنان کاری بر نیاید. این هنگام نیز پاسخ داد: «میروید آمریکایی را بکشتن میدهید و توپ را بدشمن گزارده می‌گریزید». این گفته از دادن توپ باز ایستاد. از اینکار سردار بسیاری از پروان باسکرویل سست شدند و پیش از همه مستر مورکناره جسته بتماشا بس کرد. خود این مرد داستان درازی مینویسد که سبصد و پنجاه تن تفنگچی با او سپرده شده و او یکی از سرکردگان بشمار می‌بود، و امشب بیشتر ایشان نیامده، و او را تنها گزارده‌اند، و چنین وا مینماید که در جنگ همپای باسکرویل می‌بوده، و تبریزبان را «ترسو» ستوده زبان به نکوهش دراز می‌دارد. ولی همه اینها دروغ است و هر کس میدانند که این انگلیسی هیچگاه جنگ نکرده و تیری بدشمن نه انداخته، و بیش از این عنوانی نداشته که در ورزش و آموزگاری همراهی از باسکرویل می‌کرد، و امشب خود را بیکبار کنار کشید.

من از کسانی که در پیرامون باسکرویل می‌بودند و هنوز زنده‌اند، پرسشهایی کرده و اینک گفته‌های برخی از آنان را می‌آورم: علویزاده (۱) که از آغاز جنگ در میان مجاهدان و سپس با دسته باسکرویل می‌بود چنین میگوید: شبانه که بایستی در شهربانی گرد آییم از کسانی که پیمان فداگیری می‌داشتند چیز بازده تن نیامدند. دیگران با خودشان ترسیده پا پس گزاردند. با مادران و پدرانشان چون از آن آهنگ باسکرویل آگاهی میداشتند جلو پسران خود را گرفتند. ولی از دیگران دسته‌انبوهی فراهم شدند. نزدیک به نیم شب از آنجا روانه فرا آغاج شدیم. این محله سرتاسر پراز مجاهد و توپچی و جنگجو می‌بود. ما را بمسجدی راه نمودند که چند ساعتی در آنجا بیاساییم. باسکرویل دمی آرام نمی‌نشست و درون مسجد نیز ما را بمشق و ورزش وامیداشت. می‌گفتند:

(۱) آقای مهدی علویزاده پسر حاج میرمحمد علی اصفهانی که اکنون در تهرانست.

پیرامون آن قزاقها پاسداری می نمودند . ما از دور ایشان را می دیدیم . یکی در کنار ایستاده آتش گردون می چرخانید و پیدا می بود که مارا نمی بیند . همینکه کوچه باغ را به پایان رسانیده بدهنه کشتزار نزدیک شدیم باسکرویل فرمان دو داده خویشتن در جلو رو بسوی سنگر قزاقان دویدن گرفت . چند تنی از ما پی او را گرفتند ، و دیگران چون توپ و گلوله را در برابر می دیدند پیروی نکرده بیدرتنگ دو دسته شده دسته های بیابغهای این دست و دسته های به باغهای آندست در آمدند و پشت درختها و دیوارها را سنگر گرفتند اما باسکرویل همینکه تیری انداخت و چند گامی دوید قزاقی آماج گلوله اش گردانید ، و در آن هنگام که می افتاد فرمان دراز کش داد . آنچند تن که بدوری چند گامی در پشت سرش می بودند خوشبختانه در همان هنگام که برابر پشته ای رسیده بودند و در برابر آن دراز کشیدند . آواز باسکرویل بلند شد : « حاجی آقا (۱) من تیر خوردم » . این گفته دیگر خاموش شد .

در این میان قزاقان بیابای گلوله می بارانیدند . آن چند تنی که در میان کشتزار ماندند ما دیدیم همگی کشته خواهند شد . از پشت درختها و دیوارها بجنگ در آمدیم تما دشمن را بخود سرگرم سازیم ولی اینان در جای بسیار بدی گیر کرده و همگی در گلوله رس می بودند ، و قزاقان دست از سر ایشان بر نمی داشتند . در این میان حاجیخان پسر علی میو با دسته تفنگچیان خود از راه دیگری پیش رفته و دست راست دشمن را گرفته بودند ، و چون آنان بشلیک برخاستند قزاقان ناگزیر شدند بآنسو پردازند و ما در این میان فرصت بدست آورده برهائی آن چند تن و بیرون کشیدن تن خونین باسکرویل پرداختیم .

بدینسان جوان پاکدل امریکائی جان خود را باخت ، یک تیری انداخت با یک تیری هم از پا افتاد . از کسانی که در پشت سر او بوده اند من چند تن را می شناسم و اینک نام میبرم (۱) میرزا حاجی آقا رضازاده که ترجمانش می بود (۲) حسن آقا علیزاده (۳) حسن آقا حریری (۴) میرزا احمد قزوینی (۵) محمدخان (۶) حسینخان کرمانشاهی . (۲) این حسینخان یکی از دلیران مجاهدان و همانست که همراه پارمحمد خان به تبریز آمده بود .

این را علیزاده میگوید : در آن هنگام که ما در میان کشتزار افتاده بودیم قزاقان کوشیدند کشته باسکرویل را ببرند حسینخان نگذاشت و با دو تیر دوتن را از پا در آورد حاجی حسن آقا کوزه کنا و میرزا علی خان پستخانه و پاره کسان دیگر نیز در فوج

(۱) خواستش میرزا حاجی آقا رضا زاده (دکتر شفق کنونی) بوده که ترجمانش می بود  
(۲) میرزا حاجی آقا دکتر شفق است . علیزاده بهمان نام خوانده میشود و اکنون در تهرانست . حریری بنام بیرنگ خوانده میشود و در تبریز است . میرزا احمد قزوینی همان نماینده علمای نجف میبود که سپس بنام «عمارلو» شناخته میشود و مرد . محمدخان اکنون بنام نیساری خوانده میشود و اکنون در تهران در شهر بانست .

باسکرویل می بوده اند ولی نمیدانیم در آن روز میان کدام دسته افتاده بودند . علویزاده خودش را میگوید در دسته میان باغها بوده .

مستمرور در پیرامون کشته شدن باسکرویل سخنانی میراند . در اینجا هم چنین می نماید که خود او در جنگ می بوده . ولی همه اینها دروغهایست که از پندار خود بافته است ، و چنانکه گفتیم او هیچکاره نمی بود و بجنگ هم پانگذاشت . نکوهشها که از ایرانیان کرده و از فداییان ارمنی بسنایشها پرداخته آنها نیز از همین گونه سخنانست و از روی فهم و راستی رانده نشده . این کار باسکرویل و آن تاختی که میخواست بسیار پردلانه می بود ولی بیباکی را هم در بر میداشت . گیرم که همگی شاگردانش پیروی از وی کردند و کسانی از ایشان در نیمه راه افتاده و کسانی خود را تا سنگردشمن رسانیدندی و بدانجا دست یافتندی پس از آن چه کردندی ؟ آیا توانستندی آنجا را نگاه دارند ؟ پرسشی است که باسانی پاسخ نمیتوان گفتن . هر چه هست برای اینکار مردان جنگ - آزموده می بایست . از یکدسته توانگر زادگان ( یابگفته ستارخان ، حاجی زادگان ) چه برخاستی ؟ !

کشته باسکرویل را از رزمگاه در آورده همراه کسانی از پیروانش بشهر فرستادند . دیگران بجنگ ایستاده بیش از این با و نپرداختند .  
**دامنه جنگ**  
پیکار بسختی پیش میرفت ، دسته هایی از مجاهدان از این گوشه و آن گوشه دلیرانه می جنگیدند . خود سردار در «باغ سازنده» بالاخانه ای را گرفته . با دورین رزمگاه را میباید و بسر دستگان دستورهایی میفرستاد . آواز تفنگ بهم پیوسته و توپها بیابای غرش مینمودند ، گاهی نیز آوای بمب برمیخواست .

این بار دوم بود که همه مجاهدان از سرداریان و سالاریان و از گرجیان و ارمنیان و قفقازیان و ایرانیان ، دست بهم داده بیکسو رو می آوردند ، و دسته هایی از مردم تهیدست از پشت سر بیاری بر میخواستند . از آنسوی حاج صمدخان نیز همه نیروی خود را بکار انداخته دلیرانه ایستادگی میکرد . شاید دسته هایی نیز از لشکر گاه عین الدوله با رحیمخان باو پیوسته بودند . اینست دلیرانه پافشاری کرده فشار مجاهدان را بر میگرددانیدند و چه بسا ایشان بتاخت برمیخواستند .

گذشته از شام غازان از خطیب نیز جنگ میرفت . بلکه برای نخست بار دولتیان در برابر لیلوا و اهراب پیدا شده از آنسو نیز پیکار می کردند . تنور کشتار بسیار گرم شده زبانه میزد ، پس از سی و چند سال توگویی آواز ریزش گلوله های آنروز ، که از دور همچون ریزش تگرگ تند مینمود ، در گوش منست . در سراسر شهر آواز پیچیده هنگام بس شگفتی برپا میبود .

تاغروب همچنان خونریزی می شد و تیسر و گلوله در ریزش و آمد و شد می بود . هر دو سو ایستادگی سخت مینمودند و راستی اینکه کار به شهریان و آزاد یخواهان دشوار

شده بود. زیرا با آن آهنکی که میداشتند و بیاز کردن راه میکوشیدند، هنوز کارچندانی انجام نداده و از سوی دشمن نشانی از سستی و زبونی پدیدار نشده بود. روزنامه انجمن از گفته یکی از بستگان سمدخان میآورد که هر گاه جنگ نیمساعت دیگر پیش رفتی سوار و سرباز چون از سه سو زیر آتش میبودند زینهار خواستندی. شاید هم این سخن راست باشد. ولی در بیرون نشانی پدیدار نمی بود، و بدانسان که مجاهدان به پیشرفت میکوشیدند دولتبان هم در جلو گیری پا می فشاردند.

در این هنگام که غروب فرا رسیده ولی جنگ همچنان بر پا میبود کونسولهای روس و



پ ۲۸۴

یکدسته از روسیان بازان نشان

انگلیس با انجمن آمدند و نمایندگان رادیده تلگرافی از سفیران خود از تهران نشان دادند که میانه ایشان با محمدعلیمیرزا گفتگوروخ داد، و بر آن شده اند که شش روز جنگ کرده نشود و دولتبان راه خواربار را بروی شهر بازدارند تا آرامش و آسودگی در میان باشد، و از آنسوی با محمدعلیمیرزا دوباره گفتگو کرده کفاشش و دشمنی را بی پایان رسانند. دو کونسول میگفتند: و شرط این قرارداد آنست که آزادبخواهان از تاختم بدولتبان خودداری نمایند (۱). انجمن پیشنهاد را پذیرفته برای سردار آگاهی فرستاد، و سردار چنانکه شیوه اش می بود که همیشه در برابر پیشنهاد آرامش و آشتی خشنودی مینمود، بیدرنگ دستور فرستاد مجاهدان از جنگ باز ایستادند و سنگرهایی که از دولتبان گرفته بودند را نمودند و باز گشتند. بدینسان واپسین جنگ خونین بی پایان رسید.

داستان گفتگوی سفیران را با محمدعلیمیرزا در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا دنباله پیش آمدهای تبریز را می گیریم. مرگ باسکرویل به تبریزبان سخت افتاده همه را افسرده گردانیده بود. هزار کسی که از خود تبریزبان کشته می شد راه دیگری میداشت، و این چون میهمان بشمار میرفت هر کسی از آن پژمرده می شد. اینست سر آن شدند جنازه اش را باشکوه بسیاری ب خاک سپارند. با آنکه گرسنگی همه را دلگیر ساخته و در این روزها آگاهی های بیم آوری از سرحد جلفا میرسید، در بند اینها نشده خواستند روان جوان آمریکایی را از خود خشنود گردانند. روز سه شنبه را باین کار پرداختند و چون جنگی در میان نمی بود، باسودگی آنرا انجام دادند. سراسر راه را از شهر تا گورستان آمریکاییان مجاهدان اینسو و آنسو رده کشیده و با تفنگهای وارونه ایستادند. شاگردان باسکرویل و دسته فداییان او و ارمنیان و گرجیان و آمریکاییان و همه آزادبخواهان از بزرگ و کوچک بادسته های گل بدست پیرامون جنازه را گرفته روانه شدند. همه را اندوه گرفته پژمرده و افسرده می بودند. میانه راه در چند جا پیکره برداشتند و چون جنازه بدینسان بگورستان آمریکاییان رسید، در آنجا بکرشته گفتارهایی رانده شد و شور و خروش سترگی برخاست. از کسانیکه بگفتار پرداختند بارون سدراک از آزادبخواهان ارمنی می بود و چنین گفت: «من اکنون بی گمان شدم که مشروطه ایران پیش خواهد رفت زیرا خون پاک این جوان بی گناه در راه آن بخته گردید».

این بارون سدراک از نخست با مجاهدان همپای و با گفتارهای پر شور و مغز دار خود با آنان یاری میکرد. این جمله هم ازوست که در روزهای آخر که گرسنگی تبریزرا فرا گرفته و مردم که در یکجا گرد می آمدند بیشتر رخسارها پریشان و پژمرده می بود، بارون سدراک در سرپازخانه گفتار خود را باین جمله آغاز کرد: «ملت آج سکز آزاد سکز» (۲) (مردم گرسنه اید ولی آزادید).

(۱) انگیزه این شرط دانسته خواهد شد.

(۲) گویا در استانبول بزرگ شده بود و اینست بترکی استانبول سخن می گفته.

انجمن میخواست پولی بآمریکا برای مادر باسکرویل بفرستد. دکتر وانیمان که دیش سفید آمریکاییان در تبریز می بود خرسندی نداد. تفنگی را که آن جوان بدست میگرفت و بهنگام کشته شدن نیز در دستش می بود، پیدا کرده نامش را واپسگه در راه آزادی کشته شده، بروی آن نویسانده بیادگار برای مادرش فرستادند. نیز دسته ای از کسانی که زبردست او می بودند با رخت و کلاه ویژه خود پیکره ای برداشته اینرا نیز بآمریکا فرستادند (۱)

در این روزها جنگ بریده شده و چون گفتگوی آشتی در میان می بود پنداشته میشد اندوه باسکرویل واپسین اندوه باشد. ولی در همانروزها اندوه دردناک دیگری رخ داده داغ دیگر به دل آزادپخواهان نهاد.

بارها نام میرهاشمخان خیابانی را برده ایم. این مرد جوان که دلیری وزیبایی و کاردانی و ستوده خوینی را با هم میداشت این زمان جایگاه دیگری پیدا کرده پس از سردار وسالار یگانه کس شمرده می شد، و گفته ایم که رشته کارهای سالار در دست او می بود. روز چهارشنبه یکم اردیبهشت بهنگامی که سراسر شهر را خاموشی فرا گرفته و هیچگونه تکان و آوازی در میان نیز نمی بود او برای سرکشی بسنگساریداغ میروید و در آنجا به هنگامی که اسناده بوده از سنگر دولتیان گلوله ای می اندازند و آن از گونه راستش خورده از پشت سر بیرون می آید و مرد دلیر همانجا افتاده جان میسپارد.

این آگاهی چون بشهر رسید از مردم خروش برخاست و همچون روزی که حسینخان باغبان کشته شده بود همگی بهم بر آمدند. مجاهدان خیابان دسته دسته بساریداغ شتافتند تا جنازه را بیاورند. سخنی اینجا میبود که چگونه آگاهی را بخاندان و کسان او برسانند. این گفته از حاجی محمدجعفر خامنه ایست که من بخانه میرهاشمخان شتافتم و با پدرش دیدار کرده گفتم: میرهاشم خان زخم برداشته. آقا میرجعفر خود داری نموده پاسخ داد: اگر کشته نشده باکی نیست، در اینمیان چون تن خون آلود آنجوان را از کوه پایین آورده بنزدیکی رسانیده بودند و از بیرون آواز شبون و گریه برخاست، آقا میرجعفر چگونگی را فهمیده چنان بیتوان گردید که خویشتن داری نتوانست و بیخود و بیهوش بزمین افتاد. مادرش بیهشانه سنگی را برداشته بر سر خود کوفت چنانکه ما گمان کردیم سرش را از هم پاشید. پسر کوچکش میراحمد نام تفنگ را زیر چانه گزارده می - کوشید خود را بکشد نگزاردند. اینست نمونه ای از اندازه اندوه آن خاندان. این جنازه را نیز با شکوه بسیاری بخاک سپردند ولی ما چون آگاهی روشنی نمی داریم باین اندازه بس میکنیم.

در اینجا باید بار دیگر بتهران بازگردیم و بداستانهای آنجا میانجیگری نمایندگان پردازیم و چگونگی میانجیگری نمایندگان دولت را روس وانگلیس بنویسیم.

در تهران سال نوین ۱۲۸۸ با يك داستان خون آلود دلسوزی آغاز یافت، چگونگی آنکه یکدسته از مشروطه خواهان که در عبدالعظیم بستی مینشستند میرزامصطفی آشتیانی نیز با پیرامونیانی بآنان پیوسته بود. از این میرزامصطفی و همچنین از برادر بزرگترش حاجی شیخ مرتضی در داستانهای آغاز جنبش نام بسیار برده ایم، و چنانکه خوانندگان میدانند خانواده آشتیانی از پیشگامان جنبش بشمار میرفتند، و میرزا مصطفی کار دانیهای نیکی در پیشامد ها از خود نشان میداد. لیکن سپس اینان گام پس گزارده بودند، و چنانکه در میان مردم گفته میشد حاجی شیخ مرتضی بسوی محمدعلیمیرزا گراییده به پیشرفت کار او میکوشید.

با اینحال در اینهنگام که بار دیگر مشروطه خواهان بکوشش بر خاسته بودند، میرزا مصطفی برکناری نتوانسته چنانکه گفتم در عبدالعظیم به دیگران پیوست. بدینسان که با پیرامونیان خود خانه ای گرفتند و فرو نشستند، و چون نشیمنگاه از بست بیرون میبود، مفاخرالملك و رییس تجارت، که دستیار حکمران تهران نیز میبود، شب چهارشنبه چهاردهم فروردین صنیع حضرت را با کسانی از لوتیان تهران فرستاد که ناگهان برشان ریختند، و میرزا مصطفی را با سه تن دیگر کشتار کردند.

این پیشامد مایه اندوه همه آزادپخواهان گردید، و محمد علیمیرزا و پیرامونیانش همدردی نشان داده چنین وانمودند که از داستان آگاهی نداشته اند. نیز این پیشامد چشم کسانی را ترسانید که از مشروطه خواهی پاپس گزاردند.

از آنسوی چون در این ماه در تبریز جنگهای سختی میرفت، و نیز محمد علیمیرزا و پیرامونیانش از سختی کار خوار بار در شهر آگاهی میداشتند، از اینرو گوش بسوی آنجا دوخته بودند که مژده های شادی آور رسد. چنانکه گفته ایم اینزمان در بسیار جاها شورش برپا میبود. ولی محمد علیمیرزا سرچشمه همه آنها را تبریز دانسته پیش از همه باینجا میپرداخت.

روزها بدینسان میکفشت تا داستان گرسنگی تبریز رخ داد و تلگراف های کونسولهای روس وانگلیس بتهران رسید، و دولت های روس وانگلیس که از آغاز پیدایش شورش با محمد علیمیرزا گفتگو کرده همیشه یادآوری میکردند که با مشروطه خواهان کنار بیاید و با بازکردن مجلس آب بر آتش شورش بریزد، در اینهنگام بار دیگر پا جلو نهاده بگفتگو برخاستند، (و این یکرار است که دو همسایه بیایداری شورش خرسندی نمیدادند، و فرو نشاندن آنها بسود خود میپنداشتند) و چون روز بروز کار سخت تر میشد روز دوشنبه سیام فروردین (همان روز پرشوری که در تبریز جنگ شام غازان رخ میداد)

دوسفر روس وانگلیس بنزد شاه شتافته پس از گفتگوهای بسیار (۱) خواستار شدند که شش روزه جنگ با تبریز بریده شود ، و در این چند گاه هر روز با اندازه خوراک آنروز بنام بینوایان و بیچارگان گندم و خوردنی بشهر راه داده شود ، تا فرصتی در دست بوده دوسفر با گفتگو میانچیکری کشاکش را بپایان رسانند . محمدعلیمیرزا خرسندی نداده می گفت شورشیان فرصت بدست آورده بلشکرهای دولتی خواهند تاخت . میگفت من از چهار روز پیش بلشکریانی که در برابر تبریز هستند دستور داده ام دست از جنگ برداشته و چشم براه گفت و شنیدهایی که در زمینه آشتی می رود بایستند ، ولی شورشیان از دیشب جنگ را آغاز کرده اند ، و هم اکنون آتش پیکار در پیرامون تبریز زبانه میزند . این بود دوسفر شرط نهادند که اگر شاه پیشنهاد را بپذیرد شورشیان هم بچنگ و تاختن برنخیزند ، و بگردن گرفتند که این خواهش را از آزادبخواهان بکنند .

اینست پسین همانروز با تلگراف بکونسولهای خود در تبریز دستور فرستادند و اینان به انجمن درآمده آن پیام را رسانیدند و چنانکه گفتیم آزادبخواهان خوشرویی نموده همان دم از جنگ دست برداشتند . همان روزها دولت روس بار دیگر دسته هایی را از سپاه خود به مرز فرستاده دستور داده بود به تبریز شتابند ، ولی چون این پیمان و نوید با محمدعلیمیرزا پیش آمد انگلیسیان خواستار شدند از فرستادن آن سپاهیان بازایستند . دولت روس آن را پذیرفته دستور داد سپاهیان از جلفا نگذرند و در آنجا آماده بایستند . لیکن محمدعلیمیرزا نوید خود را بکار نسبت و با آنکه بسفران می گفت بعین الدوله دستور داده خوار و بار را بشهر راه دهند در تبریز نشانی از این کار دیده نمیشد و راهها همچنان بسته می بود . سفیران دوباره یادآوری کردند و شاه بار دیگر نویدهایی داد . ولی نتیجه همان بود که می بود . اینست دولت های روس وانگلیس از نوید گردیده بآن شدند که سپاهیان روس را بخاک ایران فرستند . و روز ششم اردیبهشت ، سه باتالیان سرباز و چهار اسکادرون قزاق و دو باتری توپخانه و یکدسته مهندس ، از جلفا گذشته روسوی تبریز بشتاب روانه گردیدند .

اما در تبریز چنانکه گفتیم جنگ خاموش شده در این چند روزه  
**رو آوردن** آزادبخواهان بکارهای دیگری پرداختند و با آنکه از وعده  
**تبریزیان به** باز شدن راه و رسیدن آذوقه نشانی پدیدار نشد همچنان خاموش  
**محمدعلیمیرزا** ایستاده نخواستند بهانه ای بدست بدهند . لیکن در این میان روز  
 پنجم اردیبهشت نامه ای از کونسول انگلیس بانجمن رسید ، در این  
 زمینه چون دولت ایران از باز کردن راه خود داری مینماید دولت های روس وانگلیس بر  
 آن سرند که خودشان راه خوار و بار را باز دارند .

از این نوشته نمایندگان انجمن و سردستگان بهم برآمدند و سخت دلگیر شدند

وسه تن از نمایندگان انجمن را که میرزا محمد تقی (رییس انجمن) واجلال الملك و حاجی علی قره داغی باشند نزد کونسول فرستاده خواستار شدند بدولت خود تلگراف کرده از زبان مشروطه خواهان خواستار گردد که از آهنکی که می دارند بازگردند ، و بخود مشروطه خواهان فرصت دهند که با محمدعلیمیرزا کنار آیند و راه خواربار گشاده شود . در همان هنگام خودشان نیز همگی بتلگرافخانه کمپانی شتافته تلگرافی بمحمدعلیمیرزا در این زمینه فرستادند : شاه بجای پدر و توده بجای فرزندانست ، اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان پا بمیان گزارند . ماهرچه میخواستیم از آن در می گذریم و شهر را به اعلیحضرت میسپاریم هر رفتاری با ما میخواستند بکنند و اعلیحضرت بیدرتنگ دستور دهند راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس بخاک ایران باز نماند ، (۱)

راستی را این پیشامد به تبریزیان بی اندازه سخت افتاده نمیدانستند چه چاره کنند و برای جلوگیری از آن بهر گونه فداکاری خرسندی می بودند . حاجی مهدی آقا اشک از دیده فرو میریخت . ستارخان میگفت شما با محمدعلی میرزا کنار بیایید و پروای مرا هیچ نکنید . من بر اسب خود نشسته از راه و بیراه خود را از ایران بیرون اندازم و روانه نجف شوم .

تلگراف تبریزیان شب یکشنبه بمحمدعلیمیرزا رسید و چون خواستار شده بودند کسانی که از درباریان و دیگران در تلگرافخانه آمده با ایشان گفتگو نمایند روز یکشنبه محمدعلیمیرزا حاجی امام جمعه خوبی را بیاعشاء خواسته باو دستور داد بتلگرافخانه آمده با تبریزیان گفت و شنید کند . حاج امام جمعه خواستار شد شاه پاسخی از روی مهر بتلگراف تبریزیان بفرستد و بعین الدوله دستور دهد راه را بروی شهر باز کنند . در همان هنگام حاجی علی اکبر بروجرودی از بستگان حاجی شیخ فضل الله در دربار میبود ، چون حاجی امام جمعه از شاه خواستار شد که سر بمشروطه فرو آورد این مرد بستیزی پرداخته در آن هنگام سخت بیکرشته سخنان بیجایی آغاز ، و چون دسته ای از درباریان نیز می بودند ، پیکار و کشاکش بزرگ شد . پس از دوسری محمدعلیمیرزا دوباره با امام جمعه دستور رفتن بتلگرافخانه داد . نایب السلطنه کامران میرزا وسعدالدوله وحشمت الدوله و فرمانفرما را نیز همراه او گردانید . از اینسو در تبریز حاجی مهدی آقا و تقی زاده و میرزا اسماعیل نوبری و معتمدالتجار و معین الرعایا و میرزا حسین واعظ و شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی و حاجی اسماعیل امیر خبزی و میرزا محمد تقی واجلال الملك و حاجی میرزا علینقی گنجه ای و حاجی میر محمدعلی اسپهانی و حاجی علی روافروش و دیگران بتلگرافخانه کمپانی گرد آمده و گوش باواز دستگاه تلگراف می داشتند .

(۱) مانسخه این تلگراف را در دست نمیداریم و در اینجا نیاوردیم .

(۱) این گفتگوها را در کتاب آبی آورده در آنجا دیده شود .

خود محمد علی میرزا پاسخ پابین رداد :

« حاضرین تلگرافخانه - تلگراف شمارا در خصوص عبور قشون روس از سرحد ،  
 « ملاحظه کردم این اندازه تزلزل و اضطراب وقتی جاداردم که ما از خیال آسودگی ،  
 « شماها غافل باشیم چگونه میشود که کارهای بزرگی را کوچک شمرده و مهم ندانیم ،  
 « تمام بهانه آنها ورود آذوقه بشهر و حفظ تبیه خودشان بود حالاکه جنگ را متارکه ،  
 « نموده و ورود آذوقه را بشهر تأکید کردیم دیگر رفع اعتراض آنها شده و جلوگیری ،  
 « خیالات آنان را البته با تمام قوا مضمم هستیم . خوبست شما هم با آقای نایب السلطنه ،  
 « امروز قرار ورود نایب الحکومه شاهزاده عین الدوله و ترتیبات لازمه آسایش مردم را ،  
 « بطوریکه وهن دولت نباشد عاقلانه بدهید که بتوانیم تابشور و صلاح شما و عین الدوله ،  
 « برای آتیه مملکت فکر صحیحی بکنیم و سد طرق اغراض بشود و بهمین وسایل بشوایم ،  
 « بگوییم که امر تبریز بخوشی گذشته خارجی متقاعد شود بحواس جمع یا شور و ،  
 « صوابدید شماها بترتیب امورات شروع شود . »

نیز تلگرافی بعین الدوله بدینسان فرستاد :

« توسط حاضرین تلگرافخانه - شاهزاده عین الدوله این تلگراف را فوراً بسردارها ،  
 « برسانید شجاع الدوله امیر تومان سردار نصرت امیر معزز سالار جنگ سردار ارشد چون ،  
 « اظهارات از شهر تبریز رسید حقیقتاً تأثیر بخشید تبریز و آذربایجان خانه منست بیشتر ،  
 « از این گرسنگی و استیصال تبریز را بهیچوجه نمیتوانم تحمل و سبر نمایم بوصول این ،  
 « تلگراف بکلی جنگ را موقوف نمایید و راه آذوقه را باز نمایید و بلکه خودتان هم در ،  
 « سهولت حرکت مال برای حمل آذوقه سعی و جاهد باشید . »

لیکن از این تلگراف ها چه سود توانست بود ؟ ! . در همان هنگام که سیم تهران  
 این پیامها را میرسانید سیم جلفا نیز پیام دیگری میآورد : « سپاهیان روس از پل گذشتند ،  
 از این خبر گرد نومیدی بر سر و روی همگی نشست ، و چون درباریان در تلگرافخانه تهران  
 چشم برآه گفت و شنید میبودند این پیام را برای ایشان فرستادند :

« حضور آقایان عظام - کان الذی خفتان یکونا بعد از مخابره تلگراف والی الآن ،  
 « خبر بدبختی غیر متوقع رسید و خاکستر مذلت بسر مملکت ... بیخته شد . انالله وانا الیه ،  
 « راجعون منرضین ملک و ملت سلامت باشند . تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل ،  
 « نکرده . الآن خبر تلگرافی رسید که قشون روس از سرحد گذشت . تا حال سبصد و ،  
 « پنجاه نفر گذشته و مشغول لشکر کشی اند . دیگر هیچ حواسی برای این جمع که ،  
 « چون حلقه ماتم اشک حسرت بنتایج جهالت چند نفر مملکت خراب کن میریزند نمانده ،  
 « مؤاخذت این زوال مملکت اسلام را با اولیای امور گذاشته میخواستیم مرخص بشویم و ،  
 « بدرد خود و مصیبت وطن عزیز مشغول باشیم قلب در دست می لرزد دیگر تاب نوشتن ندارد ،  
 « حاضرین تلگرافخانه - اگر عیال داری در تهران بکنید اگر فرمایشی دارید بفرمایید . »

پس از این پاره تلگرافهای دیگری در میانه آمد و شد کرده که چون ارج بسیاری  
 نمیدارد در اینجا نمی آوریم . همان روز هنگام پسین نوشته پابین از کونسولگریهای روس  
 وانگلیس بانجمن رسید .

« چهارم ربیع الثانی ۱۳۲۷ - انجمن مقدس ایالتی را با کمال احترام مصدع میشویم ،  
 « امروز جناب مستطاب قدسی انتساب آقا میرزا محمد تقی سلمه الله تعالی رئیس انجمن ،  
 « مقدس و جناب جلالتمآب اجل آقای اجلال الملك دام اجلاله العالی و جناب حاجی علی آقا ،  
 « دام اقباله با دوستان ملاقات در بعضی فقرات سؤال و جواب و بالاخره از علت و سبب ،  
 « عبور قشون روس از راه جلفا بخاک ایران استفسار نمودند جواباً تفصیل آنرا با ،  
 « آقایان محترم اظهار داشتیم و حالا هم برای اطلاع انجمن مقدس ایالتی بانهایت احترام ،  
 « زحمت میدهم بنا بوعده که اعلیحضرت شهر یاری خلد الله ملکه و سلطان در طهران بسفرای ،  
 « دولت روس وانگلیس داده بودند لازم بود راههای آذوقه مفتوح و مجادله را موقوف دارند ،  
 « ولی رؤسای اردوی دولتی ابدأ اجازه حمل و آذوقه بشهر نداده و شرایط ترک مجادله را مقدس ،  
 « و محترم شماره اند . بنا بر این دولت انگلیس و روس بنا بملاحظه شرایط انسانیت ،  
 « قرار دادند که راه جلفا برای حمل آذوقه به تبریز برای اهالی شهر و اتباع خارجه ،  
 « باز شود و مسلم است با وجود سواران قراجه داغی حمل آذوقه و تأمین راه عابرین ،  
 « ممکن نیست باین ملاحظه قرار گذاشته اند یک قوه کافی برای ترفیق حاملین آذوقه و ،  
 « تأمین راه از شر اشرار تمین گردد تا اینکه راه مفتوح شود و پس از حمل آذوقه بشهر ،  
 « و افتتاح راه ضمناً در وقت لزوم همین قوه حاضر است اهالی شهر و اتباع خارجه را از ،  
 « شر اشرار سوارهای دولتی که مسلماً در صورت ورود بشهر از ارتکاب هیچ قسم حرکات ،  
 « ظالمانه مضایقه نخواهند کرد محافظه نماید و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت ،  
 « این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی ،  
 « نماید خاک ایران را ترک و بروسیه مراجعت خواهد کرد و اولیای دولت ما مقرر فرموده - ،  
 « اند دوست داران بهمین قرار بانجمن مقدس ایالتی اعلان نموده و اطمینان بدهیم ،  
 « ضمناً احترامات قسایقه را تکرار می نمایم زیاده زحمت است مهر و امضای جنرال ،  
 « قونسول انگلیس را تسلاو مهر و امضای جنرال قونسول روس اسکندر میلر »

پس از رسیدن تلگراف محمد علی میرزا بعین الدوله رحیمخان و  
 سرفرود آوردن پاره سرکردگان تو گفتی باور نمی کردند چنان دستوری از شاه  
 محمد علی میرزا برسد آن را نمی پذیرفتند ، و برخی از ایشان که از چگونگی  
 داستان آگاهی نمیداشتند و نمی پنداشتند مردم شهر از درماندگی  
 بمشروطه رو بمحمد علی میرزا آورده اند بدربار تلگراف کردند که شهر از  
 فشار گرسنگی نزدیک است بدست دولت بیاید ، باز کردن راه خواربار بزبان آن کار  
 می باشد . از محمد علی میرزا دوباره تلگراف رسید که راه را باز کنند . از روز یکشنبه



نخست راه باسمنج باز و بیست و چند خروار آرد از آنجا بشهر درآمد. فردا از راههای دیگر نیز اندک گندم یا آردی آورده شد. روز پنجشنبه نهم اردیبهشت هنگام پسین سپاهیان روس به بیرون شهر رسیده در نزدیکی پل آجی چادر زدند. پیش از رسیدن ایشان لشکرهای صمد خان از قرا ملک برخاسته آن راه را باز کردند. فردای آدینه یکدسته از مهمانان تازه رسیده سوار و پیاده بشهر درآمدند و سرود خوانان از کوچه ها گذشتند ولی در شهر نمانده دوباره به پل آجی بازگشتند. سردار و سردستانگان آزادی نتوانستند پذیرایی و مهمان نوازی کردند، و بمجاهدان دستور سخت دادند که هیچگونه برخوردی با یکی از ایشان نکنند. بدینسان جنگ و کشاکش از تبریز برداشته شد و گرسنگی و ناپایی از میان برخاست. از آنسوی در نتیجه پکرشته گفتگوهایی که با محمد علیمیرزا در تهران و از تبریز کرده میشد و در سایه پیشرفتی که شورشیان گیلان و اسپهان رو بسوی تهران میداشتند، محمد علیمیرزا خواه ناخواه رام گردیده گردن بمشروطه نهاد و در نیمه های اردیبهشت بار دیگر دستخط مشروطه را بیرون داد و کاری را که بدلخواه و بیاس سود کشور و توده نکرده بود از راه ناچاری و پس از گذشتن هنگامی سرد. در بو در تبریز و دیگر شهرها دوباره بجشن و چراغانی پرداختند. نیز با نوشته دیگری چشم پوشی از شورشیان (غفوعومی) را آگاهی داد. کسانی را که از ایران بیرون رانده شده بودند در بازگشت آزادگردانید، نیز چون دوباره گفتگوهای میان مردم می بود که آیا همان مشروطه درست پیشین داده شده یا کم و کاستی در میان خواهد بود، محمد علیمیرزا بار دیگر نوشته بیرون داده در آن چنین باز نمود: «مشروطیت ایران در روی همان یکصد و پنجاه و هشت اصل قانون اساسی برقرار است».

از اینسو در تبریز لشکرهای دولتی هر دسته‌ای از پس دیگری از کنار شهر برخاسته بجایگاه خود بازگشتند. محمد علیمیرزا میخواست در این هنگام عین الدوله بدرون شهر آمده عنوان والیگری داشته باشد. ولی تبریزیان نپذیرفتند، و او نیز روانه تهران گردید. در تبریز همچنانکه می بود اجلال الملك بنام نایب الایاله رشته کارها را در دست داشت.

بدینسان تبریز پس از یازده ماه جنگ و آشوب بدلخواه خود رسید و مشروطه را دوباره بایران بازگردانید، ولی افسوس که در آمدن روسیان بایران دلهای همه را پر از اندوه می داشت و کسی نمیدانست از این میهمانان ناخوانده چه زیانهایی پدید خواهد آمد.

مانیز در اینجا سخن خود را پایان میرسانیم. پایان بخش سوم